شرح میبدی

١٢٩١

سپاس سعادت اساس وشکر عبادة لباس معبودی را که اعلام نبوة وولایة
در میدان فتوة وهدایة برافراشت ∴ وارقام حقایق انجام حدس والهام
بر صحایف قلوب علما والواح ارواح حکما نگاه داشت س
ای نور تو در جمله اشیا ظاهر ∴ وز منظر چشم اهل عرفان ناظر ∴
عالم همه از نور تو روشن گشته ∴ هم اول این سلسله هم آخر ودرود
خجسته و رود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق وتحصیل حقایق کمر اجتهاد
بر میان جان بسته اند واصنام مناهی وملاهی را بنصر وتایید الهی شکسته
خاصه بر حضرت مصطفی که بی منت گل از سر چشمه فیض اقدس استفاضه
نموده وابواب عنایة سرمدی بر روی منتهی ومبتدی گشوده س
از روز که آفریده شد لوح وقلم ∴ در بزم عیان نهاده نور تو قدم ∴
کردند محققان اسرار قدم ∴ بر صفحه دل حرف وفای تو رقم ∴ وبر آل ولایة
مآل واصحاب هدایة مآب آنحضرت که بتقبیل خاک آستان او سر مباهاة
بعرش مجید سوده اند وبر سریر امامة وخلافة متمکن ودر مدینه رحمة
ورافة متوطن بوده ∴ بر مسافران مراحل طریقة ومجاوران منازل حقیقة
مخفی نیست که علم روشن ترین ستاره ایست که در آسمان ماهیة انسان تابد

١

ونازکتر غنچه ایست که در چمن حقیقه او نسیم شکفتن یابد ∴ هر نفس ناطقه
که بنور حکمة آراسته گشت در سلک فرشته است ∴ وارقام سعادة
ابدی بر جبین استعدادا ونوشته ∴ عملی که بحلیه علم حالی نشد همچون
بدنی باشد که او را جان نیست ودلی که بنکهه دانش نرسیده از غایه قلبی
روان نیست س الناس موتی واهل العلم احیاء ∴ والناس مرضی وهم فیهم اطباء
والناس ارض واهل العلم فوقهم ∴ سماء نور وما فی النور ظلماء ∴
ونزهة العلم راس الخلق کلهم ∴ وسائر الناس فی التمثیل اعضاء ∴
علم مفتاح کنوز حقایق ∴ ومصباح رموز دقایق ∴ ونظام سلسله وجود
وقوام مرتبه شهود است س علمت بکمال معرفة راه دهد
علمت دل پاک وجان آگاه دهد ∴ گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد ∴
ور حق طلبی بقا بالله دهد ∴ وبحکم انا مدینة العلم وعلی بابها که
در جامع ترمذی مسطور است وانا میزان الحکمة وعلی لسانه که در رساله
عقلیه امام غزالی مذکور بر طالبان طریق ایقان وشاربان رحیق
عرفان واجبست که متوجه باشند بباطن ملکوت موطن حضرت امیر المومنین
امام المسلمین یعسوب الواصلین مطلوب الکاملین خورشید سپهر
امامة جمشید سریر کرامة واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت
منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوة مصدر آثار
مروة فاتحه کتاب ولایة خاتمه مصحف وصایة عنوان صحیفه عنایة دیباجه
رساله هدایة ∴ مرکز دایره سیادة ∴ قطب فلک سعادة ∴ شمع لگن
فصاحة ∴ سرو چمن صباحة ∴ نمک خوان ملاحت ∴ قمر سما سماحة
قاضی محکمه قضا وقدر ∴ صاحب راز حضرة سید البشر ∴ آیینه اسما وصفات
الهی ∴ لایق مرتبه خلافت وشاهی ∴ منصوص بنص من کنت مولیه
فعلی مولیه ∴ مخصوص بفص ما انجیته ولکن الله انجاه آنکه مر فقرا ف

ذوالفقار کلام او طبقه از طبقات فصحای عرب را در هم شکست وسلسلهٔ
والبیان ولایة بنقطهٔ دل صاحب هدایة او پیوست س
تنبرش را چون سواد الوجه فی الدارین • نور میکرد مدام از روی فیض آفتاب
لافتی الاعلی در سینه خود کرد نقش • ور نه از بهر چه می بینم مساد آفتاب
چون شود صوفی صفهٔ صافی ز مهر علی • خرقهٔ ازرق کند از چرخ در بر آفتاب
در قیامت چون رساند شربت کوثر بخلق • جام کردد بر کنار حوض کوثر آفتاب
کر مثالی از رخش خواهم که سازم آشکار • در خیال من شود هر دم مصور آفتاب
کی ز مغرب باز کردیدی برای طاعتش • کر نشد او را بجان منقاد و چاکر آفتاب
نور می بخشد بخاص و عام عالم بی دریغ • ستد مکر از خاک در کاهش مخمر آفتاب
پای تا سر غرق نور معرفت می بینمش • کوییا زاییده با مهرش نما در آفتاب
آدم اولیا • خاتم اصفیا • صاحب اقسام مناقب ناصب اعلام مناصب
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب سلام الله علیه وعلی من تقرب الیه •
و از سخن او که مقبول بلغای مکه ویثرب ومسلم فصحای مشرق ومغرب
است التماس اسرار دین واقتباس انوار یقین کنند خاصه دیوان اشعار
حقایق آثار اوکه بی شائبهٔ تکلف وبی رایحهٔ تصلف اسمانیست پر از کواکب
حقایق • چمنی پر از شقایق دقایق ض نجایب ابیات غرایب نزهة
رغایب غایات کتایب نجدة • عقایق احکام دقایق حکمة • حقایق احکام
دقایق بسطة • مدینهٔ مشتمل بر زاد بیت معمور • سفینهٔ منطوی
بر صد بحر مسجور ض صوامع اذکار لوامع فکرة • جوامع آثار قوامع
مدارس تنزیل محاسر غبطة • مغارس تاویل فوارس منعة ارائک
توحید مدارک زلفة • مسالک تمجید ملائک نضرة • کانی پر از جواهر
لطایف بحری پر از لالی معارف س شوادی مباهاة هوادی تلبیة
بوادی فکاهات غوادی رجیة • جواهر ابناء ذواهر وصلة • ظواهر

۲

ابناء قوام صولتی • کیمیائی که قلب ناقص را بصورت نوعیهٔ کمال رساند عین
الحیوتی که تشنه بادیهٔ حجاب را از زلال وصال چشاند بشایر اقرار بضایر عبرة
سرائر اسرار ذخائر دعوة • مثانی مناجاة معانی مباهتة • معانی محاجاة مثانی
فواید الهام روائد نعمة • عواید انعام موائد نعمة • در ظروف حروفش
الوف اسرار مندرج • ودر سواد مدادش صنوف انوار مندمج •
آفتاب حقیقة از برج ارقام او لامع وظاهر ومعانی ابیات ما نند اهل
البیت کامل وطاهر ص لطایف اخبار وظایف منجیة •••
صحایف احبار حلائف حسبة • فصول عبارات وصول تحیة ••
حصول اشارات اصول عطیة وسر کمال کلام خاتم الاولیا آنست
که نطق اخص خواص انسان است وارتفاع وانحطاط نطق انسان
بر طبق مرتبهٔ اوست در کمال ونقصان وچون کمال صوری ومعنوی
آنحضرة مانند آفتاب لامع است کلام حقایق نظامش مطابق آن واقع
س شاهی که مهش غلام ومهر هست کنیز • ناطق بکمال اوست قول عزیز
کی قدر کلام او رفیع است چه دور • در خانه بکدخدای ماند همه چیز
وچون ذرهٔ خاکسار وقطرهٔ بیمقدار حسین بن معین الدین میبدی
روح الله قلبه بالفیض السرمدی در سایر اوقات بدل کامل ومتوجه
وباهل محبه او متشبه است از عالم غیب اشارة منزه از ریب رسید
که این دیوان رفیع ایوان وسیع میدان را شرحی میباید نوشت وتخم سعادة
ابدی در اراضی قابلیات میباید کشت بنا برین مقدمه قدم در بن بحر
عمیق نهادم ودر مدینه علم را بمفتاح تحقیق کشادم ودر تنقیح مقاصد
وتوضیح مقاصد آن قصب سبق از اقران ربودم واحتراز از ایجاز والغاز
واجتناب از اطناب واسهاب التزام نمودم • این نظم که نعت او بر و نشت ز فکر
دارد بجهان میان هر طایفه ذکر • با این همه تا کنون زهی بیت شریف •

بودند عروسان معانی همه بکر ٭ و هرچند بیقین معلوم نیست که این
بجز از خاطر تنك شعر غیرها نیست اگر یك بیت شعر اوست مراد در دنیا
و عقبی کافیست س بس که تابد مهر جید هر دم از سیمای من ٭
آسمان از سر فرازی باشد از بالای من ٭ چون سخن گویم ز معراجش که آن برتر ز
دوش نبیست ٭ پای در دامن کشد فکر فلك پیمای من ٭
بهر وصاف او سر تا قدم گشتم زبان ٭ تا نگردد غیر مدحش ظاهر از اجزای من
طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مرتضی ٭ ابر گوهربار جوید فیض از دریای من
گر نبودی ذو الفقار مهر او در دست دل ٭ لقمه کردی مرا این نفس اژدرهای
خاك راهش درد و چشم من بجای سرمه است ٭ نیك دیدم آفرین بر دیده بینای من
زین تنها مدحش سرفرازی میکنم ٭ غیر این هرگز کسی نشنید از ابنای من
ای صبا در گردنت خاکم ببر سوی نجف ٭ بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من
التماس از ارباب توفیق و اصحاب تحقیق آنکه بعد از تقدیم مراسم تدقیق
چون نظر بر مواضع زلل و مواقع خلل اندازند از قلم زده خامه اصلاح
سازند چه فقیر بان مباهاة دارد که خود را خاك راه همه می شمارد
و نعم ما قیل س شربنا و اهرقنا علی الارض قطها ٭ و للارض من کاس الکرام
نصیب س من خود چه کسم که در شمار آی باشم ٭ یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود همین است که در شان علی ٭ گویم سخنی چند و بکاری باشم ٭ ٭
و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و مآرب ارجمند که در این
شرح مفیدست و اکثر آن مشتمل بر فائده جدیدست سطور خامه
تحریر و منزوی نامه تصویر خواهد شد در ضمن هفت فاتحه و من الله کشف
الاسرار اللایحه فاتحه اول در بیان راه راست که مسلوك اصفیاست
قد جاءکم بصایر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما
انا علیکم بحفیظ فتح دانستن اصول وصول و قواعد عقاید باطن

فکرست و آن مسلك متکلمین و حکماء مشائین است یا بطریق ریاضت
و آن مسلك صوفیه و حکماء اشراقین است که ایشان را رواقیین هم گویند
مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا
افلا تذکرون در طریق اول خار شبهه و شك بسیارست و قدم
عقل از رهگذر افکار افگار م پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود ٭ گر کسی از عقل با تمکین بودی ٭
فخر رازی رازدار دین بودی ٭ غایة دلیل مناقشه و خلافست
و اساس قیاس بر تخمین و گزاف ٭ ما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی
من الحق شیئا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده
اند و کمند جند از تقلید در گردن عقل افکنده نه در میخانه تحقیق
باده عرفان نوشند و نه در قدم پیر مغان بتهذیب اخلاق کوشند
امام فخر الدین گوید س نهایة اقدام العقول عقال ٭ و اکثر سعی العالمین
ضلال ٭ و کم قد راینا من رجال و دولة ٭ فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا
و کم من جبال قد علت شرفاتها ٭ رجال فزالوا و الجبال جبال ٭
و ارواحنا فی وحشة من جسومنا ٭ و حاصل دنیانا اذی و وبال ٭
و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا ٭ سوی ان جمعنا فیه قیل و قال
و ربیع از امام شافعی روایة کند که چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت
کند کتب کلام داخل وصیت نباشد برای آنکه کلام علم نیست و امام مالك
فرموده که لا یجوز شهادة اهل البدع والاهواء و اصحاب او گفته اند
اراد باهل الاهواء اهل الکلام علی ای مذهب کانوا و ابو یوسف فرموده
من طلب العلم بالکلام تزندق و امام احمد گفته علماء الکلام زنادقة
و غایة عنایة علما در شان کلام کلام امام غزالی است در احیا که در هر شهر
یك شخص می باید که این علم داند و دفع شبهه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر

متکلمین تصحیح عقاید خود بدلایل کلامیه کرده باشند ماخذ انوار
عقاید ایشان مشکوة نبوة است و غرض از کلام غیر افحام جاحد و الزام
معاند نیست م علم دین فقه است و تفسیر و حدیث ه
هر که خواند غیر ازین گردد خبیث ه و بعضی افسار تقلید از سر و ن
برون انداخته اند فطرة اصلی را سرنگون ساخته اند نفی اولیا و درویشان
بسیار کنند و هر چه بگویش ایشان بی صد انکار کنند بظاهر نبوة و توابع ان
قانع نباشند و از خود سخن چند بیهوده تراشند نه طبعش گذارد که بیر
تقلید روند و نه توفیقشان باشد که بوی تحقیق بشنوند مذبذبین
بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء س از بیهر فساد و حیل جمع مردم
کردند بگوی کم هی خود را کم ه در مدرسه هر علم که آموخته اند ه
فی القبر یضرهم و لا ینفعهم ه تا چند چنین جاهل و ابتر بودن ه هر روز زبون
بیش بد تر بودن ه در بند صفا باش که بسیار بداست ه با مردم درویش
مکدر بودن ه شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در رشفهٔ میفرماید
که تا چراغ فقر افروخته ام ده شفا سوخته ام این نظم او ست
و کم قلت للقوم انتم علی ه شفا حفرة من کتاب الشفا ه فلما استهانوا
بتو بیخنا ه فرغنا الی الله حتی کفی ه فماتوا علی دین رسطالس ه
و عشنا علی ملة المصطفی ط فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن
درد عاشق نشود به بمداوای حکیم ه غنچه کو تنگ دل از کار فرو بسته ما
کز دم صبح مدد یابد و انفاس نسیم ه دام سخت است مگر یار شود فضل خدا
ور نه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ه و امام غزالی در رساله المنقذ
من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا که از اکابر حکما ایشان
اند فرموده بواسطهٔ نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی حشر اجساد و ایجاد
و قدم عالم و تکفیر ابو علی در زمان حیوة او هم کرده اند و او گفته

ه کفر چو منی گزاف و آسان نبود ه محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم کافر ه پس در همه دهر یک مسلمان نبود
فی انصاف انکه بچراغ عقل راه حق نمی توان دید و بوسیله
برهان بمطلوب اصلی نمی توان رسید ه لقد طفت فی تلک المعاهد کلها
و صیرت طرفی بین تلک المعالم ه فلم ار الا واضعا کف حائر ه علی ذقن
او قارعا سن نادم ط ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان
میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند ه تا آفتاب نبوة بر دل طالب
نتابد راه بمقصود خود نیابد ه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله م مصطفی گفتا علی را کای علی ه شیر حقی پهلوان پر دلی ه
لیک بر شیری مکن هم اعتمید ه اندر آ در سایهٔ نخل امید ه خوش در آ
در سایهٔ آن عاقلی ه کش نیارد برد از ره ناقلی ه ه ه
ظل او اندر زمین چون کوه قاف ه روح او سیمرغ بس عالی طواف
گر بگویم تا قیامت مدح او ه هیچ او را مقطع و غایت مجو ه
در بشر روپوش گشته آفتاب ه فهم کن و الله اعلم بالصواب ه ه ه
کی از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی نجاة یابد که طفل
مکتب و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما باشد و اشک
نیاز بر خاک راه سالکان مسالک طریقة و مالکان ممالک حقیقت
باشد د بقیاسات عقل یونانی ه نرسد کس بذوق ایمانی ه
عقل خود کیست تا بمنطق و رای ه ره برد با جناب پاک خدای ه
گر بمنطق کسی ولی بودی ه شیخ سنة ابو علی بودی ه ه ه
چشم عقل از حقایق ایمان ه هست چون چشم اکمه از الوان ه
م تجنبت علما ان ترد کشفه فرد ه سبیلی و اشرع فی اتباع شریعتی
و ما نال شیئا منه غیری سوی فتی ه علی قدمی فی القبض و البسط ما فتی

ملك معالى العشق ملكى وجندى • المعانى وكل العاشقين رعيتى
واصعر ابناءى على عين قلبه • عرايس ابكار المعارف زفت
در طريق تصوف انوار الهى و فيوض غير متناهى است ومعرفت
اشيا اى كماهى از ماه تاماهى • علم التصوف علم ليس يعرفه
الا اخو فطنة بالحق معروف • وليس يعرفه من ليس يشهده
وكيف يشهد ضوء الشمس مكفوف • سالكان اين طريق غريب
درياء يقين اند هرچه شنوند وبينند حق شنوند وحق بينند حضرت
مصطفى صلى الله عليه در شان ايشان فرموده س واشوقاه الى لقاء
اخوانى من بعدى • صفحه ادراك ايشان از حرف غير پاك • و سر ايشان
در قدم هر پى سر و پا خاك باشد اينه دل ايشان زنك و باده توحيد
رنك ندارد ط غلام همت انم كه زير چرخ كبود • ز هرچه رنك تعلق پذيرد آزاد است
طايفه باشند پس رفيع الشان عظيم القدر • ومشاهده حق كنند
كما ترون القمر فى ليلة البدر س ما من خبر از ظهور تصوف دارم
بر ماضى عمر خود تاسف دارم • چون ترك تكلفات رسمى كردم •
صد عيش ونشاط بى تكلف دارم • ونهج سبيل واضح لمن اهتدى
ولكنما الاهواء عمت فاعمت • شنيده باشى كه اسكندر نقاشان
خطا وچين را فرمود كرد و ديوار مقابل را نقش كنند پرده در ميان
اويختند و اطرفين خيالات انگيختند نقاشان خطا نقوش
مختلفه غريبه مى نگاشتند واستادان چين تصفيه وتجليه بكار
ميداشتند بعد از رفع حجاب وكشف نقاب انچه نقاشان خطا
بعرق جبين وكد يمين حاصل شده بود زيبا تر از ان در صفحه
استادان چين مينمود س ايدل نظر تو اهل صورت بگذر •••
آينه شو و نهر كدورت بگذر • كر غير و صفا عارفان ميخواهى

از هرچه ترا نيست ضرورت بگذر ط خاطرت كى رقم فيض پذيرد هيهات
مگر از نقش پراكنده ورق ساده كنى شيخ ابو يزيد ميفرمايد
اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا عن الحى الذى لا يموت س
پر شده شراب عشق جام دل من • و ز لوح وجود شست نام دل من
گفتى سخن شهد نبات همه روز • امروز رسيد خوش بكام دل من
امام فخر الدين با شيخ نجم الدين گفت بم عرفت ربك فرمود بواردات
ترد على القلوب فتعجز النفس عن تكذيبها ص وتمزواء النقل على علم
يدق عن • مدارك غايات العقول السليمه • تلقيته منى وعنى اخذته
ونفسى كانت عن عطائى ممدتى ظ مبين حقير كدايان عشق را كين قوم
شهان بى كمر وخسروان بى كلهند • قدم منه بخرابات جز بشرط ادب
كه ساكنان درش محرمان پادشهند • غلام همت در دى كشان يكرنگم
نه اين گروه كه ازرق رداى دل سيهند • ومخالفة اين طايفه با يكديگر
مبنى است بر اختلاف مشرب در كتمان وافشاى سر او بعضى ميگويند س
ابكى الى الشرق ان كانت منازلكم • من جانب الغرب خوف القيل والقال
اقول بالخد خال حين اذكره • خوف الرقيب وما بالخد من خال وبعضى
ميگويند س الا فاسقنى خمرا وقل لى هى الخمر • ولا تسقنى سرا
اذا امكن الجهر • وبح باسم من اهوى ودعنى عن الكنى • فلا خير فى اللذات
من دونها ستر جمعى پندارند كه دانش منحصر در علوم رسميه
است كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون بين المحبين سر ليس يفشيه
قول ولا قلم للخلق يحكيه ابن عباس رضى الله عنهما گويد شبى با حضرت
امير المؤمنين على عليه السلام صحبت داشتم تا روز شرح باء بسم الله
فرمود وخود را پيش او چون سبوى يافتم پيش درياى بزرگ وهم فرمود
اگر تفسير الله الذى خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن يتنزل

الامر بینهن . بکویم شما را سنکسار کنید وحضرت امیر فرموده اند که در
سینه من علمیست که اکر از بر شما اظهار کنم بر خود بلرزید چنانکه
ریسمان در اندر چاه آب وهم فرموده لو شئت لاوقرت سبعین
بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب وهم انحضرت اشارة بسینه پی کینه خود
کرد وفرمود . ان ههنا لعلوما جمة لو جدت لها حملة . ودر صحیح
بخاری مذکورست که ابو هریره رضی الله عنه کفت حملت عن النبی
صلی الله علیه وسلم وعائین من العلم اما الواحد فبثثته فیکم واما الاخر
فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم وامام زین العابدین قدس سره فرموده
انی لاکتم من علمی جواهره . کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا . .
وقد تقدم فی هذا ابو حسن . الی الحسین ووصی قبله الحسنا . .
ورب جوهر علم لو ابوح به . لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا . .
ولاستحل رجال مسلمون دمی . یرون اقبح ما یاتونه حسنا وجنید
کفته که لا یبلغ احد درج الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق
وامام غزالی در احیا نقل از بعض عرفا کرده که سبب پنهان شدن
ابدال از چشم اکثر مردم انست که ایشان طاقت علماء وقت ندارند
برای انکه این علما در نفس الامر جاهلانند ونزد خود ونزد جاهلان علما
اند ط در نظر بازی من بی بصران حیرانند . من چنینم که نمودم دکر ایشان دانند
عاقلان نقطه پرکار وجودند ولی . عشق داند که درین دایره سرکردانند
وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس . که درین اینه صاحب نظران
حیرانند انقدح فیمن شرف الله قدره . وما انا المخصوص بالطیب التنا
رجال لهم سرا مع الله صادق . ولا انت من ذالک القبیل ولا انا
زنهار وهزار زنهار که از انکار اولیا احتراز کن وباعتقاد در فیض
بروی دل باز کن شیخ محی الدین در باب هفتاد وسوم از فتوحات

کوید شیخ ابو یزید با ابو موسی دنبلی کفت که ای ابو موسی چون
بیابی کسی را که ایمان بسخن ارباب طریقة داشته باشد التماس کن که
برای تو دعا کند برای انکه دعای او مستجاب است س تا چند طریق
جاه وحشمت طلبیم . برخیز که مفتاح سعادة طلبیم . .
تا باطن ما ز فیض معمور شود . از باطن اهل فقر همت طلبیم .
س آیینه ذات حق چو درویشانند . از هر جهتی قبله ما ایشانند .
فکرم نرسد بکرد ایشان هرکز . زانرو که ببی برنک وحالی شانند .
ع وکلهم سؤل ودین ومذهب . ووصلکم سولی وذنبی هواکم .
وانتم من الدنیا مرادی وهمتی . منای مناکم واختیاری رضاکم . تواز
موسی فاضلتر نخواهی بود ببین که او را بالخضر چه صورت بها روی نمود
کفته اند که پیش علما محافظت زبان باید کرد وپیش سلاطین محافظت
چشم وپیش اولیا محافظت دل اکر ایشان پامال کند برای راحت فقرا
وکار مخصوص باشد بایشان خواه کج باشد وخواه راست . رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله ومما رزقناهم ینفقون
کاهی کتاب بقوة از چشم پوشد وکاه بحر وافتد آب کی کذارد که کا بجم
راه یابد نور یقین بمثابه افتابست ودل عارف بمثابه چشم ودنیا بمنزله
کاه . با امام احمد غزالی قدس سره کفتند تو خود را درویش پنداری
وچند طویله اسب واستر داری فرمود من میخ طویله در کل زده ام
نه در دل ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم
ونیاتکم القصه طولهانی درویشان جهالة صرف وضلالة محض
است اکر میدانی وکسی را ازین چه نقصان تو از کمال خود باز می مانی
لیکن چون ملحد بصورة موحد بر می اید وزندیق بهیئة صدیق
می نماید تمیز میان این طوایف مشکلست وطالبان صادق را زین

تمیز خون در دلست ط نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ٠
نه هر که آینه سازد سکندری داند ٠ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند ٠ غلام همت آن رند عافیت سوزم
که در گدا صفتی کیمیاگری داند ٠ حاضر باش که صید اهل تلبیس نشوی
و بفریب شیطان از راه نروی ط صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ٠ ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم ٠
زانچه آستین کوته و دست دراز کرد ٠ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ٠ ولا تتبع من سولت نفسه له ب
فصارت له الامانة واستمرت ٠ نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ٠ اکثر درویشان زمان ما در بند آرایش
و در مقام آسایش اند ٠ نه از عرفان خبر دارند و نه از جان اثر ٠ امتیاز
ایشان از سایر مردم بصورت است و باطن ایشان پر از کدورت س
گویند جماعتی که راهی داریم ٠ وز کسوت عارفان پناهی داریم ٠٠
گر تاج نمد کمال ایشان باشد ٠ ما نیز از این نمد کلاهی داریم انا بحکم
من تشبه بقوم فهو منهم ٠ صد خار برای گلی آب میدهند ٠٠
در کسوت فقر کاملی میباشند ٠ در زیر نمد اهل دلان میباشند ٠٠٠
مقصود ز صد هزار درویش یکیست ٠ منکر نشوی که جاهلان میباشند
اگر مناسبت ذاتی بادقایق حقایق و لطایف معارف داری
و از شنیدن آن خوش وقت و برحال میشوی از صحبت صاحب کمال
کامل می توانی شد چنانچه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا رسد
شاعر تواند شد و کسی که مناسبت مذکوره ندارد و میخواهد که بمطالعه
سخن درویشان کامل شود مثل کسیست که طبعش موزون نیست
و هوس میکند که بوسیله عروض شاعر گردد ط ای آنکه بتقریر و بیان

دم زنی از عشق ٠ ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت س
زاهد که بتزویر و ریا خوش باشد ٠ چون اهل دلی دید مشوش باشد
آندم که کند نفی عرفان تصدیق ٠ از روی مثل چو بز اخفش باشد
و علامت مناسبت آنست که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام
زین الدین ابو حامد محمد طوسی غزالی قدس الله سره بتخصیص احیا
و کیمیا در تو اثر کند و از مطالعه آن احوال تو متغیر شود و اگر بعضی
از ارباب تقشف و اصحاب تکلف نفی او کنند اشارت مکن شنیدم که یکی
از اهل ظاهر کتابی در نفی امام نوشته و افتتاح باین کرده که الحمد لله
الذی اخرج الغزالی من بین العلماء بتصنیف الاحیاء و دور نیست
که امام هم بزبان حال این گوید و مراد علماء متقشف باشند که در حقیقت
جهال اند و اطلاق علما بر ایشان متعارف شده س
گویی که مگر ز زاهدان سودی هست ٠ وز فضل ترا امید بهبودی هست
این هر دو چنان شوند رهزن که ترا ٠ هرگز نشود گمان که معبودی هست
و معاندان امثال این که در وقت حیوة امام هم کهنه اند و رساله
در جواب اعتراضات ایشان نوشته ٠ و از جمله اعتراضات ثابتست
که تو قائلی بتجرد نفس ناطقه و الحمد لله که امروز این سخن مسلم اهل اسلام
و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید که چون امام اثبات حشر
روحانی میفرمود او را بنفی حشر جسمانی متهم میداشتند نعوذ بالله منه
ط زاهد از راه برندی نبرد معذور است ٠ عشق کاریست که موقوف
هدایت باشد و شیخ محیی الدین نام امام بتعظیم تمام ذکر میکند و در
درة فاخره میفرماید که شیخ ابن زید اندلسی گفت در بازار رساله
که ابن حمدین قاضی قرطبه در رد امام غزالی نوشته بود و لعنت بر و
کرده خریدم و چون اندکی مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار

حق تعالی باز پنهانی ارزانی داشت س هر کس که بعشق دوست صادق باشد
با خلق جهان دلش موافق باشد • یک نکته نگوید که نباید گفتن •
کاری نکند که غیر لایق باشد • وهم از ابن زید روایت کنند که امام غزالی
در خواب دیدم که زنجیری در گردن خوکی کرده بود او را میکشید گفتم
این خوک چیست فرمود ابن حمید است که خدای مرا بر وی مسلط کرده
تا ببینم که بچه سبب نزد او مستحق لعنت شده ام ظ ناصحا ظاهر بین
از حال ما آگاه نیست • در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست
بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است • ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
و امام عبدالله بن اسعد یافعی در ارشاد گوید که شیخ ابن عساکر گفته
ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها
فرموده که بر راس مایه اولی عمر عبدالعزیز بود و بر راس مایه ثانیه امام شافعی
و بر راس مایه ثالثه ابوالحسن اشعری و بر راس مایه رابعه ابوبکر باقلانی
و بر راس مایه خامسه ابوحامد غزالی و ولادة او در سنه خمسین واربعمایه
بود بطوس و در نیشاپور شاگرد امام الحرمین شد و چون او وفات یافت
بمعسکر سلطان رفت و نظام الملک قدر او بشناخت و تدریس بغداد
در سنه اربع و ثمانین باو تفویض کرد و در سنه ثمان و ثمانین بمکه رفت
و در وقت مراجعت ده سال در دمشق بود بمناره جامع احیا و بعضی
کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت و فخر الملک بن نظام الملک او را بتکلیف
بنظامیه نیشابور برد و مدتی آنجا بود و بطوس عود کرد و خانقاه و مدرسه
بساخت و بتلاوت قران و مطالعه صحیحین بخاری و مسلم مشغول بود و
در صباح یوم الاثنین رابع شهر جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه
وفات یافت و ابن خلکان گوید غزالی بتشدید زا است بر عادة اهل خوارزم

و جرجان که عصار را عصاری گویند و اسنوی در مهمات موافق
اوست و سمعانی در کتاب انساب گوید بتخفیف زا است
و غزاله دهیست از ولایت طوس و امام احمد برادر او از اکابر اهل
کشف بود و عین القضاة همدانی مرید اوست و در قزوین در سنه
عشرین و خمسمایه وفات یافت فتح طریق اشراق برزخیست میان
تفکر و تصوف و اشراقیان را تحقیقات شریفه و تدقیقات
لطیفه می باشد و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات
معنوی اند و قدماء حکما همه اشراقی بوده اند و بعضی انبیاء اند
و بعضی اولیا و اقسام حکمت را بوحی و الهام معلوم کرده اند و گویند
اغاثاذیمون شیث است و هرمس هرامسه که مدون احکام نجوم
و طلسمات و طبابت است ادریس و لقمان شاگرد داود بود و فیثاغورث
شاگرد سلیمان و افلاطون خاتم حکماء اشراقیست و ارسطو که شاگرد
او بود طریق نظر پیش گرفت و وزیر اسکندر ذوالقرنین پسر فیلقوس
رومی بود حکمت را تدوین کرد و او را معلم اول گویند و حکما در رکاب
او میرفتند و استفاده میکردند و لهذا ایشان را مشایین گویند و بعد
ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم اسباب تحریف نقل کتب حکمیه بود
از لغت یونان بلغت عرب • و ابونصر فارابی تصانیف بسیار کرد و تارک
دنیا بود و در سنه اربعین و ثلثمایه وفات یافت و فاراب موضعیست
از ترکستان و ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا در صفر سنه سبعین
و ثلثمایه در ولایت بخارا متولد شد و او در شهوات و لذات تابع نفس
بود و اول ملازم نوح بن منصور سامانی شد و التماس کرد که کتبخانه
بدو سپارند و بسی فایده از آن کتب یافت و در آخر آتش بکتبخانه افتاد

وتصانیف قدما وابونصر بسوخت واورا باحراق ان کتب متهم
ساختند وچون سامانیان بی سامان شدند ودولة ایشان منقضی
کشت سلطان محمود قصد قتل او میکرد بکریخت وبهمدان رفت
وچون حکیم همدان بود شمس الدوله اورا وزیر خود ساخت وبعد
از وفاة او بعلاء الدوله صاحب اصفهان پیوست وامام یافعی کوید
در اخر عمر قران یادکرفت ودر رمضان سنه ثمان وعشرین واربع
مایه متوفی شد پیر شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی مقتول که خواهر
زاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس سره بود احیای حکمة
اشراقیه کرد ومرتاض وقلندر ومسافر بود وچون بحلب رفت ملک
طاهر بن ملک صلاح الدین معتقد او شد وفقهای حسد بردند وبملک
صلاح الدین نوشتند که او فساد دین خواهد کرد وبفرستاد واورا
در سنه ست وثمانین وخمسمایه بکشتند ٭ عارفان چون سفر ملک
بقا میخواهند ٭ از دم تیغ تو تکبیر فنا میخواهند ٭ وعمر او سی
وشش سال بود یا سی وهشت یا پنجاه ودر تلویحات کوید ارسطورا
بخواب دیدم که مدح وثنای افلاطون میکفت پرسیدم که هیچیک از
از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسیدند کفت نه بمرتبه او رسیدند ونه
بجزئی از هزار جزء مرتبه او وپس من جمعی را که میشناختم میشمردم واو
ملتفت نمی شد وچون ابویزید بسطامی وابومحمد سهل بن عبدالله تستری
وامثال ایشانرا نام بردم خرم شد وکفت ایشان فلاسفه وحکما بحق اند
واز علوم رسمیه کذشته اند وبعلم حضوری واتصالی شهودی رسیده
اند ومشغول نبودند بعلایق هیولی جنبش ایشان از انجاست که جنبش
ماست وسخن از انجاست که سخن ماست وهم در تلویحات کوید لا یکون

الانسان من الحکماء ما لم یحصل له ملکة خلع البدن فلا یلتفت الی هؤلاء
المتشبهة بالفلاسفة المخبطین المادیین فان الامر اعظم مما قالوا ونیز کوید
هؤلاء القوم وان فصّلوا ودققوا ما اطلعوا علی کثیر من خفیات
سرائر الاولین سیما الانبیاء منهم ٭ واورا در کشف مرتبه بلند بوده
ونظم اوست قدس سره ٭ اقول لجارتی والدمع جار ٭ ٭
ولی عزم الرحیل الی الدیار ٭ ذرینی ان اسیر ولا تنوحی ٭ ٭
فان الشهب اسبقها السواری ٭ فسیر السائرین الی نجاح ٭ وحال المترفین
الی بوار ٭ وانی فی الظلام رایت ضوءا ٭ کان اللیل زین بالنهار ٭
ویاتینی من الصنعاء برق ٭ یذکرنی متی قرب المزار ٭ وکیف اکون
للذات طعما ٭ وفوق الفرقدین رایت داری ٭ اارضی بالاقامة فی فلاة ٭
واربعة العناصر فی جواری ٭ الی کم اجعل الحیات صحبی ٭ الی کم اجعل
التنین جاری ٭ اذا لاقیت ذاک الضوء افنی ٭ فلا ادری یمینی عن یساری
ولی سر عظیم منکروه ٭ یدقون الرؤوس علی الجداری ٭ وارسطو
در اثولوجیا کفته خلوة کزیدم وریاضت کشیدم وخلع بدن نموده از
ملابس طبیعة مجرد شدم ودر خود حسن غریب ونور عجیب دیدم وخودرا
جزوی از اجزای عالم دروخانی می یافتم وصاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم
بحضرت ربوبیة ونوری مشاهده میکردم که نه زبان وصف ان تواند کفت
ونه کوش نعت ان تواند شنید ناکاه فکر میان من وان نور حجاب شد ومن
متعجب بماندم که چکونه از ان عالم تنزل کردم وشیخ مقتول در تلویحات
ومولانا قطب الدین علامه در شرح حکمة اشراق این شهودرا با فلاطون
نسبة کرده اند ودور نیست که هر دورا واقع شده باشد وتوهم نکنی که این
مراتب علیه واین مناصب سنیه وقف قومی است که در ان زمنه ماضیه
بوده اند ٭ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیکران هم بکنند انچه مسیحا میکرد

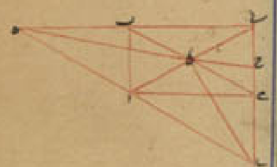
١٤

دل مانند چشمه ایست و سر چشمه عالم ملکوت است تو راه آن در برون چشمه
انباشته و راهی چند از بیرون کشاده و آبهای تیره می آید و در چشمه فاسد
میشود اگر این راهها را بخلوق و عزلت مسدود سازی و آب فاسد نبقی خاطر
بیرون کنی و راه اصلی بریاضت بکشائی دل تو مجمع و منبع آب حیوة شود و
از نفس تو دلهای مرده زنده کردد و بزبان حال کوئی ظ دوش وقت
سحر از غصه نجاتم دادند ؛ و اندر آن ظلمة شب آب حیاتم دادند ٥
بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند ٥ باده از جام تجلی صفاتم دادند ٥
فتح بعضی اعراض تام از حکمة داشته اند ٥ و بعضی حکمة را مقصد
اقصی پنداشته و کمال جامعیة آنست که در اقسام حکمة عملی از تهذیب اخلاق
و تدبیر منزل و سیاسة مدن و در اقسام ریاضی از هیئة و هندسه
و حساب و موسیقی و در اکثر مسائل طبیعی موافق حکما باشی و در الهیات
و بعضی از طبیعیات موافق صوفیه و این طور مشابه است بطور ابی هریره
که در حرب صفین میکفت الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویة ادسم
و التل اسلم شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما کوید و با در زمان
افلاطون پیدا شد و مردم را مذبح بود بشکل مکعب و وحی آمد بر یکی از انبیا
بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند تا وبا مرتفع شود ایشان در پهلوی آن
مثل آن بساختند و با زیاده شد صورت حال با آن نبی کفتند دوحی آمد
که ایشان مثل آن مذبح در پهلوی آن ساخته اند و آن نه تضعیف مکعب
است پس استعانه با فلاطون کردند کفت چون شما از نفرة از هندسه بود
حق تعالی شما را باین صورة تنبیه فرمود هر کاه که استخراج خطین
میان خطین بر نسبة واحده توانند کرد مقصود حاصل شود و تحقیق
کلام درین مقام آنکه خط ٥ آب را طول مذبح فرض کنیم و خط ٥ آج
را ضعف آن بروجهی که ٥ زاویه ب آج قایمه باشد و نتمم مسطح آب

منج

١٠

دج و وصل قطر اد و تنصیف او بر نقطه ط ٥ و اخراج خطین ٥ ح ب
باستقامة کنیم و کنار مسطره بر نقطه آنهیم و او را تحریک کنیم بر خطین
مخرجین تا خطین ٥ رط ٥ ط متساوی شوند اکنون آب ب ٥ ه رح
ح آ اربعه متوالیه اند بر نسبة واحده یعنی نسبة آب بر ب ٥ ه چون
نسبة ب ٥ ه به رح است و چون نسبة رح بر ح آ برای آنکه اکر قطر
ب ح که بضرورة بر نقطه ط کذرد وصل کنیم و از نقطه ط عمود ط ح
بر خط ح د اخراج کنیم البته منصف ح د است و سطح ٥ ه ر در ر ح با مربع
ح ح مثل مربع ح ر است بر شکل ششم از مقاله دوم کتاب اقلیدس
و مربع ح ط را مشترک سازیم پس سطح ه ر در ه ح با مربعین ح ج ح
ط یعنی با مربع ح ط بشکل عروس مثل مربعین ٥ ح ه ح ط است یعنی
مربع رط ٥ و بمثل این بیان کنیم که سطح ٥ ه ه د در ه ب ٥ با مربع ط ب ٥
یعنی با مربع ط ب ٥ یعنی با مربع ح ط ٥ مثل مربع ط ه ٥ است یعنی رط
پس سطح ٥ ه ر در ر ح ٥ مثل سطح ه ه در ه ب است ٥ پس نسبة ه ر
بر ه ه یعنی نسبة ٥ آب به ب ٥ ه بشکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم
از پنجم مثل نسبة ه ب به رح است بشکل شانزدهم از مقاله ششم و مثل
نسبة ٥ دج به ج ا ٥ بچهارم مذکور و بیان شانزدهم و بیان این بوجهی
دیکر در ذیل تحریر اقلیدس که خواجه نصیر الدین برای اقامة برهان بر شکل
یازدهم از مقاله دوازدهم نوشته مسطور است پس نسبة اب بر ج آ
چون نسبة ٥ آب به ب ٥ است مثلثه بالتکرر بصدد مقاله پنجم یعنی
نسبة مکعب معمول بر آب ٥ بمکعب معمول بر ب ٥ بشکل سی و ششم
از مقاله یازدهم و این مطلوبست و زنهار که در الهیات تابع حکما نشوی
و توهم نکنی که چون ایشان را در ریاضیات خاصه تسطیح اصطرلاب و در هیئة
فتوح غریبه شد پس در جمیع مسائل از این قبیل باشد آن کنا که ایشان را



در ریاضیات شد صوفیه را در الهیات است ولا ینبئك مثل خبیر والی الله
المرجع والمصیر اختلاف در مسایل شرعیهٔ فرعیه بعد از رحلة نبی
صلی الله علیه وسلم پیدا شد و تاج الدین اسمعیل قونوی شارح حاوی
کوید در مسئلهٔ خرقاء که شخصی مرد و مادر و خواهر و جد کذاشت ابو بکر
صدیق رضی الله عنه حکم کرد که مادر را ثلث مال است وجد را باقی و عمر
فاروق رضی الله عنه کفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث باقی وجد را
دو ثلث باقی و عثمان رضی الله عنه کفت هر یك را ثلث است و علی مرتضی
رضی الله عنه کفت خواهر را نصف است و مادر را ثلث وجد را سدس
و ابن مسعود رضی الله عنه کفت خواهر را نصف است و هر یك را از جد
و مادر نصف باقی و زید بن ثابت رضی الله عنه کفت مادر را ثلث است
وجد را دو ثلث باقی و مادر را ثلث باقی و امام شافعی رضی الله عنه موافق
اوست چه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده افرضکم زید
و قاضی عضد در شرح مختصر کوید ابن عباس رضی الله عنهما در عول
مخالف علی و زید و ابن مسعود رضی الله عنهم بود و میکفت من باهلنی
باهلته ان الله لم یجعل فی مال واحد نصفا و نصفا و ثلثا و هم در شرح
مختصر کوید زنی ابستن در وقتی که عمر امر باحضار او کرده بود بچه بینداخت
عثمان و عبد الرحمن با عمر کفتند انما انت مؤدب لا نری علیك شیئا و علی
کفت ان کان عثمان قد اجتهد فلخطا وان لم یجتهد فقد غشك و روز
بروز دایرهٔ خلاف اوسع میشد و مجتهدان بیشتر میشدند تا قرار بر مذهب
ایمهٔ اربعه کرفت و اول ایشان ابو حنیفه نعمان بن ثابت بود و در سنهٔ ثمانین
متولد شد و او را دو بار بقضا تکلیف کردند و چون سلطان متصف
بشرایط امامت نبود او قبول نکرد و اول در کوفه صد تازیانه اش زدند و در ده روز
هر روز ده تازیانه و آخر در بغداد در زندان منصور وفات یافت در سنهٔ

خمسین و مایه و امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان ثابت دعا فرموده بود
بر برکة در او و ذریة او و قال العلامة الزمخشری فی الکشاف
عند تفسیر قوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین کان ابو حنیفه یفتی
سرا بوجوب نصرة زید بن علی رضوان الله علیه وحمل المال الیه والخروج
علی اللص المتغلب المتسمی بالامام والخلیفة کالدوانقی واشباهه و قالت
له امرأة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابرهیم و محمد ابنی عبد الله بن الحسن
حتی قتل فقال لیتنی کنت مکان ابنك و کان یقول فی المنصور و اشیاعه
لو ارادوا بناء مسجد و ارادونی علی عد آجره لما فعلت ثانی مالك بن
انس بن مالك در سنهٔ خمس و تسعین متولد شد و در مدینه در سنهٔ
تسع و سبعین و مایه وفات یافت و شافعی شاکرد او بود ثالث امام
شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبد یزید
بن هاشم بن عبد المطلب و سائب در روز بدر مسلمان شد و شافع در
طفولیة نبی را دیده بود و ولادة شافعی در غزه یا عسقلان یا یمن بود
در سنهٔ خمسین و مایه و وفاة او بمصر در رجب سنهٔ اربع و مائتین
و شیخ علاء الدوله سمنانی قدس الله سره در عروة میفرماید که رجال
غیب اکنون نماز بر مذهب امام شافعی میکذارند و شیخ محی الدین
در باب سیصد و سی و پنجم از فتوحات نقل میکند که شافعی از اوتاد
اربعه بوده رابع احمد بن محمد بن حنبل در بغداد متولد شد در سنهٔ
اربع و ستین و مایه و شاکرد شافعی بود و در بغداد متوفی شد در سنهٔ
احدی و اربعین و مائتین و اما مذاهب شیعه بواسطهٔ طعن و لعن
اراذل ایشان در شان صحابه مردود است و اتباع مذاهب در میان
جمهور اهل اسلام مفقود و جمال الدین محمد بن مطهر حلی و خواجه نصیر الدین
محمد طوسی از امامیه اند و ابن اثیر در شرح کتاب نبوة از جامع الاصول

کفتند المذاهب المشهورة فی الاسلام التی علیها مدار المسلمین فی اقطار
الارض مذهب الشافعی وابوحنیفه ومالك واحمد ومذهب امامیه
وتعیین کرده که مجدد مذهب امامیه در سر مائه ثانیه علی بن موسی الرضا
بود چنانچه واینست که من یجدد در حدیث سابق مخصوص بشخص واحد
وهر مذهب را در سر هر مائه مجددی هست واعدل طوایف شیعه اصحاب
زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب اند چه ایشان کویند علی بن ابی
طالب افضل صحابه بود الا ان الخلافة فوضت الی ابی بکر لمصلحة راوها وقاعدة
دینیة راعوها من تسکین نائرة الفتنة وتطییب قلوب عامة الخلائق فان
عهد الحروب التی جرت فی ایام النبوة کان قریبا وسیف امیر المومنین عن
دماء المشرکین من قریش وغیرهم لم یجف والضغائن فی صدور القوم
من طلب الثار کما هی فما کانت القلوب تمیل کل المیل ولا تنقاد الرقاب
کل الانقیاد وکانت المصلحة ان یکون القیام بهذا الشان ممن عرفوه باللین
والتودد وقاضی ابوبکر باقلانی در ملل ونحل کوید لا خلاف بین الائمة
فی تکفیر غلاة الروافض وهم الذین زعموا ان الله قد حل فی الانبیاء ثم
فی الائمة ومذهب اکثر شافعیه انست که شهاده مبتدع غیر مکفر مقبول است
واکرچه سب صحابه کند وامام الحرمین وامام غزالی وبغوی کویند شهادة
کسی که منکر امامت ابی بکر یا عمر باشد یا سب صحابه یا قذف عایشه نماید
مقبول نیست لیکن شهادة کسی که تفضیل علی را بر ابوبکر کند بی نزاع مسموع
است واکثر اصحاب شافعی بر انند که اکر کسی وصیت مالی کند برای اجهل
ناس از مسلمین به روافض دهد هداهم الله طریق الفلاح ورزقهم
رحیق الصلاح **فتح** مسئله دو قسم است اول انکه دلیل قطعی
از نص یا اجماع دارد اکر مجتهد در طلب او تقصیر کند آثم باشد واکر سعی
کند ونیابد آثم نباشد لیکن مختار انست که مخطی است ثانی انکه دلیل قطعی

ندارد واشعری وابو علی جبائی کوید هر مجتهد دران مسئله مصیبست
یعنی خدا را حکم معین دران مسئله نیست وحکم خدا تابع ظن مجتهد است
هر چه ظن مجتهد بان منتهی شود حکم خداست در شان او ودر شان
مقلد او وجمعی بر انند که خدا را حکم معین هست ومصیب یکیست
وازین جمع بعضی کفته اند خدا نصب دلیل بر حکم نکرده وبر سبیل اتفاق
شعور بر حکم حاصل میشود انکه یافت مصیب است وانکه نیافت مخطی
وبعضی کفته اند دلیل نصب کرده واستاد ابو اسحق اسفراینی کوید دلیل
ظنی است پس مخطی آثم نباشد وابوبکر اصم وبشر مریسی کوید دلیل
قطعی است ومخطی آثم است وحق درین مسئله مذهب اشعری است
پس تواند بود که مذاهب متناقضه همه حق باشد زنهار در شان علما
کمان بد مبر وزبان بطعن ایشان مکشای چه بحکم ولا یغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا وحدیث لحوم العلماء مسمومة غیبت علما
اکل لحم مسموم است وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شان ایشان فرموده
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل • وتحقیق کلام انکه چون افتاب نبوه از برج
ادم طلوع کرد پیوسته مرتفع شد وظل ظلالت نقصان می یافت تا بحضرت
خاتم صلی الله علیه وسلم که ان ظل معدوم شد ونبوه بحد کمال رسید
اکنون که رو بانحطاط نهاده در برابر هر نبی عالمیست وولی است که قائم
مقام ان نبی است وبضبط امور دینیه ونشر حقایق یقینیه قیام مینماید
وچنانچه مشارب انبیا مختلف بوده مذاهب این علما مختلف است وچون
اقرب انبیا بمصطفی عیسی است اقرب اولیا بوی که مرتضی علی است که مقابل
عیسی باشد ولهذا چنانچه عیسی را بالوهیت پرستیدند علی را نیز پرستیدند
وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تناسب علی وعیسی بیان فرموده
ودر خاتمه سنابعد وحدیث درین باب خواهد آمد ان شاء الله تعالی

وچنانچه مذمت علما مذموم است تکفیر اهل قبله بی جهتی صریح
قبیح است وشك نیست كه هیچ دانائی نتیجه از صراط مستقیم بیرون
نرود وباختیار اسیر قید ضلالة نشود لا یتوانست كه بحكم ادع الی
سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بطریق
رفق ولطف حرف نتیجه از لوح دل وی تراشی وبا گمراهان بادیهٔ طلب
در مقام اشفاق وترحم باشی ظ تنش درست ودلش شاد باد از دولت
كه دست دادش ویاری ناتوانی داد ۰ شیخ علاء الدوله قدس سره در
عروة میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجاة اند ومراد از ناجیه كه حدیث
ستفرق امتی علی نیف وسبعین فرقة والناجیة منها واحد ناجی است
بی شفاعت است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم

لمحه ثانیه

در ذات تقدس وتعالی لیس كمثله شی وهو السمیع البصیر لا تدركه
الابصار وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر ع صوفیه گویند
ادراك ذات بحت وغیب هویت كه از اشارات وعبارات معرا واز نعوت
واعتبارات مبرا باشد محالست كه لا یحیطون به علما س
تا كرد تعین نشانی ایدل ۰ مشكل كه شهود حق توانی ایدل ۰ خواهی كه بری راه
بسر منزل او ۰ میرو بنشان بی نشانی ایدل ۰ وبواسطهٔ كمال رافت ورحمة
كه در شان عباد دارد ایشان را از تامل در ذات خود تحذیر فرموده تا
اوقات ایشان ضایع نشود ۰ یحذركم الله نفسه والله رؤف بالعباد
ظ عنقا شكار كس نشود دام باز چین ۰ كاینجا همیشه باد بدست است
دام را ۰ قدع عنك بحرا ضل فیه السوابح ۰ وحضرت سید البشر صلی الله
علیه وسلم فرمود ۰ ما عرفناك حق معرفتك ۰ وهم فرموده ان الله تعالی
احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار وان الملاء الاعلی یطلبونه كما

كما تطلبونه انتم ظ در ره عشق نشد كس بیقین محرم راز ۰ هر كسی برحسب
فهم گمانی دارد ۰ وابن عباس گوید جمعی فكر در ذات خدا میكردند
حضرت فرمود تفكروا فی خلق الله ولا تفكروا فی الله فانكم لن تقدروا
قدره ظ من گدا وتمنای وصل او هیهات ۰ مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست
دل صنوبریم همچو بید لرزانست ۰ ز حسرت قد وبالای چون صنوبر دوست
وامیر المومنین ابوبكر رضی الله عنه گفت العجز عن درك الادراك ادراك
وامیر المومنین علی علیه السلام این را در قطعه تضمین فرموده در حرف
كاف وخواهد آمد ان شاء الله تعالی س اسلام ز اطراف فرنگ آوردن
آینه چین ز سوی زنگ آوردن ۰ از باده رخ شیخ برنگ آوردن
بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن ۰ وچون فرعون از كنه ذات حق
سوال كرد با موسی گفت ما رب العالمین ۰ موسی بذكر صفات
اشعار كرد بانكه دانستن كنه او محالست وفرعون از جهل یا برای
مصلحة او را بجنون نسبت كرد پس موسی صفات روشن تر بیان فرمود
وگفت ان كنتم تعقلون ع قد تحیرت فیك خذ بیدی ۰ یا دلیلا لمن
تحیر فیكا م ذاتی كه نگنجد بخیال من وتو ۰ شد فهم صفات او كمال من وتو ۰
ایدل چه همیشه گرد كنهش گردی ۰ ترسم كه بسوزد پر وبال من وتو
ص وما اخترت حتی اخترت حبك مذهبا ۰ فواحیرتا ان لم
یكن فیك حیرتی ۰ اما ادراك ذات متعالی باعتبار ظهور نور او
در مجالی ممكن است ویك قسم انكه ادراك اوست با ذهول از انكه مدرك
عین حق است سم راهست امیر المومنین علی علیه السلام فرمود ان الله
تجلی لعباده من غیر ان راوه واراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم ودیم
دگر كه ادراك اوست باشعور بامر مذكور مخصوص خواص است
حضرت امرتضی رضی الله عنه فرموده فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره ۰

وشیخ محی الدین در فص نوحی از فصوص الحکم کوید ان للحق
فی کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم و هو الباطن
عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم صورته وهیئته شیخ
ابویزید کفت که سی سال است که من با غیر خدا سخن نکفتم ومردم پندارند
که با ایشان سخن میکویم س این حسن که جلوه میکند هر نفسی
اوصاف کمال او نهانست بسی ویں طرفه که ابجه میشود هم ظاهر
صد فتنه شود اکر بکویم بکسی و متکلمان کویند معرفة ذات ممکن است
اما امام غزالی و امام الحرمین و حکما در استحالة موافق صوفیه اند
وشیخ ابو علی کفته س اعتصام الوری بمعرفتک عجز الواصفون
عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک
ادری او را بهر صورت که ملاحظه کنی بحقیقت نه او را ملاحظه کرده و بواسطه
تصور ان صورت هنوز در پس پرده س مطلق که بود ز هر صفت پاک
هرکز نتوان نمود ادراک زانرو که بعقل چون در اید البته بصورتی
براید پس هر چه تو میکنی خیالش باشد نه نظام جمالش و هر
که تصور کند ذات در غایت خفاست و تصدیق بوجود او در غایت ظهور
افی الله شک فاطر السموات والارض و بعضی از محققان مثل امام
راغب ببداهت ان قایل شده اند جنید را کفتند ما الدلیل علی اثبات
الصانع کفت لقد اغنی الصباح عن المصباح و ظاهر است که کمال ظهور
سبب خفای اوست الشیء اذا جاوز حده انعکس الی ضده س
ان یار که غیر او مرا یاری نیست ور کلشن وصل او مرا خاری نیست
که کنه حقیقتش خفای دارد در هستی ذات او خفا باری نیست
فتح صوفیه کویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی
صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم

محض رنک وجود نمی پذیرد آینه موجود حقیقی هم زنک عدم نمیکیرد
ذات هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلا اکر چوب را باتش
بسوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورت او تبدل کردد و
هیئة خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال
باقی و ثابت است و ممکن الوجود صور و احوالی که تبدل می یابد
ذلک ان الله هو الحق وان ما تدعون من دونه هو الباطل و ایجاد
حق عالم را ظهور نور حقیقة مطلقة اوست بصور مختلفه
متعدده که مشاهده میکنی الله نور السموات والارض هو الذی
فی السماء اله و فی الارض اله س نوری که بذات خویش پیدا شده است
اندید ز حسن خویش شیدا شده است در صورت حسن میکند جلوه کری
در کسوت عشق بی سر و پا شده است و وجه مطابق مقصود این طایفه
است که التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة
لا تحصل الا بها س مصدر بمثل هستی مطلق باشد عالم همه
اسم و فعل مشتق باشد چون هیچ مثال خالی از مصدر نیست
پس هر چه در و نظر کنی حق باشد و مؤید الدین جندی در شرح فصوص
کوید مشرب التحقیق الاتم یقتضی ان لا تخلو الارواح عن مادة وکما
ان الصور الجسمیة لا تستغنی فی الوجود عن المادة فکذلک الصور الروحیة
لا بد لها من مادة صالحة لتصور تلک الصور و هی حقیقة الحقائق
وجوهر الجواهر و هویة الکل و اصلها و هیولاه الحاملة لصور وجوهها
و ارکانها س هستی که در و ظهور ایات حق است در دیده اهل
کشف مرات حق است در ظاهر او مبین که معروض فناست
در باطن او نکر که ان ذات حق است و هم در شرح فصوص کوید

من عرف شيئا من العالم او عرفه عريًّا عن الحق فما عرفه ولا عرفه على
ما هو عليه وكذلك الحق او عرفه في زعمه بريًّا عن العالم
وعريًّا عنه فما عرفه ولا عرفه ش تا باغ دلم ز فیض حق گلشن شد
ماهیّة ماه روی او روشن شد ٥ ان روز که خورشید رخش جلوه نمود
اعیان جهان تمام چون روشن شد ٥ و امام غزالی در مشکوة الانوار
گوید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة واستکملوا
معراجهم فراوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله وان
کل شیء هالك الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات
بل هو هالك ازلا وابدا لا یتصور الا کذلك و بعضی از محققان فرموده اند
ضمیر وجهه در کل شیء هالك الا وجهه راجع بشی است و مراد
از وجه حقیقت است و وجه مناسبة انکه ملحوظ اول از عرفا از هر
شیء حقیقت اوست چه این طایفه استدلال از موثر بر اثر کنند
نه از اثر بموثر او لم یکف بربك انه علی کل شیء شهید ٥ و لهذا صدیق
رضی الله عنه فرموده ٥ ما رایت شیئا الا ورایت الله قبله و وجه
در الفقر سواد الوجه فی الدارین بهمین معنی است و سواد او عبارة
از زوال تعین است ش از نقطه چه حرفهای بی حد که نمود ٥ ٥ ٥
وین طرفه که عین نقطه را نیست وجود ٥ انگشت ز حرف غیر گر برداری
یك نقطه شود مرکز پرکار شهود ٥ در روایتی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
با عمر فاروق رضی الله عنه در واقعه دید و هر دو بهم متصل بهم
نشسته بودند و جسد انحضرت از نور بود برنگی که تعبیر از ان
نمی توان کرد و ان رنگ بتدریج میل برنگی دیگر میکرد و چون
نزدیك می شد که از نظر غایب شود ان درویش سوال میکرد و بعین که

انحضرت بسخن مشغول میشد برنگ اول عود میفرمود تاگاه
امیر المومنین عمر با ان درویش گفت من حقیقة همه چیز میدانم
الا حقیقة تو که نمیدانم انحضرت فرمود اگر حقیقة همه چیز میدانی
حقیقت او هم میدانی برای انکه حقیقة جمیع اشیا واحد است
فتح صوفیه گوید هیچ چیز از حق جدا نیست و هیچ ذره بی نور
خدا نیست نمیشنوی که میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم و میفرماید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة احاطة
ذات حق بجمیع ارواح و اشباح دارد و در زمین استعداد هر وجود
بذات خود تخم هستی میکارد ٥ الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه
بکل شیء محیط ش در ذات تعینات هر کرا باشد سیر ٥ ٥ ٥ ٥ ٥
هرگز نبود در نظرش صورت غیر ٥ در مشرب او یکی بود باده و اب
در مذهب او یکی بود مسجد و دیر ٥ اینما تولوا فثم وجه الله ان الله
واسع علیم و هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب من حبل الورید و نحن
اقرب الیه منکم مرضت فلم تعدنی واستطعمتك فلم تطعمنی س
عباراتنا شتی وحسنك واحد ٥ وکل الی ذاك الجمال یشیر
س دست او طوق گردن جانست ٥ سر بر اورده از گریبانت
بتو نزدیکتر ز حبل ورید ٥ تو در افتاده در ضلال بعید
چند گردی بگرد هر کوی ٥ درد خود را دوا هم از خود جوی ٥
شیب بالا و پیش و پس منگر ٥ در کش اندرون گریبان سر ٥
نردبان پایه سرا پرده غیب ٥ هست از دامن تو تا ره جیب ٥ ٥
وفی انفسکم افلا تبصرون ٥ من عرف نفسه فقد عرف ربه ٥ ٥ ٥ ٥ بیت
عاشقی دید از دل پر تاب ٥ حضرت حق تعالی اندر خواب
دامنش را گرفت او بحضور ٥ که ندارم من از تو دست دگر

چون درآمد بخواب خوش درویش ٭ دید محکم گرفته خویش ٭
ترمذی روایت کند از ابو هریره که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود
والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط
علی الله پس خواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل
شیء علیم ش گفت پیغمبر که معراج مرا ٭ نیست بر معراج یونس اجتبا
ان من بر چرخ وان او بنشیب ٭ زانکه قرب حق برونست از حساب ٭
قرب نی بالا و پستی رفتنست ٭ قرب حق از حبس هستی رستنست ٭
حضرت نجم الدین کبرا گوید غایب شدم و حضرت رسول صلی الله علیه
را دیدم گفتم یا رسول الله چیست معنی رحمن فرمود الذی علی العرش
استوی پس گفتم چیست معنی رحیم فرمود وکان بالمؤمنین
رحیما حجاب میان تو و حق نه آسمانست و نه زمین حجاب هستی
موهوم است که تو بخود نسبت میکنی س ای دل چه بهره کرد مرا گردی
تا روشن و بی صفا جوانی کردی ٭ چیزی ز تو کم نیست که از طلبی
زنهار دران کوش که خود کم کردی ٭ اگر تو نباشی او باشد و بس
تعالی وتقدس لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه وبصره ویده ورجله ولسانه فبی یسمع وبی
یبصر وبی یبطش وبی یمشی وبی ینطق بقدر نیستی تو هستی حق
ظاهر میشود نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم میگوئی و در سجده
سبحان ربی الاعلی ش خواهم که شوم پاک و ز هستی برهم ٭ ٭
پا بر ره معراج و ز پستی برهم ٭ ابروی حبیب را کنم قبله خویش
باشد که ز عجب و خودپرستی برهم ٭ حضرت شیخ سعد الدین حموی
قدس سره سوار بود و بر در خانه رسید و اسب از آب نمیگذشت
امر کرد که آب را تیره ساختند و گل آلود کردند و اسب در حال

16
بگذشت فرمود تا خود را میدید ازین عبور نمی توانست کرد س از هستی خویش
گر تو غافل نشوی ٭ هرگز بمراد خویش واصل نشوی ٭ از بحر ظهور تا باحوال
در مذهب اهل عشق کامل نشوی فتح صوفیه گویند جمیل از زمان
از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده کند بنا برین
وجود مطلق از سماء اطلاق و غیب هویت نزول فرموده در مراتب
تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن خود را در آینهای مختلف
دید و در هر آینه بصورت مناسب او نموده و بحسب تعدد مظاهر
کثرت پیدا شد ش صد هزار آینه دارد شاهد مقصود من ٭ ٭ ٭
روی به آینه کار رد چنان در رو پیدا شود ٭ یا ابن ادم انی بحقی لك محب
فبحقی علیك کن لی محبا ظ سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود ٭ و چون تعیین امر اعتباریست
و ظهور او بواسطه نوریست که در مراتب ساریست جنید که حدیث کان
الله ولم یکن معه شیء شنید فرمود الان ایضا کذلك و گویا این ضمیمه
در حدیث مندرج است و کان الله در و از قبیل کان الله علیما حکیما
و کان الله غفورا رحیما است ظ انکس است اهل بشارت که اشاره داند
نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست ٭ دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول
یار ترسابچه و خانه خمار کجاست ٭ وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند
چند گاه هست که ما حکایت آب میشنویم و میگویند که حیوة ما از آنست و
هر که آب را و هر که آب را ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا
ماهیست دانا و آب را دیده گفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید چون
باو رسیدند گفت شما چیز غیر آب بمن نمایید تا من آب را بشما نمایم
ظ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد ٭ آنچه خود داشت ز بیگانه
تمنا میکرد ٭ گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست ٭ طلب از گمشدگان

لب دریا میکرد • پیدلی در همه احوالی خدا با وی بود • او نمیدید شرق
ازدور خدا را میکرد • انت ام انا هذا العین فی العین • حاشای
حاشای عن اثبات اثنین س ای مرغ دلت کشته مقید بقفس •
کامل نشوی تا نکنی ترک هوس • کر هستی خویش حجابت نشود • دایم نظرت
بذات حق باشد و بس • و ظهورات متنوعه و تجلیات متکثره در وحدت ذات
وکمال صفات او قادح نیست ع وما الوجه الا واحد غیر انه • اذا انت
عددت المرایا تعددا • پرتو آفتاب که بر زمین می افتد در حد ذات
خود منقسم و متکثر نمیشود و اکر بر شیشهای متلون تابد هرجا
برنکی نماید و در نفس امر از لون مبراست و اکر بر قاذورات افتد
هیچ نقص در وی پیدا نشود چنانچه اکر بر لعل افتد هیچ شرف او زیاده
نکردد و جمیع صور مظاهر نور حقند خواه ذهنی و خواه خارجی خواه کامل
و خواه ناقص قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الحق یتجلی یوم
القیمة للخلق فی صورة منکرة فیقول انا ربکم الاعلی فیقولون نعوذ بالله
منک فیتجلی فی صورة عقایدهم فیسجدون له وقال ایضا ان الحق یتجلی
یوم القیمة بصورة النقصان فینکرونها ثم یتحول بصورة الکمال فیقبلونها
ظ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست • هرجا که هست پرتو روی حبیب
بنا بر شیخ در فص هودی میفرماید ایاک ان تتقید بعقد مخصوص
وتکفر بما سواه فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه
فکن فی نفسک هیولی لسایر المعتقدات کلها فان الاله تبارک وتعالی
اوسع واعظم من ان یحصره عقد دون عقد فانه یقول فاینما تولوا فثم
وجه الله وما ذکر اینا من این وذکر ان ثم وجه الله ووجه الشیء حقیقته
فنبه بهذا قلوب العارفین لئلا یشغلهم العوارض فی الحیوة الدنیا
عن استحضار مثل هذا فانه لا یدری العبد فی ای نفس یقبض فقد

ظ یقبض فی وقت غفلة فلا یستوی مع من یقبض علی حضور
حکم مستوری و مستی همه بر خاتمه است • کس ندانست که آخر بچه حالت برود
کروی آخر عمر از می و معشوقه بکیر • حیف اوقات که یکسر بیطالت برود
ف حکما و اکثر متکلمان بتنزیه حق قایلند و بعضی متکلمان
بتشبیه و مشبهه متمسک اند به الرحمن علی العرش استوی و اینما تولوا
فثم وجه الله و ید الله فوق ایدیهم و لتصنع علی عینی و یا حسرتی علی
ما فرطت فی جنب الله والسموات مطویات بیمینه و حتی تضع الجبار
قدمه فی النار و قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و وضع کفه
بین کتفی و ضحک حتی بدت نواجذه و وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة
وانکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون فی رؤیته و رأیت
ربی فی احسن صورة و رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط • •
و منقولست که ابوذر غفاری کفت یا رسول الله هل رأیت ربک فرمود
نور انی اراه و منزهه صورة رقمیة نورانی را دو لفظ دو کلمه میدانند
نور و انی بفتح همزه بمعنی من این و مشبهه از آن یک کلمه میدانند مثل
روحانی و صوفیه کویند حق تعالی بحسب ذات منزه است از تنزیه و تشبیه
و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسی که از تشبیه بتنزیه
می کریزد نمیداند که تشبیه تنزیه است بجهة ذات ع فان قلت بالتنزیه
کنت مقیدا • وان قلت بالتشبیه کنت محددا • وان قلت بالامرین
کنت مسددا • وکنت اماما بالمعارف سیدا • حضرة سید شریف
کوید متکلمی و صوفی مناظره کردند متکلم کفت بیزارم از آن خدایی که در سلک
و کربه ظهور کند و صوفی کفت بیزارم از آن خدایی که در سلک وکربه ظهور
نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی از این دو کافر شد و کاملی سخن
ایشان را توجیه کرد با آنکه متکلم اعتقاد کرده که سک و کربه در غایت خسّت اند

نواجذه بالذال المعجمة انیابه وقیل اضراسه والصحیح الاول عند النحویین

قطط ای شعره جعد ... الجعودة

وملابسة ومخالطة با ایشان نقصان تام است پس مقصود او بیزاریست
ازخدای ناقص وصوفی اعتقاد کرده که در ملابسة ومخالطة سلك
وکریم هیچ نقصان نیست واکر حق در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص
باشد پس مقصود او تبیزاریست ازخدای ناقص وشك نیست که ناقص
خدا را نشاید پس بیزاری ایشان ازخدای نباشد وکفر هیچ یك لازم نیاید
وزنهار که از لفظ ظهور وامثال آن که صوفیه کویند توهم نکنی که ایشان
بحلول یا اتحاد قایلند چنانچه بعضی ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان
بسیار دقیقست عبارة در نمی آید واشارة بر نمی تابد بهیچ لفظ نمی توان
کفت که اداء مراد ایشان بی زیاده ونقصان کند هرچه درین مسئله کویند اکر
از وجه تقریب ذهنی ست بمقصود از وجه دیکر تبعید است شع
وان قمیصا خیط من نسج تسعة — وتسعین حرفا عن معالیه قاصر
عرفا کویند اسرار حقیقة نمی توان کفت واین را دو محمل است یکی آنکه کفتن — عشرين
آن بظاهر شریعة راست نیست ودیکر آنکه عبارة باداء آن وفا نمیکند
وکفر در افشاء سر الربوبیة کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است وبر تقدیر
ثانی مقابل اظهار یعنی هر عبارة که برای فاش کردن سر ربوبیة کویند
سبب خفا شود ومولانا نظام الدین نیشابوری در تفسیر اذا سالك
عبادی عنی فانی قریب میفرماید لا ذرة من ذرات العالم الا ونور
الانوار محیط بها قائم علیها قریب منها اقرب من وجودها الیها لا بمجرد
العلم فقط ولا بمعنی الصنع والایجاد فقط بل بضرب آخر لا یکشفه المقال
عند غیر الجهال مع ان التعبیر عن بعض ذلك یوجب تشنع الجهال شع
رمزت الیه حذار الرقیب • وکتمان سر الحبیب حبیب • اذا مات لا
شیئ فی نوره • یقول دع عبدی فانی قریب • قاضی عضد الدین کوید
مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول واتحاد بود وکفت

این دو مشعر بغیریتند وما میکوییم لیس فی الدار غیره دیار وهذا
العذر اشد من الجرم فتح صوفیه کویند وجود لا بشرط احدیة
جمع وهویة ساریه در جمیع موجودات است وبشرط لا مرتبه احدیت
وبرزخ البرازخ وعما وبشرط جمیع اسما وصفات مرتبه الوهیه
ومرتبه واحدیت واطلاق عما بر مرتبه احدیت مطابق حدیث است
ترمذی کوید ابو رزین عقیلی از نبی صلی الله علیه وسلم آین کان ربنا
قبل ان یخلق خلقه فرمود کان فی عما ما فوقه هواء وما تحته هواء وخلق
عرشه علی الماء وعما ابر رقیق است وچون ابر محسوس را هواء فوق وتحت
لازم است بنفی لازم تنبیه فرمود که مراد ابر معنویست وقدماء حکما
در مسئله وجود موافق صوفیه اند وقایل اند بسریان نور حق در مراتب
وازیشان هرمس منقولست که از تحیز وحرکت نقطه پیدا شد واز حرکت نقطه
خط واز حرکت خط سطح واز حرکت سطح جسم ظ ما می بیانك چنك نه امروز
میخوریم • پس دور شد که کنبد چرخ این صدا شنید • ما باده زیر
خرقه نه امروز میکشیم • صد بار پیر میکده این ماجرا شنید • وابو علی
در نمط تاسع از اشارات کفته العارف هش بش بسام یتجل الصغیر من
تواضعه مثل ما یجل الکبیر وینشط من الخامل مثل ما ینشط من النبیه
وکیف لا یهش وهو فرحان بالحق وبکل شیء فانه یری فیه الحق د
دل کز معرفة نور وصفا دید • بهر چیزی که دید اول خدا دید •
وحضرة سید شریف قدس سره در حواشی شرح تجرید تحقیق کرده می فرماید — سخن ایشان
کل مفهوم مغایر للوجود کالانسان مثلا فانه ما لم ینضم الیه الوجود بوجه
من الوجوه فی نفس الامر لم یکن موجودا فیها قطعا وما لم یلاحظ
العقل انضمام الوجود الیه لم یکن له الحکم بکونه موجودا فکل مفهوم مغایر
للوجود فهو فی کونه موجودا فی نفس الامر محتاج الی غیره الذی هو الوجود

وكل ما هو محتاج في كونه موجودا الى غيره فهو ممكن اذ لا معنى للممكن
الا ما يحتاج في كونه موجودا الى غيره ولو كان ذلك الغير وجوده فكل
مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا شيء من الممكن بواجب فلا شيء من المفهومات
المغايرة للوجود بواجب وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا يكون
الا عين الواجب الذي هو موجود بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان
يكون الواجب جزئيا حقيقيا قائما بذاته ويكون تعيينه بذاته لا بامر زايد على
ذاته وجب ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا يكون الوجود مفهوما
كليا يمكن ان يكون له افراد بل هو في ذاته جزئي حقيقي ليس فيه امكان تعدد
ولا انقسام وقائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب هو الوجود
المطلق اي المعرى عن التقييد بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور
عروض الوجود للماهيات الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان لها
نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود القائم بذاته وتلك النسبة على وجوه
مختلفة وانحاء شتى يتعذر الاطلاع على ماهياتها فالموجود كلي وان كان
الموجود جزئيا حقيقيا هذا ملخص ما ذكره بعض المحققين من مشايخنا
قال ولا يعلمه الا الراسخون في العلم ومما يؤيد كون الوجود عين الواجب
ان الوجود في حد ذاته ينافي العدم وهو ابعد المفهومات عن قبول
العدم لان ما عداه لا يمتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة ولا شك
ان الواجب هو الذي ينافي العدم لذاته لا انما ينافيه بواسطة غيره فان
قلت ماذا يقول فيمن يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل
للتجزي والانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات فظهر فيها فلا يخلو عنه
شيء من الاشياء بل هو حقيقتها وعينها وانما امتازت وتعددت
بتقييدات وتعينات اعتبارية ويمثل ذلك بالبحر وظهوره في صور
الامواج المتكثرة مع انه ليس هناك الا حقيقة البحر فقط قلت هذا

طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه الا بالمشاهدات الكشفية دون
المناظرات العقلية وكل ميسر لما خلق له س اي دل ز طريق عقل پا بيرون
نه انگاه قدم بر قدم مجنون نه • خواهي كه چو لاله رنگ و بوي يابي
صد داغ چو من بر جگر پر خون نه ط هر دم كه دل بعشق دهي خوش دمي بود
در كار خير حاجة هيچ استخاره نيست • ما را ز منع عقل مترسان و مي بيار
كان شحنه در ولاية ما هيچ كاره نيست • وصاحب مفاحص گويد تعبير
از مبدا بوحدة بهتر است از تعبير بوجود بواسطه انكه وحدة اشمل
از وجود است وحضرة سيد علي همداني قدس سره تعبير بنقطه
فرموده وشيخ فخر الدين عراقي بعشق للناس فيما يعشقون مذهب
ظ ساقي بيا كه عشق ندا ميكند بلند • كانكس كه گفت قصه ما هم
ز ما شنيد • تعالى العشق عن فهم الرجال • وعن وصف التفرق
والوصال • اذا ما جل شيء عن خيال • يجل عن الاحاطة والمثال
د اين همه گفت وگوي توحيد است • راه وحدت بترك وتجريد است
سخن وحدت است همچو سراب • از سراب اي پسر كه شد سيراب •
راه توحيد در قدم زدنست • قعر دريا چه جاي دم زدنست •
اميد بجود واجب الوجود دانكه سالكان طريقه را بمنزل مراد رسانند
وطالبان حقيقة را شراب وصال چشانند س يارب ز جهان روي دلم
بر گردان • حالي كه مراهست نكوتر گردان • راهم بسرا پرده توحيد نما
تا چند بهر طرف دوم سر گردان فاتحه ثالثه در اسما و صفات
له الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون في اسمائه فتح
صوفيه گويند اسم ذاتست با صفتي معين وتجلي خاص وسخن درين
اسم است كه عين مسمى است يا غير او ونه در لفظ چنانكه متكلمان پنداشته
وحق انست كه از وجهي عين است واز وجهي غير واطلاق اسم بر صفة هم

شایع است واسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امری
عدمیست اورا اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست
که تعقل او بر تعقل غیر موقوف نیست واورا اسم صفة گویند مثل حی
یا باعتبار امری وجودیست که تعقل او موقوف تعقل غیر است واورا
اسم فعل خوانند مثل خالق واسم جامع الله ورحمن است قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن وامهات اسماء اول واخر وظاهر وباطن است واما اسم
اعظم در غایة خفاست واطلاع بران موقوف کشف وصفاست شیخ
محی الدین در باب هفتاد وسوم از فتوحات درجواب امام محمد بن علی
ترمذی گفته الاسم الاعظم الذی لا مدلول له سوی عین الجمع وفیه الحی
القیوم فلا بد فان قلت فهو الله قلت لا ادری فانه یفعل بالخاصیة
وهذه اللفظة انما یفعل بالصدق واذا کان صفة للمتلفظ بها بخلاف ذلك
الاسم ولکن الظاهر من مذهب ترمذی ان راس الاسماء الذی استوجب
جمیع الاسماء انما هو الانسان الکبیر وهو الکامل ودر باب صد و
هفتاد وهفتم فرموده معلوم عند الخاص والعام ان ثم اسما عاما یسمی
الاسم الاعظم وهو فی ایة الکرسی واول سورة ال عمران ومن الاسماء ما هی
حروف مرکبة ومنها ما هی کلمات مرکبة مثل الرحمن الرحیم هو اسم مرکب
کبعلبك و الذی هو حروف مرکبة کالرحمن وحده واعلم ان الحروف
کالطبایع والعقاقیر بل کالاشیاء کلها لها خواص بانفرادها ولها خواص
بترکیبها وگویند شخصی از حضرت شیخ ابویزید بسطامی پرسید اسم
اعظم کدامست فرمود تو اسم اصغر بمن نمای که من اسم اعظم بتو نمایم
ان شخص حیران شد پس فرمود همه اسماء حق عظیم اند وگویا غرض او نفی
اسم اعظم نیست بلکه خدا این اسم را از خلق پوشیده واظهار ان منافی
[illegible]ست [illegible] صوفیه گویند هر زمان نوبت ظهور وسلطنت اسمیست

وچون نوبت او منقضی شود مستور گردد در تحت اسمی که نوبت دولتش
رسیده باشد وادوار کواکب سبعه که هر یك هزار سالست بان مربوطست
وکل یوم هو فی شان اشارة بانست ان یوما عند ربك کالف سنة مما تعدون
س ای نور تو در کسوت عالم ظاهر • اسماء تو در طینة آدم ظاهر •
علم تو شد از دانش خاتم پیدا • جود تو شد از بخشش حاتم ظاهر واسماء
الهیة صور متمیزه در علم حق دارند وایشانرا اعیان ثابته گویند خواه
کلی باشد وخواه جزئی واسما واین صور علمیه در ازل فایض شده اند از ذات
حق بفیض اقدس پس صور علمیه تعیین می یابند با جمیع توابع ولوازم
بفیض مقدس واعیان ثابته نسبت باسما ابدانند ونسبت باعیان
خارجیه ارواح وواسطه اند در ایصال فیض باعیان خارجیه لکن
فیض منحصر درین نیست بلکه فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از
وجه خاص که اورا با حق هست ولکل وجهة هو مولیها وجمیع حقایق
ممکنة الوجود در خارج موجودند وتحقق افراد موقوف اوقات معینه
است وهر یك در وقت خود موجود میشوند الامور مرهونة باوقاتها
واما ممتنعات بعضی انند که صور ایشان در علم حق متحقق است ومظهر
اسم خفی اند که هرگز از خلوة خانه خفا بیرون نمی آیند ودعای سید
بشر صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسالك بكل اسم هو لك سمیت به نفسك
او انزلته فی کتابك او علمته احدا من خلقك او استاثرت به فی علم غیبك
اشارة باین اسماست وایشانرا مفاتیح غیب گویند ومبادی ان اسما اند
که مبادی اعیان ثابته اند وبعضی انند که صور ایشان در علم حق نیست
مثل شریك باری واجتماع نقیضین واحاطه علم حق بایشان باعتبار علم
اوست بوهم وعقل که توهم وفرض انها وجود ندارد میکنند وشیخ
ابو علی در شفا گوید المستحیل لا یحصل له صورة فی العقل ولا یمکن ان

یتصور حتی هو اجتماع النقیضین بل تصور المستحیل انما یکون علی
سبیل التشبیه بان یعقل بین السواد والحلاوة امر هو الاجتماع ثم
یقال مثل هذا الامر لا یمکن بین السواد والبیاض او علی سبیل النفی
بان یحکم العقل بانه لا یمکن ان یوجد مفهوم هو اجتماع السواد والبیاض
و ذات حق را در هر آن شانیست که نه در آن سابق آن شان داشته و نه
در آن لاحق خواهد داشت شیخ ابو طالب مکی در قوة القلوب فرموده
لا یتجلی للخلق فی صورة مرتین ولا فی صورة لاثنین و اسماء جلالی در هر آن
خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالی در همان آن ایشانرا
متلبس بلباس وجود میسازند بل هم فی لبس من خلق جدید و تری الجبال
تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب فیض حق مانند آب روانست
و موجودات مانند نهر هر جزو از اجزاء نهر که تعیین کنی که در و باشد
غیر آبیست که در آن سابق آنجا بوده و غیر آبیست که در آن لاحق خواهد بود
چراغ را نمی بینی که شعلهٔ او هر نفس هوا میشود و شعلهٔ تازه بعد از فتیله
و روغن وجود می یابد و تو پنداری که شعله بیک حال باقی و ثابت است
س هر جام که لطف ایزدش بر هم بست ٭ در آن وجود یا بدار قهرش شکست
این لبس وجود و خلع دانی که چیست ٭ آنست ظهور او بر آن وجه که هست ٭
و حاضر کردن تخت بلقیس نزد سلیمان بان بود که او در سبا بنا بر خلع
مذکور معدوم شد و در همان آن بهمت آصف که از کمل اولیاء آن زمان
بود نزد سلیمان موجود گشت و نظام از متکلمان درین مسئله موافق
صوفیه است میگوید جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در
هر آن متجدد میشود فتح صوفیه گویند چنانچه کنه ذات حق
معلوم نیست کنه صفات او هم معلوم نیست لیکن چون اشعهٔ صفات
بر ماهیة انسان تابیده ادراک آن بوجهی معتد به می توان و وجوب

وجود که انسانرا نیست در فهم آن قاصر است و امهات صفات حیوة
و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام است و ایشانرا ائمهٔ سبعه
گویند و بعضی بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط آورده اند و امام
الائمه نزد جمعی حی است و نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق علیم
در اول نظر آنست که حیوة شرط علم است و در ثانی بانکه علم اشرف
از حیوة است و صفات حق عین ذاتست باتفاق صوفیه و حکما یعنی
مترتب میشود بر مجرد ذات حق آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن
با صفة مثلا ذات تو کافی نیست در انکشاف اشیا بر تو تا صفت
علم که مبدا انکشافست بتو قایم نباشد انکشاف حاصل نشود بخلاف
ذات خدا که او در انکشاف اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد
باو بلکه ذات او مبدا انکشافست و باین اعتبار عین علمست پس
ذات و صفات متحدند در حقیقة و متغایرند در مفهوم و مرجع
این سخن نفی صفاتست با حصول نتایج و ثمرات آن از ذات تنها
و اشارة باینست آنچه حضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده کمال التوحید
نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات کمال الاخلاص و توهم
نکنی که برین تقدیر نتوان گفت خدا عالم است چه مراد از عالم ذاتیست
که اشیا بر او منکشف باشد خواه مبدا انکشاف ذات باشد یا صفتی
زاید بر ذات و درین مسلک چنانچه میتوان گفت صفات خدا عین
ذاتست میتوان گفت غیر ذاتست باعتبار مفهوم و میتوان گفت نه عین ذاتست
و نه غیر ذات و شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم حق تعالی
بذات او عین ذاتست و علم او بعالم صور اشیاست در و خواه کلی و خواه
جزئی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و اگر ذات
محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار

وجود وحقیقة وغیرند باعتبار تقید وتعین پس در حقیقة حال ومحل
نیست بلکه یک چیز بصورة حالیة وبصورة محلیة ظهور کرده ونفس
الامر که محل حیرة علما وحکماست عبارة ازین علم محیطاست وخواجه
نصیر الدین طوسی گفته که نفس الامر صور علمیه عقل اولست هم
راستست چه صور علمیه او صور علمیه حق است و ماهیات وحقایق
صور کلیة اشیاست در علم حق واگر گویی عین اسماست هم
راست باشد وشیخ ابو علی نیز برانست که علم خدا بعالم حصولیست
وشیخ شهاب الدین در حکمة اشراق تصریح کرده که حضوریست
ودر تلویحات میگوید ارسطو را بخواب دیدم واز حقیقة علم پرسیدم
گفت التعقل حضور الشیء للذات المجردة عن المادة واین مشکلست
در علم بمعدومات وبعضی دفع اشکال بان کرده اند که معدومات
در عقول عالیه مرتسمند وعقول عالیه نزد حق حاضر
مشهور انست که حکما میگویند خدا عالم است بکلیات وبجزئیات
بروجه کلی وابو البرکات بغدادی مخالف ایشانست ومولانا قطب
الدین رازی در محاکمات میگوید مراد قدما انست که علم حق زمانی نیست
ودر حق او ماضی وحال ومستقبل تصور نمی توان کرد بلکه امتداد
زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست بیک دفعه نزد او حاضر
وهمه نسبة باو متساوی اند وچون خواهی که این معنی را نیک دریابی
زمان را ریسمانی فرض کن که هر جزو او برنگی باشد اگر مور ضعیف
او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود ورنگی غایب گردد واگر
تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید ومحقق طوسی در شرح اشارات
گوید العاقل کما لا یحتاج فی ادراک ذاته الی صورة غیر صورة ذاته التی
بها هو هو فلا یحتاج ایضا فی ادراک ما یصدر عن ذاته لذاته الی صورة

غیر صورة ذلک الصادر التی بها هو هو واعتبر من نفسک انک تعقل شیئا بصورة
تتصورها وتستحضرها فهی صادرة عنک لا بانفرادک مطلقا بل بمشارکة
ما من غیرک ومع ذلک فانت لا تعقل تلک الصورة بغیرها بل کما تعقل ذلک
الشیء بها کذلک تعقلها ایضا بنفسها من غیر ان تتضاعف الصور فیک
بل ربما تتضاعف اعتبارات المتعلقة بذاتک وبتلک الصورة فقط
علی سبیل الترکب واذا کان حالک مع ما یصدر عنک بمشارکة غیرک
هذه الحال فما ظنک بحال العاقل مع ما یصدر عنه لذاته من غیر مداخلة
غیره فیه ولا یظنن ان کونک محلا لتلک الصورة شرط فی تعقلک ایاها فانک
تعقل ذاتک مع انک لست بمحل لها بل انما یکون کونک محلا لتلک الصورة
شرطا فی حصول تلک الصورة لک الذی هو شرط فی تعقلک ایاها فان
حصلت تلک الصورة لک بوجه اخر غیر الحلول فیک حصل التعقل من غیر
حلول فیک ومعلوم ان حصول الشیء لفاعله فی کونه حصولا لغیره لیس
دون حصول الشیء لقابله فاذن المعلولات الذاتیة للعاقل الفاعل لذاته
حاصلة له من غیر ان تحل فیه فهو عاقل ایاها من غیر ان یکون هی حالة فیه و
اذا تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غیر تغایر بین ذاته
وبین عقله لذاته فی الوجود الا فی اعتبار المعتبرین وحکمت بان عقله لذاته
علة لعقله لمعلوله الاول فاذا حکمت بکون العلتین اعنی ذاته وعقله لذاته
شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر فاحکم بکون المعلولین ایضا اعنی
المعلول الاول وعقل الاول له شیئا واحدا فی الوجود من غیر تغایر یقتضی
کون احدهما مباینا للاول ومقررا فیه وکما حکمت بکون التغایر فی العلتین
اعتباریا محضا فاحکم بکونه فی المعلولین کذلک فاذن وجود المعلول الاول
هو نفس تعقل الاول ایاه من غیر احتیاج الی صورة مستانفة تحل ذات
الاول تعالی عن ذلک ثم لما کانت الجواهر العقلیة مثل ما لیس بمعلولات

لها بحصول صورتها وهي تعقل الاول الواجب ولا موجود الا وهو معلول
للاول الواجب كانت جميع صور الموجودات الكلية والجزئية على ما عليه
الوجود حاصلة فيها والاول الواجب يعقل تلك الجواهر مع تلك الصور
لا بصور غيرها بل باعيان تلك الجواهر والصور وكذلك الوجود على ما هو
عليه فاذن لا يعزب عن علمه مثقال ذرة   وفعل حق نزد حكما بر وفق ارادهٔ
اوست اگر خواهد كند واگر نخواهد نكند اما فعل خير لازم ذات اوست
چنانچه علم وساير صفات كمال لازم ذاتست ومقدم شرطيهٔ اولى دايم
التحقق است ومقدم شرط ثانيه ممتنع التحقق واطلاق ايجاب بر ذات
خدا باين اعتبار ميكنند   سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة
الله تبديلا   وتوهم نكنى كه ايشان نفى ارادهٔ از حق كرده گفته اند چنانچه
احراق واضاءة از آتش ظهور مى يابد همچنان از حق صادر ميشود پس ايجاب منافى
اختيار نيست ونزاع ميان متكلم وحكيم لفظى است ارى متكلم ميگويد اراده
منتهى سلسلهٔ اسبابست ومحال ترجيح بلا مرجح است نه ترجيح بلا مرجح وحكيم
ميگويد ترجيح بلا مرجح نيز محالست ومنتهى سلسلهٔ اسباب ذات حق است واو
منشا اراده است   فرع   ميان متكلمان اختلافست كه كلام الله حادث
است يا قديم ومتاخران محاكمه كرده اند كه كلام لفظى بسبب ترتب حادث
است وكلام نفسى قديم وقاضى عضد ميگويد اعلم ان الاصحاب لما راوا
اجتماع النقيضين المتنافيين الحاصلين من قولهم الكلام صفة لله تعالى وكل
ما هو صفة لله تعالى فهو قديم فالكلام قديم والكلام مترتب الاجزاء مقدم
بعضها على بعض وكل ما هو كذلك فهو حادث فالكلام حادث منع كل طايفة
مقدمة منها كالمعتزلة للاولى والكرامية للثانية والاشاعرة للثالثة
والحنابلة للرابعة والحق ان الكلام يطلق على معنيين على الكلام النفسي وعلى
الكلام اللفظي وقد تقسم الاخير الى حالتين لا للمتكلم بالفعل وما للمتكلم بالقوة

ويتبين الكل بالضد كالنسيان للاول والسكوت للثاني والجهل للثالث
والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذي هو مدلول اللفظ والمعنى الذي
هو القايم بالغير فالشيخ الاشعري لما قال الكلام هو المعنى النفسي فهم
الاصحاب منه ان المراد منه مدلول اللفظ حتى قالوا بحدوث الالفاظ
وله لوازم كثيرة فاسدة كعدم التكفير لمنكر كلامية ما بين الدفتين لكنه
علم بالضرورة من الدين انه كلام الله تعالى وكلزوم عدم المعارضة والتحدي
بالكلام بل نقول المراد به الكلام النفسي بالمعنى الثاني شاملا للفظ والمعنى
قايما بذات الله تعالى وهو مكتوب في المصاحف مقروء بالالسنة محفوظ
في الصدور وهو غير القراءة والكتابة والحفظ الحادثة كما هو المشهود
من ان القراءة غير المقروء وقولهم انه مرتبة الاجزاء قلنا لا نسلم بل المعنى
الذي في النفس لا ترتب فيه ولا تاخر كما هو قايم بنفس الحافظ ولا ترتب
فيه نعم الترتب انما يحصل في التلفظ لضرورة عدم مساعدة الالة
له وهو حادث منه وتحمل الادلة التي على الحدوث على حدوثه جمعا بين الادلة
وهذا البحث وان كان ظاهره خلاف ما عليه متاخروا القوم لكن بعد
التامل يعرف حقيقته والحق ان هذا المحمل محمل صحيح لكلام الشيخ ولا غبار
عليه فاحفظه والله يقول الحق وهو يهدي السبيل   وحكيم محمد شهرستاني
صاحب ملل ونحل در نهاية الاقدام بهمين معنى قايل است   وامام غزالي
در الجام العوام گويد امام احمد بن حنبل از ابو هريره نقل كند كه در وقت
خلافة امير المومنين عمر رضي الله عنه بمجلس او بودم شخصي پرسيد
كلام الله مخلوقست يا نه عمر تعجب كرد ودست او گرفت ونزد امير المومنين
على رضي الله عنه آورد وگفت ببين كه اين شخص چه ميگويد چون امير
اين سخن بشنيد متغير شد وسر پيش افكند وتاملى فرمود پس گفت
در آخر زمان فتنها ازين سخن پيدا شود واگر من خليفه مى بودم گردن اين

شخص را میزدم زهی کشف عالی که بواسطه این مسله چه قدر راهها بعیدها
دین رسید قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات مثل حکم بموت
هر انسانی وقدر تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه بحسب
قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا تابع علم
ازلیست بموجودات واین علم تابع علم است باعیان ثابته واین علم تابع
اعیان ثابته است ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبراها قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هر شی بلسان
استعداد فیض خاص از خدا میطلبند وبحکم ادعونی استجب لکم دعاء او
مستجاب میشود وبمقصود خود میرسد
عاشق که شد که یار بحالش نظر کرد ایخواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
از جانب مبدا هیچ بخل نیست یکی که مستعد ایمانست از خدا ایمان یابد
ویکی که مستعد کفرست کفر می یابد ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یومنون ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون فلا تلومونی
ولوموا انفسکم هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست از آب واحد در اراضی مختلفه
الاستعداد نباتات متنوع ظاهر میشود قیصری در شرح فصوص
گوید الاعیان لیست مجعولة بجعل الجاعل لتوجه الایراد بان یقال لم جعل
عین المهتدی مقتضیة للاهتداء وعین الضال مقتضیة للضلال کما
لا یتوجه ان یقال لم جعل عین الکلب کلبا بحسب العین وعین الانسان
انسانا ظاهرا بل الاعیان صور الاسماء الالهیة ومظاهرها فی العلم بل
عین الاسماء والصفات القایم بالذات القدیمة بل عین الذات من حیث
الحقیقة فهی الثابتة ازلا وابدا لا یتعلق للجعل والایجاد بها کما لا یطرق
الفناء والعدم الیها سباغ که پاس را که پاس نمیسازد ورنك را رنك

نمیسازد که پاس را رنگین میسازد خدای تعالی هم ذات را ذات نمیسازد
و وجود را وجود نمیسازد ذات را وجود میسازد از ابو علی دروقا
که آورده معنی الماهیات لیست مجعولة بجعل الجاعل پرسیدند
فرمود جاعل آورا او نمیسازد بلکه آورا موجود میکند ونهی خادم
قضاست چنانچه طبیب خادم طبیعت است اگر موافقت قضا باشد چگونه
راه نماید لیس لک من الامر شی انک لا تهدی من احببت وسر قدر
از بعض انبیا مخفی بوده وعزیر که استعلام آن کرده خطاب آمده لئن
لم تنته لامحون اسمک عن دیوان النبوة اما کمل انبیا واقف این سر بوده اند
ولهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم می تواند گفت ادعوا الی الله
علی بصیرة وتطبیق قضا با نبوة آنست که امر ونهی هم از قضاست وثواب
وعقاب خاصیة فعل ونیة ماست فعل ونیة نیک مقتضی بهشت است
وفعل ونیة بد مقتضی دوزخ است چنانچه سقمونیای مسهل وزهر قاتلست
ومحجوب خدا را مانند پادشاه مجاز ملاحظه میکند که هر که حکم او شنید
او خرم شد ودر مقام احسان وانعام است وهر که حکم او نشنید او ملول
شد ودر مقام ایذا وایلام است هیهات سخن خدا مثل سخن طبیباست
هر که شنید صحت یافت وهر که نشنید مریض ماند وا و اد صحت ومرض فارغ
است ان الله لغنی عن العالمین ط ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنیست
باب ورنك وخال وخط چه حاجت روی زیبا را فی بعضی میگویند
موثر در وجود غیر خدا نیست لکن سنة الله بان جاریست که سیری
در عقب نان خوردن خلق میکند وقاصران پندارند که نان خوردن
سبب سیریست ص وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفردة لکن
بحجب الاکنة اذا ما ازال الستر لم تر غیره ولم تبق بالاشکال ریبة
س هر نیک وبدی که می شود چون ز قضاست دانستن آن ز غیر حق عین

خطاست • در چشم کسی که مظهر صدق و صفاست • حق فاعل مطلق
است اگر پرسی راست • و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرة نیست
جبریه اند و در باب سیصد و شصت از فتوحات است اما العارفون
من اهل الله فلا یرون ان ثمة قدرة حادثة اصلا یکون عنها فعل ای فی
شیء ط رضا بداده بده وز جبین گره بگشای • که بر من و تو در اختیار
نگشاداست • و اگر گویند قدرة دارد اما قدره او تاثیر در افعال
او ندارد اشاعره اند و ایشان گویند فعل عبد مخلوق حق است و
مکسوب او یعنی مقارن قدرة اوست و این معنی شبیه است بآنکه
شخصی باری بردارد و کسی دست در زیر بار او نهد بی آنکه تاثیر
در بار برداشتن داشته باشد و سبب ظهور قدرت در وی نیست
که او بینه ذات متصف بقدرتست و فایده این قدرة انست که قایل
حق باشد از نسبت فعل شر با و وجه مناسب این مذهب است
حی علی الصلوة از موذن و لا حول و لا قوة الا بالله از سامع ط
بارها گفته ام و بار دگر میگویم • که من دلشده این ره نه بخود میپویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند • آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست • که از آن دست که می پروردم
می رویم • و معتزله گویند که عبد را قدرة هست و افعال و مخلوق
اوست و این طایفه اند قدریه که ابو داود از ابن عمر روایة میکند
که حضرة مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان ایشان فرموده القدریة
مجوس هذه الامة چه مجوس بتعدد فاعل قایل اند و میگویند یزدان
فاعل خیر است و اهرمن فاعل شر و هم آنحضرة فرموده است لعنت القدریة علی
لسان سبعین نبیا و ایشان میگویند قدریه جمعی اند که میگویند
که خیر و شر بقدر است و قرآن بخلاف سخن ایشان ناطق است والله

خلقکم و ما تعملون لا اله الا هو خالق کل شیء جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه
فتشابه الخلق علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار یا کل شیء
و هو الواحد القهار انا کل شیء خلقناه بقدر و اسروا قولکم او اجهروا به
انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق هل من خالق غیر الله قل کل من
عند الله ط گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم • نسبت مکن بغیر که اینها
خدا کند • در کارخانه که ره عقل و فضل نیست • وهم ضعیف رای فضولی
چرا کند • مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد • وان کو نه این ترانه سراید
خطا کند • حضرة مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود و ان یومن بالقدر خیره
و شره و حضرة امیر المومنین علی علیه السلام بر منبر کوفه گفت لیس منا من
لم یومن بالقدر خیره و شره و امام جعفر صادق رضی الله عنه با قدری
گفت فاتحه بخوان چون بایاک نعبد و ایاک نستعین رسید فرمود چون
تو در افعال خود مستقل و متمکنی چرا استعانة از خدا میکنی قاضی
عبد الجبار که از معتزله است در خانه صاحب بن عباد شیخ ابو اسحاق
اسفراینی را دید و بر سبیل تعریض گفت سبحان من تنزه عن الفحشاء شیخ
در حال فرمود سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ظ
سر ارادة ما آستان حضرة دوست • که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست
و صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته ص نسبتها که از فعل با ماست از آن
روی بود که ما شد • جام گیتی نمای او ماییم • که بما هر چه هست
پیدا شد • پس اگر گوییم افعال از ماست راست باشد و اگر گوییم
از خداست هم حق است و مشهور انست که حکما درین مسیله موافق
معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان معطی خلاف این
معنی است و مذهب ایشان انست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط
الات اند و مقصود از ترتیب سلسله وجود جهات تعیین جهات مختلفه

است که باعتبار ان جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد
انا فلاطون نقل میکنند العالم کرة والارض مرکز والانسان هدف
والافلاک قسی والحوادث سهام والله الرامی فاین المفر وشیخ ابو علی
در اشارات کوید الاول یبدع جوهرا عقلیا هو بالحقیقة مبدع وبتوسط
جوهرا عقلیا وجرما سماویا وشیخ مقتول در هیاکل کوید ان النور
القوی لا یمکن النور الاضعف من الاستقلال بالانارة فالقوة القاهرة
الواجبة لا تمکن الوسایط من الاستقلال لوفور قهره وکمال قوته
وهم در هیاکل کوید لیس ان حرکات الافلاک یوجد الاشیاء ولکنها
یحصل الاستعدادات ویعطی الحق الاول لکل شی ما یلیق باستعداده
وخواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات کفته قد شنع علیهم
ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات التی فی المراتب الاخیرة
الی المتوسطة والمتوسطة الی العالیة والواجب ان ینسب الکل الی المبدا
الاول ویجعل المراتب شروطا معدة لافاضته تعالی وهذه مواخذه
یشبه المواخذات اللفظیة فان الکل متفقون علی صدور الکل منه
جل جلاله وان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تساهلوا فی تعالیمهم
لم یکن منافیا لما اسسوه وبنوا ما یلیهم علیه وامام فخر الدین
در مباحث مشرقیه باین مذهب رفته ومیکوید الحق عندی انه لا مانع
من اسناد کل الممکنات الی الله تعالی لکنها علی قسمین منها ما امکانه
اللازم لماهیته کاف فی صدوره عن الباری تعالی فلاجرم تکون
وجوده فایضا عن الباری من غیر شرط ومنها ما لا یکفی امکانه بل
لا بد من حدوث امور قبل حدوثها لتکون الامور السابقة مقربة للعلة
الفیاضة الی الامور اللاحقة وذلک انما یتم بحرکة سرمدیة دوریة
ثم ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا تاما صدرت

عن الباری تعالی ووجدت عنه ولا تاثیر للوسایط اصلا فی الایجاد
بل فی الاعداد فتح حکما کویند هرچه موجود است یا خیر محض
است یا خیر او غالبست بر شر او و ترک خیر کثیر برای شر قلیل شر
کثیر است که باشد که انکشت مار کزیده باید برید تا باقی اعضا سالم
بماند ودرین صورت سلامت مراد است ومرضی و قطع انکشت مراد است
وغیر مرضی واکر کویم شر قلیل برای خیر کثیر خیر کثیرست هم راست
باشد ط در طریقه هرچه بیش سالک ابد طور اوست · بر صراط مستقیم
ابد لکی کمراه نیست · وتحقیق مقام انکه خدا حکیم است پس میداند
که احسن نظام واصلح اوضاع در افریدن عالم چیست وقدیر است
پس میتواند که بر طبق علم خود عالم را خلق کند و فیاض مطلق است
و هیچ بخل در وی نیست پس انچه داند و تواند بفعل اورد اکنون میکوییم
که هر جزو از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع باشد
وکل من حیث هو کل نیز بر احسن اوضاع باشد و ملاحظه کل انسب است
از ملاحظه جزو بنابرین کل با حسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان
قضا و عنایة علم حق است باحسن اوضاع کل واکر چنین نماید که وضع جزوی
از اجزا بهتر از انکه هست میتوانست بود نه محل مناقشه است خواجه نصیر
الدین کوید ب جز حق حکمی که ملک را شاید نیست · حکمی که ز حکم حق
فزون اید نیست · هر چیز که هست انچنان می باید · انچیز که انچنان
نمی باید نیست · معمار که طرح خانه میکند شاید که بعضی اجزاء او بهتر
از انکه هست طرح توان کرد اما طرح کل مقتضی ان باشد که جزو بران
طرح واقع شود که هست د کفت بابا فرج که بد خوبیست · انچه بد دیده
توان بد نیست · احمقی دید کافری قتال · کرد از خیر او ز پیر سوال ·
کفت هست اندرو دو خیر نهان · که نبی و ولی ندارد ان · قاتلش غازیست

درده دین • بانه مقتولان و شهید کزین • نظر پاک این چنین پسند •
نازنین جمله نازنین پسند • اینچنین بوده اند درویشان • اید و یفار صحبة
ایشان • نیکخواهی نرد ربدا اندیشیست • عیب جوئی خلاف درویشی
ان حکیم ای عزیز بد ناید • هرچه او کرد انچنان باید • ای درویش
جزع در فوت امور و حرص در طلب ان علامة جهل است چه ما بهمه حال
مجبوریم خواه که افعال ما بقدرة خود باشد وخواه که بقدرة ما باشد
واول محتاج بیان نیست و ثانی بسبب انکه فعل ما ممکن الوجود است
وهر ممکن الوجود تا بواسطهٔ علة تامه واجب الوجود نشود ممکن نیست
که موجود شود چون علة تامهٔ او متحقق شود ممکن نیست که موجود نشود
وانچه در شان تو مقدر است بمثابهٔ سایهٔ تو است اگر رو با فتاب حقیقت
کنی واگر پشت سایهٔ تو نه کم خواهد شد و نه زیاده ظ
بر در شاهم گدای نکته در کار کرد • گفت بر هر خوان که بنشستم خدا روزی رسان
بر انست که روی دل بجانب این افتاب عالمتاب کنی و تا توانی از سایهٔ
خود اجتناب کنی امید که این تحقیق در ازل سبب هدایة ما بوده
باشد و تخم سعادة ابدی در زمین استعداد ما باشد ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
فائدهٔ رابعه در انسان کبیر کتاب احکمت ایاته ثم فصلت من
لدن حکیم خبیر قح میگویند مجموع فلکیات و عنصریات یک بدن است
که عقل اول روح اوست ونفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب
سبعه و ثوابت و غیر ان قوی او ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحده
وشیخ در فص هودی گوید العالم صورة الحق وهو روح العالم المدبر
له فهو الانسان الکبیر وشیخ شهاب الدین در تلویحات گوید کان الحکماء
اتخذوا العالم حیوانا واحدا سموا جسمه جسم الکل وله نفس واحدة ناطقة

٢٧

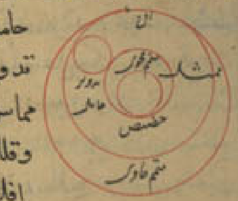
سموا مجموع النفوس وعقل واحد سموا مجموع العقول وسموا مجموع النفوس نفس الکل
ومجموع العقول عقل الکل واکثرهم خصوا العالم بالسماء غیر ملتفت الی الکاین
الفاسد وربما عنوا بکل کل من الثلثة الجرم الاعلی ونفسه وعقله وحکما
گویند که ممکن الوجود که ذات او مغایر وجود است و نه اقتضای وجود دارد
و نه اقتضای عدم دو قسم است جوهر که محتاج نیست بموضوع وعرض که محتاج
است باو وجوهر پنج قسم است هیولی که محل است وصورة که حال است
وجسم طبیعی که مرکبست ازین دو ونفس ناطقه که اکثر علاقهٔ او با اجسام
تدبیر و تصرف است وگاه تاثیر در اجسام کند مثل چشم زخم که اهل شرع هم
مسلم میدارند و ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کند که مصطفی صلی
الله علیه وسلم فرمود العین حق وعقل که علاقهٔ او با اجسام منحصر است
در تاثیر وما لا تبصرون در ایة فلا اقسم بما تبصرون وما لا تبصرون
اشارة بنفس وعقل است وصوفیه گویند بعضی مجردات هستند که هیچ
علاقه با اجسام ندارند نه بتاثیر و نه بتدبیر و واقف نیستند که خدا غیر
ایشان افریده وانرا ملایکه مهیمه گویند ومجموع مهیمه وعقول را کروبیان
خوانند بتخفیف را وحصر جوهر درین اقسام مذهب مشائین است و
اشراقیان نفی هیولی مذکور کنند و گویند جسم مطلق ممیز است که نزد
مشائین صورة جسمیه است واطلاق هیولی بر جسم مطلق کنند باعتبار
انکه محل صورة نوعیه است وصورة نوعیه نزد ایشان عرض است ونیز
مکان پیش ایشان بعد بیست موجود قایم بذات خود منطبق بر جسم تعلیمی
که مقدار جسم طبیعی است و نزد مشائین سطح باطن جسم حاوی است که
مماس سطح ظاهر جسم محوی است و شیخ محی الدین درین مسئله موافق
اشراقین است و در باب صد و نود هشتم از فتوحات گفته الخلاء حکم
علی الجسم بالاستدارة فاظهر فلکا مستدیرا و عجب که شیخ مقتول درینجا

بر مذهب مشائین است چه در حکماء اشراق میگویند ما لا حاوی له لا مکان
له و هیولی هر فلک مغایر هیولی فلک دیگر است و مغایر هیولی عناصر است
چه خواهد آمد که هر یک از اینها معلول عقلی خاص اند اما هیولی عناصر یکی است
بدلیل کون و فساد یعنی لبس و خلع صورت نوعیه و گاه باشد که اطلاق هیولی
بر جسم کنند باعتبار آنکه ماده جسمی دیگر است مثلا قطعهای چوب را هیولی
سریر گویند و چون صوفیه اطلاق هیولی کنند مراد نفس رحمانیست که
قابل صور جسمانی و روحانیست و آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی او را
هبا و جوهر هبائی و عنقا و سنخ گوید و فی الباب السابع من الفتوحات ان
اطلاق الهباء علیه منقول عن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله
عنه لما راها منبثة فی جمیع الصور و هی مع کل صورة لا ینقسم و لا یتجزی
بل هی کالبیاض فی کل ابیض بذاته و حقیقته و لا یقال قد نقص من البیاض
قدر ما حصل منه فی هذا الابیض و وجه تسمیه بعنقا آنست که هیولی پیش
صوفی معدوم است و شیخ در باب صد و نود و هشتم از فتوحات فی ان
الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة معقولة العین فمعنی قولنا هی مخلوقة
مقدرة لان الخلق التقدیر و ما یلزم من تقدیر الشیء وجوده فالخلق له
معنیان المقدر و الموجد فمن خلق فقد قدر و اوجد پس میگوید الجوهر
الهبائی مثل الطبیعة لا عین له فی الوجود و انما یظهره الصورة فهو معقول
غیر موجود العینی و وجه تسمیه به سنخه خفای اوست چنانچه سنخه اصل
است گویند اسناخ الانسان و سنخ له سنخة و مولانا کمال الدین عبد
الرزاق در اصطلاحات گوید السنخة هی الهباء المسمی بالهیولی لکونها غیر
واضحة و لا موجودة الا بالصور لا بنفسها و صورت هر چیز آنست که آن
چیز باو تمام شود و حکما دو صورت اعتبار کرده اند یکی صورت جسمیه که هیولی
با او جسم مطلق است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل گویند و یکی صورت نوعیه

که جسم مطلق با او نوعی از انواع جسم مطلق است و نفوس نباتیه و نفوس حیوانیه
و نفوس منطبعه فلکیه در تحت صور نوعیه اند و متکلمان حلول جوهر در جوهر
مسلم نمیدارند و ظاهر آنست که صورت جسمیه مرتبه تنزل هیولی است که
مخفف هیئة اولی است و صورت نوعیه مرتبه تنزل صورت جسمیه
جسم دو قسم است بسیط و مرکب و اشراقیان جسم را برزخ گویند و بسیط را
قارد و مرکب را مزدوج و هر جسم را مکان طبیعی و شکل طبیعی هست و شکل
طبیعی بسایط کرویست که بوجهی اقرب است بنابرین اگر طاس در روی زمین
پر آب کنند آب بیشتر گیرد از همان طاس که در قله کوه پر آب کنند چه سطح
قطعه ایست از کره که مرکز او مرکز عالمست و چون کره محیط باشد بکره دیگر
و سطح ایشان متوازی نباشند ثخن محاط بیشتر از ثخن محیط خواهد بود و اینجا لطیفه
دیگر هست که چون آب بر افشانند هر قطره بشکل کروی ظاهر شود و جسم بسیط افلاک
است و کواکب و عناصر و جرم مرادف جسم است و بیشتر در فلکیات
استعمال کنند و افلاک کلیه نه است فلک الافلاک پس فلک البروج
پس فلک زحل پس فلک مشتری پس فلک مریخ پس فلک شمس پس فلک
زهره پس فلک عطارد پس فلک قمر و مولانا قطب الدین در تحفه گوید فلک
زهره بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی در رساله سلم السماء رفع
شبهه او نموده و فلک الافلاک که او را فلک اطلس و فلک اعظم گویند کره ایست
متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است و هیچ کوکب در و نیست و فلک
البروج مثل اوست و جمیع ثوابت در و مرکوز اند و آنچه مرصود شده هزار و
بیست و دو است و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار است و منطقه فلک البروج
که دایره بروج است بدو نقطه متقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه اعتدال ربیعی گویند
و یکی را نقطه اعتدال خریفی و غایة بعد دایرة البروج از معدل النهار در جانب شمال نقطه
انقلاب صیفی است و در جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی و مابین هر دو نقطه دایرة البروج

بچهار ربع منقسم میشود ومنع قطع هر ربعی را فصلیست از فصول اربعه
مشهوره در اکثر معموره ودو ربع ملاصق را بچهار نقطه دگر به شش بخش
متساوی قسمة کنند وشش دایرهٔ عظیمه متقاطعه بر قطبین بروج فرض کنید
که چهار از ان باین چهار نقطه گذرد ویکی بنقطهٔ اعتدال ویکی بنقطه انقلاب فعلم
باین شش دایره وبدوازده برج مقسوم شود ودایرة البروج هم بدوازده قوس قسمة
یابد وایشان را هم برج گویند وهر برجی سی درجه باشد از سیصد وشصت درجه
منطقه ولفظ رفیع الدرجات ذو العرش ملایم این مقام است چه عدد رفیع
سیصد وشصت است وهم فلک را به بیست وهشت بخش متساوی قسمة
کنند وان منازل قمرست وهر بروج دو منزل وثلث منزل باشد واسامی
بروج ومنازل باعتبار کوکب چند است که در وقت تسمیه مسامت بروج بوده اند
واکنون تغییر یافته اند ودور نیست که احکام متعلق ببروج هم این قبیل باشد
وشیخ محی الدین در عقله میگوید که دوازده ملک بدوازده برج متعلق اند ونوبة
حکومة در عالم تدوین وتسطیر میکنند ونوبة ملکی که متعلق است بحمل دوازده
هزار سالست ونوبة ملکی که متعلق است بثور یازده هزار سال وبرین منوال
کم میشود تا حوت وعرف ارباب هیئة در تعیین فصول مخالف
عرف اطباست چه ربیع پیش ایشان از ابتدای نشو اسحار ست تا زمان شدة
حرارة وخریف از ابتدای ریختن اوراق است تا زمان شدة برودت وصیف
زمان شدة حرارتست وشتا زمان شدة برودت فلک افتاب کرهٔ ایست
متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است وانرا فلک ممثل گویند ودر نحو ممثل
کره ایست متوازی السطحین که مرکز او غیر مرکز عالمست وانرا
خارج مرکز گویند ومحدب ممثل مماس محدب اوست بنقطهٔ
اوج ومقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطهٔ حضیض وچون
خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کرهٔ مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز

ویکی محوی وفا اقل باسم متمم حاوی گویند وثانی را متمم محوی ورقة حاوی نزد
اوج است وغلظ او بجانب حضیض ورقة وغلظ


محوی بعکس وافتاب کره ایست مصمت مذکور در ثخن
وسطح او مماس سطحین خارج مرکز است بدو نقطه
برین هیات وفلک زهره ومریخ ومشتری
وزحل مانند فلک آفتاب اند لیکن انچه در فلک افتاب خارج مرکز نام دارد اینجاش
حامل میگویند وبجای جرم افتاب فلکیست کرورا


تدویر گویند واین کواکب مذکور اند در تدویر وسطح اعلی
مماس سطح تدویرست بیک نقطه برین هیئه
وفلک قمر مانند این افلاک است لیکن انچه درین
افلاک ممثل نام دارد در اینجاش مایل گویند
ومحیط است به مایل فلکی متوازی السطحین
که او را جوزهر وممثل گویند برین هیات وفلک
عطارد مشتمل است بر ممثل ودر ثخن ممثل


فلکیست خارج مرکز واو را مدیر گویند ومحدب او
مماس محدب ممثل است بنقطه که اورا اوج ممثل
واوج مدیر خوانند ومقعر او مماس مقعر
ممثل است بنقطه که او را حضیض ممثل
وحضیض مدیر خوانند ودر ثخن مدیر حامل


ومحدب او مماس محدب مدیر است بنقطه
که او را اوج مدیری واوج حامل گویند ومقعر او
مماس مقعر مدیرست بنقطه که او را حضیض مدیر
وحضیض حامل گویند وعطارد را دو اوج ودو حضیض

پس مجموع افلاک بیست پنج است دو فلک آفتاب ممثل وخارج مرکز
ودوازده فلک زهره ومریخ ومشتری وزحل باعتبار ممثل وحامل
وتدویر وپنج فلک قمر ممثل ومایل وحامل وتدویر فلک کلی وچهار
فلک عطارد ممثل ومدیر وحامل وتدویر وفلک ثوابت وفلک
اعظم وانچه در تمام دوار مشرق تا بمغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج
فلک اعظم است ومدیر وجوزهر ومایل وانچه در تمام دوار مغرب
بمشرق حرکت کند باقی افلاک است که محیط ارض اند وانچه در قطعهٔ علیا
از مشرق بمغرب حرکت کند ودر قطعهٔ سفلی بعکس تدویر قمر است
وانچه بعکس این حرکت کند تداویر خمسهٔ متحیره و فلک اعظم در شبانه
روزی دوره کند ونفس او متحرک جمیع افلاک است
که در جوف اوست وفلک ثوابت نزد بطلیموس سی وشش
هزار سال شمسی دوره کند ونزد ابن اعلم وخواجه نصیر الدین
طوسی بر بیست وپنج هزار ودویست سال ونزد محی الدین مغربی
بر بیست وسه هزار وشصت وهفت سال وزحل بسی سال دوره کند
ومشتری بدوازده سال ومریخ بیکسال ودو ماه ونیم وافتاب
وزهره وعطارد بیکسال تقریبا وماه به بیست وهفت روز
وثلثی وشیخ محی الدین در عقله تصریح کرده که
حرکات جمیع افلاک از مشرق است تا بمغرب والله اعلم بالصواب
مراد ایشان از حصر افلاک در نه انست که برای ضبط حرکات واوضاع
کواکب مرتبه بغیر نه محتاج نیستیم ومی تواند بود که غیر این نیز باشد و ما
بران مطلع نباشیم ومثل این سخن در حصر عقول در ده ومقولات
عرض در نه وحواس ظاهره در پنج میگویند وصاحب تحفه بر انست
که اکتفا بر افلاک سبعهٔ سیاره می توان کرد بر انکه ثوابت ودوایر بروج

بر محدب ممثل زحل فرض کنیم ومجموع افلاک سبعه را یک نفس باید که
ایشان را حرکت دهد بحرکت اول وفلک سابع را نفسی باید که او را حرکت دهد بحرکت
ثانیه ودوایر بروج متحرک باشند بحرکت سریعه نه بطیئه ودر تحفه چند
فلک جزئی غیر این که مذکور شد ومیان جمهور مشهور است می اورد
اگر همت عالی داری از انجا بطلب وارباب هیئت از دانستن حرکات و
اوضاع کواکب برصد وغیران افلاک که این امور بان منتظم ومتسق
تواند بود اثبات میکند واگر کسی تواند که بوجهی دیگر این امور را
منتظم دارد منعی نیست ولهذا بعضی ضبط احوال بتدویر وحامل
موافق مرکز کرده اند ط چیست این سقف بلند سادهٔ بسیار نقش ه
زین معما هیچ عاقل در جهان اگاه نیست ه وهیئت فنی لطیف
وعلم شریف است امام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید عمر بن خیام پیش عمر
اسری مجسطی میخواند بعضی فقها گفتند این چیست که شما میخوانید
گفتند تفسیر اولم ینظروا الی السماء کیف بنیناها میگوییم وجمهور
متشرعه فلک اطلس را عرش میدانند وفلک ثوابت را کرسی وشیخ
محی الدین بر انست که عرش وکرسی محیط اند باین نه فلک وعرش
محیط است بکرسی ومجموع افلاک یازده است ومولانا کمال الدین
عبد الرزاق در شرح فصوص فرموده ظاهر انست که مراد او از فلک
عرش عقل اول است واز فلک کرسی نفس کلیه لیکن عبارات فتوحات
وعقله وغیران بخلاف این معنی منادیست ومذهب شیخ انست
که عرش وکرسی وفلک اطلس وفلک ثوابت قابل خرق والتیام نیستند
وباقی عنصری اند واستعداد هر دو دارند وحکما گویند هیچ فلک قابل
خرق والتیام نیست اما دلیل ایشان مخصوص فلک الافلاک است
ودر فلک الافلاک هم تمام نیست وبعضی که تقویر جانب حکما میکنند

به سبعا شدادا متمسك میشوند لیکن اذا السماء انشقت معطی
خلاف اینست ومنافی سخن شیخ نیست چه سما بر غیر افلاك کواکب
سیاره اطلاق نمیکنند نمی بینی که در ایات قرانی سبع سموات وارد شده
حکما گویند جهة حقیقی دو است فوق وتحت وهر دو بفلك
اعظم محدود میشوند فوق بمحیط او وتحت بمرکز او بنابرین او را محدد
جهات گویند وجمیع افلاك شفافند یعنی حجاب ابصار نمیشوند
ونه خفیف اند ونه ثقیل چه خفت میل بمحیط است وثقل میل بمرکز
ونه سرد ونه گرم ونه تر ونه خشك ونمو وذبول وشهوة وغضب
ندارند وقابل کون وفساد نیستند وهمیشه متحرکند باستدارة
وحی ناطق اند د از ملك نه فلك چو گردانست . فلك آمد تن وملك
جانست . عرش وکرسی وچرخهای کراة . کمترست انبهایم وحشرات
خنفسا ومگس حمار قبان . همه با جان ومهر وسر بی جان . وتصور
نکنی که چون افلاك حی ناطق اند تحدید انسان بحیوان ناطق ملغی باشد
چه مراد از حی صاحب حیوة است وازحیوان جسم نامی حساس متحرك بالاراده
وعلاقهٔ قدیم بحوادث بر وجه علیه موقوف امریست که بوجهی مستمر
باشد وبوجه متجدد وباعتبار استمرار مستند باشد بقدیم
وباعتبار تجدد واسطهٔ صدور حوادث شود وان حرکة فلکیه
است ومشائین گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه بالفعل حاصلست
وفلك را هیچ کمال ممکن بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل میکند بخروج
که اوضاع مختلفه از قوة بفعل اورد وان بیك دفعه میسر نیست پس بتدریج
بوسیلهٔ حرکة بفعل می آورد وهر فلك متشبه بعقلی است که واسطهٔ
ایجاد اوست واشراقیان گویند حرکة افلاك مثل رقصیست که اهل
حال بواسطهٔ بوارق قدسیه وشوارق انسیه میکنند د

صوفیان کبود پوش همه . از غم دوست در خروش همه . آتش اندر دل
هوا در جان . کرده بر خاك آب دیده روان . ومبدا اشراق
انوار بر هر فلك رب النوع اوست که شرح ان خواهد امد ان شاء الله
وفلك بواسطه هر اشراقی مستعد حرکة است مناسب ان اشراق
وبواسطه هر حرکه مستعد اشراق دیگر است چنانچه صوفیه در سماع
فتوح عظیمه میشود ونور کواکب ذاتیست الا جرم ماه که تیره است
ونور او از افتابست ودر وقت اجتماع روی تاریك ماه مواجه
ماست وروی روشن او مواجه آفتاب ودایرهٔ ضوء که فاصل است
میان روشن وتاریك منطبق است بر دایرهٔ رؤیة که فاصل است
میان مرئی وغیر مرئی وچون از هم گذشتند این دو دایره تقاطع کرده
وهلال پیدا شد وبقدر انفراج دایرتین روشنی می فزاید تا وقت
مقابله که باز دایرتین متطابق شدند وبدر مرئی شد وبرین منوال
که نور زیاده میشد نقصان می پذیرد تا باز تطابق دایرتین تحقق
یافت ومحاق شد ودر وقت اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر
وافتاب چنان نماید که افتاب بی نور شد وان کسوفست ودر وقت
استقبال اگر زمین حایل گردد میان ماه وافتاب ماه بی نور شود
وان خسوفست واکثر بر انند که کواکب را رنگ هست زحل را کمودة
ومشتری را بیاض غیر خالص ومریخ را حمره وزهره را بیاض صافی وعطارد را
صفرة وبعضی بر انند که این اختلاف اضواء ست نه اختلاف الوان
ومحو قمر کواکب صغار مظلمه است که در جوف اوست یا او بمثابه اینه
است وشبح جبال وبحار را منعکس میشود وخواجه نصیر الدین
طوسی در تذکره اختیار اول کرده ومجره کواکب صغار متقاربه است
که یك لخت می نماید عناصر چهارند خفیف مطلق حار یابس

کہ اثیر است حصه مضاف حمار رطب کہ هواست ثقیل مطلق بارد رطب
کہ آبست ثقیل مطلق بارد یابس کہ خاکست واین چهار بر شکل کره اند
وبعد از فلك قمر کرهٔ اثیر است پس کره هوا پس کره آب پس کرهٔ
زمین وسطح محدب ومقعر اثیر بر کرویه حقیقه ماندہ اند وباقی اکرہ
بواسطهٔ تاثیر امور خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی حسی اند
چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین چون نسبته سبع عرض شعیره
بذراعی کہ بیست وچهار انکشت باشد وآب بر هیئة کره ایست مجوف
کہ بعضی ازان قطع شده وازخاك مملو کشته بروجهی کہ مجموع آب
زمین یك کره است واشراقیان کویند کہ کره هوا بمشایعة فلك حرکت
کرده وکره اتش پیدا شده وشك نیست کہ حرکت نزد منطقه اسرع است
وبتدریج ان سرعت میکاهد اکر نکوید مذکوره تا قطبین بوده مقعر اتش
اهلیلجی تام ومحدب او کروی تام باشد واکر نبوده مقعر اهلیلجی ناقص
ومحدب کروی ناقص باشد وهر عنصر بهمسایه خود منقلب میشود
اهل اکسیر بقرع وانبیق خاك را آب کنند وآب بجوشانیدن هوا شود
وبودن در کوره حداد ان اتش شود واتش در کوره مذکوره هوا شود
وهوا بسبب مجاورت طاس سرد آب شود وآب منجمد شود وافتاب
بر سمت منطقة البروج حرکت میکند وجمیع نقاط کہ بر منطقة البروج فرض
کنیم بحرکة اولی متحرك کند وهر یك احداث دایرهٔ در وهم میکنند وایشانرا
مدارات یومیه کویند وافق کہ دایره ایست فاصل میان مرئی وغیر
مرئی از فلك منصف مدارات یومیه میکند در خط استوا کہ دایرهٔ
ایست بر روی زمین مسامت معدل النهار بسبب وجود انجا در جمیع
سال برابر باشد اما در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بر وجهی
کند کہ انچه فوق افق است اعظم باشد از انچه تحت افق است وقطع مدارات

جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان روز دراز تر شود وشب
کوتاه تر وازاول سرطان تا اول جدی بعکس ودر اول حمل واول میزان
شب وروز برابر باشد ودر وایر صغار موازی خط استوا بر روی زمین
عرض کرده اند
واقالیم سبعه بان متعین شده وابتداء اقلیم اول انجاست کہ اطول ایام
دوازده ساعت وچهل وپنج دقیقه باشد ودر ابتداء هر اقلیم سی دقیقه
بر اطول ایام زیاده شود واخر اقلیم سابع انجاست کہ اطول ایام شانزده
ساعت وپانزده دقیقه باشد وبعضی کفته اند کہ ابتدای اقلیم اول خط استوا
واخر اقلیم سابع اخر عمارة کہ عرض او شصت وشش درجه است واطول
ایام انجا بیست وسه ساعت است

فصل

جسم مرکب یا مزاج دارد ویا ندارد
ندارد اسید بحفظ ترکیبا وهست یا نه اول را تام کویند وثانی را ناقص
وچون عناصر متصغر ومتمزج شوند ودر هم تاثیر کنند کیفیة متوسط کہ
حادث شود مزاج است وطبیعیین کویند کیفیات عناصر معدوم میشوند
وکیفیة واحده حادث میشود واطبا کویند ان کیفیات معدوم نمیکردند
اما بهم نزدیك میشوند وبعضی در زمان شیخ ابو علی احداث مذهبی
کردند وکفتند صورت نوعیه هر یك معدوم میشود وبر مجموع صورت
دیکر فایض میکردد ومزاج معتدل حقیقی کہ عناصر اربعه بحسب کم وکیف
متساوی باشند محال است لیکن هرچند مزاج باعتدال حقیقی اقرب است
فیضی کہ از مبدا بواسطه وحدة مترتبه بر مزاج فایض میشود اکمل است
وابعد ترین از اعتدال حقیقی معدنست وفایض بر وصورة نوعیه است
برای حفظ ترکیب پس نبات وفایض بر ونفس نباتیست برای حفظ ترکیب
وتغذیه وتنمیه وتولید مثل پس حیوان وفایض بر ونفس حیوانیست
برای امور مذکوره وحرکت ارادیه واول بر منی صورتی فایض میشود
کہ حافظ ترکیب اوست بعد ازان خلع ان صورة ولبس نفس نباتیه میکند

پس خلع ان ولبس نفس حیوانیه پس مستعد نفس ناطقه میشود وبعضی
توهم کنند که بدن انسان مشتملست بر صورة معدنی برای حفظ ترکیب
وبر نفس نباتی برای تغذیه وتنمیه وتولید مثل وبر نفس حیوانی برای
احساس وحرکة ارادی ومتعلق میشود با ونفس ناطقه برای ادراک
معقولات واین غلط است قال المحقق الطوسی فی شرح الاشارات
مایقتضیه القواعد الحکمیة التی افادها الشیخ وغیره ان نفس الابوین
یجمع بالقوة الجاذبة اجزاء غذائیة ثم یجعلها اخلاطا ویفرز منها بالقوة
المولدة مادة المنی ویجعلها مستعدة لقبول قوة من شانها اعدادا
المادة لصیرورتها انسانا فیصیر تلک القوة منیا وتلک القوة یکون صورة
حافظة لمزاج المنی کالصور المعدنیة ثم ان المنی تیزاید کمالا فی الرحم
بحسب استعدادات یکتسبها هناک الی ان یصیر مستعدا لقبول نفس
اکمل یصدر عنها مع حفظ المادة الافعال النباتیة فیجذب الغذاء ویضیفها
الی تلک المادة فینمیها وتتکامل المادة بتربیتها ایاها فیصیر تلک الصورة
مصدرا مع ما کان یصدر عنها لهذه الافاعیل وهکذا الی ان یصیر مستعدا
لقبول نفس اکمل یصدر عنها مع جمیع ما تقدم الافعال الحیوانیة ایضا
فیصدر عنها تلک الافعال فیتم البدن ویتکامل الی ان یصیر مستعدا لقبول
نفس ناطقة یصدر عنها مع جمیع ما تقدم النطق وتبقی مدبرة الی ان
یحل الاجل وقد شبهوا تلک القوی فی احوالها من مبدا حدوثها الی
استکمالها نفسا مجردة بحرارة یحدث فی فحم من نار مشتعلة تجاوره ثم
یشتد فان الفحم بتلک الحرارة یستعد لان یتجمر وبالتجمر یستعد لان یشتعل
نارا شبیهة بالنار المجاورة فمبدا الحرارة الحادثة فی الفحم کتلک القوة
الحافظة واشتدادها کمبدا الافعال النباتیة وتجمرها کمبدا الافعال الحیوانیة
واشتعالها نارا کالناطقة واعدل انواع حیوان انسانست واعدل اصناف

انسان

انسان نزد ابو علی سکان خط استوا ونزد امام فخر الدین سکان اقلیم رابع
ومعدن ونبات وحیوانرا موالید ثلثه کویند وافلاک را ابا وعناصر را
امهات چه از حرکة افلاک بر بالای عناصر این سه متکون میشوند چنانچه
از حرکة اب بر بالای ام فرزند متولد میشود فتح نفس نباتی را چهار
خادم است که ایشانرا قوی طبیعیه کویند غاذیه ونامیه ومولده ومصوره
وایشان مخدوم جاذبه وهاضمه وماسکه ودافعه واین چهار مخدوم
حرارة وبرودة ورطوبة ویبوسة اند وقوی نفس حیوانی که انرا قوی
نفسانیه کویند یا مدرکه اند یا محرکه ومدرکه یا ظاهره اند یا باطنه
ومدرکه ظاهره پنج است اول لامسه که در پوست بدنست ثانی ذائقه
که در عصب لسانست والة او لعابیست عذب که متکیف میشود بطعم
یا ممتزج میشود باجزاء لطیفه صاحب طعم وغوص میکند در ان عصب
ثالث شامه که واقع است در زائدتین مقدم دماغ که شبیههند بدو سر
پستان والة او هوائیست متکیف برایحه یا ممتزج باجزاء لطیفه صاحب
رایحه رابع سامعه که در عصب باطن صماخ است والة او هواء متموج
است که موج بهواء مجاور صماخ میرسد وبر پوستی که بر بالای صماخ
کشیده مانند پوست طبل میخورد خامس باصره که در ملتقی عصبتین
مجوفتین متلاقیتین متقاطعتین است وابصار نزد طبیعیین وارسطو
بواسطه ارتسام صورة است در رطوبتین جلیدیتین پس حدوث صورتی
مثل ان در ملتقی عصبتین ونزد ریاضیین وافلاطون بواسطه خروج
شعاع است از حدقه واتصال او بمبصر وفارابی در رسالة الجمع بین
رای افلاطون وارسطو گفته که غرض ایشان تبیین ابصار است بنوعی
از تشبیه نه حقیقة خروج شعاع ونه حقیقة انطباع ونسبت ضعیف
عبارة اطلاق این دو لفظ کرده اند وبعضی گفته اند بواسطه هوائیست

متکیف بشعاع بصری وشیخ مقتول کوید بمقابله مستنیر با چشم
درست که در و رطوبتی صافی صیقل باشد علم حضوری اشراقی
حاصل میشود وهیچ انطباع وشعاع نیست ومدرکه باطن دو است
وبر سبیل مسامحه مشهور شده که پنج است اول حس مشترک که ملک
صور است واورا بنطاسیا کویند یعنی لوح نقش واو نسبة با حواس
ظاهر چون حوضیست که پنج جواب بدو اید ثانی خیال که خزانه حس
مشترکست ثالث متصرفه که بتفصیل وترکیب واستنباط مشغولست
واکر عقل ورا در معقولات استعمال کند متفکره است واکر وهم اورا
در محسوسات استعمال کند متخیله است رابع وهم که مدرک معانی
جزئیه است ومزاحم عقل است در معقولات وموافق است در محسوسات
ولهذا غلط در ریاضیات کمست ودر الهیات بسیار وبعضی کویند
ابلیس واسم است ومراد ازین که ملیکه سجده ادم کردند وابلیس نکرد
آنست که جمیع قوی منقاد نفس ناطقه اند مکر وهم که معارض اوست
وشیخ محی الدین در فص الیاسی کوید الوهم هو السلطان الاعظم فی هذه
الصورة الکاملة الانسانیة وبه جاءت الشرایع المنزله فشبهت ونزهت
شبهت فی التنزیه بالوهم ونزهت فی التشبیه بالعقل خامس حافظه که
خزانه وهم است ودماغ را سه تجویف است وتجویف اول محل حس
مشترک وخیال است ومقدم این تجویف بحس مشترک اخص است
وموخر او بخیال وتجویف ثانی محل متصرفه است ومقدم این تجویف
باو اخص است وجمیع تجاویف محل وهم است وموخر تجویف ثانی
باو اخص است واول تجویف ثالث محل حافظه است وشیخ مقتول کوید
واهمه ومتفکره یک قوتست که باعتبار ادراک معانی جزئیه واهمه است
وباعتبار تفصیل وترکیب واستنباط متفکره وکویند هیچ صورت

ابلیس ۱۰۳ عدل ۱۰۴
فح
اف ع ۱۳۱ س الـام ۱۳۲
قلب

۳۴

در حواس و اینه منطبع نمیشود بلکه این صور در عالم مثال موجوده
ونفس مشاهده انجا میکند وخیال ومراة مظاهرند وکویند معانی
جزئیه در حافظه مخزون نیست بلکه در نفوس منطبعه فلکیه است
چنانچه کلیات در مجردات وقوة محرکه یا باعثه است وان شوق تحصیل
ملایم است یعنی شهوة یا بدفع منافر یعنی غضب یا فاعله است که سبب
قبض وبسط وتشنج وارخای عضلات است مسج از مرکبات
ناقصه اثار علویه است که ایشانرا کاینات جو کویند وهوا ممزوج به
اب بخارست واتش ممزوج بخاک دخان وکرمی افتاب سبب صعود
هر دو میشود وبخار متصاعد مجتمع سحاب است ولجزای که فرود می اید
برف وباران ونظایر انست وازین وادی است قطرات سرد که از سقف
حمام میچکد وکاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود واورا
میشکافد واثر رعد است وکاهی از شدت حرکة مشتعل میشود وان
برق وصاعقه است وچون دخان بکرة اتش رسید اتش میشود اکر
لطیفست شهاب می نماید واکر کثیفست ذوابات ونیازک واخر کان
انجم وادخنه وغیران هوا متموج ومتحرک میشود وان باد ست و
مشهور میان قوم انست که اجزاء رشیه صغیره صقیله میان ما و
مجتمع میشوند بر وضعی که خطوط شعاعیه بصریه از ایشان منعکس
میشود وایشان بواسطه صغر محاکی ضوء ماهند بشکل ودر دایره
مرئی میشود وان هاله است وچون پشت بافتاب کنیم واجزاء مذکوره
در نظر باشد قوس وقزح نماید لیکن مولانا کمال الدین حسن فارسی در
اواخر شرح المناظر تخطیه قوم کرده ووجهی بغایة دقیق میکوید از انجا
بطلب وکاهی بخار ودخان محتبس در زمین شد اورا میلرزانند و
میشکافند وان زلزله است واب چشمه بعضی بخارست که در زمین

متحیر شده وبواسطهٔ برودت او اب میشود وبیرون می اید وبعضی آب است
که بعمق زمین نفوذ کرده ولهذا اب چشمه بسبب برف وباران زیاده
میشود فصل نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند
یا انسانیست وشرح ان در فاتحهٔ خامسه خواهد امد یا فلکی است وامام
فخر الدین گوید فلك را دو نفس است یکی مجرده که مبدا ارادهٔ کلیه است
ویکی منطبعه که مبدا ارادهٔ جزئیه است وخواجه نصیر الدین گفته ذلك الشی
لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین
اعنی ذاتین متباینین هو آلة لهما معا ومشائین بر انند که نفس فلك
منطبعه است وبس وشیخ بوعلی بر انست که مجرده است وبس وصاحب
محاکمات گوید الحرکات الجزئیة والاوضاع الجزئیة لا تحصل من الارادة
الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الافراد علی السویة فلا تخصص بعضها
بالوقوع فلا یحصل بعض تلك الافراد الا بارادة جزئیة ینبعث من تلك
الارادة الکلیة والمراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا یستقر فی الذات
المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون فی الفلك قوة جسمانیة یرتسم
فیها المرادات الجزئیة والاوضاع الجزئیة ولما کان جرم الفلك لا تختص
بعض اجزائه بتلك القوة دون البعض بل هی ساریة فی جمیع الفلك
فتلك القوة المنطبعة کالخیال فینا الا انه غیر سار وهی فی جمیع الجرم
والذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة وگویا مراد امام فخر الدین
همین است لیکن مسامحه نموده وتعبیر از قوهٔ خیالیه بنفس منطبعه کرده
وبعضی گویند هر یك از کواکب سیاره مانند دل است وافلاك جزئیه او
مانند سایر اعضا ونفس متعلق است اول بکوکب وبواسطه کوکب بسایر افلاك
پس نفوس فلکیه باشد بعدد افلاك کلیه وابو علی گوید هر فلك را نفسی است
وهر کوکب را نفسی که محرك اوست بحرکت وضعیه پس نفوس بعدد افلاك

وکواکب باشد وعقل نزد مشائین ده است ومیگویند خدا واحد
محض است واز واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد وان واحد
که از خدا صادر شد عقل اول است که حکماء فرس او را بهمن گویند
واز عقل اول باعتبار وجود وامکان ووجوب بالغیر عقل ثانی
وفلك اطلس ونفس او صادر شد واز عقل ثانی عقل ثالث وفلك
بروج ونفس او وهمچنین تا ده عقل ونه فلك ونه نفس پیدا شد وموجود
شدن عقل ثانی ونفس از عقل اول مثل انست که چراغی از چراغی روشن
کنند بی انکه از چراغ اول چیزی کم شود واز عقل عاشر که بلسان شرع
جبرئیل است هیولی عناصر وصور واعراض ونفوس وقوی انسان
صادر شد واشراقیین عقل را نور قاهر گویند وشیخ مقتول در حکمة
اشراق باعتبار کواکب ثابته میگوید القواهر لا یقدر البشر علی احصائها
وضبط ترتیبها ونزد مشائین نوع هر عقل مغایر نوع عقل دیگر است
وانواع عقل منحصرند در شخص ودر حکمة الاشراق ان الانوار سیما
المجردة غیر مختلفة الحقایق واشراقیین گویند هر نوع از افلاك وکواکب
وبسایط عنصریه ومرکبات واشباح مجرده رب النوعی دارند که عقل مدبر
ان نوع است واوست غاذی ومنمی ومولد در اجسام نامیه چه ممتنع
است که این افعال از قوهٔ عدیم الشعور صادر شود واگر این افعال
از نفوس ما صادر شدی ما را شعور باین افعال بودی وقصد پستان
مادر در اطفال وامتصاص شیر وغیر ان مستند برب النوع است
والوان غریبه ونقوش متناسبه در پر طاوس مثلا از ظلال اشراقات
نوریه ونسب معنویه است که در وست وحکماء فرس رب آب را خرداد
گویند ورب اشجار را امرداد ورب اتش را اردیبهشت ورب ارض
اسفندارمذ واین سخن موافق است با حدیث اتانی ملك الجبال

وانا في ملك البحار وافلاطون کوید خلع تعلقات بدنیه کردم ورب
النوع را دیدم ونقل عن هرمس ان روحانیا القی الی المعارف قلت
من انت قال انا طباعك التام وکانه اشار الی رب النوع وفرق
میان نفس ورب النوع انست که نفس متعلق بیك بدنست ورب
النوع بجمیع ابدان نوع ونفس مثالراست بنا لمر بدن واستکمال
بوسیله بدن میکند ورب النوع نه واورا کلی نوع کویند بمعنی اصل
اصل نوع نه بمعنی منطقی ومثل افلاطون عبارة ازین عقولست واین
غیر مثل معلقه است که شرح ان خواهد امد ان شاء الله تعالی
عرض نه مقوله است باستقراء وجوهر یك مقوله ومراد از مقوله
جنس عالیست ومقولات تسعه اول کم است واو عرضیست که بذات
خود قابل قسمت باشد ودو قسم است منفصل یعنی عدد ومتصل و
او یا قار الذات است یعنی مقدار که خطست وسطح وجسم تعلیمی یا غیر
قار الذات یعنی زمانکه مقدار حرکت قطع است وخوانست که این دو موجود
نیستند وموجود ان سیال وحرکت توسط است ونسبت ان دو بان
دو چون نسبت قطره نازله است به خط مستقیم که در خیال مرتسم
میشود وابو البرکات کوید زمان مقدار وجودست ثانی کیف واو
عرضیست که بذات خود قابل قسمت نباشد واقتضای نسبت نکند وچهار
قسم است کیفیات استعدادیه که ضعف است وقوة وکیفیات مختصه
بکمیات مثل زوجیة وفردیة وکیفیات نفسانیه که حیوة است وعلم
وقدرة وارادة ولذة والم وصحة ومرض وراسخ را ملکه کویند وغیر
راسخ را حال وکیفیات محسوسه که مشمومات است ومسموعات که
صوتست وحرف ومذوقات که طعوم است وبسایط ان نه است
مراره وحرافة وملوحة وعفوصة وحموضة وقبض وحلاوة ودسومة

وتفاهة ومبصرات که ضوء است ولون وملموسات که حرارة است وبرودة
ورطوبة ویبوسة وخفة وثقل وصلابة ولین وملاسة وخشونة
وراسخ را انفعالیات کویند وغیر راسخ را انفعالات ثالث وضع واو
هیاتیست که عارض شیء شود بسبب نسبت اجزاء او بیکدیگر وبامور
خارجه رابع اضافه واو نسبت متکرره است خامس این واو هیئتیست
که عارض جسم شود بسبب حصول او در مکان سادس متی واو هیئتیست
که عارض شیء شود بسبب حصول او در زمان یا آن سابع ملك وجده
واو هیئتیست که عارض شیء شود بسبب چیزی که محیط اوست ومنتقل
است بانتقال او ثامن فعل واو تاثیر است تاسع انفعال واو تاثر است
وحکما کویند مطلق هیولی ومطلق صورة جسمیه وصورة نوعیه
فلکیات واجرام ونفوس فلکیه وجمیع عقول قدیم اند ودر نفوس
ناطقه انسانیه خلافست وتفصیل ان خواهد امد ان شاء الله واعراض
فلکیات هم بحسب شخص هم قدیمند الا حرکة ووضع که این دو بحسب
نوع قدیمند وبحسب شخص حادث وانواع متولده هم قدیمند وانواع
متولده احتمال قدم وحدوث دارند وقدم منافی استناد قدیم
بواجب الوجود نیست نمی بینی که شعاع از شمس موجودست وتا شمس
بوده شعاع بوده وحرکت خاتم از حرکت انکشت است وثانی بحسب زمان
بر اول مقدم نیست از حکیمی پرسیدند که خدای کی عالم را افرید کفت
قول را بقال میکردند وعرص آوانست که ترتیب اصول موجودات
در عقلست نه در خارج ط مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو بتایید نظر حل معما میکرد • دیدمش خرم وخوشدل قدح باده بدست
واندران اینه صد کونه تماشا میکرد • کفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
کفتم این بود که اسرار هویدا میکرد • کفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم

گفت ان روز که این گنبد مینا میکرد   و میزان صحیح در دانستن اشیا
کلام انبیاست و متابعت غیر ایشان غلط و خطاست
بلغ مراحل حاجت سرو صنوبر ست   شمشاد سایه پرور من از که کمتر است
از آستان پیر مغان سر چرا کشم   دولت درین سرا و گشایش درین درست
و فقها گویند من الکفرة الذین لا یحل نکاحهم و ذبیحتهم و لا یقر دون
بالجزیة اجماعا الدهریة القائلون تقدم العالم علی الصورة الکائنة
اتفاقا   صوفیه گویند نفس انسانی مطابق نفس رحمانیست
و چنانچه نفس انسانی بسبب عروض تعینی خاص صوت شود و صوت
بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج طاری او میشوند بیست
هشت حرف شود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد   نفس رحمانی
که او را هیولی کلیه و کتاب مسطور و رق منشور گویند چون در مخارج
تعینی یافت جوهر باشد که بمنزله صوتست و جوهر بسبب تعینات
مختلفه بیست و هشت مرتبه وجود شود که بمنزله حروفست و از ترکیب
ایشان اشیا تحقق یابد که بمنزله کلماتست   قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی   و چنانچه طبیعة انسان مقتضی
انست که دم بدم نفس از باطن او ظاهر شود فیض رحمن مقتضی انست
که دم بدم حقایق و صور که در و مستور است بارز گردد و هر مرتبه ازین
بیست و هشت مراتب مناسبة خاص باسمی از اسما حق و با حرفی از
بیست و هشت حرف و با منزلی از بیست و هشت منزل قمر دارد و
بر وجهی که در باب صد و نود هشتم از فتوحات مسطور است مذکور
خواهد شد عقل اول که محیط است بحقایق اشیا بر وجه اجمال و او را
عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح
اعظم و حقیقة محمدیه و دره بیضا و ظل اول و عقاب گویند مناسب

اسم بدیعست بمعنی مبدع و همزه و شرطین که دو کوکبست و ابداع
ایجاد شئ است بی نمونه و نفس کلیه که محیط است بحقایق اشیا بر وجه
تفصیل و او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین
و ورقا و زمرده و یاقوته حمرا گویند و شیخ محی الدین گفته هو البروج
المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد تعدیلها مناسب باعث است
و ها و بطین که سه کوکب است و طبیعه که او را هم عقاب گویند مناسب
باطن است و عین مهمله و ثریا که شش کوکبست و قیصری در شرح
فصوص گوید الطبیعة عندهم عبارة عن معنی روحانی سار فی جمیع
الموجودات عقولا کانت او نفوسا مجردة و غیر مجردة او اجساما و
ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی الاجسام بها یصل
الجسم الی کماله الطبیعی فما عند اهل النظر نوع من تلک الطبیعة الکلیة
و جوهر هبائی که در و صور اجسام ظاهر شده مناسب اخرست و حاء
مهمله و دبران که یک کوکبست و جسم کل که او را غراب گویند مناسب
اسم ظاهرست و غین معجمه و هقعه که سه کوکبست و شیخ محی الدین در باب
یازدهم از فتوحات گوید طبیعة و هبا برادر و خواهر یک پدر ی یک
مادری اند و طبیعه با هبا نکاح کرد و شکل مناسب حکیم است و خاء
معجمه و هنعه که دو کوکبست و عرش مناسب محیطاست و قاف
و ذراع که دو کوکبست و کرسی مناسب شکورست و کاف و نثره
که دو کوکباست و فلک اطلس مناسب غنی است و جیم و طرفه که دو
کوکبست و ظهور ایام ازین فلک است و او مظهر عرش روحانیست
که عقل اولست و لهذا ساده است و فلک منازل مناسب مقدرست
و شین معجمه و جبهه که چهار کوکبست و این فلک ارض جنة و سقف
جهنم است و مظهر کرسی روحانیست که نفس کلیه است و لهذا کوا

وجیم کلا متولد شد

بسیار و موکور است و فلک زحل مناسب رب است و باء بدو نقطه
تحتانیه و اقلیم اول و ابرهیم خلیل و یوم السبت و زبره که دو کوکب
و فلک مشتری مناسب علیم است و ضاد معجمه و اقلیم ثانی و موسی
و یوم الخمیس و صرفه که یک کوکبست و فلک مریخ مناسب قاهر است
و لام و اقلیم ثالث و هرون و یوم الثلثا و عوا که پنج کوکبست
و فلک شمس مناسب نور است و نون و اقلیم رابع و ادریس و یوم
الاحد و سماک اعزل که یک کوکبست و ظهو رلیل و نهادارین فلک است
و فلک زهره مناسب مصور است و راء مهمله و اقلیم خامس
و یوسف و یوم الجمعه و غفر که سه کوکبست و فلک عطارد مناسب
محصی است و طاء مهمله و اقلیم سادس و عیسی و یوم الاربعا و زبانیا
که دو کوکب است و فلک قمر مناسب مبین است و دال مهمله و اقلیم
سابع و ادم و یوم الاثنین و اکلیل که سه کوکب است و کره اتش
مناسب قابض است و تاء معجمه بنقطتین فوقانیتین و قلب که یک
کوکبست و کره هوا مناسب حی است و زاء معجمه و شوله که دو
کوکب است و کره اب که مناسب محی است و سین مهمله و نعایم
که چهار کوکبست و کره زمین مناسب ممیت است و صاد مهمله
و بلده که خالیست از کواکب و معدن مناسب کل عزیز است و ظاء
معجمه و سعد ذابح که دو کوکب است و نبات مناسب رزاق است
و ثاء معجمه بسه نقطه و سعد بلع که دو کوکب است و حیوان مناسب
مذل است و ذال معجمه و سعد السعود که دو کوکب است و ملک
مناسب قوی است و فاء و سعد الاخبیه که چهار کوکب است و جن
مناسب لطیف است و غاء معجمه بیک نقطه و فرغ مقدم که دو کوکبست
و انسان مناسب الله است و میم و فرغ موخر که دو کوکب است و مرتبه جامع

مناسب رفیع الدرجات است و واو و رشا که یک کوکبست و عدد کوکب
هر منزل از تحفه شاهی نقل شده و بعضی مخالف این هم گفته اند



ترتیب منازل قمر برین وجه است که مذکور شد و حروف
هم بحسب مخارج برین ترتیب اند لیکن موجودات برین ترتیب
نیستند و عناصر نزد شیخ محی الدین مقدم اند بر افلاک کواکب
سیاره و ابتدا از خلا است و انتها بفلک زحل و جن مقدم است
بر معدن و اکثر مفسران در تقدم عناصر بر سموات موافق شیخ اند

وبنو اناثاند تولد ایشان از معنی ناطقاست منها قوله تعالی قل ائنکم
لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا
ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک فیها
وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی
الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا
اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین وگویند زمین در
یک شنبه ودوشنبه افریده شد وسایر انچه در زمین است
درسه شنبه وچهارشنبه واسمانها وانچه در ایشانست در پنجشنبه
وادینه وواحدی در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که خلق
اسمان مقدم بوده بر زمین وامام فخر الدین در تفسیر کبیر موافق
اوست واستشهام را بچه ان ازا ام السماء بنیها رفع سمکها فسویها
واغطش لیلها واخرج ضحیها والارض بعد ذلک دحیها متوا کرد
ومشایخ انکار جن کنند وگویند نفوس ناطقه که از ابدان انسانیه
مفارقت کردند اگر خیراند معاونت نفوس خیره متعلقه بر ابدان
میکنند وانرا جن گویند واگر شریرند معاونت نفوس شریره
میکنند وایشانرا شیاطین خوانند وشیخ مقتول بوجود ایشان
قایلست ودر حکمة اشراق گوید اهل دربند واهل مدینه که ایشانرا
میانه گویند مشاهده جن بسیار میکنند وصوفیه گویند که روح
چندند قوی متجسد در اجرام لطیفه که اتش وهوا بر ان اجرام
غالبست چنانچه بر انسان اب وخاک وایشان بواسطه لطافت اجسا
وقوة ارواح قادرند بر تشکل باشکال مختلفه ومزاوله اعمال خارجه
از وسع بشر وغذای ایشان هواییست متکیف برایحه طعام ولهذا حضرة
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان استخوان فرموده انها زاد

اخوانکم من الجن وقال الشیخ محی الدین اخبرنی بعض المکاشفین انه رای
الجن یاتون الی العظم فیشمونه ثم یرجعون وگویند ایشان دوازده قبیله اند
وحربها میان ایشان واقع میشود وبعضی گرد بادها از حرب ایشانست
وچون بصورت حسیه ظاهر شوند مادام که کسی نظر بایشان داشته
باشد غایب نتوانند شد ومقید باشند وچون قتل صورتی ازان صور
اتفاق افتد منتقل شود به برزخ نقل استادنا العلامة مولانا جلال
الدین محمد الدوانی خلد الله ظلاله عن الشیخ العالم العامل المتقی الکامل
السید صفی الدین عبد الرحمن الایجی قدس سره انه قال ذکر لی الفاضل
العالم المتقی الشیخ ابو بکر عن الشیخ برهان الدین الموصلی وهو رجل
عالم فاضل صالح ورع انا توجهنا من مصر الی مکة نرید الحج فنزلنا منزلا
وخرج علینا ثعبان فسار الناس الی قتله فقتله ابن عمی فاختطف ونحن نری
سعیه وتبادر الناس علی الخیل والرکاب یرجعون رده فلم یقدروا علی
ذلک فحصل لنا من ذلک امر عظیم فلما کان اخر النهار جاء وعلیه السکینة
والوقار فسالناه ما شانک فقال ما هو الا ان قتلت هذا الثعبان الذی
رایتموه فصنع بی کما رایتم واذا انا بین قوم من الجن یقول بعضهم قتلت ابی
وبعضهم قتلت اخی وبعضهم قتلت ابن عمی فتکاثروا علی واذا رجل الصق بی
وقال لی قل انا بالله وبالشریعة المحمدیة فقلت ذلک فاشار الیهم ان
سیروا الی الشرع فسرنا حتی وصلنا الی الشیخ کبیر علی مصطبة فلما
صرنا بین یدیه قال خلوا سبیله وادعوا علیه فقال الاولاد ندعی
علیه انه قتل ابانا فقلت حاش لله انما نحن وفد بیت الله الحرام نزلنا هذا
المنزل فخرج علینا ثعبان فتبادر الناس الی قتله فضربته فقتلته فلما
سمع الشیخ مقالتی قال خلوا سبیله سمعت ببطن نخل عن النبی صلی الله
علیه وسلم من تزیی بغیر زیه فقتل فلا دیة ولا قود وهر جن که عاصیست

شیطان است واول کسی که بشیطان مسمّی شد حارث نام داشت وبعضی
گویند نسبة ابلیس بجن چون نسبة ادم است ببشر وصحیح انست که اول
اشقیاء جن است چنانچه قابیل اول اشقیاء بشر بود وعلماء شریعة خلاف
کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه وبعضی میگویند نشود وحدیث
ان الله اعانی علیه فاسلم بضم میم حواسد ای کنت سالما یا بفتح میم خوانند
بمعنی انقاد وبعضی گویند شود واسلم بفتح میم خوانند بمعنی امن وصاحب
فتوحات گوید هو الاولی فالاوجه ودر عروه دیدم که شیخ علاء الدوله
میگوید بعد از بیست وسه سال که سلوک طریق حق کردم شیطان آمد
ومرا وسوسه میکرد در بقا نفس بعد از خراب بدن وچون اورا الزام
کردم گفت من یاری کننده مخلصانم در معارف ومشوش چها عقل ام
که متزلزلند در اعتقاد پس پرسیدم که تو دست شبلی گرفتی از زمان
که در شط افتاد گفت اری من دست مردان میگیرم فی صوفیه
گویند حضرات کلیه الهیه پنج است اول حضرة غیب مطلق وان اعیان
ثابته است ثانی حضرة غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است وان
عقول ونفوس مجرده است ثالث حضرة غیب مضاف که بشهادة مطلقه
اقرب است وان عالم مثال است رابع حضرة شهادة مطلقه که از مرکز
ارض است تا عرش خامس حضرة جامعه وان عالم است بتفصیل وانسان
باجمال وسیر نقطه وحدة در نصف دایره وجود نزولست ومنتهی بحقیقة
انسان است ولیلة القدر ناظر باز است تنزل الملایکة والروح فیها باذن
ربهم من کل امر ودر نصف دیگر عروج است ویوم القیمة مطابق
انست تعرج الملایکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
وعالم شهادة مظهر عالم مثال است واو مظهر عالم ارواح واو مظهر
اعیان ثابته واو مظهر اسماء الهی وحضرة واحدیة واو مظهر احدیة وایضا

ظاهر شود ومعنی انکه سر اسرافیل بعرش است وپا بزمین ومعنی نفخ او
در صور که جمع صورة است ومعنی انکه خدارا فرشته ایست که چند هزار
سر دارد وهر سر چند هزار زبان وشیخ عزیز نسفی درین مقام گفته
که چون باطن عارف با او گوید که سر حقیقة اظهار کن گفت تو زبان
بسیار داری بزبان دیگر این سخن بگو وباتفاق لاهوت ذات است
وناسوت انسان وملک عالم شهادة اما در جبروت وملکوت خلافست
بعضی گویند جبروت صفات است وملکوت مجردات وعالم مثال
وقیصری در شرح فصوص گفته اهل الجبروت العقل الاول والملایکة
المهیمة والعقول السماویة والعنصریة البسیطة والمرکبة التی هی
للموالید الثلث واهل الملکوت النفس الکلیة والنفوس المجردة السماویة
والعنصریة البسیطة والمرکبة وما فی الوجود شیء الا وله من الجبروت
والملکوت عقل ونفس واین سخن مطابق است باحدیث ان لکل شیء ملکا
وینزل مع کل قطرة ملک سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
فائدة خامسة در انسان صغیر که انسان العین انسان کبیر است لیس
علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد هذا بصایر للناس وهدی
ورحمة لقوم یوقنون فی حکما وامام غزالی وامام راغب گویند
نفس تو مشعور بها است در جمیع اوقات حتی خواب واغما ومستی
وبدن واجزاء او چنین نیستند پس نفس غیر بدن واجزاء او باشد
نیز بدن بسبب حرارة غریزیه وغیره دایم متحلل است ونفس متبدل
نیست واین دلیل در سایر نفوس حیوانیه جاریست چه بحدس معلوم
است که فرس مثلا در هر وقت متبدل میشود وشعور دارد باستمرار
ذات خود ولهذا شیخ مقتول برانست که حیوانات را نفوس ناطقه
مجرده هست چنانچه مذهب قدما است وابو علی در جواب اسوله

همینا تصریح کرده بصعوبة فرق میان انسان وحیوانات درین حکم
وچون همینا را بداء احتمال سد ذات در انسان کرده فرموده پس
من نه انکسم که سوال از تو میکردی وقیصری در شرح فصوص کوید ماقال
المتاخرون من ان المراد بالنطق هو ادراك الکلیات لا التکلم مع کونه
مخالفا لوضع اللغة لا یصدیم لانه موقوف علی ان النفس الناطقة المجردة
للانسان فقط ولا دلیل لهم علی ذلك ولا شعور لهم بان الحیوانات لیس
لها ادراك الکلیات والجهل بالشئ لا ینافی وجوده وامعان النظر فیما
یصدر عنها من العجایب یوجب ان یکون لها ادراك الکلیات وازین
قیصری فهم میشود که مراد متقدمان از نطق معنی لغویست وشیخ
ابو علی در اول دانش نامه علائی تصریح باین فرموده وصوفیه کویند
عالم همه حی ناطقند حتی جمادات لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف
اعتدال مزاج انسانیست قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم وترمذی از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت
کند که با پیغمبر از مکه بیرون امدیم هیچ شجر وحجر پیش نیامد مکر که کفت
السلام علیك یا رسول الله وشیخ محی الدین میفرماید که من میشنوم
از احجار که ذکر خدا میکنند ودر شان حق تعالی سخن چند میکویند که
هر انسان درك ان نتوان کرد وازینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح کفتن
سنك ریزه در کف حضرة رسول صلی الله علیه وسلم باعتبار اسماع
محجوبانست ووقوع این حال در عالم مثالست که شرح ان خواهد امد
وان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون واین طایفه کویند حیوانات
مشاهده چیزی میکنند که مشاهده نمیکنند از بنی ادم انرا الا اهل کشف
بنابرین انسان محجوب اسفل سافلینست واکر انسان خواهد که باین
مقام رسد باید که حیوان مطلق شود تا عقل مزاحم او نباشد واکثر مردم

که باین مقام رسند کنك شوند وشیخ محی الدین در فص الیاسی میفرماید
لما افامنی الله تعالی فی هذا المقام تحققت بحیوانیتی تحققا کلیا وکنت
اری وارید ان انطق بما اشاهده فلا استطیع حکما کویند دل
دو تجویف دارد وخون از جکر بتجویف ایمن او منجذب میشود و
حرارت این تجویف دروی تاثیر میکند وبخاری پیدا میشود شبیه
باجرام سماوی در لطافت ونور وبحسب استعداد اینه صور عالم
مثال میشود واطبا اورا روح حیوانی کویند ومتعلق اول حق نفس
ناطقه است واو مثل چراغیست که اتش او نفس ناطقه است وفتیله
او بخارات منبعث از تجویف ایمن وروغن او خون منجذب از جکر
ونور او حس وحرکة وحیوة وحرارة او شهوة ودود او غضب وجالینوس
کوید روح حیوانی در دماغ است واین غلط است چه دماغ بارد است
وروح حار وشیخ ابو علی در رسالهٔ معراجیه کوید مراد از روان نفس
ناطقه است واز جان روح حیوانی ونفس ناطقه بمذهب ارسطو وابو علی
نوع است وابو البرکات کوید جنس است ودر تحت او انواع ودر تحت
هر نوع افراد ومناسب مذهب اوست انچه مسلم وابو داود از ابو
هریره نقل میکنند که مصطفی صلی الله علیه فرمود الناس معادن
کمعادن الذهب والفضة اکبرهم فی الجاهلیة اکبرهم فی الاسلام اذا فقهوا
والارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
وامام رازی کوید هو المختار عندنا وبمذهب اشراقیین ازلیست واین
سخن نزد فقها کفرست وبمذهب مشائین در وقت کمال استعداد نطفه
از مبدا فیاض برو فایض میشود چون شعله که در حین کمال استعداد
فتیله اتش در و میکیرد وایة فاذا سویته ونفخت فیه من روحی اشاره
باینست وامام غزالی وشیخ مقتول موافق مشائین اند وشیخ

و حرارت از تجویف دروی تاثیر میکند و بخاری
از تجویف ایمن او منجذب میشود ۲

محی الدین در باب دویست وشصت هشتم از فتوحات کوید النفس التی
هی لطیفة العبد المدبرة لهذا الجسم لم نظهر لها عین الا عند تسویة هذا
الجسد وتعدیله وحین نفخ فیه الحق من روحه فظهرت النفس بین
النفخ الالهی والجسد المسوی وشیخ صدر الدین قونوی کوید اخبرنی سیدی
الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله ان ثمه من یکون مدبرا لاجزاء
بدنه قبل اجتماعها بعلم وشعور وذلک لکلیة نفسه اذ من یکون نفسه
جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا یتعین الا بعد المزاج
وبحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم
وشعور وبهر حال ابدیست وحضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده
انکم خلقتم للابد وانکم تنقلون من دار الی دار واکر تدقیق نظر کنیم
میان اشراقیین ومشائین نزاع نیست چه نسبت مبدا فیاض بنفوس
چون نسبت ابرست بقطرهای باران اکر ابر قدیم باشد توان کفت که قطرها
قدیم اند بنا بر انکه ابر عین قطرهاست وتوان کفت که حادث شد بسبب
انکه صورت قطره در وقت جدا شدن او از ابر حادث میشود و چون
نیست که مبدا فیاض قدیم است پس اطلاق قدم وحدوث بر نفوس
صحیح باشد هر یک باعتباری ومن الله التوفیق و پیش حکما مسمی است
بنفس ناطقه وروح حیوانی نزد صوفیه مسمی است بروح ونفس قال
المحقق الکاشی فی الاصطلاحات الروح فی اصطلاح القوم هی اللطیفة
الانسانیة المجردة وفی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف المتولد فی
القلب القابل لقوة الحیوة والحس والحرکة ویسمی هذا فی اصطلاحهم النفس
والمتوسط بینهما المدرک للکلیات والجزئیات القلب ولا یفرق الحکماء بین
القلب والروح الاول ویسمونهما النفس الناطقة وقیصری کوید که
نفس ناطقه در بدن ساریست مثل سریان وجود مطلق در موجودات

واز وجهی عین بدنست واز وجهی غیر وشیخ جنید فرموده لفظ قران
وجسم انسان توامانند ومعنی قران وحقیقت انسان توامانند و
ملایم این سخن است انکه قرانرا هفت بطن است وحقیقت انسان نیز
در سلوک هفت مرتبه دارد نفس را دو قوت است یکی را
عقل نظری وقوت نظریه کویند ویکی را عقل عملی وقوت عملیه وباعتبار
اول چهار مرتبه دارد عقل هیولانی که هیچ علم حصولی نیست وعقل
بالملکه که بعضی بدیهیات معلوم است واستعداد انتقال بنظریات
حاصل واو مناط تکلیف است وعقل بالفعل که قادر باشد برانکه
معلومات نظری مخزونه را هر کاه که خواهد تعقل کند بی کسب جدید
وعقل مستفاد که تعقل معلومات نظریه خود کند واین چهار لفظ
چنانچه بر مراتب اطلاق کنند بر نفس درین مراتب اطلاق کنند وعلم
اکر بحضور معلوم است نزد عالم مثل علم ما بما وبصفات ما انرا
حضوری کویند واکر بحصول صورت اوست نزد عالم اورا حصولی
کویند ومدرک کلیات وجزئیات مجرده در ذات او مرتسم میشود
وصور جزئیات مادیه در الات او وبعضی بر آن اند که این صورت
عین معلوم است بحسب ماهیة واختلاف در وجود اصیل ووجود
ظلیست وحضرت سید شریف وصوفیه موافق ایشانند وبعضی باختلاف
ماهیة نیز قایلند واینست مراد متکلمین از نفی وجود ذهنی لیکن مراد
اکثر نفی صورت عقلیه است وفرفوریوس صاحب ایساغوجی باتحاد
نفس وصور معقوله قایل است واکر حقیقة ایجاد خواسته غلط است
چه اتحاد میان هر دو چیز که فرض کنی محالست وابو علی در اشارات
تشنیع بلیغ بر او کرده ودر کتاب مبدا ومعاد بان قایل شده بنا برین
شیخ مقتول در تلویحات تشنیع بر شیخ کرده وخواجه نصیر الدین

[illegible]

چذر خواسته که شیخ در صدر کتاب مبدا و معاد فرموده که من
این کتاب برای تقریر رای فرفوریوس نوشته ام و بعضی گفته اند
نفس بصورة معلوم بر می اید و تشبیه کرده اند حصول صورة شی
را در عقل بحصول صورة فرسیه در موم و فرق است میان این
تشبیه و تشبیه بحصول صورة در اینه و محقق رومی قدس سره
گوید م ای برادر تو همین اندیشهٔ • ما بقی تو استخوان و ریشهٔ
گر گل است اندیشه تو گلشنی • ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی •
و نفس را در قوة عملی قوة غضبی و قوة شهوانی وسطیست که اعتدال است
و دو طرف که افراط و تفریط است و اخلاق حسنه اوساط ثلثه
است و اخلاق سیئه اطراف سته الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم
یقتروا و کان بین ذلک قواما لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا
تبسطها کل البسط و اعتدال قوة عملی حکمة است و دو طرف افراط و
تفریط او جربزه بلاهة س زاهد که طریق نیکنامی دارد • هر چند که
سوخته رنگ خامی دارد • فرمود نبی که خواب ارباب کمال
بهتر ز عبادت که عامی دارد • و اعتدال قوة غضبی شجاعت است
و دو طرف او تهور و جبن س هر کس که حریف جام و ساغر نشود
آیینهٔ طبعش منور نشود • خواهی که چو آیینه صفای یابی • باید
که کسی از تو مکدر نشود • و اعتدال قوة شهوانی عفة است و دو طرف
او فجور و خمود س تا چند اسیر جاه و حشمت باشی •••
در بند هوا و حرص و شهوه باشی • خواهی که ز هر کدورت پاک شوی
باید که مقیم کوی عفت باشی و چون این سه فضیلة ممتزج شوند
امری متوسط معتدل از مزاج ایشان پیدا شود و از اعدالة خوانند
و صراط مستقیم که از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر است در نشاه اتا

اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شد و میل با فراط و تفریط
کرد بد و زنج اخلاق سیئه می افتد و حکمت که ما اینجا ذکر دیم غیر
حکمتیست که مقسوم بنظری و عملی شد قال الشیخ فی اخر الشفا
راس هذه الفضایل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة و هی
خارجة عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت له معها الحکمة النظریة قد
سعد و من فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد یصیر ربا انسانیا
و یکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة
الله فیه و تحقیق اجناس اخلاق و تفصیل انواع ان از اخلاق
ناصری بطلب از غرایب اثار که در پیکر عجایب
اطوار انسانی مدرک میشود طبع موزون است و تناسب
بحور با یکدیگر مثلا بحر هزج چهار مفاعیلن است و اگر عیلن اغاز
باشد و مفا انجام بحر رجز شود که چهار مستفعلن است و اگر ان
اغاز باشد و مفاعی انجام بحر رمل شود که چهار فاعلاتن است
و علی هذا القیاس و ازین قاعده است اصول ایقاعیه چه هر دو بمثابه
مصراعیست و ازمنه متخلله میان نقرات بمنزله حروف و از همه
اغرب انکه جستن رگ بر طرز نسب موسیقی است که باحث است
از احوال نغم و از ازمنه مذکوره و اول را صناعة تالیف گویند
و ثانی را علم ایقاع قال ابو علی فی القانون ینبغی ان یعلم ان النبض
طبیعة موسیقاریة و کما ان صناعة الموسیقی یتم بتالیف النغم علی
نسبة بینها فی الحدة و الثقل و بادوار ایقاع مقدر للازمنة التی
یتخلل نقراتها کذلک حال النبض فان نسبة ازمنته فی السرعة و التواتر
نسبة ایقاعیه و نسبته احواله فی القوة و الضعف و فی المقدار
نسبة کالتالیفیه و مدار ملایمة هر دو بعد بر انست که تفاوت

میان ان دو مثل یکی ان متفاوتین باشد مانند هشت وچهار یا بتکرار
تفاوت متفاوتین حاصل شوند مانند شش وچهار یا اصغر بتکرار
مثل تفاوت شود مثل دو وشش ونسب سه قسم است کبار که
نسبة ضعفین است واو را ذی الکل کویند وثلثه اضعاف وما فوق
ان واوساط که نسبة مثل ونصف است ومثل وثلث وصغار
که نسبة مثل وربع است وما تحت ان ونسبه مثل ویمن اطبنی
خوانند وجالینوس میکوید نسب محسوسه در نبض نسبة ثلاثه
اضعاف است وضعفین ومثل ونصف مانند سه ودو ومثل
وثلث مانند چهار وسه ومثل وربع مانند پنج وچهار وتمام تحقیق
این سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه نوشته
مسطور هست وکاه فیضی بر کل وارد شود که باعث ایشان باشد
بر سماع از انس مرویست که جبریل آمد وکفت یا رسول الله فقراء امة
تو پانصد سال پیش از اغنیا بهشت روند رسول صلی الله علیه وسلم
خوش وقت شد وفرمود که هیچ کس در میان شما هست که شعری
بخواند یکی خواند **بیت** قد لسعت حیة الهوی کبدی ..
فلا طبیب لها ولا راق . الا الحبیب الذی شغفت به . فعنده رقیتی
وتریاقی . پس نبی واصحاب وجد کردند بمرتبه که از دوش مبارک
ان حضرت بیفتاد چون فارغ شدند وهر یک بجای خود بنشستند
معاویه بن ابی سفیان کفت ما احسن لعبکم یا رسول الله پیغمبر فرمود
مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب پس ردای
خود را بچهار صد پاره کرد وبهر کس وصله بداد **ش** فاعجب من سکری
بغیر مدامة . واطرب فی سری ومنی طربتی . فیرقص قلبی وارتعاش
مفاصلی . یصفق کالشادی وروحی قینتی . وبعض اولیا درین

حال صبر وتمکین ورزیده اند جنید در مجلسی که صوفیه سماع میکردند نشسته
بود تصور کردند که مکر رقص پیش او حرام است پرسیدند فرمود وتری
الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب وابو الحسن نوری در مجلس
سماع نشسته بود ناکاه خون از پیشانی او بجست قال نجم الکبری لا تحل
تهیج الحالة الی نهایتها فان الحالة اذا انتهت ومقامها الروح والدم
عرش الروح انتفخت العروق وامتلأت وانفطرت **فتح** صوفیه
کویند برزخی هست میان عالم اجسام وعالم ارواح ومشتملست
بر صور هر چه در عالم اجسام است وشبیه است باجسام از ان
حیثیة که محسوس مقداریست وبارواح از ان حیثیة که نورانیست
واو را عالم مثال وخیال منفصل وارض حقیقة خوانند وقال المحقق
الکاشی فی شرح الفصوص عالم المثال باصطلاح الحکماء عالم النفوس
المنطبعه وهو فی الحقیقة خیال العالم وحکماء اشراق این عالم را اقلیم
ثامن ومثل معلقه وعالم اشباح خوانند ومولانا سعد الدین تفتازانی
در شرح مقاصد از ایشان نقل کند فیه لکل موجود من المجردات والاجسام
والاعراض حتی الحرکات والسکنات والاوضاع والهیات والطعوم
والروایح مثال قایم بذاته معلق لا فی مادة ومحل ویظهر للحس بمعونة
مظهر کالمرأة والخیال وهو عالم فسیح غیر متناه یحذو حذو العالم الحسی
فی دوام حرکة افلاکه المثالیة وقبول عناصره ومرکباتها اثار حرکات افلاکه
واشراقات العالم العقلی وهذا ما قال الاقدمون ان فی الوجود عالما
مقداریا غیر العالم الحسی لا یتناهی عجایبه ولا یحصی مدنه من جملتها
المدن جابلقا وجابرصا وهما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب
لا یحصی ما فیهما من الخلایق وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فان البدن المثالی
الذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی انه له جمیع الحواس

الظاهرة والباطنة ملتذ ويتألم باللذات والآلام الجسمانية وايضا
يكون من الصور المعلقة نورانية فيها نعيم السعداء وظلمانية فيها عذاب
الاشقياء وكذا امر المنامات وكثير من الادراكات فان جميع ما ترى
في المنام او يتخيل في اليقظه بل يشاهد في الامراض وعند غلبة الخوف
ونحو ذلك من الصور المقدارية التي لا يتحقق لها في عالم الحس كلها من عالم
المثل وكذا كثير من الغرائب وخوارق العادات كما يحكى عن بعض الاولياء انه
مع اقامته ببلدة كان من حاضر المسجد الحرام ايام الحج وانه ظهر من بعض
جدران البيت او خرج من بيت مسدود الابواب والكوات وانه احضر
بعض الاشخاص والثمار او غير ذلك من مسافة بعيدة في زمان قريب
الى غير ذلك وارسطو در اثولوجيا كويد من وراء هذا العالم سماء وارض
وبحر وحيوان ونبات وناس سماويون وكل من في ذلك العالم سماوي
وليس هناك شيء ارضي والروحانيون الذين هناك ملايمون للانس الذي
هناك لا ينفر بعضهم عن بعض وكل واحد لا ينافر صاحبه ولا يضاده بل
يستريح اليه وشيخ محي الدين در باب هشتم فتوحات كويد في كل نفس خلق
الله فيها عوالم يسبحون الليل والنهار لا يفترون وخلق الله من جملة عوالمها
عالما على صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها وقد اشار الى
ذلك عبد الله بن عباس فيما روي عنه في حديث هذه الكعبة وانها
بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلقا
مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس مثلي وصدقت هذه الرواية عند اهل الكشف
وكل ما فيها حي ناطق وهي باقية لا يفنى ولا يتبدل واذا دخلها العارفون
انما يدخلون بارواحهم لا باجسامهم فيتركون هياكلهم في هذه الارض
الدنيا ويتجردون وفيها مداين لا يحصى وبعضها يسمى مداين النور
لا يدخلها من العارفين الا كل مصطفى مختار وكل اثر وحديث وردت

عند ما مما صرفها العقل عن ظاهرها وجدناها على ظاهرها في هذه
الارض وكل جسد يتشكل فيه الروحاني من ملك وجن وكل صورة
يرى الانسان فيها نفسه في النوم فمن اجساد هذه الارض واتباع ابوهاشم
بن محمد ابن حنفيه كويند ان لكل ظاهر باطنا ولكل شخص روحا ولكل تنزيل
تاويلا ولكل مثال في هذا العالم حقيقة في ذلك العالم وهو العلم الذي
استاثر به علي رضي الله عنه ابنه محمد بن الحنفيه فتح صور محسوسه
در عالم شهادة ظلال صور مثاليه اند بنا بر اين كامل بفراست از صورت
شخص احوال او معلوم كند قال الله تعالى سيماهم في وجوههم
من اثر السجود يعرف المجرمون بسيماهم فيوخذ بالنواصي والاقدام ٠
وترمذي از ابو سعيد رواية كند كه حضرت نبي صلى الله عليه وسلم فرمود
اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله وبخاري ومسلم از انس رواية كنند
كه مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود الدجال مكتوب بين عينيه ك
ف ر ومثال مقيد كه خيال است نمود از مثال مطلق است ونسبة
اول بثاني نسبة جدول است بدريا ونسبة روزن بآفتاب وچون
سالك در سلوك بمثال مطلق رسد احوال كه مشاهده كند صواب
باشد چه اين عالم مطابق علم حق است وچون امري در خيال خود بيند
كاه صواب باشد وكاه خطا واسباب ديدن صواب توجه تام است
بحق وبعالم ارواح وعادة براستي وطهارة از اخلاق ذميمه واتصاف
باخلاق حميده واعراض از اعراض دنيه واعراض بدنيه وصحة بدن واعتدال
مزاج وقيام بطاعات وعبادات ودوام وضوء وذكر چه نفس درين
احوال بسبب نور وصفا منجذب ميشود بنفوس فلكيه كه الواح
نقوش حوادث سفليه اند كه لوازم حركات افلاكند وچون بيدار شد
اطلاع دارد بر ان نقوش بسبب انطباع آن در خيال وانبيا وكمل اوليا

این حالت در یقظه میسر است و اسباب دیدن خطا سوء مزاج دماغ
است و اشتغال نفس بشهوات و لذات حسیه و استعمال قوة متخیله
در تخیلات فاسده و تصورات کاسده چه نفس درین حال چون
از ظاهر متوجه باطن شد این مزخرفات متجسد میشوند و او را
از عالم علوی باز میدارند و چیزیکه متخیله تخلیل کرده بعینه می
بیند و آنچه در علم خواص است در وقت نزول بهر عالمی مدتی مکث میکند
و کسی که بحدة نظر و قوة عروج موسوم است و مشاهده حال هر چیز
از عین ثابته او کند صحت خواب او در ظاهر شود از روزی که یوسف
صدیق علیه السلام گفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر
رایتهم لی ساجدین تا روزی که پدر و خاله و یازده برادر را منقاد
خود یافت و گفت هذا تاویل رؤیای من قبل چهل سال بود و کسی
که حدت نظر و قوة عروج ندارد و مشاهده احوال هر شئی از مراتب
تنزلات او کند نتیجه خواب او زود ظاهر شود فصل ترمذی
از انس روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الرسالة والنبوة
قد انقطعت فلا رسول بعدی ولا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس
فرمود لکن المبشرات گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رؤیا
المسلم و هو جزء من اجزاء النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود
از عبادة بن صامت روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة و سر این کلام انست
که وحی بطریق رؤیا شش ماه بود و مدت نبوة بیست و سه سال
و تعبیر واقعه مرتبه عالیست بعضی خوابها باشد که بظاهر خود بیاید کما هی
و محتاج تعبیر نباشد بیهقی در دلایل النبوة از ابن عباس روایت کند
که در روز قتل امام حسین رسول خدا را صلی الله علیه وسلم ژولیده

موی و غبارآلود بخواب دیدم و با آنحضرت شیشه پر از خون بود گفتم
مادر و پدرم فدای تو باد این چیست فرمود هذا دم الحسین واصحابه
لم ازل التقطه منذ الیوم و امام غزالی در احیا گوید الا یعلم
ما صنعت امتی بعدی قتلوا ابنی الحسین و هذا دمه و دماء اصحابه
ارفعها الی الله و بعد از بیست و چهار روز خبر قتل آنحضرت بیاوردند
و بعضی خوابها محتاج تعبیر است سالکی خدا را بخواب دید که باو
ملتفت نشد و طپانچه بر روی او زد و چون خواب را بر شیخ عرض
کرد فرمود این حالت کجا بود گفت دهلیز خانه گفت آن محل مغصوب است
تفحص کردند مسجد بود که فروخته بودند و حق شرعی بصورة خدا
نموده شده بود و گاهی انبیا و صدیقین از تعبیر فرو مانند ابرهیم
خلیل صلوات الرحمن علیه دید که اسمعیل را بر قول بعضی یا اسحق را بر قول
بعضی ذبح میکرد پنداشت این خواب بر ظاهر خود محمول است و میخواست
که ذبح پسر کند و حال آنکه اشارة بذبح گوسفند شده بود و گوسفند را
بصورة پسر خود مشاهده کرده بود بعلاقه سلامة نفس و کثرة نفع
و حق تعالی او را تنبیه فرمود و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود
از ابن عباس روایت کنند که شخصی نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت امشب بخواب دیدم ابری که روغن و عسل می بارید و مردم
از آن فرا میگرفتند بعضی بیشتر و بعضی کمتر ناگاه ریسمانی دیدم که از
زمین باسمان پیوسته بود و تو آن ریسمان گرفتی و بالا رفتی پس مرد دیگر
گرفت و بالا رفت پس مرد دیگر گرفت و ریسمان گسیخت و وصل کردند و
بالا رفت ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار که تعبیر این خواب بگویم
حضرت فرمود بگو گفت ابر اسلام است و روغن و عسل قران که فیض
بعضی از و بیشتر است و فیض بعضی کمتر و ریسمان حق است که تو برآن

توانرا کرفتی وخدا انرا بالا برد پس بعد از تو مرد دیکر بکیرد و بالا رود
پس مرد دیکر بکیرد و بالا رود پس مرد دیکر بکیرد ومنقطع شود
و وصل کند و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من صواب است
یا خطا فرمود اصبت بعضا واخطات بعضا پس ابوبکر سوکند داد که بیان
فرما که خطا من در چه چیز است نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لا تقسم
وهر که پیغمبر را بصورتی که در دنیا بوده بیند پیغمبر را دیده وشیطان
بان صورة ظاهر نمیتواند شد وترمذی از ابن مسعود روایت کند که
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من رانی فی المنام فقد رانی فان
الشیطان لا یتمثل بی لیکن بصورت خدا ظاهر میشود برای انکه پیغمبر
مظهر اسم هادیست وشیطان مظهر اسم مضل وخدا رب مهتدین
وضالین است وهر که صورت بیند مخالف صوره مذکوره از جمیع
وجوه یا مطابق ان صورة از وجهی ومخالف از وجهی وجازم باشد
که این پیغمبر است یا با او کویند که این پیغمبر است در حقیقت نه پیغمبر را
دیده بلکه صورة نسبة خود بشرع مطهر دیده وتصوریکی که تعبیر مجموع
صورة نومیه است هرچه در بیداری می بینی یا میشنوی یا ملاحظه
میکنی رسل حق اند وهر یک رسالتی می رسانند عادت خلق انست
که اکر کسی سخن بی تقریب میکوید انرا اعتبار نمیکنند وحال انکه ازان
بیشتر اعتبار می باید کرفت کاین من ایة فی السموات والارض یمرون
علیها وهم عنها معرضون فتح روح بی جسد نمی تواند بود وچون
از بدن عنصری محلول جدا شود او را جسدی مثالی بدی در عالم
برزخ هست که انرا بدن مکتسب کویند ومن ورائهم برزخ الی یوم
یبعثون وابوجعفر طوسی در تهذیب الاحکام از یونس بن طبیان
نقل کند که پیش امام حسین بن علی علیه السلام نشسته بودم فرمود ما

مایقول الناس فی ارواح المؤمنین کفتم میکویند در حواصل مرغان
سبز باشند در قنادیل زیر عرش فرمود سبحان الله المؤمن اکرم
علی الله من ان یجعل روحه فی حوصلة طایر اخضر یا یونس المؤمن
اذا قبضه الله تعالی صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون
ویشربون فاذا قدم علیه القادم عرفه بتلک الصورة التی کانت فی
الدنیا وشیخ محی الدین در باب سیصد وبیست ویکم از فتوحات
کوید برزخی که روح بعد از مفارقة بانجا منتقل میشود غیر برزخی است
که میان ارواح واجسام است واول را غیب محالی کویند وثانی
غیب امکانی وجمعی که مشاهده غیب امکانی کنند وازحوادث اینده
واقف باشند بسیارند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی
نادر است ودر وصایای فتوحات دیده ام که شیخ ابوالربیع مالقی
شنیده بود که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده که هر که هفتاد هزار
بار بکوید لا اله الا الله ونیة ازادی خود یا کسی دیکر از اتش دوزخ
کند ان ازادی متحقق شود واو این ذکر کرده بود وشخصی را بضیافت
برد وجوانی از اهل کشف حاضر بود در اثناء طعام خوردن بکریست
وکفت مادر خود را در دوزخ می بینم ابوربیع این ذکر را در دل خود
وسیله نجاة مادر او ساخت جوان در حال کفت الحمد لله که مادر من
از دوزخ خلاص شد وراحة وعذاب قبر وامثال ان اعمال و
اخلاق ماست که متجسد میشوند انما هی اعمالکم یرد الیکم ش
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق • هر عمل اجری وهر کرده جزای دارد
یوم یجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان
بینها وبینه امدا بعیدا ش کاه با لطف او کاه بلا می رسد
صورة اعمال ماست هرچه بما میرسد • حضرة مصطفی صلی الله علیه

فرمود ان الجنة قاع صفصف ليس فيها فاكثروا من غراس الجنة
في الدنيا گفتند يا رسول الله ما غراس الجنة فرمود التسبيح و
التهليل وهم الخضرة فرموده دوزخى آتش باخود مدو نخ مى برس س
هر دل كه بوادى فنا راه نبرد ۰ بى جانب بحر لى مع الله نبرد
اى واى بر آنكه وقت رفتن ز جهان ۰ باخود دل پاك وجان آگاه نبرد
واستبعاد نكنى كه چگونه عمل ما كه درين موطن عرض است در آن موطن
جوهر باشد بين كه صورة ذهنيه جواهر قايم بذهن اند ودر خارج قايم
بذات خود اند فتح هر صفة كه در دنيا بر تو غالب است در
برزخ بصورتى مناسب آن خواهى بود اگر كبر غالبست بصورة پلنگ
واگر غضب بصورة گرگ واگر شهوة وعدم حميه بصورة خوك واگر
حرص بصورة موش يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب
سليم يحشر الناس يوم القيمة على نياتهم يحشر بعض الناس على صور
يحسن عندها القردة والخنازير فعليك بالتقوى م بالتقوى نمى بينى
كه آنچه در روز ميكنى در شب بخواب مى بينى النوم اخ الموت الله
يتوفى الانفس حين موتها والتى لم تمت فى منامها فيمسك التى قضى
عليها الموت ويرسل الاخرى الى اجل مسمى ان فى ذلك لايات لقوم
يتفكرون كما تنامون تموتون وكما تستيقظون تبعثون ساير مردم
درين نشاة بخواب اند بعضى ميدانند كه آنچه مشاهده ميكنند بخواب
مى بينند وبعضى نميدانند در وقت مردن كه همه بيدار شوند بتعبير
خواب خود رسند ونفس تو لوحيست كه علوم واخلاق واعمال تو
ارقام ونقوش آن لوحند وبدن تو غباريست بر بالاى آن ارقام
روزى كه اين غبار مرتفع شود يك يك تمه ظهور يابند فكشفنا عنك
غطاءك فبصرك اليوم حديد وشيخ محى الدين در فص موسوى

فرمايد ليعلم انه ما يقبض الله احدا الا وهو مؤمن اى مصدق بما جاء به الاخبار
الالهية واعنى من المحتضرين ولهذا يكره موت الفجاءة وقتل الغفلة
وبهشت ودوزخ در دنيا هم با تو است بخارى از ابن مسعود روايت
كند كه نبى صلى الله عليه وسلم فرموده الجنة اقرب الى احدكم من شراك
نعله والنار مثل ذلك آن مار كه در قبر عاصى خواهد گزيد امروز هم
ميگزد ليكن او چندان شراب غفلة وبنگ نخوة خورده است كه ادراك
الم نميكند روزى كه بجا افتد الم سابق والم حاضر هردو احساس
خواهد كرد وان جهنم لمحيطة بالكافرين وعمده عذاب آخرة محبت
دنياست وكم كسى باشد كه ازين علة خاليست وآنكه پندارد كه اين علة
ندارد چون نيك نظر كند غلط كرده گاه عاشق را توهم آن ميشود كه محبة
معشوق از دل او زايل شده ودر وقت فراق خلاف آن ظاهر ميگردد س
اى دل بهواى نفس پژمرده مشو ۰ با آتش عشق باش وافسرده مشو
خواهى كه چو گل برهمه عالم خندى ۰ چون غنچه دگر مقيد خورده مشو
وكاملانرا هيچ علاقه با دنيا نيست وميدانند كه روح در بدن چون جوجه است
در بيضه وكمال او بشكستن بيضه است وبيرون آمدن از آنجا ظ
صوفى صومعه عالم قدسم ليكن ۰ حاليا دير مغانست حوالت گاهم
باز من خاك نشين خيز وسوى ميكده آى تا در آن حلقه ببينى كه چه صاحب جاهم
ما ترددت فى شى انا فاعله كترددى فى قبض روح عبد المؤمن يكره الموت
واكره مساءته ولا بد منه ط اى دل چه اسير فكر بيهوده شوى ۰۰
تدبير خطا كنى وآلوده شوى ۰ خواهى كه دلت بنور توحيد رسد
بايد كه ز هست ونيست آسوده شوى ۰ حضرت امير المؤمنين على عليه السلم
فرمود لا ابالى اقع على الموت ام يقع على الموت ودر وقت قصد ابن ملجم
فرمود فزت ورب الكعبة ش آن نور كه بود در پس پرده غيب

دارد همه جا ظهور بی شبهة وریب • هرگز نتهیم دل بدنیای دنی
مارا که بود نقد حقیقة در جیب ع ومنصور گفت ع اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی • ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی ط زمانه کر فکند
اتشم بخرمن عمر • بکو بسوز که بر من بر یر کاهی نیست • وهم منصور گفته ص
ما سوبتنی استهلکت فی لاهوتیتک فیحق ناسوتی علی لاهوتیتک ان یغفر لمن
ابتغی قتلی ط حجاب چهره جان میشود غبار تنم • خوشا دمی که ازین چهره
پرده برفکنم ص والی الی التهدید بالموت ذا کن • ومن هو له
امر کان غیر هذت • ولو تعسفی بالقتل نفسی بدلها • به تعسفی ان نتلفت
مهجتی • فان صح هذا القتال منك رفعتنی واعلیت مقداری واغلیت قیمتی
حکما کویند چون نفس از بدن مفارقه کند وغفلتی که بواسطه
اشتغال سد بر بدن داشت زایل شود او را بجسب علوم واخلاق
واعمال لذات والام عقلیه که بمراتب اتم از لذات والام حسیه اند حاصل شود
ان لله جنه لیس فیها حور ولا قصور ولا عسل ولا لبن یتجلی فیها ربنا ضاحکا
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة هر نفس که از نقوش خالیست اهل نجاة
است اکثر اهل الجنة البله واکر بعلوم واخلاق فاضله حالیست بمرتبه
عظیم فایز شود واکر بعلوم واخلاق ردیه متصف است بعذاب الیم
مبتلا کردد وبتدریج ان الام بزوال اسباب زایل شوند لیکن صاحب
جهل مرکب را عذاب ابدی خواهد بود وفارابی کوید هذه الانفس اذا کانت
زکیة وفارقت البدن وکانت متصورة لامور قیلت لها فی امر عاقبتها
من الحور والقصور ولم یکن لها علوم یسعدها ولا جهل یشقیها فانها
تتخیل جمیع ما قیل لها فی الدنیا ویکون الاغلبها لذلك جرما من الاجرام
السماویة فیشاهد جمیع ما قیل لها فی الدنیا من احوال القبر والبعث
والخیرات ویکون الانفس الردیة ایضا یشاهد العقاب المصور لهم فی الدنیا

فان الصور الخیالیة لیس یضعف عن الحسیة بل یزید علیها کما تری هذا
فی المنام وبعضی کویند جرم مرکب از بخار ودخان موضوع تخیلات
نفوس سعیده وشقیه شود ومثل شیخ مقتول در تلویحات
بان است که جرم سماوی موضوع تخیلات اهل جنة است وزیر فلك قمر
وبالای کره اتش جرم کروی غیر متخرق است برزخ میان عالم عنصری
وعالم اثیری که موضوع تخیلات اهل نار است وبعضی از تناسخیه کویند
هرمز راسفهبد که هست اقل تعلق به صیصه انسانی میکرد واو را
باب الابواب کویند اکر خلق نیك دارد خلاص شود لا یذوقون
فیها الموت الا الموتة الاولی واکر خلق بد دارد به بدن حیوانی
مناسب ان خلق نقل کند وحیوان منحصر در انسانست یعنی روح
حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند ما من دابة فی الارض
ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم وهرکز این ناقصان عود ببدن
انسانی نمیکنند کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها ومنسوب بهرمس
واغاثا دیمون وفیثاغورث وسقراط وافلاطون انست که نفوس
ناقصه در ابدان انسانیه مترددند واز بدن ببدن منتقل میشوند
تا کامل شدند ودر وقت کمال قطع تعلق از ابدان میکنند واین را نسخ کویند
وجمعی که تجویز نقل ببدن حیوان هم کنند او را مسخ کویند وجمعی که تجویز
نقل به نبات هم کنند انرا فسخ کویند وجمعی که تجویز نقل بجماد هم کنند انرا
رسخ کویند ودرکات جهنم نزد ایشان عبارت ازین مراتبست واخوان
الصفا موافق ایشانند ض ومن قائل بالنسخ والمسخ واقع • برابرا
ولکن عما براه بعزلة • ودع ودعوی النسخ فالرسخ لایق • به ابدا لوضح
فی کل دورة • وکویا مذهب قدما ان بوده که هر نفس را در اخرت
بدنی مکتسب مثالی مناسب اخلاق واعمال او هست بعضی بصورة انسان

وبعضی بصورة حیوانات واتباع ایشان پنداشته اند که بعضی دیدنا
عنصرتیت وبعضی سخنان صوفیه د تمک تناسخ دارد وایشان ابعد
طوایف اند ازین مذهب لیکن بر بروز قایلند وحضرت نوربخش قدس
سره میفرمایند الفرق بین التناسخ والبروزان التناسخ وصول روح
اذا فارق من جسد الی جسد قابل للروح یعنی فی الشهر الرابع وقت
سقوط النطفة وقرارها فی الرحم وکانت تلک المفارقة من جسد الی
الاخر معًا من غیر تراخ والبروز ان یقبض روح من ارواح الکمل
علی کامل کما یعرض علیه التجلیات وهو یصیر مظهره ویقول انا هو
فتح امام غزالی وامام راغب وبسی از معتزله وامامیه و
صوفیه بر آن اند که لذات والام عقلیه خواهد بود وبهشت ودوزخ
جسمانی بر وجهی که معتقد اهل حق است هم خواهد بود وجمیع انبیا واولیا
بر وقوع قیامت کبری متفق اند ومطابق انست فنا فی الله وبقا بالله
که افتاب ذات از مغرب انبیا طالع شود ووحدة تامه ظهور کند و
کثرة متقهور گردد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار کل شیء هالک
الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و
اگر بعضی نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوة وتکذیب انبیا نیست
ایشان بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محال است وسخن انبیا
در ارواح است واگر بعضی از عبارات انبیا معطی حشر اجساد است
برای تفهیم عوام است چنانچه اهل حق ببرهان صحیح میدانند که حق
تعالی از صفات جسمانیه مبرا است وتاویل ایات قرانی که دلالت بر تصاف
او بصفات مذکوره دارد میکنند وشیخ ابو علی که بر فساد قیاس
ایشان مطلع شده در شفا ونجاة تصدیق حشر اجساد کرده ومیگوید
یجب ان المعاد منه ماهو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا

من طریق الشریعة وتصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث
ولخیرات البدن وشروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم وقد بسطت
الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وسلم
حال السعادة والشقاوة التی بحسب البدن ومنه ماهو مدرک بالعقل
والقیاس البرهانی وقد صدقه النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان
بالقیاس اللتان للانفس وان کان الاوهام منا تقصیر عن تصورهما
الان وبعضی بر آنند که منطقة البروج بر معدل النهار منطبق شود
وکره آب احاطه کره زمین کند وبر روی زمین متنفس نماند وبعد
از ان خطاب یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی برسد ومنطقة البروج
از معدل النهار جدا شود وزمین منکشف گردد وحق تعالی بسبب
تاثیر اوضاع فلکیه که بیشتر اقتضای خلق آدم وولاد میکرد بار دیگر
انشاء افراد انسان بکند کما انشاناهم اول مرة ~ مرهیئة وهر نقش که شد محو
در مخزن روزگار گردد مخزون ~ چون باز همین وضع شود وضع فلک
از پرده غیب شد او در حق بیرون ~ وان ربک هو یفصل بینهم یوم القیمة
فیما کانوا فیه یختلفون فتح مذهب اهل شرع انست که کفار
در نار مخلد خواهد بود وشیخ محی الدین در فص یونسی گوید اما اهل
النار فما لهم الی النعیم لکن فی النار اذ لابد لصورة النار بعد انتهاء مدة
العقاب ان یکون بردا وسلاما علی من فیها وهذا نعیمهم وزعم او انست
که هیچ نص بخلود عذاب وارد نیست ونص که وارد است بخلود در نار
است وقیصری در شرح فصوص گوید اعلم ان من اکتحلت عینه بنور
الحق یعلم ان العالم باسره عباد الله ولیس لهم وجود وصفة وفعل
الا بالله وحوله وقوته وکلهم محتاجون الی رحمته وهو الرحمن الرحیم ومن
شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا یعذب احدا عذابا ابدیا

ولیس ذلک المقدار من العذاب الا لاجل ایصالهم الی کمالاتهم المقدّرة
کما یذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما یکدره وینقص
عیاره فهو یتضمن امتزاج اللطف والرحمة کما قیل شعر وتعذیبکم عذب
وسخطکم رضی • وقطعکم وصل وجورکم عدل •• وشیخ
در فص اسمعیلی گوید الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعید والحضرة
الالهیة یطلب الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها بصدق الوعد
لا بصدق الوعید بل بالتجاوز فلا یحسبن الله مخلف وعده رسله
ولم یقل وعیده بل قال ویتجاوز عن سیأتهم مع انه توعد علی ذلک
وملایم این سخن است حدیث لیاتین علی جهنم زمان ینبت فی قعرها
الجرجیر ومحیی السنة در معالم التنزیل در تفسیر الذین ففی الجنة
خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر
مجذوذ میگوید ابن مسعود گفت لیاتین علی جهنم زمان لیس فیها
احد وذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا ومعنی سبقت رحمتی غضبی
انست که اول برحمة تطهیر خلق از کدورات ملاحظه میکنم انگاه بغضب
ان تطهیر بفعل می آورم پس هر گاه که طهارة حاصل شود عقوبت زایل
گردد وحضرة حق تعالی در اثنای سؤال یا ایها الانسان ما غرک بربک
الکریم تعلیم عباد میفرماید که در جواب کرمک بگویند غضب الکریم وان
نامجح نارة کدخان مسک لیس فیه سواد ط از نامه سیاه نترسیم که روز حشر
با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنیم • ودر اصطلاحات کاشی دیده ام
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با اصحاب در بعض کوچهای مدینه میگذشت
زنی سوگند داد که بخانه او نزول نمایند چون در امدند دیدند اتشی
بر افروخته واولاد گرد اتش بازی میکردند گفت یا نبی الله ارحم بعباده
ام انا باولادی فرمود بالله ارحم فانه هو ارحم الراحمین گفت اتراه یا رسول الله

احب ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها وهو
ارحم بهم پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگریست و فرمود هکذا
اوحی الی وصراط مستقیم انست که در امتثال اوامر ونواهی الهی
هیچ تقصیر نکنی ودر جمیع احوال امیدوار باشی چه معلوم نیست که فیض
روح کی خواهد بود ودر ان وقت هیچ چیز انفع از رجا نیست واکثر
را انند که بعد از موت ترقی نخواهد بود یا ایها الذین امنوا انفقوا مما
رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة والکافرون
هم الظالمون زنهار بتصفیه باطن کوش می تواند بود که خلیفه حق
باشی وخود را در گلخن طبیعة بنده نفس اماره کرده شعر
چکنم قدر خود نمی دانی • یا خادم الجسم کم تسعی بخدمته
وتطلب الربح فیما فیه نقصان • اقبل علی النفس واستکمل فضائله
فانت بالنفس لا بالجسم انسان • ط ایدل بکوی دوست گذاری نمیکنی
اسباب جمع داری وکاری نمیکنی • میدان بکام خاطر وگوی نمیزنی
بازی چنین بدست وشکاری نمیکنی • ترسم ازین چمن نبری استین گل
کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی • مشکین نشد دم خلقت که چون صبا
بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی • انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه
من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام حتی اذا
اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها
امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل
الایات لقوم یتفکرون شعر ایدوست بدان مرتبه وپایه خود •
بر باد مده عمر گرانمایه خود • خواهی که شوی اهل سعادت چو هما
بر جیفه دنیا مفکن سایه خود • وشیخ محیی الدین میگوید بعد از موت
ترقی هست ومن افاده جنید وشبلی وبایزید کردم وترقی کردند

لیکن در معرفت خدا فرق نمیشود من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة
اعمی واضل سبیلا وحدیث اذا مات الانسان انقطع عمله منا فی عن
شیخ نیست چه ترتیب مذکور نه بعمل است بلکه بفضل و رحمت خداست
قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون
در نبوت و ولایة یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما
یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل **فتح**
متکلمان گویند ان نبی انسانیست که خدا او را برانگیخته باشد برای رسانیدن
انچه باو وحی شده و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضی از احکام شرع
سابقه باشد و اولو العزم جمعی که بعد از تبلیغ رسالة مامور بوده اند
بقتال وجهاد وفی الباب الرابع عشر من الفتوحات ان النبی هو الذی
یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه
فان بعث بها الی غیره کان رسولا و صوفیه گویند نبوة که اخبارست از ذات
وصفات واسما واحکام الهی اگر با سیاسه است تشریعیست و اگر نه تعریفی
وقیصری در شرح فصوص گوید نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق
با هدایة ایشان کند بکمالی که در حضرة علمیه برای ایشان مقرر شده باقتضاء
استعدادات اعیان ثابته ایشان خواه ان کمال ایمان باشد و خواه غیر ایمان
ظ در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است . اتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد
در کیش عشق باز ان فضل و شرف بزندیست . انجا نسب نگنجد و نیخواهی نباشد
وخرق عادة اگر از نبی صادر شود معجزه است و اگر از ولی ظاهر شود
کرامتست وگاه باشد که از اصحاب نفوس قویه بحسب فطرة صادر شود
اگرچه نبی و ولی بلکه صالح نیز نباشد ومولانا سعد الدین در شرح مقاصد
گوید قد یستعین النفوس فی احداث الغرائب بمزاولة اعمال مخصوصه
وهی السحر ویقوی بعض الروحانیات وهی العزایم او بالاجرام الفلکیة

وهی دعوة الکواکب وتمزیج القوی السماویة بالارضیة وهی الطلسمات
او بالخواص العنصریة وهی النیرنجات او بالنسب الریاضیة وهی الحیل
واشاعره بکرامات اولیا قایلند و معتزله انکار میکنند واستاد ابو اسحق
از اشاعره موافق معتزله است و ابو الحسن بصری از معتزله موافق اشاعره
است و صوفیه گویند اخبار از امور اتیه وطی زمان و مکان و امثال ان
از خواص فرشته و جن است و اگر کمل را واقع شود بمعاونة ایشان باشد
اما جز اطلاع بر ضمایر و خواطر نیست و تصرف در ملک و ملکوت مثل
احیا و اماتة و اخراج محبوس در برزخ و ادخال مرید در عالم ملکوت از
خواص مرتبه الهیة است و معجزه هر نبی مطابق مرتبت که بر امثال او غالب
در قوم موسی سحر بود و در قوم عیسی طب و در قوم داود موسیقی
و در قوم محمد فصاحة که قصاید سبع را بدعوی برتری بر در کعبه اویخته
بودند و کمل انبیا و اولیا بر مبدا و معاد و بر ضابطه نظام دنیا بر وجه کلی
و بر صور ممثله اعمال بشریه در برزخ مطلعند و کشفی که مردم را در خواب
می باشد ایشان را در بیداریست و تصرف در اجسام ارضی و سماوی
می توانند ابرهیم علیه السلام در اتش تصرف کرد یا نار کونی بردا وسلاما
علی ابرهیم و موسی در اب و زمین فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک
البحر فانفلق واذا استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا و سلیمان در هوا ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها
و داود در معدن والنا له الحدید و مریم در نبات هزی الیک بجذع
النخلة و عیسی در حیوان کونوا قردة خاسئین و محمد صلی الله علیه وسلم
در اسمان اقتربت الساعة وانشق القمر وصاحب هیاکل گوید لما رایت
الحدیدة الحامیة متشبه بالنار لمجاورتها ویفعل فعلها فلا تعجب من
نفس استشرقت واستنارت واستضاءت بنور الله فاطاعها الاکوان

شهر

وقیصری در شرح فصوص کوید الوجود حقیقة واحدة لا تعدد فیها
ولا تکثر ویتعدد بحسب التعینات والتجلیات فیتکثر ویصیر
ارواحا واجساما ومعانی روحانیة واعراضا جسمانیة والارواح منها
کلیة ومنها جزئیة فارواح الانبیاء ارواح کلیة یشتمل کل روح منها
علی ارواح من یدخل فی حکمه ویصیر من امته کما ان اسماء الجزئیة داخلة
فی الاسماء الکلیة والیه اشار بقوله ان ابرهیم کان امة قانتا لله ..
م صد هزاران طفل سر ببریده شد . تا کلیم الله صاحب دیده شد
فتح صوفیه کویند میان اسما حق تعالی تضاد وتقابل است و
هریک میخواهد که خود غالب وظاهر باشد ومقابل او مغلوب ومخفی واین
تضاد وتقابل است که سرایت در مظاهر کرده پس حاکمی عدل می باید هم در میان
اسما هم در مظاهر تا هریک بکمال خود رسند وسلسلهٔ عالم منتظم باشد و
ان حاکم حقیقة محمدیست که نبی حقیقی وقطب ازلی وابدیست کنت نبیا
وادم بین الماء والطین ادم ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة ولا فخر
لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی ط بحسن وخلق ووفا کس بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد . هزار نقش براید زکلک صنع ویکی
بدلپذیری نقش نکار ما نرسد . هزار نقد ببازار کاینات ارند
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد . انا ابن عبا پر سید ند که صاد چیست
فرمود جبل بمکه کان علیه عرش الرحمن ض ومن مطلعی النور البسیط کلمعة
ومن مشرع البحر المحیط کقطرة . ومن لم یرث منی الکمال فناقص
علی عقبیه ناکص فی العقوبة تر ای انکه محبان تو محبوبانند ...
عشاق تو از هر طرفی خوبانند . جمعی که ربودهٔ جمالت شده اند
در مذهب اهل عشق مجذوبانند . وسایر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان
مظاهر بودند نه اسما وهر اسم را مظهریست در خارج که مربوب اوست

میان

ومظهر اسم الله حقیقة محمدیه است وما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی ید الله فوق ایدیهم وان احد من المشرکین استجارک فاجره
حتی یسمع کلام الله ظ ملک در سجدهٔ ادم زمین بوس تونیة کرد
که در حسن تو چیزی یافت بیش از حد انسانی . واو بنیابت وخلافت حق مربی
ظاهر وباطن عالم است واین تصرف تام وانعام عام باعتبار حقیقة اوست
واما باعتبار بشریت عبد محتاج است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی
لما قام عبد الله یدعوه اسم اعلم بامور دنیاکم انا ابن امراة تاکل القدید لا
تفضلونی علی یونس بن متی واین حقیقة در هر زمان بصورة مناسب
اهل ان ظاهر میشود ولکل قوم هاد وان من امة الا خلا فیها نذیر ودر
اخر باکمل صور ظاهر کشت ونبوة تشریعی باو ختم شد ظ ظ
ای قصهٔ بهشت زکویت حکایتی . شرح جمال حور زرویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه . واب خضر زنوش دهانت کنایتی
ض وما برحت تبدو وتخفی لعلة . علی حسب الاوقات فی کل حقیقة
ویظهر للعشاق فی کل مظهر . من اللبس فی اشکال کل بدیعة .
وهم بتبعیه او هدایت میمودند وابواب عنایت بروی طالبان
میکشودند ض وجاء باسرار الجمیع مفیضها . علینا لهم
ختما علی حین فطرة . وما منهم الا وقد کان داعیا به قومه للحق
ط ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی . سر کیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
وطباع سلیمه بر دین او مجبول است اقم وجهک للدین حنیفا فطرة
الله التی فطر الناس علیها ومحققان کویند وجه اطلاق امی بر وانست
که منسوبست بام الکتاب ط ستاره بدرخشید وماه مجلس شد
دل رمیدهٔ ما را رفیق ومونس شد . نکار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت
بغمزه مسئله اموز صد مدرس شد . وقاضی عضد در شرح مختصر

ابن حاجب میکوید قد اختلف فی ان الرسول صلی الله علیه قبل البعثة
هل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح
وقیل ابراهیم وقیل موسی وقیل عیسی وقیل ما ثبت انه شرع بشرع
ومنهم من منع منه ویوقف الغزالی ط صبا ان تلف تو با هر کلی حدیثی دانند
رقیب کی زه عما زداد در حرمت . وانبیا معصومند از کذب بعمد ودر
کذب بسهو ونسیان خلافست استاد ابو اسحق واکثر ایمه منع ان هم
کرده اند وقاضی ابو بکر تجویز کرده ومعصومند از کفر قبل از نبوة وبعد
از نبوة واز کبایر بعمد بعد از نبوة وابو علی جبائی بر آنست کاز صغایر
بعمد هم معصومند وشیعه تجویز کرده اند که ایشان اظهار کفر کنند برای
برای تقیه ونزاع نیست که انبیا افضل از ملایکه سفلیه اند واکثر اشاعره
وشیعه بر آنند که از ملایکه علویه هم افضل اند شیخ ابو الحسن خرقانی کوید
صعدت ظهیرة علی العرش لاطوف به فطفت علیه الف طوفة او
کما قال ورایت حوالیه قوما ساکنین مطمئنین فعجبوا من سرعة
طوافی وما اعجبنی طوافهم فقلت من انتم وما هذه البرودة فی الطواف
فقالوا نحن ملائکة ونحن انوار وهذا طبعنا لا نقدر ان نتجاوزه فقالوا
ومن انت وما هذه السرعة فی الطواف فقلت بل انا ادمی وفی نور
ونار وهذه السرعة من نتایج نور الشوق سـ هر کز بحق عشق مکرم نشود
سری که درو هست مقرب نشود . حوابی که شوی بر ملک عاشق شو
کین مرتبه بی عشق میسر نشود . ومعتزله وفلاسفه وقاضی ابو بکر بر آنند
که ملکیه علویة افضل اند از انبیا وشیخ محیی الدین در فتوحات کوید
سالت عن ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الواقعة فقال لی ان الملائکة
افضل فقلت له یا رسول الله فان سئلت ما الدلیل علی ذلک فما اقول فاشار
الی ان علمتم انی افضل الناس وقد صح وثبت عندکم وهو صحیح انی قلت

عن الله تعالی انه قال من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی
فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم وکم من ذاکر الله تعالی ذکره فی ملاء انا فیهم
فذکره الله تعالی فی ملاء خیر من ذلک الملاء الذی انا فیهم فما شعرت
بشی سرورهی بهذه المسئلة وشیخ علاء الدوله در عروه کوید حق کلام
انست که خدای جبرئیل را برای مری خلق کرده واو در آن امر افضلست
آهن از وجهی به از نقره است ونقره از وجهی به از آهن است ومولانا
عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات کوید عقل اول وملایکه مقربین
باعتبار ارتفاع وسایط یا قلت آن میان ایشان وحق تعالی اشرف اند
از انسان کامل اند وانسان کامل باعتبار جامعیة اکمل است
صوفیه کویند ولایة در لغة قربست ودر عرف تخلق باخلاق الهی وفنا
بعد البقاء وصحو بعد المحو ونبوة ظاهر است وولایة باطن ومأخذ
نبوة نبی ولایة اوست ومأخذ ولایة ولی نبوة نبی است ورسول
اکمل از نبی است ونبی اکمل از ولیست اما نبوة اکمل از رسالة اوست
وولایة نبی افضل از نبوة اوست چه ولایة جهة حقیقة است ونبوة
جهة ملکیة ورسالة جهة بشریة وفقها کویند هر که کوید ولی
افضل از نبی است کافر است ونهایة عقل بدایة ولایة است وچنانچه عقل را
بدیهی ونظری هست در طور ولایة مثل آن واقع است ونهایة ولایة
بدایة نبوة است ما بمثابه جنینیم وولی بمثابه طفل ونبی بمثابه بالغ
تا یکبار دیگر متولد نشویم واز مشیمه طبیعه بیرون نمی رویم بفضاء
عالم ملکوت نمیتوان رسید قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت
السموات والارض من لم یولد مرتین وخواجه محمد ابن علی حکیم ترمذی
وشیخ سعد الدین حموی کفته اند نهایة الانبیاء بدایة الاولیا یعنی بدایة
ولایة ولی متابعة ومطاوعة شرایع است که نهایة کار نبیاست ونبوة

وولایة بلکه جمیع مقامات عطائی غیر کسبی است ومقتضی فیض اقدس
وظهور ان بتدریج بحصول شرایط ووسایط محجوب باد دوهم می قدم
وپندارد که کسبی است وفرق میان وحی والهام انست که الهام بی واسطه
فرشته است ووحی بواسطه فرشته است ولهذا احادیث قدسیه
را با وجود انکه کلام الله اند وحی وقران نمیخوانند ووحی کشف صوری
متضمن کشف معنوی والهام کشف معنوی صرف است ووحی
خاصه نبی است والهام خاصه ولی ووحی مشروط بتبلیغ است
والهام نه واولیا چهار قسمند سالک محض ومجذوب محض که سلوک
او بر جذبه مقدم است ومجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم
است س از دل که تو دیده زغم خون شد ورفت . وز دیده خون
گرفته بیرون شد ورفت . روزی بهوای عشق سیری میکرد .
لیلی صفتی بدید ومجنون شد ورفت . جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین ش باشد هوسم که خاک پای تو شوم . مجذوب دو چشم دلربای تو شوم
اندم که زندانش روی تو شعله . خواهم که بجان ودل فدای تو شوم ونه
هر که کمر سلوک برمیان بند دبمقام ولایة رسد ونه هر که قدم در بادیه
نهد بزلال وصال چشد س خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی . کثیر
واما الواصلون قلیل . اترجو وصالا من سلیمی ولم تجد . . .
بنفس متی نال الوصال بحیلة ط بستر جام جم انکه نظر توانی کرد . که خاک
میکده کحل بصر توانی کرد . کنانی ذرمیخانه طرفه اکسیریست . . .
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد . بعزم مرحله قرب پیش نه قدمی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد . تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد . جمال یار ندارد نقاب پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد . چنانچه تن را غذا وصحه ومرض است

وسالک مجذوب

روح را هم هست الا من اتی الله بقلب سلیم وفی قلوبهم مرض اشاره بان
وچنانچه هر مرض جسمانی را سببی ودوای خاص است که غیر طبیب
حاذق دقایق ان نداند هر مرض روحانی هم سببی ودوای خاص دارد که
غیر انبیا واولیا حقایق او ندانند اگر کسی را سودا غالب شد وبمعالجات
صفراییه مشغول شود هلاک گردد همچنین هر مرض روحانی علاجی دارد
که از ان تجاوز نتوان کرد رب تالی القران والقران یلعنه س
. طاعة ناقص ما موجب غفران نشود . راضیم که مدد علة عصیان نشود
از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر بدا لهم من الله ما لم یکونوا
یحتسبون پرسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها
فی کفة السیئات پس چاره نیست از صحبة ولی واصل وصحبة مرشد
کامل من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة ظ
طفیل هستی عشقند ادمی وپری . ارادتی بنما تا سعادتی ببری
بیا وسلطنت از ما بخر بمایه حسن . ازین معامله غافل مشو که حیف خوری
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله
لعلکم تفلحون س خواهی که بری راه بسر چشمه حال . باید که شوی خاک
ره اهل کمال . هر کلب که تعلیم ز صیاد گرفت . صیدی که کند زروی شرعست حلال
وچنانچه نبض وقاروره دلالة بر احوال بدن دارد واقعه دلالة بر
احوال نفس دارد ولهذا سالکان واقعات خویش را بر شیخ عرضه
کنند وشیخ ترقی وتنزل نفس معلوم کند وبر طبق ان تعیین ذکر وغیران
فرماید بخاری وترمذی از سمرة بن جندب روایت کنند که مصطفی صلی الله
علیه وسلم بسیار باصحاب گفتی هل رای احد منکم من رؤیا م
مرحبا ای عشق خوش سودای ما . ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت وناموس ما . ای تو افلاطون وجالینوس ما

ومطالعهٔ کتب اخلاق وتصوف درین باب کافی وشافی نیست اگر کسی مریض
باشد وخواهد که بمطالعهٔ قانون وکامل الصناعه معالجهٔ خود کند
میسر نشود وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للعالمین س
ای فقر نور بخش ارباب نیاز . خرم ز بهار خاطرت گلشن راز
یکدم نظری بر مس قلبم انداز . باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز
فتح ولایت چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوة مطلقه
است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی وان در محمد
مشکوة اقتباس ولایت انبیاست ودر دیگر انبیا مشکوة اقتباس
ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقهٔ عامه که مخصوص نبوة نیست وهر یک
را خاتمیست وخاتم قسم اول حضرة امیر المؤمنین علیست علیه السلم
ولهذا فرموده که اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان
بکتاب او وخاتم ولایت مقیدهٔ محمدیه بزعم شیخ محی الدین محمد بن علی
بن محمد بن محمد بن العربی الحاتمی الطائی الاندلسی واتباع او نفس
نفیس شیخ است مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول
محرم در اشبیلیه از بلاد اندلس بخلوة نشست ونه ماه طعام نخورد
ودر اول عید مأمور شد به بیرون آمدن ومبشر شد بانکه خاتم
ولایت محمدیه است وهم در شرح فصوص گوید من دلایل ختمیته انه کان
بین کتفیه فی مثل الموضع الذی کان لنبینا صلی الله علیه وسلم وعلامته مثل
زر الحجلة ثانیة تقعیر بیع مثل زر الحجلة اشارة الی ان ختمیة النبوة
ظاهرة فعلیة وختمیة الولایة باطنة انفعالیة وشیخ در فتوحات میفرماید
انا ختم الولایة دون شک . بورث الهاشمی مع المسیح
وهم میفرماید ص ولما اتانی الحق لیلا مبشرا . بانی ختام الامر فی غرة الشهر
وقال لمن قد کان فی الوقت حاضرا . من الملاء الاعلی ومن عالم الامر

الا فانظر فیه فان علامتی . علی ختمه فی موضع الضرب بالظهر ..
انا وارث لا شک علم محمد . وحالته فی السر منی وفی الجهر .
وانی لختم الاولیاء محمد . ختام اختصاص فی البداوة والحضر
ونیز میفرماید الله اکبر والکبیر رکانی . والنور بدری والضیاء ذکائی .
والشرق غربی والمغارب مشرقی . وحقایق الخلق الجدید ورائی
والنار غیبی والجنان شهادتی . والبعد قربی والدنو تنائی
واذا اردت نزهة فی روضتی . ابصرت کل الخلق فی مرآتی .
واذا انصرفت انا الامام ولیس لی . احد اخلفه یکون ورائی وامام
علامه محمد بن علی حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر اهل کشف است
صد وپنجاه وپنج سؤال نوشته که از عهدهٔ جواب آن غیر خاتم الاولیا
بیرون نیاید وشیخ در فتوحات جواب این سؤالها فرموده وبعضی در
تکفیر وتضلیل شیخ مبالغه بسیار دارند واورا اکفر کفره پندارند
ظ وچارهٔ این مردم در غیبت فراموشیست ودر حضور خاموشی
با مدعی مگویید اسرار عشق ومستی . تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید . نا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
تا علم وعقل بینی بی معرفت نشینی . یک نکته ات بگویم خود را مبین ورستی ..
وولادة او در شب جمعه بیست وهفتم رمضان سنه ستین وخمسمایه
بوده ووفات او در شب جمعه بیست ودوم ربیع الاول سنه ثمان
وثلثین وستمایه وقبر او در صالحیه دمشق است وحضرة محقق رومی
قدس سره فرماید ما عاشق وسرگشتهٔ سودای دمشقیم
جان داده ودل بسته وشیدای دمشقیم . اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر
کاندر طلبش غرقهٔ دریای دمشقیم . وجندی در شرح فصوص از شیخ
صدر الدین نقل میکند که شیخ میفرمود چون رسیدم بدریای روم

از بلاد اندلس با خود مقرری داشتم که از نمان بکشتی نشینم که تفاصیل
احوال ظاهره و باطنه من الی اخر عمر بر من مکشوف شود بعد از توجه
تام و مراقبه کامله بر من ظاهر شد حتی صحبته بید تو واحتی این محمد و جمیع احوال
تو واتباع تو از ولادة تا موت واحوال شما در برزخ ومنشا این اطلاع ست
براعیان ثابته که معدن علم الهیست و هم در شرح فصوص کوید عبد
الغفار بن کمال غازی قونوی دعوی میکرد که مهدی است و من مسلم
نداشتم و بسبب این دشمن شد و جمع ملاحده را بر انکیخت که قصد من
کنند و من بشیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پاهای او را کرفته بود
و کفت بر همینش زنم کفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم ان مدعی و جماعه
ملاحده جمع بودند که ایذای من کنند من التفات بایشان نکردم
و بمحراب رفتم و بنماز مشغول شدم وایشانرا قوة نماند و مخذول شدند
پس ان مدعی بدست من توبه کرد ظ روی مقصود که شاهان بدعا طلبند
مظهرش ایینه طلعة درویشانست . کنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز
خوانده باشی که هم از غیرة درویشانست . از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی
از ازل تا باید فرصت درویشانست . وامام یافعی در ارشاد کوید شیخ
عز الدین عبد السلام کفتی شیخ زمد بو است روزی بعضی یاران او کفتند
ما میخواهیم قطب را به بینیم او اشارة بشیخ کرد کفتند تو طعن در و میکنی
کفت ان برای نکاه داشتن ظاهر شرع است . کر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست . در صومعه زاهد و در خلوة صوفی
جز کوشه ابروی تو محراب دعا نیست وخاتم ولایة مطلقه محمدیه مهدی است
که از نسل انحضرة است وحضرة سید علی همدانی قدس سره در حل فصوص
میفرماید خاتم ولایة مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد رسید وخاتم ولایة مطلقه
بمرتبه روح وخاتم ولایة عامه عیسی است علیه الصلوة والسلم قال الشیخ محی الدین

فی جواب الترمذی الدنیا کان لها بدو و نهایة وهو ختمها فقضی الله سبحانه
ان یکون جمیع ما فیها بحسب نعتها له بدو وختام وکان من جمله ما فیها
تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان خاتم النبیین وکان
الله بکل شیء علیما وکان من جملة ما فیها الولایة العامة ولها بدو ومن ادم
فختمها الله بعیسی علیه السلم فکان الختم یضاهی البدو وان مثل عیسی عند الله
کمثل ادم فختم بمثل ما بدا وکان البدو ولهذا الامر مطلق وختم بالمطلق ایضا
وبعضی بر انند که روح عیسی در مهدی بروز کند ونزول عیسی عبارة از این
بروز است ومطابق اینست حدیث لا مهدی الا عیسی ابن مریم
صوفیه کویند سالک را منازلست و دیدن ابرهیم خلیل علیه السلم ستاره
و ماه و افتاب را واعراض او از همه اشارة است بان و اول منازل
توبه و طاعة و ذکرست و درین مرتبه نور سر متمثل شود ثانی تزکیه نفس
از صفات شیطانی وسبعی و بهیمی چه نفس تا صفات شیطانی کرفتارست
اماره است وچون از ان خلاص یافت و بصفات سبعی مبتلاست لوامه
است وچون از ان مبرا شد و بصفات بهیمی الوده است ملهمه است
وچون از ان معرا شد مطمئنه است ش هر کس که اسیر نفس اماره شود
از کشور عقل و عشق اواره شود . کر جام دلت ز طاق وحدة افتد
از کثرة اندیشه بصد پاره شوی . وفرق میان شیطنه اماره و
سبعیه لوامه انست که شر اول متعدیست وشر ثانی لازم وترقی سالک
در طور نفس تنزلیست چه اماره بصفة نارست ولوامه بصفة هوا و
ملهمه بصفة آب ومطمئنه بصفة خاک و در مرتبه اطمینان نور کبود
متمثل شود ونهایة سیر مطمئنه ملکوت سفلی است ثالث تحلیه
قلب باخلاق حمیده ودرین مرتبه نور سرخ متمثل شود ودل ذاکر کرده
وطاعات ونور اخلاق وصفات روحانیه بیند ونهایة سیر قلب

اوایل ملکوت علویت رابع تخلیه سر از غیر حق و درین مرتبه
نور زرد متمثل شود و نهایت سیر سر اواسط ملکوت علویت خامس
مرتبهٔ روح و درین مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر روح
اواخر ملکوة علویت سادس مرتبهٔ خفی و درین مرتبه نور سیاه متمثل
کردد و نهایت سیر خفی عالم جبروت است سابع غیب الغیوب که مرتبه
فنا و بقا است و ما سوی الله محو وجود موهوم است در وجود حقیقی
مثل انعدام قطره در بحر و کداختن برف در وقت تابیدن افتاب فلما
تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا ش کیتی که وجود او خیالیست محال
بر چهرهٔ او کشیده حق داغ زوال • کردون که دود بکرد مرکز نمایان
از روی مثل بود چو فانوس خیال • و بقا بالله اتحاد قطره است
بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیدهٔ دل و خروج از تصور باطل که نقوش
اغیار بر صفحهٔ ضمیر می نکاشت و سالک بواسطه آن وجود قطره غیر
وجود دریا می پنداشت ش کر کره و کر اهل شهودی ایدل •••
یک قطره ز دریای وجودی ایدل • زین پیش نبود از تو تا دریا فرق
ناکاه چنان شوی که بودی ایدل • اذا انتبهت ان تحیی فمت عن علایق
من الحس حسن تعزمد کافها • فقابل توجه النفس عالم قدسها
فذاک حیوة النفس بعد مماتها • کوزهٔ از برف بسازند و پر اب کنند
و در اب اندازند حال او چه باشد • ان نقطه که کشت جلوه کر در همه جو
باید که کنی عمر باد راکش صرف • هر اب که شد بسته و بر فش خوانی
هم اب شود دکر چو بکداز د برف • انکشت بسبب محاورة اتش
و استعداد خفی اندک اندک مشتعل میشود تا احراق و اضاءة که خاصهٔ
اتش است ازو ظاهر میکردد و اکر زبان داشتی انا النار میکفت
چنانچه انا الحق کفت س خواهم که سخن ز ذات مطلق کویم

در دار فنا سر انا الحق کویم • هر چند که زاهدان ز من میرنجند • من
روی و رها نبینم و حق کویم • جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله •
و بایزید فرمود انسلخت من جلدی کما انسلخت الحیة من جلدها فاذا
انا هو و مراد ازحلول تشخص است چه فرق میان حق و خلق بعرف
این طایفه باطلاق و تقید است قال النوری ان الله تعالی لطف نفسه
فسماه حقا و کثفه فسماه خلقا س کاهی که ترا صفای خاطر باشد •
اسرار حقیقة بمظاهر باشد • ان نور که اولست در حیم خرد •
در دیدهٔ کشف عین اخر باشد • و امام جعفر صادق علیه السلام در اثنای
تلاوة قران بیهوش شد چون بهوش باز امد فرمود ما زلت اکرر ایة
حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین سهروردی میفرماید
کلسان امام دران وقت چون شجرهٔ موسی بود که کوه طور بانی انا الله
کفت ع انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا س هر کس که بجان و دل چو من در طلب
باشد شب او چو روز و روزش چو شب ست • دیدیم دو سه یک کیمیان
بسیار • یک سر که بود درد و کر بیا عجبست • منصور با ابرهیم خواص
کفت در چه مقامی کفت سی سالست که نفس را در مقام توکل ریاضت
میفرمایم فرمود اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء
فی الله س توحید که از مشرب عرفان باشد در مذهب اهل عشق ایمان باشد
هر کس که ندیده قطره با بحر یکی حیران شده ام که چون مسلمان باشد
دیدن پروانه چیزها را بنور اتش علم الیقین است و دیدن اتش عین
الیقین و سوختن در اتش حق الیقین تا قطره نمیشود بدریا واصل
هر کز نشود مراد طبعش حاصل خورشید چو حجاب نور حو میسازی
خورشید کسی ندید اندوده بکل فتح فنا دو نوع است جزئی و کلی

جزئی انست که تشخص سالک بیک دفعه محو شود یا بتدریج بعضی از
اعضا محو شود بعد باقی اعضا و حواس و قوی و اول مقتضی سکرهست و
ثانی مقتضی صحو ش خواهی که ترا شود فلک حلقه بگوش •
وز نور خدا شود دلت صاحب هوش • هر قید که باشدت بجای بفروش
در کوی خرابات در آخانه بدوش • وفنای کلی انست که جمیع تعینات
ملکی و ملکوتی و جبروتی بیک دفعه محو شود یا بتدریج اول موالید
محو شوند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک
و اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی مقتضی تجلی جمالی پس مجموع اقسام
فنا چهار باشد و مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات
بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود ش هم بعد زنور رسد بلای بسرم
وز محنة روزکار خونشد جگرم • از خویش ملول گشتم ای شک بیا
تا نقش خود از صفحهٔ هستی ببرم • و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم
و مرتبهٔ اعلی بقاء بالله است که چون سالک از بقاء فی الله باز آید خود را
عین وجود متصف بجمیع صفات کمال و بیند بخاری و مسلم و ابو داود
از قتاده روایة کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده من رانی
فقد رای الحق • از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم • وز مستی او شراب
از دست شدیم • اول ز وجود خویش فانی گشتیم • آخر ببقای ذات
حق هست شدیم • و تجلی چهار قسم است اول اثاری که وجود بصورة
بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود و تمثل بصورة انسان اکمل است
ثانی افعالی که وجود را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیة
و رازقیه و غیر ان تا خود را عین وجود متصف بصفتی از ان صفات
بیند و اکثر تجلیات افعالی با انوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث
صفاتی که وجود را بیند متصف بصفات ذاتیه یا خود را عین

وجود متصف بان صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و حتا
تجلی چنان شود که از وی اثر نماند و هیچ شعور نداشته باشد و اگر شعور
بماند اثنینیت باقی باشد خواجه عبد الله انصاری فرماید ع ما وحّد
الواحد من واحد • اذ کل من وحده جاحد • توحید من ینطق عن نعته •
عاریة ابطلها الواحد • توحیده ایاه توحیده • ونعت من ینعته لاحد
و این منافی سخن حکما است که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر گوییم
شعور منفی درین مقام شعور بر شعور ست و لازم نیست که تجلی
در لباس نوری ملون باشد و هر نور واجب نیست که نور تجلی باشد
شاید که نور طاعة یا نور خلق یا نور یکی از انبیا و اولیا باشد و علامة
تجلی فناست یا علم بحلی در حین تجلی و حجاب دو نوع است ظلمانی
که از عبد است مانند اخلاق ذمیمه و اشغال صوریة و نورانی
که از خواست چه اثار حجاب افعال است و افعال حجاب صفات و
صفات حجاب ذات و خاطر اگر دعوة بحق میکند و خاطر مزاحم ندارد
رحمانیست و اگر خاطر مزاحم دارد ملکی و اگر دعوة بباطل میکند اگر
باندک توجهی زایل شود شیطانی و اگر نه نفسانی و اولیا را در اوقات
سکر و انبساط شطح واقع شود و اکثر علما که شطحیات ایشان شنیده
اند از ان بپرده اغماض پوشیده اند ط بپوش دامن عفوی بزلت من مست
که آب روی شریعة بدین قدر نرود • و اداب ارباب العقول الذی الهوی
کاداب اهل السکر عند اولی العقل • فلا تعذلن ان قال صب متیم
من الوجد شیئا لا یلیق بذی الفضل • تحصیل عشق و رندی اسان نمود اول
جانم بسوخت اخر در کسب این فضایل • ط حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
از شافعی مپرسید امثال این مسایل • لیکن فقهای دین ادام الله برکاتهم
بین المستفیدین من لا فنی عن الناسوتیه و اصبی الی اللاهوتیه کهز

ولو قال انی اری الله عیانا فی الدنیا ویکلمنی شفاها کفر ولو قال
الروح من نور الله فاذا اتصل النور بالنور اتحدا کفر ومن ادعی ان النبوة
مکتسبة او انه یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او ادعی انه یوحی الیه
وان لم یدع النبوة او ادعی انه یدخل الجنة ویاکل من ثمارها ویعانق
الحور فهو کافر بالاجماع قطعا ای برادر اگر بمرتبهٔ فقر حقیقی
رسیدهٔ چه حاجت که من نصیحت تو کنم واگر نرسیده در احوال واقوال
درویشان متوقف باش وبهیچ حال دست از دامن شریعت باز مدار
فان الشرع هو المدار س احکام شریعتست چون شارع عام د
بیرون منه از راه شریعت یک گام . هرکس سر از حکم شریعت بپیچد
در مذهب اهل معرفت نیست تمام . ای از تو کمال وعقل ودانش ظاهر
وز بهر تو گشته چرخ گردون دایر . گر مشرب اهل تحقیق نشد روزی
نفار بتقلید نکردی کافر فتح کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصور
متعلق است یا بمعانی وحقایق واول را کشف صوری گویند وثانی را
معنوی وصوری یا بمشاهده است یا باسماع یا بلمس وعبد الرحمن بن
عایش از نبی صلی الله علیه وسلم روایت کند که فرموده رایت ربی تبارک وتعالی
فی احسن صورة فقال فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای
رب مرتین فوضع الله کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت
ما فی السموات وما فی الارض ثم تلا هذه الایه وکذلک نری ابرهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین یا بشم است آنحضرت صلعم
فرموده لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ونیز فرموده انی لاجد نفس
الرحمن من قبل الیمن یا بذوق است آنحضرت صلعم فرموده رایت انی اشرب
حتی خرج الری من اظافری فاعطیت فضلی عمر فاولت ذلک بالعلم
وکشف صوری اگر متعلق بحوادث دنیویست آنرا رهبانیه گویند

چه راهب را هم بحسب مجاهده این مشاهده هست ومسلم وترمذی
از ابو سعید روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ابن صیاد پرسید
ما تری گفت اری عرشا علی الماء فرمود دیدی عرش ابلیس علی البحر و
بخاری ومسلم از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کنند که چون نبی صلی الله
علیه و دجال را دید بر سبیل امتحان دخانی در دل گرفت وفرمود چه در
دل دارم گفت دخ ودر تخصیص دخان با متحان اشعار است با آنکه
او دود آتش نبوة است وبعضی این کشف را از قبیل استدراج ومکر
الهی شمرده اند وجمعی از کشف امور اخروی هم اعراض نموده اند ومقصد
خود را محض فنا وبقا ساخته اند وعارف محقق که مشاهده نور حق
در جمیع مظاهر دنیوی واخروی میکند از هیچ ذره اعراض ندارد و
استدراج در حق او متصور نیست س در هرچه نظر کنم تو معبود منی
هرجا که کنم سجده تو مشهود منی . گویم بزبان حدیث خوبان هردم
اما بدرون دل تو مقصود منی . ومنبع جمیع مکاشفات قلب است
وحواس روحانی هست نمی بینی که در خواب می بینی ومی شنوی قال الله
فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور وختم الله علی
قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة واین حواس روحانی
اصل حواس جسمانیست وچون حجاب مرتفع گردد اصل وفرع یکی شوند
وبحواس جسمانی آنچه بحواس روحانی ادراک کنند مدرک شود حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در محراب دست دراز کرد وبخود کشید
وچون پرسیدند فرمود عرض علی عنقود من عنب الجنة گفتند
چرا اخذ نمودید گفت هیهات حبة منه لا یسعه الدنیا وهم آنحضرت
فرمود یا حارثه کیف اصبحت گفت اصبحت مؤمنا حقا فرمود از کل
حق حقیقة فما حقیقة ایمانک گفت عرفت نفسی عن الدنیا واسهرت

لیلی واضمات نهاری وکانی انظر الی عرش ربی بارزا وکانی انظر فی
الجنة الی اهل الجنة یتزاورون واهل النار فی النار یتعاوون
فرمود عرفت فالزم وپیش ازین دانستی که عالم مثال مشتملست
بر عرش وکرسی وسموات اکنون بدانکه عروج روحانی حضرت رسول
نبی صلی الله علیه وسلم برین معارج بوده ببدن مکتسب مثالی
درحالة غیبیه که برزخ است میان نوم وصحو وگفت بین النایم
والیقظان که درحدیث معراج واقعست ملایم این معنی است وتحقیق
مقام آنکه نوم رکود حواس است از اعمال خود بسبب کسالتی که طاری
ایشان گردد از تصاعد بخارات معده بدماغ وآنچه درین حال بینند
رؤیاست وغیبة رکود حواس است بسبب التذاذ فیضی که از عوالم
عالیه فایض شود وصاحب حال را از عالم شهادة بعالم غیب کشد
وآنچه دران حال دیده شود مکاشفه ومشاهده است وصحو آنست
که از عالم عالیه فیضی برسد وحواس ظاهر رکود نیافته صاحب
وقت بعالم معنی وصول یابد وآنچه دران حال دیده شود معاینه باشد
واین خاصه کمل انبیا واولیاست وازآسمان تا زمین تفاوتست میان
عروجی که سالک متوسط درخواب وخیال بیند وعروجی که در عالم مثال
دروقت غیبته مشاهده شود ونجم الکبرا گوید اعلم ان النفس والشیطان
والملك لیست اشیاء خارجة عنك بل انت هم وکذلك السماء والارض
والعرش والکرسی لیست اشیاء خارجة عنك ولا الجنة ولا النار انما هی
اشیاء فیك فاذا سرت وصفوت تبینت انشاء الله تعالی ط
زملك تا ملکوتش حجاب بردارند • کسی که خدمت جام جهان نما کند
طبیب عشق مسیحا دمست ومشفق لیک • چو درد در تو نبیند کرا دوا کند
نفوس کامله انسانیه بعوالم ملکوة درروند چنانچه

ملایکه باین عالم درمی آیند ودرحال حیوة متشکل شوند بغیر اشکال
معهوده ودرحال ممات بصور حسیه نمایند وشیخ موید الدین
وشیخ موید الدین جندی درشرح فصوص از شیخ صدر الدین
نقل میکند که من وشیخ شمس الدین اسمعیل بن سودکین
در دمشق بر شیخ سعد الدین محمد بن موید حموی رسیدیم در مجلس سماع
وشیخ سعد الدین در اثناء سماع برخاست وبطریق تعظیم دو دست
بسینه نهاد وحال او درما اثر کرد وچون سماع آخر شد ما را طلبید
ومعانقه کرد وچشم بر روی ما کشاد وما را بسیار دید وگفت حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم حاضر بود وچون رفت خواستم که چشمی
که بشهود آنحضرت مشرف شده بود بر روی شما بگشایم وشیخ
محی الدین درباب هشتم ودرباب سیصد ویازدهم از فتوحات
میگوید اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی گفت درخدمت شیخ
خود سفر میکردم واورا اسهال تارییشد ومن اضطراب عظیم داشتم
گفتم اجازت ده که پیش امیر صاحب سبیل روم ودوای تو بستانم
اجازت داد چون برفتم امیر درخیمه نشسته بود وجمعی پیش او ایستاده
وشمعی برجا ونهاده مرا که بدید برخاست واکرام کرد وگفت چه مهم
داری من حال عرض کردم دوای بمن داد چون پیش شیخ آمدم و
شرح احوال باز گفتم شیخ تبسم فرمود وگفت من اجازت تو برای
آن دادم که ترا مضطرب یافتم وچون رفتی اندیشه که امیر اکرام تو نکند
وتو خجل شوی پس از هیکل خود تجرد نموده بهیکل امیر ظاهر شدم وبجای
او نشستم وچون تو آمدی آنچه دیدی بفعل آوردم پس بهیکل خود عود
کردم ومرا احتیاج باین دوا نیست اوحد الدین گوید من بازگشتم وامیر
هیچ التفات بجانب من نکرد ودرباب چهارصد وهشتم از فتوحات

بحوالی کعبه در سنه تسع وتسعین وخمسمایه بعد از نماز جمعه شخصی
را دیدم که طواف میکرد ودریافتم که بدن او جسد مثالیست نه
جسم عنصری سلام کردم وگفتم من میدانم که تو روح متجسدی
بگو چه کسی گفت من احمد سبتیم پسر هارون الرشید گفتم شنیده‌ام
که وجه تسمیه تو بسبتی آنست که هر شنبه کسب معیشة باقی هفته میکردی
گفت صحیح است گفتم بچه سبب شنبه اختیار کرده بودی گفت حق
تعالی از یکشنبه تا ادینه خلق عالم کرد ودر روز شنبه فارغ شد من
نیز از یکشنبه تا ادینه عبادة میکردم ودر روز شنبه از عبادة فارغ
می بودم وکسب معیشه میکردم گفتم در زمان تو قطب که بود
گفت من بودم بعد از ان غایب شد وچون عود کردم بصحبه رفقا
که پیش من احیای امام غزالی میخواندند پنداشتم ایشان او را ندیده باشند
همین که بنشستم گفتند این شخص که با تو طواف میکرد چه کس بود که ما او را
هیچ نوبت دیگر اینجا ندیدیم واز این قبیل است انچه شیخ فرید الدین
عطار در مصیبة نامه میفرماید • چون علی فزت ورب الکعبه گفت
ناقة الله شیر حق را بر گرفت • انکه او کشتی شتر بهر پسر
او شتر آورد از بهر پدر • اشتر حق کشته اشقی الاولین
شیر حق را کشته اشقی الاخرین فتح شیخ محی الدین گوید افراد
جمعی اند که قطب در ایشان تصرف ندارد وعدد ایشان طاق باشد
وقطب که او را غوث گویند یک شخص است که محل نظر حق تعالی است
واو را عبد الله گویند وبر سبیل ندرت خلافت ظاهر یابد مثل
خلفای اربعه وامام حسن ومعاویه بن یزید وعمر عبد العزیز ومتوکل
واو بر قلب اسرافیل است ومراد از این که فلان بر قلب یا قدم فلانست
آنست که فیض حق بهر دو از یک جنس است واماماں دو شخص اند

یکی بر یمین غوث ونظر او بعالم ملکوت است واو را عبد الرب گویند
ویکی بر یسار غوث ونظر او بعالم ملکست واو را عبد الملک خوانند
وافضل است از عبد الرب واوتاد چهار شخص اند در چهار رکن
عالم یکی را که در مشرقست عبد الحی گویند ویکی را که در مغربست
عبد العلیم ویکی را که در شمالست عبد المرید ویکی را که در جنوبست
عبد القادر وابدال هفت شخص اند وخلافست که ایشان قطب
وامامان واوتاد اند یا نه ووجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد
یکی از چهل تن بدل او شد وتتمیم چهل تن بیکی از سیصد تن است
وتتمیم سیصد تن بیکی از صلحا یا آنست که چون ایشان از مقامی
میروند میتوانند که جسدی بصورة خود بگذارند واطلاق ابدال
بر ایشان مشروط است بر آنکه عالم باشند باین امر ومقررست
که ایشان هر روز از روزهای



ماه در کدام جهة اند باین تفصیل
وچون کسی را حاجتی باشد باید روی
بان جانب کند که ایشان در ان جانب اند
وبگوید السلام علیکم یا رجال الغیب
یا ارواح المقدسه اغیثونی بغوثة
وانظرونی بنظرة اعینونی بقوة و
نجبا هشت شخص اند که مشغولند
بحمل اثقال الخلایق ونقبا دوازده
شخص اند که مطلع اند بر اسرار نفوس وبیلاهم دوازده شخص اند
ووجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان مرد باقی قایم مقام مجموع اند
وایشان غیر ابدال ونقبا اند ورجبیین چهل شخص اند که در اول

رجب ثقل عظیم در ایشان پیدا میشود چنانچه قادر بر حرکت نیستند
و درون بیرون ان ثقل کم میشود تا اول شعبان که تمام زوال میابد
و شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید نجبا چهل اند و نقبا سیصد
و ملامتیه قومی اند که حال خود پوشیده دارند و نگذارند که
مردم ایشانرا بولایت بشناسند و ایشان افضل طایفه اند ط
بهر میکده رندان قلندر باشند ۰ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ۰ دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ایدل ۰ کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکده ای سالک راه ۰ با ادب باش گر از سر خدا اگاهی
قطع این بادیه بی همرهی خضر مکن ۰ ظلماتست بترس از خطر گمراهی
هیچ جم جرعهٔ می کش که ز سر ملکوت ۰ پرتو جام جهان بین دهدت اگاهی
حضرت نوربخش در معاش السالکین می اورد که تاجری در نیشابور
کنیزک جمیله داشت برای عفت و صلاح بخانه شیخ ابو عثمان حیری
فرستاد و نظر او بی اختیار بان کنیزک افتاد و عاشق شد و بعرض شیخ
خود ابو حفص حداد رسانید فرمود که بری رو و شیخ یوسف بن
حسین را دریاب چون برفت و منزل او طلب کرد همه مردم ملامت
و نصیحت کردند که چنین صالحی صدیقی با جانان فاسقی زندیق چه کار
دارد او را ندید به نیشابور مراجعت کرد و صورت حال بگفت شیخ
باز فرمود که بصحبت یوسف باید رفت چون چاره نبود برفت و
می پرسید تا در محله خرابات خانه او را بیافت سلام گفت شیخ برنخواست
و ابو عثمان تعظیم کرد و کرامات و مقامات او ظاهر شد و در ان
حال پیر صاحب جمال پیش او نشسته بود و قرابه نهاده ط
صلاح کار کجا و من خراب کجا ۰ سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا ۰

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس ۰ کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
اجد الملامة فی هواک لذیذة ع حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ابو عثمان
گفت با وجود کمال این چه حالتست یوسف گفت ظالمی در مملکت پیدا شد
و این محله را خرابات ساخت و این خانه میراثی منست که نشسته ام و این
پسر فرزند صلبی منست و این قرابه اب خوارهٔ است ابو عثمان دید
بر استانهٔ میخانه کرسری بینی ۰ مزن بپای که معلوم نیست نیت او
گفت چرا خود را در مقام تهمت میداری فرمود تا مردم مرا متدین و امین
ندانند و کنیزک بمن نسپارند و مرا تعلق خاطر نشود ابو عثمان
بر خاک افتاد و بگریست و دریافت که مقصود از فرستادن او برای چه بود
صوفی بیا که اینه صافیست جام را ۰ تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس ۰ کین حال نیست زاهد عالی مقام را
در کوی مغان هر که ندارد گذری ۰ از صحبت عارفان ندارد اثری ۰
چون اشک بپای مردم افتم هر دم ۰ باشد که ز گوشه بیابم نظری ۰ و اولیا
بعضی بعشق صور جمیله مبتلا شده اند و گفته اند ع نقل فوادک حیث
شئت من الهوی ۰ ما الحب الا للحبیب الاول و شیدائی فرموده ۰
کل الجمال غدا لوجهك مجملا ۰ لکنه فی العالمین مفصلا ۰ شیخ محی الدین
در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات گوید شیخ روزبهان در مکه
عاشق شد و خرقه را بینداخت و بعد از انقضای ان حال باز بپوشید
س تا من ز شراب عشق سرخوش باشم ۰ پیوسته میان اب و اتش باشم ۰
چون نرگس او گهی خمار باشد ۰ چون کاکل او گهی مشوش باشم
زان بیش که گرم گشت هنگامهٔ عشق ۰ وصف تو نوشت بر دلم خامهٔ عشق
هر نامه که بهر من ملک بنویسد ۰ خوانند تمام مردمش نامهٔ عشق
و نجم الکبرا گوید عشقت جاریة بقریة علی ساحل نیل مصر فبقیت ایاما

لا اكل ولا اشرب الا ما شاء الله حتى كثرت نار العشق فكنت انفس
نيرانا فكلما ينفست ثمة نارا ينشى من السماء بحذاء نفسى نار املى نارا ان
ما بينى وبين السماء فما كنت ادرى من اين يلتحقان فعلمت ان ذلك شاهد
فى السماء س هر دل كه ببوى دلبرى مايل نيست . او را ز حيوة بهره حاصل
نبدى كه خبر ز سر مستى دارد . هر گز نفسى ز عاشقى غافل نيست .
س تا من ز لب لعل تو ذوقى دارم . پيوسته بدل آتش شوقى دارم .
تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر شده است . در گردن جان خويش طوقى دارم
وهم او گويد عشقت واحدا ببلادنا العرب فسلطت عليه الهمة فاخذته
وربطته ومنعته عن سواء الا انه كان عليه رقباء فسكنت عن صريح
المقال وجعل يكلمنى بلسان الحال فافهمه واكلمه كذلك فيفهمه وانتهى
الامر الى ان صرت انا هو وهو انا ووقع العشق الى محض صفاء الروح
فجائتنى وهو سحرا تمرغ وجهها فى التراب ويقول انه الشيخ الامان
الامان قتلتنى ادركنى فقلت ماذا تريد قالت ان تدعنى حتى اقبل
قدمك فاذنت لها ففعلت ذلك ورفعت وجهها فقبلتها حتى
استراحت واطمانت الى صدرى س
تا من ره عشق تو بديدم وراه روان . باشد دل و جان من ز دل راه روان
خواهم لب خشك و چشم تر در ره عشق . زان رو كه بود نشانه راه روان
اى روى تو آفتاب و ابرو مه نو . وز بهر تو اشك عاشقان در تك و دو
خواهم كه شبى چو ماه بيرون آيى . وز روى تو افتد بتا قمر پرتو
وشيخ فخر الدين عراقى قدس سره فرمايد س
اى ز عشاق كرم باز ارت . بر ز من عالمى خريدارت
من كيم تا زنم ز عشق تو لاف . نيست دعوى اين سخن بگزاف . يكى از عاشقان
جمال ترا بود ديگم اكابر كبرا . ان معين شريعة احمد . ان قرين دل و قريب احد

بود او برج انجم اخيار . آفتاب معانى واسرار . آن قدر سالكان كه بودند
اقتباس كمال از و كردند . بر تو دا ز مقام ازلى . دل او حسن مجد بغدادى
بر بود شربت چنان مقبل . ناگهان از مقام عالى دل . حسن زيبا ش خيل عشق او
صبر و آرام او بغارت برد . گفت ياران بر من ارادتش . هست او چان سوى توش
ز و بپرسيد تا چه داد دوست . و او چه باشد كه دوست عاشق اوست . در دلش چون ز و بپرسيد
ميل شطرنج باختن ديدند . شيخ شطرنج خواست وقت كزيد . با حريف ظريف مى بازيد
چونكه مغلوب كرد خيلش را . همگى جذب كرد ميلش را . چون شطرنج از دلش بر بود
بازى چند بين كوشش نمود . فرو دولتش چو بازين شد . بيدق همتش بفرزين شد
شاه نفسش از ان عرى بنجوا . ماه رخ عرصه نكوتر خواست . دستها باز داشت زين دستان
پيل او كرد ياد هندستان . چند روش بخلوتى بنشاندند . كاندران لوح سر عشق خبيه
چون ز ذوق وصفاش بيهش كرد . همه در عشق او فراموش كرد . هست عشق آتشى كه شعلان
سوزد از دل حجاب هر چه تان . چون بسوزد سواى حق هيچ . او بماند جز او نماند هيچ
عشق از اوصاف كردگار يكيست . عاشق و عشق و حسن يار يكيست
ومولانا عبد الرزاق در شرح منازل السائرين گويد العشق العفيف
اقوى سبب فى تلطيف السر والاعداد للعشق الحقيقى فانه يجعل
الهموم هما واحدا وتقطع توزع الخاطر وتفرقه وتلذذ خدمة المحبوب
ويسهل البعث والمشقة فى طاعته وامتثال امره بخلاف العشق
المنبعث من غلبة سلطان الشهوة فانه وسواس ناشى من تسليط
الفكر فى استحسان شمايل بعض الصور وعبادة للنفس بالسعى فى
تحصيل لذاتها وعلى هذين النوعين ينبنى مدح العشق الصورى
وذمه فى كلام بعض العرفاء والحكماء و ملاحده گويند تكليف
بر او لينا نيست و متمسك شوند بايه واعبد ربك حتى ياتيك اليقين
و اين نزد فقها كفر است چه مراد بيقين مرگست ونجم الكبرى گويد يقظ

التكليف عن عباده الخواص بمعنى ان التكليف ماخوذ من الكلفة
وهي المشقة فيعبدون الله بلا مشقة وكلفة بل يلتذون بها وطرو
حكي على الحضرمي في انه كان يقول ان الناس يقولون انه حلولي واني
اقول بسقوط التكليف عن عباد الله وكيف اكون حلوليا ولا ارى في
الوجود سوى الله وكيف اقول بسقوط التكليف ولي وردين حال
صباي ما فاتني الى هذا الوقت ولكن اقول لا كلفة في عبادة عباده
الخواص وبعضي گفته اند كه اوليا خواص مكلف اند بتاويل قران وحديث
وعام مكلفند بتفسير اين دو وحق كلام آنكه همه مكلفند بظاهر
قران وحديث وخواص بتاويل نيز مكلفند ودر تاويل طبقات بسيار
است وهريك از خواص مكلفست بتاويلي كه بقدر عروج وصفاي
اوست عبد الله بن مسعود روايت كند كه حضرت مصطفى صلى
الله عليه وسلم فرمود ان لله ثلثماية نفس قلوبهم على قلب آدم عليه السلام
وله اربعون قلوبهم على قلب موسى عليه السلام وله سبعة قلوبهم
على قلب ابرهيم عليه السلام وله خمسة قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام وله ثلثة
قلوبهم على قلب ميكائيل عليه السلام وله واحد قلبه على قلب اسرافيل عليه السلام
كلما مات الواحد ابدل الله مكانه من الثلثة وكلما مات من الثلثة
واحد ابدل الله مكانه من الخمسة وكلما مات من الخمسة واحد ابدل الله
مكانه من السبعة وكلما مات من السبعة واحد ابدل الله مكانه من
الاربعين وكلما مات من الاربعين واحد ابدل الله مكانه من الثلثمائة
وكلما مات من الثلثمائة واحد ابدل الله مكانه من العامة بهم يدفع البلاء
من هذه الامة وشيخ علاء الدولة در عروه گويد ايشان اهل زمين
دمشق بر روى آب هست واز چشم مردمان پوشيده باشند ومجتمع
شوند در جاى تنگ مملو از اهل شهادة چنانچه بدن ايشان بيدن

غير مسموع نشود وسالك ايشان مرئى نگردد وباواز بلند قران واشغال
خوانند وتكبير ووجد ورقص كنند وكسى او را از ايشان نشود و
توانند كه خويش را نقيض سازند وايثار بر محتاجان كنند ودر بلاد
ربع مسكون متردد باشند وهر سال دو بار مجتمع شوند يكبار در
روز عرفه بعرفات ويكبار در رجب جاى كه مامور شده باشند باجتماع
در انجا وبدلا در زمان نبى صلى الله عليه وسلم ابدال سبعه بود واهل
شهادة هيچكس ايشان را نشناسد الا اينكس وچون آنكس بميرد مصلى
ديگرى شوند وميان ايشان وحضرت نبى صلى الله عليه وسلم حق تعالى واسطه
بود وسلام ايشان بر نبى ميرسانيد وسلام نبى با ايشان ميرسانيد ودر
اجمع ميشدند وعلم كتاب وسنت از او اخذ ميكردند وبا ما امثال وقرار
ميكردند وغير چند تن ايشان را نميديد وايشان مامور بودند باحيت
ستر زمان خود وقطب ابدال در زمان نبى ما صلى الله عليه وسلم عصام
قرنى بود عم اويس وچون او متوفى شد ابن عطا احمد بود اندر كه
مكه ويرا است وقطب ارشاد بر قطب محمد مى باشد ونظير جدى است
قطب ابدال نظير سهيل است وقطب زمان ما عماد الدين عبد الرحمن
بود در پارسين دهيست از قزوين نزديك ابهر بعد از وفات عبد الله
شامى قطب شده بود در ربيع الاخر سنه ست وعشرين وسبعمائه
وهفتاد وشش ساله بود واو قطب نوزدهم بود از قطب زمان
حضرت رسول صلى الله عليه وسلم وامام محمد بن امام حسن عسكرى عليهما
السلام در وقت انتقال انابدال بود وترقى كرد وچون على بن الحسين
بعد از آنكه قطب آن زمان بود متوفى شد واو را در شونيزيه دفن كردند
امام محمد قطب شد وتا ده سال قطب بود چون متوفى شد او را در مدينه
دفن كردند وعثمان بن يعقوب جوينى قطب شد وقطبيت با احمد خورد داد

کاز اولاد عبد الرحمن بن عوف بود انتقال یافت وقبور ایشان از غیر
ایشان پنهان می باشد وسالی یکبار زیارة آن قبور کنند وگریزند از کسی
که طالب ایشان باشد ومقیم نشوند بیکجا مگر ختنه باشند ومعالجه
کنند وخورند وپوشند ونکاح کنند بیش از آنکه ابدال شوند وقطب
طویل العمر باشد وبا خضر والیاس صحبت دارد وبجماعة نماز گذارند
حاضر در جمعه ونام خضر ملکان است وکنیة او ابو العباس ودر حوالی
تبریز متولد شده والیاس عم جد خضر است ونسب ایشان چنین است
ملکان بن بلیان بن کلمان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلم
والیاس بن سام بن نوح وخضر والیاس مطالعه کتب شرعیه ومتابعه
شرعیه کنند وخضر روایة حدیث از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم کند وگوید
الخضر فرمود اذا رایت الرجل لجوجا معجبا برأیه فقد تمت خسارته ونیز گوید
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه از خانهای بنی شیبه بود با بسیار اصحاب
وبواسطه اعدا محزون بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ما من مؤمن
یقول صلی الله علی محمد الا نضر الله قلبه ونوره ونیز گوید من والیاس
با اشموئیل پیغمبر بودیم در کنار دریا واعدای او واصحاب او غالب شدند
اشموئیل با اصحاب گفت بگوئید صلی الله علی محمد وحمله کنید چون چنین کردند
دشمنان مغلوب شدند وبدریا ریختند وبسیار گوید یا حی یا قیوم
یا لا اله الا انت اسالك ان تحیی قلوبنا بنور معرفتك وشتربانان دریکه
در سنه اثنین وعشرین وسبعمائه جنگ بسنگ میکردند وسنگی بر سر
خضر آمد وبشکست وسه ماه ورم داشت وگاه قطب واصحاب او را هم
در وقت استخلاص مظلوم از ظالم زنند ودشنام دهند وحق تعالی
دیدار وارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم هر پانصد
سال تجدید میکرد وبعد از ظهور آن حضرة در هر صد وبیست سال تجدید

میکند

41

میکند ودر سنه احدی وعشرین وسبعمائه تجدید سابع بود وابن اثیر
در جامع الاصول گوید الخضر هو بلیان بن ملکان وقیل هو کلیان بن
ملکان وحضرة شیخ در غیر عروه نقل از خضر کند که حضرة مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمجلس بنشینند بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
وصلی الله علی محمد که حق تعالی ملکی را موکل کند که غیبة مردم نکنید
وچون برخیزد همین بگوید که حق تعالی ملکی را موکل کند که غیبة شما
نکنید ومولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرة شیخ نوشته
انکار امثال این سخنان کرده ودر اصطلاحات گوید الخضر کنایة عن
البسط والیاس عن القبض واما کون الخضر علیه السلم شخصا انسانیا
باقیا من زمان موسی علیه السلم الی هذا العهد او روحانیا یتمثل بصورته
لمن یرشده فغیر محقق عندی وشیخ صدر الدین قونوی در تبصرة المبتدی
وتذکرة المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثال است واز سخن
حضرة شیخ محیی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته ودر باب
بیست ونهم از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس عرینی سخنی با من میگفت
ومن قبول نمیکردم چون از وی جدا شدم شخصی را دیدم که میگفت شیخ
ابو العباس را در فلان سخن مسلم دار در حال بازگشتم ونزد شیخ رفتم
فرمود تا خضر با تو نگوید سخن من قبول نکنی گفتم باب توبه مفتوح است
فرمود قبول توبه واقع است ربنا علیك توکلنا والیك انبنا والیك المصیر

فاتحه سابعه در فضایل واحوال المرتضی بر وفق حدیث
وقرآن قدیم وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم فتح بدر او ابو طالب
بن عبد المطلب بن هاشم بود ویك دقیقه از دقایق تقوی نیز فرو نمیگذاشت
وبا آنحضرة محبت تمام داشت واز اشعار او فهم میشود که تصدیق نبوة
داشته لیکن از حمیة بلفظ بکلمه شهادة ننموده وتفصیل آن در حرف

دال وعین ولام خواهد آمد ان شاء الله تعالی ونظم اوست س
ان علیا وجعفر ثقتی • عند ملم الزمان والکرب • والله لا اخذل النبی ولا
یخذله من بنی ذو حسب • لا تخذلا وانصرا ابن عمکما • اخی لامی من بینهم وابی
ومادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم بود وابن اثیر گوید او ایمان
بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آورد وهجرة بمدینه کرد ونافع گوید
آنحضرت او را بقمیص خود تکفین فرمود وخود او را دفن کرد وگفت
کانت احسن خلق الله صنعا الی بعد ابی طالب او ومرتضی علی را اسد
نام کرد وابو طالب علی وگفت سمیته بعلی کی یدوم له • عز العلو وخیر
العز ادومه • ومثل این شان حضرة رسالت صلی الله علیه وسلم گفته
وشق له من اسمه لیجله • فذو العرش محمود وهذا محمد س
از مهر علی کسی که یابد عرفان • نامش بمه دم نقش کند بر دل وجان
این نکته نظر ببین که از ما بکمال • یابند زبینات نامش ایمان وسلم
از سهل بن سعد روایة کند که علی بسیار دوست داشتی که او را ابو تراب
گفتندی ووجه تسمیه آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه
آمد وعلی را نیافت گفت این ابن عمک گفت میان من واو گردی واقع شد وغضب
کرد وبیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با شخصی گفت ببین که علی کجاست
آن شخص بازگشت وگفت یا رسول الله در مسجد بخوابست پیغمبر آمد
واو هنوز بخواب بود ورداء از وجدا شده وخاک باو رسیده پیغمبر
او را از خاک پاک کرد وفرمود قم یا ابا التراب قم یا ابا التراب س
خاک شو خاک تا بروید گل • که بجز خاک نیست مظهر گل • واکابر
صحابه بخطبه فاطمه رضی الله عنها بودند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم
او را بعلی داد وانس وابن عباس گویند بحرین در مرج البحرین یلتقیان
علی وفاطمه است ولؤلؤ ومرجان حسن وحسین وبرزخ مصطفی صلی الله

علیه وسلم وعلی در جمیع غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر او را در اهل
خود خلیفه ساخت وبخاری ومسلم از سعد بن ابی وقاص روایة کنند
که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء والصبیان فرمود اما
ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وترمذی
از جابر روایة کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم با علی گفت انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وابو حمرا روایة کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی اسم علی العرش مکتوب کما تعلو
من یستطیع له محوا وترقینا وابن اثیر در تاریخ گوید قال النبی صلی
الله علیه وسلم لعلی ع فی یوم احد وقد فر من الزحف من فر وهو مع النبی
من قرب اعلی اکفنی امر هولاء اکفنی امر هولاء فقال جبریل ما هذه
المواساة فقال هو منی وانا منه فقال وانا منکما وابو القاسم طبرانی
از ابن عباس روایة کند که مرتضی در زمان حیوة رسول صلی الله ع
میگفت افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم والله لا ینقلب علی اعقابنا
بعد اذ هدانا الله والله لئن مات او قتل لاقاتلن علی ما قاتل علیه
حتی اموت والله انی لاخوه وولیه وابن عمه ووارثه فمن احق به منی
وبغوی در شرح السنه روایة کند از ابی سعید خدری که پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن
کما قاتلت علی تنزیله ابو بکر گفت انا هو یا رسول الله فرمود لا عمر گفت انا
هو یا رسول الله فرمود لا ولکن خاصف النعل وعلی علیه السلم نعل رسول
الله صلی الله علیه وسلم داشت وبخصف آن مشغول بود وترمذی
مثل این از مرتضی روایة کرده واین صورة در حد مسه بوده ومطابق
اینست دیگری که عمار بن یاسر در روز شهادة خویش خوانده ودر حرف

لام خواهد امد و مرویست که انحضرة در صفین فرموده یا ایها الناس
ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف
اهون من میتة علی فراش و اثار شجاعت انحضرة از حد بیرون
و از قدر حصر افزونست و بیان بعضی از ان در اثنای شرح رجزها که
در غزوات و حرب جمل و صفین و نهروان فرموده اند رقم تحریر خواهد
یافت بعون الله و حسن توفیقه صاحب کشاف و واحدی
از ابن عباس روایت کنند که علی چهار دینار داشت دیناری بشب
صدقه کرد و دیناری بروز و دیناری بنهان و دیناری اشکار و در شان او
نازل شد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم
اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و قاضی ناصر الدین
از مرتضی روایت کند که هیچکس غیر من بدین ایه یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة عمل نکرد تا بایه ءاشفقتم
ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقة منسوخ شد اذا غرقت عیون
فی دموع تبین من بکی ممن تباکی و واحدی گوید در وری مصطفی صلی
الله علیه وسلم بمسجد امد سائلی را دید پرسید هیچکس ترا چیزی داد
گفت اری علی خاتم خود بمن داد فرمود الله اکبر و این ایه خواند
انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و هم راکعون و در تفسیر قاضی و کشاف و جامع الاصول
قریب باین مذکورست و ثعلبی از ابوذر روایت کند که سائلی در مسجد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی طلبید و علی خاتم خود باو داد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم ان اخی موسی سالك فقال رب
اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری

فانزلت

واشرکه فی امری

فانزلت علیه قرانا ناطقا سنشد عضدك باخیك و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون
الیکما بایاتنا اللهم انا محمد نبیك و صفیك اللهم فاشرح لی صدری و یسر لی امری واجعل لی
وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری هنوز پیغمبر دعا تمام نفرموده بود که جبرئیل
این ایه اورد و امام احمد از اسما بنت عمیس روایت کند که مصطفی صلعم فرمود اللهم انی اقول
کما قال اخی موسی اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی اخی علیا اشدد به ازری کی نسبحك کثیرا و نذکرك
کثیرا انك کنت بنا بصیرا و طبرانی گوید مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان الله تبارك و
تعالی اوحی الی فی علی ثلثة لیلة اسری بی انه سید المومنین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین
و مجاهد از ابن عباس و اسماء بنت عمیس روایت کند که مراد از صالح در ایة ان الله هو
مولیه و جبریل و صالح المومنین علیست و در تفسیر ثعلبی مسطورست و ثعلبی و واحدی
و زمخشری گویند ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود در روز بدر
با علی نزاع کرد و در اثنای نزاع با او گفت اسکت فانك صبی انا اشب منك شبابا
و اجلد منك جلدا و اذرب منك لسانا و احد منك سنانا و اشجع منك جنانا
و املا منك حشوا فی الکتیبة و علی فرمود اسکت فانك فاسق و انزل افمن کان مومنا
کمن کان فاسقا لا یستوون نازل شد و حسان گفت انزل الله والکتاب عزیز
فی علی و فی ولید قرانا فتبوا الولید من ذاك فسقا و علی مبوا ایمانا لیس من
کان مومنا عرف الله کمن کان فاسقا خوانا سوف یجزی الولید خزیا و نارا
و علی لاشك یجزی جنانا فعلی یلقی لدی الله عزا و ولید یلقی هناك هوانا
و ابن اثیر گوید محمد بن کعب گفت که طلحه و عباس و علی تفاخر میکردند که طلحه
گفت من صاحب کعبه ام و کلیدان بامنست و اگر خواهم شب انجا باشم عباس
گفت من صاحب سقایة ام و اگر خواهم شب در مسجد باشم علی گفت من نمیدانم
که شما چه میگویید من شش ماه پیشتر از مردم نماز گذارده ام و صاحب جهادم
پس ایه اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله والیوم الاخر و
جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله نازل شد و صاحب کشاف گوید

افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا
ثم هو یوم القیامة من المحضرین در شان علی و حمزه و ابی جهلست و ثعلبی از
ابن عباس و ابن سیرین روایت کند که مراد از طوبی در ایه والذین امنوا وعملوا
الصالحات طوبی لهم وحسن ماب درختی است در بهشت که بیخ آن در خانهٔ
علی است و در خانهٔ هر مومن از آن شاخیست س ای ز مشکین طره ات
بر هر دلی بندی دگر • رشتهٔ جان از بهر موی تو پیوندی دگر • گوید خورشید و مه
ماه ناشد فی المثل • بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر • و امام احمد
از علی روایت کند که با مصطفی صلی الله علیه وسلم گفتند که بعد از خود بر ما
امیر مینمای فرمود ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا
فی الاخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان
تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم
و بیهقی از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کند که فرمود من اراد ان ینظر الی
نوح فی تقویه والی ابرهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته
فلینظر الی علی ابن ابی طالب و با وجود این کمال محمد بن حنفیه گوید با پدر
خود گفتم از مردم که فاضلترست فرمود ابو بکر گفتم دیگر فرمود عمر
ترسیدم که بگویم که مبادا که بگوید عثمان گفتم پس تو فرمود ما انا
الا رجل من المسلمین و در ایام خلافت بر منبر بصره فرمود ان امیرکم هذا
قد رضی من دنیاکم بطمریه وانه لا یاکل اللحم فی السنة الا الفلذة من کبد الاضحیة
حکایت
ثعلبی گوید علی گفت بحق خدا که دانه را بر رستن شکافت و آدمی
آفرید که اگر من بر وساده بنشینم حکم کنم میان اهل توریة
بانچه در توریة است و میان اهل انجیل بانچه در انجیل است و میان
اهل زبور بانچه در زبور است و میان اهل قران بانچه در قرانست
و بحق خدای که در شان هر مرد از قریش آیتی میدانم

میدانم که او را بهشت میراند یا بدوزخش میکشد پس مردی
بر خواست و گفت یا امیر المومنین کدام آیه در شان تست فرمود افمن
کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه و رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی بینه من ربه وانا شاهد منه و مثل این در معالم التنزیل مسطورست
و صاحب کشاف از عبد الله بن عمر و ابو سعید خدری و ابرهیم نخعی
و ابو العالیه روایت کند که آیه ثم انکم یوم القیمة عند ربکم تختصمون
در شان مسلمین است و ناظر بقتل عثمان و حرب صفین و گوید فمن اظلم
ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه والذی جاء بالصدق وصدق
به تفصیل آن گروه است و ثعلبی از ابن عباس روایت کند که چون آیه انما
انت منذر ولکل قوم هاد نازل شد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم
دست مبارک خود بر دوش علی نهاد و فرمود انا المنذر وانت الهادی
بک یهتدی المهتدون من بعدی و از عبد الله بن عطا روایت کند که عبد الله
بن سلام میگفت مراد از من عنده علم الکتاب در آیه قل کفی بالله
شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب علی است واخضر بیاد
فرمودی سلونی قبل ان تفقدونی لیکن ترمذی گوید عبد الله بن
سلام در وقت محاصره عثمان گفت این آیه و آیه شهد شاهد من
بنی اسرائیل علی مثله در شان منست و ثعلبی گوید چون آیه وتعیها اذن
واعیة نازل شد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم اجعلها
اذن علی و او گفت من بعد از این هیچ فراموش نکردم و امام احمد از معقل
بن یسار روایت کند که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود یا فاطمه اما ترضین
انی زوجتک اقدم امتی سلما واکثرهم علما واعظمهم حلما و ترمذی
از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اقضاکم علی و از علی
روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود رحم الله علیا اللهم

در الجفر معه حيث دار وجه حوبت كه از حروف مقطعه واقعه
در اوايل سور قرآنيه بعد از حذف مكررات على صراط حق نمسكه
ظاهر ميشود اى مصحف آيات الهى رويت موسلسله آلائى ز تو ثبت
سر چشمه زند كرك ملجوبت محراب قاله عارفان را بر بيت
و مبدا سلسله جميع اولياء اوست و در شان اين طايفه فرموده
هم قوم هجم بهم العلم على حقيقة الامر فباشروا روح اليقين واستلانوا
ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا
بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله فى ارضه والدعاة
الى دينه و كميل ابن زياد با او گفت ما الحقيقة فرمود مالك والحقيقة
گفت او لست صاحب سرك فرمود بلى ولكن يترشح عليك ما يطفح منى
گفت او مثلك يخيب سائلا فرمود الحقيقة كشف سبحات الجلال من
غير اشارة گفت زدنى بيانا فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم گفت
زدنى بيانا فرمود هتك الستر لغلبة السر گفت زدنى بيانا فرمود جذب
نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره گفت زدنى بيانا
فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح و مرتضى از جفر واقف بوده
و آن چنانست كه بيست و هشت جزوست هر جزوى بيست و هشت صفحه هر صفحه
بيست و هشت سطر هر سطرى بيست و هشت خانه هر خانه چهار حرف مرقوم
شده حرف اول عدد جزو و ثانى عدد صفحه و ثالث عدد سطر
و رابع عدد خانه مثلا جعفر در خانه بيستم از سطر هفتم از صفحه ثالثه
از جزو سوم است من مثله كان ذا حسنى و جامعه لدنى [illegible]
تدوينا و داود ثانى او از جفر استخراج احوال عالم ميكرده اند
مامون با امام على ابن موسى الرضا در سنه احدى و مايتين بيعت كرده
و عهد نامه نوشت و از امام هم عهد نامه طلبيد و آخر عهد نامه امام كـ

بر پشت عهد نامه مامون نوشت ان الجامعة والجفر يدلان على ضد
ذلك وما ادرى ما يفعل بى ولا بكم ان الحكم الا لله يقص الحق وهو خير الفاصلين
لكنى امتثلت امر امير المؤمنين وآثرت رضاه والله يعصمنى واياه وجعل الملك
زمانى بگذشت بعضى اشقيا مامون را بشهادت آن حضرت ساختند و امام بزهر شهيد
شد و صاحب كشف الغمه گويد من در سنه سبعين وستمائه [illegible]
نامه بخط مامون و خط امام ديدم و از جفر و از ديست استنباط فتح بيت
المقدس در سنه ثلث وثمانين و خمسمائه از الم غلبت الروم فى ادنى الارض
وهم من بعد غلبهم سيغلبون فى بضع سنين و تفصيل آن در باب دوم كتاب
مسطور است و ثعلبى گويد چون حم عسق نازل شد حضرت مصطفى صلى الله
عليه وسلم ملول گشت جمعى سبب آن پرسيدند فرمود اين كه نازل شده
دلالت بر آن دارد كه نازل خواهد شد بر امت من بلاى بسيار از خسف و مسخ
و غير آن و هم ثعلبى گويد كه ابن عباس حم عسق خواندى و گفتى على فتن باين
در لفظ ميدانست و سلسله علما هم با و منتهى است ابن عباس كه رئيس
مفسران است شاگرد اوست و عاصم كه از كبار قراست شاگرد ابى عبد
الرحمن سلميست كه شاگرد على است و ابن اثير گويد احمد شاگرد شافعيست
و شافعى شاگرد مالك و مالك و ابو حنيفه شاگرد امام جعفر و امام
نوادى در بغيضه فرمايد كه مرتضى بر منبر بود و از زوجه و بنتين
و ابوين سؤال كردند بديهه فرمود صار ثمنها تسعا و اين اشارتست
بعول اصل مسئله از بيست و چهار به بيست و هفت و اين مسئله را منبريه
خوانند و گويد مرتضى پاى مبارك در ركاب داشت و سوار مى شد
فرقى آمد و بر سبيل تظلم گفت يا امير المؤمنين ان اخى ترك ستمائة دينار
ولم اعط منها الا دينارا فرمود لعل اخاك خلف زوجة واما وبنتين واثنا عشر
اخا وانك گفت نعم فرمود قد استوفيت حقك و سوار شد و اين مسئله

دیناریه گویند وامام احمد گوید عمر حکم کرد برجم زانیه مجنونه زانیه علی
فرمود اما سمعت قول النبی صلی الله علیه وسلم رفع القلم عن ثلثة عن النایم
حتی یستیقظ وعن الطفل حتی یحتلم وعن المجنون حتی یبرا وتیز حکم کرد برجم
زن حامله بسبب اعتراف بزنا وعلی گفت هذا سلطانک علیها وما سلطانک
علی ما فی بطنها عمر گفت عجزت النساء ان تلد مثل علی بن ابی طالب لولا علی
لهلک عمر ومرویست که ابو الاسود دئلی از شخصی شنید که میخواند ان الله
بری من المشرکین ورسوله بجر وچون با مرتضی گفت فرمود بمخالطة العجم
اقسام الکلام اسم وفعل وحرف والاسم ما انبئ عن المسمی والفعل ما انبا
عن حرکة المسمی والحرف ما اوجد معنی فی غیره والفاعل مرفوع وما سواه
فرع علیه والمفعول منصوب وما سواه فرع علیه والمضاف الیه مجرور
وما سواه فرع علیه یا ابا الاسود انح هذا النحو واحدی وقاضی
ناصر الدین وزمخشری گویند چون ایه فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا
وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین نازل شد مصطفی با قبیله
نجران از نصاری مقرر فرمود که صباح فردا مباهله کنند ودر دیگر روز حسین را
در بغل گرفت ودست حسن داشت وفاطمه از عقب او میرفت وعلی از عقب
فاطمه وفرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی چون ابو حارثه دانشمند ترسایان
ایشانرا بدید با ترسایان گفت من روی چند می بینم که اگر از خدا خواهند
که کوهی را از جای خود ببرد هر اینه چنان شود زنهار مباهله مکنید ترسایان
بترسیدند ودو هزار جامه وسی زره برسم جزیه هر سال قبول کردند و
انحضرة فرمود والذی نفسی بیده ان الهلاک قد تدلی علی اهل نجران ولولا
عفوا لمسخوا قردة وخنازیر ولاضطرم الوادی علیهم نارا ولاستاصل الله
نجران واهله حتی الطیر علی رؤس الشجر ولما حال الحول علی النصاری کلهم

حتی یهلکوا واین صورت در مدینه بود بعد از فتح مکه وقوت اسلام وثعلبی
از جابر بن عبد الله روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود الناس
من شجرة شتی وانا وانت یا علی من شجرة واحدة واین ایه خواند وفی
الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان
وغیر صنوان یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض وقاضی ناصر الدین
وزمخشری گویند پیغمبر در سال نهم از هجرت که ابوبکر را امیر حاجیان
ساخت واو را با سیصد مرد وشتر چند قربانی بمکه فرستاد چهل
یا سی یا سیزده ایه از اوایل سورهٔ براءة نازل گشت وپیغمبر صلی الله
علیه وسلم علی را بر ناقهٔ عضبا سوار ساخت وگفت از عقب ابوبکر برو
واین ایات بر مردم خوان صحابه گفتند کاج که ایات میفرستادی
تا ابوبکر بر مردم میخواند فرمود که لایق خواندن این ایات نیست
مگر شخصی از اهل بیت من چون علی بقافله رسید ابوبکر گفت امیر
ام مامور علی گفت بل مامور وباتفاق بمکه رفتند وایات بر مردم
خواند ومسلم از عایشه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بیرون امد وعبایی علم دار از موی سیاه بر خود گرفته بود وحسن
امد واو را بزیر ان عبا در اورد پس حسین امد واو را هم در اورد
پس فاطمه آمد واو را هم در اورد پس علی علیه السلم آمد واو را هم در اورد
وگفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
وترمذی از ام سلمه روایت کند که این ایه در خانهٔ من نازل شد ومن پیش
در نشسته بودم گفتم یا رسول الله الست من اهل البیت فرمود انک
الی خیر انت من ازواج رسول الله وطحاوی در مشکل الغریب از اسماء
بنت عمیس نقل کند که سر مبارک حضرة مصطفی صلی الله علیه واله وسلم
در کنار علی بود ووحی نازل شد وافتاب غروب کرد وعلی نماز عصر

نگذارده بود وچون وحی متجلی شد پیغمبر فرمود ای علی نماز عصر گذارده
گفت نه پس فرمود الهی اگر علی در طاعة تو وطاعة رسول تو بود آفتاب
را بازگردان اسما گوید بعد ازانکه دیدم که آفتاب غروب کرده بود
دیدم که باز طلوع کرد وبر کوه وزمین افتاد ودر صهبا خیبر بود
للقاضی نظام الدین الاصفهانی فی الشمس ردّت علیه بعد ما غربت
من ذا یطیق لعین الشمس تطمینا وطحاوی گوید این حدیث ثابتست
وراویان آن ثقات اند وحکایة از احمد بن صالح مصری کرده که اهل
علم را سزاوار نیست که تخلف از حفظ این حدیث کنند که از علامات
نبوة است وابن کثیر ردّ این کرده ومتمسک شده بحدیث صحیح
کرد بخاری مسطور است ان الشمس لم یحبس لبشر الا لیوشع لیالی
سار الی بیت المقدس وشرح قصه آنکه او محاصرهٔ بیت المقدس کرده بود
ونزدیک بود که آفتاب در روز جمعه غروب کند وشنبه در آید یوشع
با آفتاب گفت انک مامورة وانا مامور اللهم احبسها علی پس آفتاب
بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد وبخط حضرة هدایة مآب سید
صفی الدین عبد الرحمن قدس سره دیدم ان صح الحدیث فلیحمل علی ان
ذلک الحدیث قبل هذه القصه او یقول الحبس غیر الرجوع والله اعلم
وترمذی از جابر روایة کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز
طایف یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند وبا او راز میگفت
مردم گفتند دراز کشید راز گفتن او با پسر عم خود فرمود ما انتجیته
ولکن الله انتجاه ونسائی از علی روایة کند که مرا منزلتی بود پیش نبی صلی
الله علیه وسلم که هیچکس از خلایق نداشت اوّل سحر میرفتم ومیگفتم
السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میکرد با اهل خود باز میگشتم واگرنه
در میرفتم وامام احمد از زید بن ارقم وترمذی از ابن عباس روایة کند

که جمعی از صحابه در مسجد داشتند در نبی صلی الله علیه وسلم فرمود
سدوا هذه الابواب الا باب علی مردم درین باب سخن گفتند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم برخواست وحمد خدا گفت وفرمود اما بعد فانی امرت
بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم والله ما سددت شیئا
ولا فتحته ولکنی امرت بشیء فاتبعته وامام احمد از ابی مریم روایة
کند که علی گفت من پا بر دوش محمد نهادم وبتهای خانه کعبه فرو انداختم
وترمذی از ابو سعید روایة کند که نبی صلی الله علیه فرمود لا یحل لاحد
یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک وگوید علی بن منذر از ضرار بن صرد
معنی این حدیث پرسید گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری وغیرک
وبخاری ومسلم از براء ابن عازب روایة کنند که مصطفی صلی الله علیه
وسلم با علی گفت انت منی وانا منک وترمذی از عمران بن حصین روایة
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را امیر لشکری ساخت واو اصابه
جاریه کرد وچهار کس عهد کردند که این بر رسول الله صلی الله علیه
وسلم بگویند چون بر رسول الله رسیدند یکی برخواست وبگفت ورسول
اعراض کرد تا هر چهار بگفتند پس رسول بغضب رفت وسه بار فرمود
ما تریدون من علی ان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن بعدی
واین در حرب بنی زبید بوده که در حرف عین خواهد آمد واز حبشی
بن جناده روایة کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود علی منی وانا
من علی ولا یؤدی عنی الا انا او علی ومسلم از زید بن ارقم روایة کند که روزی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در موضع خم خطبه فرمود وبعد از حمد خدا
گفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشک ان یاتینی رسول ربی
فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور
فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به وتحریض فرمود در شان

قران پس گفت واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل
بیتی واحمد از ابوذر غفاری روایت کند که نبی صلی الله علیه فرمود
الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف
عنها هلک وترمذی از زید بن ارقم روایت کند که رسول خدا صلی الله
علیه وسلم با علی وفاطمه وحسن وحسین فرمود انا حرب لمن حاربتم
وسلم لمن سالمتم فتح امام احمد از علی روایت کند که مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرمود مثلک مثل من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه
واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له وخود فرمود
یهلک فی رجلان محب مفرط تقرظنی بما لیس فی ومبغض یحمله شنآنی
علی ان یبهتنی ومصداق اول آنست که عبدالله بن سبا با علی گفت انت
الاله حقا وعلی او را راند وبمداین نفت وامام شافعی گوید
لو ان المرتضی ابدی محله • لظل الناس طرا سجدا له • کفی فی فضل مولانا علی
وقوع الشک فیه انه الله ط پس این نکته در حق غلات او
که کردند شک در خدا بودن او ومصداق ثانی آنست که از زمان
سلطنة معاویه تا اول خلافة عمر بن العزیز بر علی روس الاشهاد لعنة
میکردند وکرخی در شرح السنة از جابر روایت کند که چون علی فتح
خیبر کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لولا اشفق ان تقول
فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری للمسیح ابن مریم لقلت فیک الیوم
قولا لا تمر بملا الا اخذوا من تراب رجلیک ومن فضل طهورک یستشفون
به ولکن حسبک ان یکون منی وانا منک وانت منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی وانک تبری ذمتی وانک تقاتل علی سنتی
وانک فی الاخرة علی الخصوص خلیفتی وانک اول من یرد علی الحوض
وانک اول من یکسی معی وان شیعتک علی منابر من نور مبیضة وجوههم

یکونون

یکونون غدا فی الجنة جیرانی وان حربک حربی وسلمک سلمی وان سرک
سری وعلانیتک علانیتی وبعضی گویند این حدیث در وقت
مراجعة مرتضی بود از غزاء سلسله که در وادی الرمل با بنی سلیم واقع شد
ومرتضی امیر لشکر بود وترمذی از انس روایت کند که مرغی نزد نبی
صلی الله علیه وسلم نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک
یاکل معی هذا الطیر پس علی آمد وآن مرغ با او خورد ودر این گوید انس
یا علی گفتا استغفر لی ولک عندی بشارة ففعل فاخبره بقوله رسول
الله صلی الله علیه وسلم وترمذی از ام عطیه روایت کند که پیغمبر
لشکری برانگیخت وعلی در ایشان بود فرمود اللهم لا تمتنی حتی ترینی
علیا واز بریده روایت کند که احب نسا بر رسول فاطمه بود واحب
رجال علی وهم از بریده روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود ان الله تبارک وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم گفتند
یا رسول الله نام ایشان بگو سه نوبت فرمود علی منهم پس گفت وابوذر ومقداد
وسلمان امرنی بحبهم واخبرنی انه یحبهم واز ام سلمه روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن واز ابو
سعید روایت کند انا کنا لنعرف المنافقین نحن معاشر الانصار ببغضهم
علی بن ابی طالب ومسلم وترمذی ونسای از زر بن حبیش که از کبار
تابعین است روایت کنند که علی فرمود والذی فلق الحبة وبرا النسمة انه لعهد
النبی الامی صلی الله علیه وسلم الی ان لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق
وصاحب کشاف وواحدی روایت کنند که چون این قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی نازل شد از محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که ما مامور بمحبت کیانیم سه بار فرمود علی وفاطمه وابناهما واز شکی روایت
کنند که مراد از حسنه در آیه ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا

موده اهل بیت ست واین ایه در شان ابوبکر ومحبة او با اهل بیت نازل
شد وابوعبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی از مقداد بن اسود روایت کند
که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود معرفة آل محمد براءة من النار وحب
آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب وابن عباس
وبراء بن عازب گویند مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود یا علی قل اللهم
اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة چون دعا
کرد این ایه نازل شد ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم
الرحمن ودا واین در کشاف مسطور است وامام احمد از ام سلمه
روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من سب علیا فقد سبنی
وحافظ ابونعیم در حلیة الاولیا گوید مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله ونجم الکبری گوید غبت فابصرت
النبی صلی الله علیه وسلم وعلی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده
وصافحته والهمت کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من
صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان
یقول نعم صدق رسول الله من صافحنی دخل الجنة ع
سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی • وکاسی محیا من عن الحسن جلت
ففی حان سکری حان شکری لفتیة • بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی
وعن مذهبی فی الحب ما لی مذهب وان ملت یوما عنه فارقت ملتی
ومنسوب بامام شافعی است • قالوا رفضت قلت کلا
ما الرفض دینی ولا اعتقادی لو کان حب الوصی رفضا فاننی
ارفض العباد وهم منسوبست باو • لو شق قلبی لیری وسطه
خطان خطا بلا کاتب الشرع والتوحید من جانب وحب اهل البیت
وامام فخر الدین در تفسیر کبیر گوید قال الشافعی رضی الله عنه

یاراکبا

٧۴

یا راکبا قف بالمحصب من منی • واهتف بساکن خیفها والناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی • فیضا کما نظم الغراب النابض
لو کان رفضا حب آل محمد • فلیشهد الثقلان انی رافضی • وبا امام شافعی
گفتند ما یقول فی علی فرمود ما اقول فی شخص ثلثه مع ثلثه لم یجتمع
قط لاحد من بنی ادم الجود مع الفقر والشجاعة مع الرای والعلم مع العمل
پس خواند انا للفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه الی متی ومنسوب
بامام ابوحنیفه است • حب الیهود لآل موسی ظاهر • وولاؤهم لبنی اخیه باد
وامامهم من نسل هرون الالی بهم اقتدوا ولکل قوم هاد • وکذا النصاری
یکرمون محبة لمسیحهم نجرا من الاعواد فمتی موالی آل احمد مسلم
قتلوه او سموه بالالحاد هذا هو الداء العیاء لمثله ضلت حلوم
حواضر وبواد لم یحفظوا حق النبی محمد فی آله والله بالمرصاد فتح
اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم در مرض موت فرمود هلموا اکتب کتابا لن تضلوا بعده وعمر
گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع وعندکم القران حسبکم کتاب
الله وتنازع بمرتبه رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا
عنی لا ینبغی عندی التنازع وبعد از موت آنحضرت امیر المؤمنین ابوبکر
در دوشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی عشر باجماع صحابه
خلیفه شد ودو سال وچهار ماه خلافت کرد ودر مدینه در شب
سه شنبه بیست ودوم جمادی الاخر سنه ثلث وعشر وفات یافت
وشارح مقاصد گوید در وقت وفات با عثمان گفت بنویس بسم الله
الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه فی اخر عهده بالدنیا خارجا
عنها واول عهده بالاخرة داخلا فیها حین یؤمن الکافر ویبر الفاجر ویصدق
الکاذب انی استخلفت عمر بن الخطاب فان عدل فذاک ظنی به وان بدل

فجاد لکل امرئ ما اکتسب والخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون وصحیفه بر صحابه عرض کردند وهمه بیعت نمودند
وچون بعلی رسید فرمود بایعنا من فیها وان کان عمر بیرا امیر المؤمنین
عمر ده سال ونیم خلیفه بود واکثر بلاد اسلام در زمان او مفتوح شد
ودر مدینه در روز چهارشنبه بیست وششم ذی الحجه سنه ثلث
وعشرین بدست ابولولو غلام مغیرة بن شعبه شهید گشت ودر وقت
وفات گفت لایق خلافت نیست مگر علی وعثمان وزبیر وطلحه وعبد الرحمن
بن عوف وسعد بن ابی وقاص وشارح مقاصد گوید عبد الرحمن دست
علی گرفت وگفت اتبایعنا علی کتاب الله وسنة رسول الله وسیرة
الشیخین علی گفت علی کتاب الله وسنة رسول الله پس دست عثمان
گرفت وهمین سخن گفت عثمان قبول کرد وهمه با او در اول محرم سنه
اربع وعشرین بیعة کردند ودوازده سال خلیفه بود وحکومت بلاد
بخویشان خویش داد وایشان ستم میکردند وجمعی از اهل مصر شکوه
از اهل مصر شکوه حاکم خود ابن ابی سرح پیش او آوردند ونامه نوشت
ونافع نبود ویکی از متظلمان از بگشت باز بمقصد کس تظلم آمدند وعلی
وطلحه وعایشه با عثمان گفتند او را عزل کن گفت شما کسی پیدا کنید که عوض
او نصب کنم رای همه بر محمد ابی بکر شد وعهدنامه نوشت واو را والی مصر
گردانید چون سه منزل از مدینه جدا شد غلامی شترسواری دید که تعجیل
او را گرفت واز وادوه او نامه بیرون آمد مضمون انکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر
فاقتله وابطل کتابه وقر علی عملک واحبس من یجیء الی یتظلم منک
حتی یاتیک رای فی ذلک ان شاء الله چون محمد این نامه دید بمدینه باز
گشت وصورت حال بعرض اصحاب نبی صلی الله علیه وسلم رسانید وعلی وطلحه
وزبیر وسعد بخانه عثمان رفتند وغلام وشتر ونامه با خود بردند وعلی

باعثمان

با عثمان فرمود اینها غلام وشتر تواند گفت آری فرمود این نامه خط تست
سوگند خورد که نه وظاهر شد که خط مروانست پس علی وصحابه بیرون
آمدند ومحمد ابن ابی بکر وجمعی کثیر از اهل مصر وبصره وکوفه چهل وشش
روز خانهٔ عثمان را محاصره کردند ودر روز جمعه هجدهم ذی الحجه سنه خمس
وثلثین شهید شد ودر همین روز آن جماعة وطلحه وزبیر وسایر صحابه
با علی بیعت کردند ومروان جامه خون آلود عثمان بدست آورد وبگریخت
وبمکه پیش عایشه رفت وعلی عمال عثمان را عزل کرد وسهل بن حنیف را
عوض معاویه بدمشق فرستاد واو باغی شد وبسبب خویشی عثمان
دعوی خون او میکرد وبا علی گفت قاتلان عثمان را بمن بسپار وعلی مصلحة
درین نمیدید وروزی فرمود ان الله قتله وانا معه واعدا را باین
سخن متمسک بودند وگویا مراد آن بود که من نیز کشته خواهم شد
واگر دفع قتل میتوانستم اول از خود دفع می توانستم کرد وطلحه وزبیر
از علی بر گشتند وبمکه رفتند وباتفاق عایشه ومروان وعمال
عثمان که ایشان را عزل کرده بودند متوجه بصره شدند ودر وقت رسیدن
بحوأب سگان آواز کردند وعایشه پشیمان شد وگفت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم فرمود که یکی از زنان من با علی حرب کند بغیر حق
وچون بحوأب رسد سگان او را آواز کنند جهد کن یا عایشه که تو نباشی ولیکن
زبیر گفت باز مگرد شاید که خدا بواسطهٔ تو این فساد بصلاح مبدل گرداند
اغوا او را ببردند وبصره بگرفتند وعثمان بن حنیف را که از قبل علی حاکم
بصره بود بیرون کردند وعلی امام حسن وعمار یاسر را بکوفه فرستاد ونه
هزار مرد بیاوردند وبخاری از عبد الله بن زیاد روایت کند که عمار بر منبر رفت
وگفت ان عایشة قد سارت الی البصرة والله انها لزوجة نبیکم فی الدنیا
والآخرة ولکن الله ابتلاکم لیعلم ایاه تطیعون ام هی وعلی از مدینه در سنه

ست وثلثین متوجه شد ودر جلجا که دو فرسخی بصره است در پنجشنبه
بیست وپنجم جمادی الاخر اتش حرب برافروخت وزبیر بن عوام که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده بشر قاتل ابن صفیه بالنار ساعتی
مقاتله کرد وشارح صحیح بخاری از ابن عبد البر روایت کند که علی او را
اواز داد وبیاد او ورد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مارا خندان یافت
وبا تو گفت اما انك ستقاتل علیا وانت ظالم له وچون او را این سخن
بیاد امد ترك جدال وقتال کرده متوجه مدینه شد وعمرو بن جرموز
بضم جیم از عقب او روانه شد واو را در وادی السباع غافل ساخته بقتل
اورد وشمشیر او برداشته نزد علی امد وگفت که بشارة باد ترا که زبیر را
کشتم علی فرمود که من ترا بشارة باتش میدهم ابن جرموز گفت ان قاتلناکم فهی
فی النار وان قاتلناکم ففی النار وازقهر تیغ بر شکم خود زد وکشته شد
ومروان بن حکم بسبب کینی که از طلحه بن عبد الله در دل داشت تیری زد
واو را کشت ومحمد بن طلحه هم دران جنگ کشته شد وقاتل او شریح
ابن اوفی عبسی گوید ⁂ واشعث قوام بایات ربه • قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
شککت بصدر الرمح جیب قمیصه • فخر صریعا للیدین وللفم
علی غیر شیء غیر ان لیس تابعا • علیا ومن لم یتبع الحق یندم • یذکرنی حم والرمح شاجر
فهلا تلا حم قبل التقدم • وهم شعار لشکر علی بود وبنو ضبه محافظة
شتر عایشه میکردند وهفتاد دست انداخته شد وایشان دست از ان
شتر نمیداشتند ومیگفتند ⁂ نحن بنو ضبة اصحاب الجمل • •
ننازل الموت اذا الموت نزل • والموت عندنا اشهی من العسل • وعلی فرمود
تا شتر عایشه را پی کردند وچون با عایشه ملاقات کرد فرمود غفر الله لك عایشه
گفت ولك بعد از ان تعظیم وتکریم او را بمدینه فرستاد وپانزده روز در بصره نشست
وعبد الله بن عباس را والی بصره ساختند وبکوفه رفت وبخاری ومسلم

وترمذی از ابوبکره روایت کنند که چون خبر به پیغمبر رسید که اهل فارس
دختر کسری را پادشاه ساختند فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة
ودر وقتی که عایشه متوجه بصره شد این حدیث بیاد من امد وخدا
مرا از ان فتنه نگاه داشت فتح معاویه بمعاونت عمرو بن عاص
بحرب علی بیرون امد وعلی بحکم فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
متوجه شد وطبری گوید در غره ذی الحجه سنه سبع وثلثین در صفین
بهم رسیدند واول برای اب فرات نزاع نمودند وتا اخر ماه حربها
واقع شد ودر محرم ترك جنگ کردند وباز در صفر اغاز محاربه شد وچند
روز حرب کردند وتفصیل ان در حرف یاء موحده خواهد امد ودر این حرب
خزیمه بن ثابت انصاری وابو لیلی انصاری وابو الیقظان عمار ابن یاسر وهاشم
بن عتبه بن ابی وقاص وعبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از لشکر علی کشته
شدند وترمذی از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم با عمار
گفت ابشر تقتلك الفئة الباغیة وتفصیل قصه عمار در حرف لام وشرح
قصه هاشم وعبد الله در حرف میم خواهد امد واویس بن عامر قرنی مرادی
در کنار اب فرات از طبل شنید پرسید چه واقعه است گفتند میان
علی ومعاویه محاربه است در حال بنصره علی متوجه شد ودر اثنای حرب
شهادت یافت وبعد از کشش قتال میان علی ومعاویه صلح شد وابو موسی
اشعری وعمرو بن عاص را بحکیم کردند وشرح ان در حرف رای مهمله خواهد امد
وگویند در روز حدیبیه که رسول صلی الله علیه وسلم با قریش صلح فرمود
علی در صلحنامه محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او
میدانستیم مقابله ومقاتله نمیکردیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
رسول الله را محو کن ومحمد بن عبد الله بنویس علی رعایت ادب نمیمود پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بدست مبارك خود محو فرمود گفت ترا ای علی نیز اینچنین

واقع شود ودر صلح نامه صفین او را امیر المؤمنین نوشته بودند معاویه
گفت اگر من او را امیر المؤمنین دانستمی با او حرب نمیکردم امیر فرمود
صدق رسول الله وامر کرد که علی بن ابی طالب بنویسید وبعد از تحکیم
لشکر علی دو گروه گشتند وشش هزار تن در حروراکه دهیست نزدیک
کوفه جمع شدند وتکفیر او میکردند ومیگفتند لا حکم الا لله
وعلی نزد ایشان رفت وتکیه بر کمان کرده خطبه خواند وایشان را نصیحت
فرمود وبا ذکر داینده وچون خبر آمد که ابوموسی از عمرو عاص بازی خورد
باز آن جماعت برگشتند واز کوفه بیرون رفتند وعبد الله عباس از پی ایشان رفت
وایشان را بآیه یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة وبه آیه فابعثوا حکما من
اهله وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما ویصلح وتحمیر
در دو رحد سه نصیحت کرد ودو هزار کس باز گشتند وچهار هزار بضلالت
بماندند وبا عبد الله بن وهب راسبی وحرقوص بن زهیر بجلی معروف به
ذو الثدیه بیعت کردند وبنهروان رفتند وعلی از عقب ایشان برفت
ودو هزار وهشتصد تن را بقتل آورد وبخاری ومسلم از ابو سعید خدری
روایت کنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از غزاء حنین قسمت غنایم
میفرمود ذو الخویصره تمیمی گفت یا محمد اعدل حضرت فرمود ویلک ومن
یعدل ان لم اعدل عمر گفت یا رسول الله اجازت ده که گردن این منافق
بزنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم صلاته مع صلاتهم وصیامه مع
صیامهم یقرؤن الکتاب لا یتجاوز تراقیهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم
من الرمیة ینظر الی اصله فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی رصافه فلا یوجد فیه شیء
ثم ینظر الی نضیه فلا یوجد فیه شیء سبق الفرث والدم آیتهم رجل اسود
احدی عضدیه مثل البضعة تدردر یخرجون علی خیر فرقة من الناس وابو سعید
البضعة القطعة من اللحم
گوید که گواهی میدهم که من سخن از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم

وگواهی میدهم که علی با آن جماعت قتال فرمود ومن با او بودم وبعد از قتال
گفت شخصی باین صفت درین لشکر بجویید بعد از طلب آوردند ومن
در وصفاتی که حضرت بیان فرموده بود یک یک مشاهده کردم وجندب
بن عبد الله ازدی گوید مرا در حرب جمل وصفین هیچ شک نبود که علی برحق
است واما در حرب نهروان شک داشتم چه مخالفان اهل قرآن بودند
ناگاه سواری آمد وگفت من دیدم که خوارج از نهر گذشتند وقطع
نهر کردند علی تکذیب او نمود وسواری دیگر آمد وسوگند یاد کرد که ایشان
از نهر عبور کردند علی سوگند یاد کرد که ایشان عبور نکرده اند ومقتل
ایشان این طرف نهر است با دل خود گفتم الحمد لله که شبهه من در دست علی
دفع خواهد شد او کذابیست جری یا بر بینتی است از نبی وعهد کردم که
اگر ایشان عبور کرده باشند اول کسی که با علی مقاتله کند من باشم واگر
نگذشته باشند در قتال اعداء او تقصیر نکنم چون پیش رفتم ایشان
از نهر عبور نکرده بودند علی دعویم کرد وگفت یا اخا الازد تبین
لک الامر ودر سنه ثمان وثلثین مرتضی محمد بن ابوبکر را بمصر فرستاد
وقیس بن سعد را معزول کرد ودر خرتبا که نزدیک مصر است جمعی
از قوم عثمان بودند ومتابعت محمد بن ابی بکر نمیکردند ودو نوبت لشکر او را
بشکستند واز علی استمداد کرد ومالک ابن اشتر را بمدد او فرستاد
وچون بقلزم رسید جلد بن جابع که مهتر انجا بود باغواء معاویه او را زهر داد
ومعاویه عمرو بن عاص ومعاویه بن خدیج را با شش هزار تن بمصر فرستاد
ومحمد ابن ابی بکر را کشتند وعمرو حاکم مصر شد ودر سنه تسع وثلثین
معاویه لشکرها باطراف فرستاد وتسخیر بلاد کرد ودر سنه اربعین خوارج
جمع شدند وگفتند فساد این امت از علی ومعاویه وعمرو بن عاص است
واندیشه کردند که هر سه را در یک شب می باید کشت عبد الرحمن بن ملجم

قتل علی اختیار کرد و حجاج بن عبد الله ضمیری قتل معاویه را و داود
عنتری قتل عمرو شب هفدهم رمضان را میعاد ساختند ابن ملجم در کوفه
شمشیر بهزار دینار بخرید و بزهر آلوده کرد و چون علی برای نماز صبح
بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب وفات یافت
و حجاج بدمشق رفت و تیغی بر معاویه زد و الیه او را مجروح ساخت
و داود بمصر رفت و عمرو از وی بسبب درد شکم خارجه بن حذافه را
در نماز صبح قایم مقام خود ساخته بود او را بغلط کشته شد
و حافظ اسمعیل از صهیب روایت کند که نبی صلی الله علیه و علی آله و سلم
یا علی فرمود من اشقی الاولین گفت عاقر الناقة فرمود صدقت فمن اشقی
الآخرین گفت الله و رسوله اعلم فرمود رجل یضربك علی هذه و اشارة
بسر او کرد ابی طفیل روایت کند که من نزد علی بودم و ابن ملجم در آمد و علی
او را عطا فرمود پس گفت ما یحبس اشقاها من ان یخضبها من اعلاها
غضب هذه من هذه و اشارة بسر و ریش مبارک فرمود و از عبد الله بن
سبع روایت کند که علی در خطبه فرمود و الذی فلق الحبة و برا النسمة
لتخضبن هذه من هذه و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود
عهد معهود ان الامة ستغدر بك و انك تعیش علی ملتی و تقتل علی
سنتی و ان هذه تخضب من هذه و از زید بن وهب روایت کند که جعد بن
نعجه خارجی گفت یا علی اتق الله فانك میت و علمت سبیل المحسن من سبیل
المسیء و علی فرمود میت و الله مقتول قتلا یصاب هذه فتخضب هذه
عهد معهود و قضاء مقضی و قد خاب من افتری و امام غزالی در اواخر
احیا از امام حسین روایت کند که علی در آن شبی که صبح آن شهید شد فرمود
پیغمبر را بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتك فرمود ادع
علیهم گفتم اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم

منی و مسلم از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم بر کوه
حرا بود با ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر ناگاه سنگی در زیر
قدم ایشان بلرزید فرمود اهدی فما علیك الا نبی و صدیق و شهید
و مدت خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود و یکی با او گفت چرا خلافت
ابوبکر و عمر صافی بود و خلافت تو و عثمان تیره فرمود بسبب آنکه من و عثمان
از اعوان ابوبکر و عمر بودیم و تو و امثال تو از اعوان من و عثمانید و عمر آنحضرت
شصت و سه سال یا شصت و پنج یا شصت و هفت یا پنجاه و هشت بود و
امام حسن بعد از دفن او خطبه خواند و فرمود و الله لقد مات فیکم
رجل ما سبقه الاولون و لا یدرکه الآخرون ان کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
لیبعثه المبعث فیعطیه الرایة فما یرجع حتی یفتح الله علیه یقاتل جبرئیل
عن یمینه و میکائیل عن یساره و الله ما ترك بیضاء و لا صفراء غیر سبعمائة درهم
فضلت من عطایاه اراد ان یبتاع بها خادما ق چون علی علیه السلام
شهید شد بیش از چهل هزار مرد با امام حسن بیعت کردند و متوجه حرب
معاویه شد و چون پی بوفائی از مردم خود دریافت در نصف جمادی الاولی
سنه احدی و اربعین امر معاویه باز گذاشت و سی سال خلافت که وعده کرده
و از دست تمام شد و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ازین صلح خبر
داده بود و بخاری از ابو بکره روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شان
امام حسن فرمود ان ابنی هذا سید و لعل الله یصلح به بین فئتین
عظیمتین من المسلمین و ترمذی از یوسف بن سعد روایت کند که چون امام
حسن با معاویه صلح کرد مردی برخاست و گفت سیاه کردی روی مومنان امام
حسن فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنی امیه را بر سر منبر خود دید و او را
بد آمد پس نازل شد انا اعطیناك الکوثر یا محمد یعنی نهرا فی الجنة و نازل شد
انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریك ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف

شهر تملکها بعدک بنوامیه یا محمد وقاسم بن فضل گوید ما شمردیم ومدة
تسلط بنی امیه هزار ماه بود که نه یک روز کم بود و نه یک روز بیشتر بود
وقاضی ناصر الدین در تفسیر وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة
للناس میگوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که بنی امیه بشکل کپی
بر منبر او بالا میرفتند وتعبیر ایشان بآن فرمود وجه مناسب مقام است
والشجرة الملعونة فی القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا ودر نامه
که علی بمعاویه نوشته مسطور است منا المشکوة والزیتونة ومنکم
الشجرة الملعونة وامام حسن در نیمه رمضان سنه ثلث متولد وجعده دختر
اشعث بن قیس باغوای اعدا او را زهر داد ودر سنه خمسین یا تسع واربعین
یا ثمان وخمسین یا اربع واربعین وفاة یافت ودر بقیع مدفونست وگویند
وگویند در مجلس معاویه حاضر شد وجوانان قریش تفاخر میکردند واو خاموش
بود ومعاویه گفت توهم سخن بگو فرمود   فیم الکلام وقد سبقت مبرزا
سبق الجواد من المدی المتباعد   نحن الذین اذا القروم تخاطروا طلنا
علی رغم العدو والحاسد وامام حسین در پنجم شعبان سنه اربع متولد شد
ودر عاشورا سنه احدی واربعین در کربلا بسعی شمر ذی الجوشن
شهید گشت وامیر لشکر عمر بن سعد بود از قبل عبدالله بن زیاد که نایب یزید بن
معاویه بود زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا   سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود   زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت
واشعار دلپذیر او ست در کربلا   انا ابن علی الخیر من آل هاشم   کفانی
بهذا مفخرا حین افخر   وجدی رسول الله اکرم من مشی   ونحن سراج
الله فی الخلق یزهر   وفاطمه امی سلالة احمد   وعمی یدعی ذا الجناحین
وفینا کتاب الله انزل صادقا   وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر
ونحن ولاة الارض نسقی ولاتنا   بکاس رسول الله مالیس ینکر

وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة   ومبغضنا یوم القیمة یخسر
وترمذی از سلمی روایت کند که بخانه ام سلمه رفتم واو میگریست گفتم سبب
گریه تو چیست گفت رایت الآن رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی راسه
ولحیته التراب فقلت مالک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین آنفا
ومثل این از ابن عباس منقولست ودر فاتحه خامسه گذشت وفاطمه
علیها السلام بعد از موت نبی بشش ماه یا سه ماه وفاة یافت
واو را بیست وهشت سال یا بیست ونه یا هیجده بود وترمذی از
علی روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست حسن وحسین گرفت
وگفت من احبنی واحب هذین واباهما وامهما کان معی فی درجتی یوم
القیمة وامام علی زین العابدین پسر امام حسین است وسلسله تولد
میان هشت امام ذکر بترتیب ذکر ایشان است واو در مدینه در ثمان
وثلثین متولد شد ومادر او شهربانو دختر یزدجرد یا کنیزک غزاله
نام بود ودر ثامن عشر محرم سنه اربع وتسعین وفاة یافت وقبر
او در بقیع است وشعر او ست در وقت ملاقات یزید بعد از قتل
امام حسین رضی الله عنه   ماذا تقولون اذ قال النبی لکم
ماذا فعلتم وانتم آخر الامم   بعترتی وباهلی بعد مفتقدی
منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم   وامام محمد باقر در مدینه روز جمعه
سوم صفر سنه سبع وخمسین متولد شد ومادر او فاطمه بنت امام
حسن بود ودر سنه اربع عشر ومایه وفاة یافت وقبر او هم در بقیع است
وامام جعفر صادق در مدینه در سنه ثمانین متولد ومادر او فروة
بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود ودر یوم الاثنین نصف رجب سنه
ثمان واربعین ومایه وفاة یافت وقبر او هم در بقیع است وامام
موسی کاظم در ابوا که میان مکه ومدینه است ودر یوم الاحد سابع

صفر سنه ثمان وعشرین ومایه متولد شد ومادر او حمیده کنیزک
بود ودر حبس هرون در بغداد در یوم الجمعه پنجم رجب سنه ثلث
وثمانین ومایه وفات یافت وامام علی رضا در مدینه روز پنجشنبه یازدهم
ربیع الاخر در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر سنه ثلث
وخمسین متولد شد ومادر او سکینه نوبیه کنیزک بود ومادران باقی
ایمه معصومین هم کنیزک ومعروف کرخی بواب او بود ودر ولایت طوس
در نهم رمضان سنه اثنین ومایتین وفات یافت وامام محمد تقی در مدینه
جمعه دهم رجب سنه خمس وتسعین ومایه وعلیه متولد شد ودر بغداد
در ششم ذی الحجه سنه عشرین ومایتین وفات یافت وامام علی نقی
در مدینه در سیزدهم رجب سنه اربع وعشر ومایتین متولد شد
ودر سر من رای که بسامره معروفست روز دوشنبه اخر جمادی
الاولی سنه اربع وخمسین ومایتین وفات یافت وامام حسن عسکری
در مدینه در سنه احدی وثلثین ومایتین متولد شد ودر سر من رای
در سنه ستین ومایتین وفات یافت وامام محمد در سر من رای در بیست
وسوم رمضان سنه ثمان وخمسین ومایتین متولد شد وامامیه
گویند مهدی موعود اوست ودر حرف لام خواهد آمد وشیخ محی الدین در باب
سیصد وشصت وششم از فتوحات گوید ان لله خلیفة یخرج من عترة
رسول الله ولد فاطمه یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسن بن علی ابن ابی طالب
تبایع بین الرکن والمقام ویشبه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی الخلق
بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا
او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعوا الی الله بالسیف ویرفع المذاهب
عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداوه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد
لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ایمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه

خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل
الحقایق عن شهود وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته
وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره
بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون
خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم
لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم
وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف
الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون
الیه نظم مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید • که زانفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله وفریاد که من • زده ام فالی وفریادرسی می آید
کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست   این قدر هست که بانگ جرسی می آید
وبخاری ومسلم از جابر بن سمره روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود یکون بعدی اثنی عشر امیرا پس سخنی گفت که من نشنیدم وپدرم
گفت ان سخن کلهم من قریش بود   از بعضی اثار که پیش ازین رقم
زده کلک اختیار شد می توان دانست که حضرة مصطفی صلی الله علیه واله
وسلم برفتن وحوادث که بعد از رحلة او واقع شد مطلع بوده وبغوی
در شرح السنه از ام سلمه روایت کرده که حضرة مصطفی صلی الله علیه
وسلم با علی گفت انک تقاتل الناکثین والمارقین والقاسطین
واول اشارة بحرب جمل است وثانی بحرب نهروان وثالث بحرب صفین
ورزین از سعید بن عمرو روایت کنند که من وابوهریره ومروان در مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم در مسجد رسول نشسته بودیم ابوهریره گفت من از صادق
مصدوق شنیدم هلاک امتی علی یدی غلمة من قریش مروان گفت لعنة
الله علیهم پس ابوهریره گفت لو شئت ان اقول بنی فلان وبنی فلان لفعلت

پس من با جدّ خود در وقت سلطنة مروان بشام رفتم وایشان همه جوانان
بودند جدّ من گفت عسی هولاء الذین عنی ابو هریره وبخاری وتبار از
انا ابو هریره روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انکم ستحرصون
علی الامارة وستکون ندامة یوم القیمة فنعمت المرضعة وبئست الفاطمة
وحاکم در کتاب فتن وملاحم از عبد الرحمن بن عوف روایت کند که هر فرزندی که
متولد میشد او را نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم می آوردند و برای او
دعا میفرمود چون مروان را بیاوردند فرمود هو الوزغ بن الوزغ الملعون
بن الملعون واز محمد بن زیاد روایت کند که چون معاویه با پسر خود بیعت کرد
مروان گفت سنة ابی بکر وعمر وعبد الرحمن پسر ابی بکر گفت سنة هرقل وقیصر
مروان گفت انزل الله فیك والذی قال لوالدیه اف لکما چون این خبر بعایشه
رسید فرمود کذب والله ما هو به ولکن رسول الله صلی الله علیه وسلم
لعن ابا مروان ومروان فی صلبه واولی در امثال این مباحث سکوتست
واما م شافعی از عمر بن عبد العزیز نقل میکند تلك دماء طهر الله یدی
منها فلا اخضب لسانی بها وعلماء سنة وجماعة رضی الله عنهم منع بلیغ
از سبّ این طایفه کرده اند واز حضرة امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول
که در حرب جمل فرمود اخواننا بغوا علینا لیکن شیخ علاء الدوله در فلاح نقل
نقل از ابو سعید خدری میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عیدین افتتاح
بنماز کردی ومروان مراد لا له بتقدیم خطبه میکرد گفتم این الابتداء بالصلوة
گفت یا ابا سعید قد ترك ما تعلم گفتم والذی نفسی بیده لا یاتون بخیر مما اعلم
پس شیخ میفرماید انّ مروان الحمار کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان
وقد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله والی رسوله
ومن یذهب مذهبه ومذهب مجوشه ومذهب معاویه وجرو یحشرون
معهم ولا نصیب لهم من شفاعة النبی صلی الله علیه واله وسلم و در شرح

٨١

صحیح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه در اثنای خطبه سبّ جمعی که
مستحق سبّ نبودند میکردند وچون مردم از نماز عید فارغ میشدند
متفرق میگشتند واز استماع خطبه اعراض مینمودند تا سامعه شنیدن
آن لفظ کریه آلوده نشود ایشان تاخیر صلوة کردند تا مردم را ضرورة
توقف باید نمود نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا وهم
شیخ در فلاح میفرماید معاویة الباغی والمروان الطاغی کلاهما مجبولان
علی خلاف رسول الله صلی الله علیه وسلم وجرو معاویة ومجوش مروان
کذلك واشعار که از یزید منقولست اشعار بکمال نقص او دارد
وشمسة کرم برجها قعر دنّها ۔ ومشرقها الساقی ومغربها فمی
مدام کبیر فی اناء کفضة ۔ وساقی کبدر مع نداماء کانجم اذا افرغت من دنها
فی انائها ۔ حکت نفرا بین الحطیم وزمزم ۔ بشیر الیها بالبنان کانما
یشیر الی البیت العتیق المحرم ۔ فان حرمت یوما علی دین احمد ۔ فخذها علی دین المسیح ابن مریم
و گویند در وقت شنیدن واقعهٔ کربلا این ابیات میخواند
لیت اشیاخی ببدر شهدوا ۔ جزع الخزرج من وقع الاسل ۔ لاهلوا واستهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل ۔ لعبت هاشم بالملك فلا ۔ خبر جاء ولا وحی نزل
فجزیناهم ببدر مثلها ۔ واقمنا میل بدر فاعتدل ۔ لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل ۔ و مولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره در شرح
مقاصد فرماید فان قیل فمن العلماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید مع
علمهم بانه یستحق ما یربو علی ذلك ویزید قلنا تحامیا ان یرتقی الی الاعلی
فالاعلی کما هو شعار الروافض علی ما یروی فی ادعیتهم ویجری فی اندیتهم
فرای المعتنون بامر الدین الجام العوام بالکلیة طریقا الی الاقتصاد فی الاعتقاد
و در شرح عقاید گوید الحق ان رضا یزید بقتل الحسین واستبشاره بذلك
واهانة اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مما تواتر معناه وان کان

حاکم حق کلام حق است
چنانچه کلام حق علام
...

تفاصیله احاداً فنحن لانتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه
وعلی انصاره واعوانه وحق کلام آنکه اگر کسی در نفس امر ملعون باشد
چه حاجة که تو زبان خود را بلعنة او آلوده کنی واگر ملعون نباشد او را
از لعنة هیچ زیان نخواهد بود و تو اثم کردی و متصف به بد گفتن شوی
فتح زنهار و هزار زنهار که در شان خلفاء ثلثه رضی الله عنهم
اعتقاد فاسد مکن و بدانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم
ظاهر بکمال و باطن بکمال داشت بعضی که از ظاهر او فیض بیشتر گرفتند و
بطرف نبوة اقرب بودند بعد از و خلیفه شدند یا مقوی بودند و
بعضی که از باطن فیض بیشتر گرفتند و بطرف ولایة انسب بودند بارشاد
و تکمیل سالکان و فقرا مشغول گشتند تا هم سلسله ظاهر منتظم
و هم سلسله باطن محفوظ باشد و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات
آورده که مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان ابوبکر فرمود انا و ابوبکر کفرسی
رهان فلو سبقنی لامنت به ولکن سبقته فامن بی و ترمذی گوید حضرة
نبی صلی الله علیه وسلم فرمود لو کان بعدی نبی لکان عمر بن خطاب
و فتح اکثر بلاد اسلام در زمان عمر واقع شد و سلسله جمیع اولیا بعلی
منتهی است و میفرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق
الارض و جنید گفته لو تفرغ علی عن الحروب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له
القلوب ذلک امرء اعطی علم اللدنیا و شیخ محی الدین در باب هفتاد و سوم
از فتوحات میفرماید و کسی از عدول شافعیه که هیچکس کمال فضل ایشان
نداشت یا یکی از اولیاء رجبیین که من او را در دیار بکر دیده بودم صحبة
داشتند فرمود من شما را بصورة خوک می بینم و این علامتیست میان من
و خدا که رافضیان را بدین صورة بمن مینماید ایشان در باطن خود از آن
مذهب توبه کردند فرمود این ساعة توبه کردید که شما را بصورة انسان می بینم

ایشان

ایشان معترف شدند و از ین معنی عجب کردند و روزی در اثنا تلاوة برین
فقیر وارد شد که ما عند الله خیر و ابقی للذین امنوا و علی ربهم یتوکلون
مطابق حال ابوبکرست والذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش و اذا ما غضبوا
هم یغفرون موافق حال عمرست والذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم
شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون مناسب حال عثمان است والذین
اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و جزاء سیئة سیئة ملایم حال مرتضی است
فمن عفی و اصلح فاجره علی الله مطابق حال حسن است و لمن انتصر بعد ظلمه
فاولیک ما علیهم من سبیل موافق حال حسین است انما السبیل علی الذین
یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم مناسب
حال بنی امیه است و این وارد موید تقلیست که پیشتر گذشت که مرتضی
علیه السلم استنباط فتح از هم عسق میفرمود چه این ایات در سوره حم عسق
است فتح قال الشیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره فی اعلام
الهدی اعلم ان میراث النبوة العلم و قد توارثه اصحابه و اهل بیته و قد وقع
علیک محبة الجمیع فلا تکن مایلا الی احدی الجهتین دون الاخری فان ذلک
هوی و لاینتزع منک هذا المیل حتی ینازل باطنک شیء من محبة الله الخاصة
فحینئذ تبرا من الهوی و یکون عندک شغل شاغل بما اعطیت فیتطهر صفا
بصیرتک و ینکشف لک محاسنهم و یتغطی ما تنکره من احد منهم فالاشتغال
فی العصبیة والخوض فی امرهم شغل البطالین و تداسة و مح قوم الی البطالة
و تجروا علی المخالفات و ارتکاب المناهی و اتخذوا ما زعموه محبة جنة لهم و حدثوا
نفوسهم ان ذلک ینفعهم کلا حتی یستقیموا علی الجادة المستقیمة فلا ینفع محبتهم
بغیر التقوی والصلوات اذا فاتت والاوقات اذا ضاعت والذنوب اذا
ارتکبت والمحارم اذا استبیحت انی یجبرها دعوی محبتهم و قال ایضا اعلم
ان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم مع نزاهة بواطنهم و طهارة قلوبهم

كانوا بشرا وكانت لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت نفوسهم
يظهر بصفة وقلوبهم منكرة لذلك فيرجعون الى حكم قلوبهم ويكرهون
ما كان من نفوسهم فاسعل البسر من اثار نفوسهم الى ارباب نفوس عدموا
القلوب فما ادركوا قضايا قلوبهم وصارت صفات نفوسهم مدركة
عندهم بحسه النفسية فبنوا يتصرفون النفوس على الظاهر المفهوم عندهم
ووقعوا في بدع وشبه اوردتهم كل مورد ردى وجرعتهم كل مشرب وبى
وانبهم عليهم صفاء قلوبهم ورجوع كل واحد منهم الى الانصاف واذعانه لما
يجب من الاعتراف فكان عندهم البشير من صفات نفوسهم لان نفوسهم كانت
محفوفة بانوار القلوب فلما توارث ذلك ارباب النفوس المسلطة الامارة
بالسوء القاهرة للقلوب المحرومة انوارها احدث عندهم العداوة والبغضا
فان قبلت النصح امسك عن التصرف في امرهم واجعل محبتك للكل على
السواء من غير ان ترجح محبة احدهم على الاخر وامسك عن التفصيل والغلو
فامرهم اكبر من ان تخوض فيه وان خامر باطنك فضل احدهم على الاخر فاجعل
ذلك من جملة اسرارك فما يلزمك اظهاره ولا يلزمك ان يحب احدهم اكثر من
الاخر وتعتقد فضله اكثر من الاخر بل يلزمك محبة الجميع والاعتراف بفضل
الجميع ويكفيك في العقيدة السليمة ان يعتقد صحة خلافة ابى بكر وعمر
وعثمان وحيدر رضوان الله تعالى عليهم اجمعين وتصور نكنى كه مرتضى بعد از
فوت نبى صلى الله عليه وسلم خلافة ميخواست ومغلوب ابو بكر بود قاضى ناصر الدين
در طوالع كويد العباس مع منصبه قال لعلى امدد يدك لابايعك حتى يقول الناس
بايع عم الرسول ابن عمه فلا يختلف فيك اثنان والزبير مع غاية شجاعته سل السيف
وقال لا ارضى بخلافة ابى بكر وابو سفيان رئيس مكه ورأس بنى امية قال ارضيتم
يا بنى عبد مناف ان يلى عليكم تيم وصاحب مواقف كويد ابو بكر گفت اقيلوني
فلست بخيركم وعلى فيكم وديگر انس روايت كند كه ابو بكر در روز سوم خلافت

خطبه

۸۴

خطبه خواند وگفت ايها الناس ان الذى رايتم منى لم يكن حرصا على ولايتكم
لكن خفت الفتنة والاختلاف وقد رددت امركم اليكم فولوا من شئتم
ومسلم از عايشه روايت كند كه عباس وفاطمه پيش ابو بكر امدند وفدك
وسهم خيبر بطريق ارث طلبيدند ابو بكر گفت من از پيغمبر شنيده ° ام نحن
معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقة وديگر ميان فاطمه وابو بكر
سخن واقع نشد تا وفات يافت وعلى او را بشب دفن كرد وخبر به ابو بكر نداد
واز موت فاطمه توجه مردم بعلى كمتر شد وبنو هاشم با ابو بكر بيعت نكرده بودند
روزى على همه را جمع كرد وابو بكر را تنها طلبيد وغرض ان بود كه عمر حاضر
نباشد چه شدت او معلوم داشت عمر با ابو بكر گفت تنها مرو وابو بكر تنها رفت
وعلى برخاست وبعد از حمد وثناى خداى گفت اما بعد فلم يمنعنا ان نبايعك
يا ابا بكر انكار لفضيلتك ولا نفاسة عليك بخير ساقه الله اليك ولكنا
كنا نرى ان لنا فى هذا الامر حقا فاستبددتم علينا پس قرابت خود برسول
صلى الله عليه وسلم ذكر فرمود وابو بكر بگريست واو بعد از حمد وثناى خدا
گفت اما بعد فوالله لقرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم احب الى ان
اصل من قرابتى والله ما الوت فى هذه الاموال التى بينى وبينكم عن الخير
ولكنى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا نورث ما تركناه صدقة
انما ياكل ال محمد فى هذا المال وانى والله لا ادع امرا صنعه رسول الله الا صنعته
ان شاء الله پس على گفت موعدك للبيعة العشية وپيشين در مسجد حاضر
شدند چون ابو بكر نماز پيشين گذارد عذر على خواست وعلى برخاست
وفضيلت ابو بكر ذكر فرمود ومتوجه او شد وبيعت كرد ومردم متوجه على
شدند وتحسين كردند ولباب سخن انكه تا در ميان صحابه كسى بود كه
استعداد خلافت داشت على ملتفت نشد وان زمان كه هيچ قابل نماند بضرورت
قبول كرد وشيخ علاء الدوله كويد ولايت علم باطن است ووراثت علم ظاهر

و امامة علم باطن و ظاهر و وصایة حفظ سلسلهٔ باطن و خلافة حفظ سلسلهٔ
ظاهر و علی بعد از نبی ولی و وارث و امام و وصی بود اما خلیفه نبود و بعد
از عثمان هم خلیفهٔ شد و اکنون که فواتح سبعه رقم اتمام یافت شروع خواهم کرد
در شرح ابیات محکمة المبانی و اول توضیح لغات خواهد بود و تنقیح نکات
بحور معانی پس ترجمهٔ ابیات بی زیاده و نقصان و ایراد یک رباعی بر طبق آن
و از حکایات حوادث و رجزهای عرب تفصیل قصص خواهد شد باختصار
بیان و احتراز از تکرار لغات التزام شد چه فهم آن از ترجمه می توان و اسأل
الله توفیق اتمام الکتاب فانه منعم الصدق و ملهم الصواب

فی نسب طینی و شرح عادیینی

اَلنَّاسُ مِنْ جِهَةِ التِّمْثَالِ اَکْفَاءٌ اَبُوهُمْ آدَمُ وَ الْاُمُّ حَوَّاءُ

مفهوم تعریف اشارتست بتعیین و تمییز معنی در ذهن سامع و حرف
تعریف نزد سیبویه لام و نزد مبرد همزه و نزد خلیل مجموع همزه و لام است
اشارة بحقیقه است یا باطلاق یا در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین
اول را لام حقیقة و طبیعة گویند و ثانی را لام استغراق و ثالث را لام
عهد خارجی و رابع را لام عهد ذهنی و ناس مردم و اصل او اناس بدلیل
انسان و همزه برای تخفیف محذوف شده و صاحب کشاف گوید حذفها
مع لام التعریف کاللازم لایکاد یقال الاناس و بعضی توهم کرده اند
که ناس بر قدر مشترک میان انس و جن هم مقول میشود بدلیل کریمه
فی صدور الناس من الجنة و الناس و این نزد صاحب کشاف مردود است
چه وجه تسمیه ناس اینا س است بمعنی ابصار و وجه تسمیه جن اجتنان
بمعنی استتار و لازم نیست که مراد در کریمهٔ مذکوره بیان ناس باشد
و بر تقدیر تسلیم میتواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یدع
الداع و بعضی گفته اند وجه تسمیهٔ ناس انس است و بعضی گفته اند نسیان

و آدم و حوا اینجا از ناس مستثنی چنانچه در آیهٔ الله خالق کل شیء الله از
شیء و من برای ابتداست و فرق میان من و ابتدا آنست که معنی من مرآة ملاحظهٔ
غیر است و معنی ابتدا ملحوظ بالذات بنا برین اول محکوم علیه و محکوم به
نمی تواند بود و ثانی هر دو واقع میشود نمی بینی که وقت نظر در آینه اگر
آینه ملحوظ است بالذات احکام مثل استداره و صفا بر و اجرا می توان
کرد و اگر آینه اله دیدن چیزیست نمیتوان و اصل جهة وجه ها عوض
واو و شان مثل عظه و وعظ و تمثال پیکر و کفو مانند و جمع او اکفا
و اب پدر و اصل او ابو مفتح با بدلیل ابوان و ضم اینجا مشبع است برای
محافظة وزن و مثل این در کلام عرب بسیار و آدم در عالم شهادت اول
افراد انسان که حضرة باری سبحانه هیئة او در کل اتشا فرمود و حوا
آن زنی که مصور تقدس و تعالی صورة او در ضلع ایسر آدم احداث کرد
و در عالم غیب روح کلی و دو جانب دارد یکی بحق باعتبار اطلاق
و ان جنب ایمن اوست و یکی بخلق باعتبار تقید و ان جنب ایسر اوست
و حوا او نفس کلی و از مراتب تنزل و تقید روح کلی است پس باین اعتبار
توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته و جه مطابق این صورة است
ابجد صاحب مفاحص قدس سره فرموده که مربع سه انم معات و فقی
بمنزلهٔ آدم است چه اول آن مربعات است و مجموع اعداد موضوعه در وعلا
حروف آدم است یعنی جهل و پنج و در یک ضلع او اعداد حروف حوا موقوم
میشود و مشهور میان جمهور آنست که آدم یکیست و امام فخر الدین رازی
در تفسیر لقد خلقنا الانسان من صلصال من حماء مسنون از سورهٔ حجر
گوید بعضی نقلا از امام محمد بن علی باقر علی نبینا و علیهما السلام کرده اند که پیش
از آدم پدر ما علیه السلام هزار هزار آدم یا بیشتر بوده و این قادح در حدوث
عالم نیست و بهر حال سلسلهٔ افراد انسانی منتهی است بشخصی که اول افراد

این نوع است وصاحب کشاف کوید اشتقاق ادم از ادمة یعنی گندم کون
بودن وانا دیم زمین یعنی روی او ومانند اشتقاق یعقوب از عقب
وادریس از درس است وادم نیست مکر اسم اعجمی پس عدم انصراف او
بعلة عجمه وعلمیه باشد وتنوین او اینجا برای ضرورة شعر وامام فخر الدین کوید
وجه تسمیه حوا آنست که او از چیزی حی مخلوق شده ولام الام عوض ضمیر
مضاف الیه محذوف ای امهم وام مادر واصل وامهه بدلیل امهات
ومن متعلق بر نسبتی کرده والناس اکفاء است یا مر اکفاء وتقدیم او برای افادۀ
اختصاص یعنی مماثلة مردم باعتبار شکل ومقدار است واکر نظر بمعنی میکنیم
تفاوت بسیار است یکی میکوید کنت نبیا وآدم بین الماء والطین ویکی
میکوید یالیتنی کنت ترابا وفصل بوبم ادم از الناس اکفاء بسبب
کمال اتصال چه ثانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمۀ فوسوس الیه الشیطان
قال یا ادم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی میفرماید جمعی که افراد
حقیقه انسان اند از روی صوره یکسان اند چه پدر ایشان ادم ومادر
ایشان حواست پس تفاخر بر نسب عاری از حسب نزد لبیب مردم دانا است س

انسان که بصورة همه چون یکدکرند .. باید که بمعنی همه در هم نکرند
نام پدر ومادر صوری نبرند .. کین قوم زیک مادر واز یک پدر اند

وانما امهات الناس اوعیة مستودعات وللاحساب اباء

انما متضمن معنی ما والا ای امهات الناس الا وعیه وامام در تفسیر کبیر
کوید الوعاء بکسر الواو کلما اذا وضع فیه شیء احاط به والاوعیه جمعه و
استیداع چیزی بودیعه بکسی سپردن ومستودع اسم مکان والحسب ما یعد
الانسان من مفاخر ابائه وماخوذ از حساب است وابا جمع اب ودر
ابا نکره است تقدیم للاحساب بر او مناسب است نه واجب چرا این
دهان ومحققان بر اند که تخصیص مبتدا نکره لازم نیست مثل کوکب انقض

السلم

الساعة میفرماید نیستند مادران مردم مکر ظروف چند که محل سپردن
ودیعة نطفه اند تا بپرورند وباز سپارند وبرای احساب اند پدران
که فضایل وکمالات دارند ش درباب نسب اکر کسی عمر تلف ..
باری پدر که باشدش فضل وشرف .. مادر چو صدف باشد وفرزند چو در
هرکز نبود عزت در بهر صدف نکته قصه مشهوره الرجل خیر من المراة
واسطه شرف انتساب فرزند است به پدر واکر نه از نطفه میبین ومقرر است
که مکون فرزند از امتزاج واختلاط نطفه پدر ونطفه مادر است

فان لم یکن لهم من اصلهم شرف یفاخرون به فالطین والماء

فا عطف برای ترتیب وقال الشیخ الرضی قد یفید فا العطف فی الجمل
کون المذکور بعدها کلاما مرتبا فی الذکر علی ما قبلها لا ان مضمونه
عقیب مضمون التی قبلها کقوله ادخلوا ابواب جهنم خالدین
فیها فبئس مثوی المتکبرین وان اکر تنها داخل ماضی هم شود برای
استقبال باشد وکون بودن از اول واکر بالذات ملحوظ شود تام است
واکر مراد ملاحظه غیر باشد ناقص واینجا ناقص است واصل یکن وقال
الجوهری الاصل الحسب وحمل بر اول اولی است بر فالطین والماء ومراد پدر
ومادر یا ماده که افراد انسان از آن متکون شوند وشرف بزرکواری
وقال ابن السکیت الشرف والمجد لا یکونان الا بالاباء ومفاخره برابری
کردن در فخر با کسی وقال الجوهری یقول فاخرته اذا کنت اکرم منه ابوا واما
وطین کل وماء آب واصل وموه بفتح واو بدلیل امواه ومیمه او عوض ها
ومراد اینجا نطفه وتنکیر شرف برای تعظیم والطین خبر اصلهم محذوف ودر اکثر
نسخ بجای من فی ومن انسابت تا اینجا قاید معتمد باشد میفرماید
پس اکر باشد مر ایشان را از اصل ایشان شرفی عالی شان که مباهات کنند بهم
زبردستان ودرویشان پس اصل ایشان بحقیقت کل است چون بادم نظر کنیم

وآب منیست چون ملاحظهٔ پدران ذکر کنیم یا اصل ایشان گل است اگر ملاحظهٔ
مادهٔ بعیده بعیده کنیم وآب منیست اگر نظر بماده قریبه کنیم س

ای طبع تحت سرشته با کبر ومنی ۰ دانسته تمام خلق را دون ودنی
هر جا که دم زنی لاف اصالت چه زنی ۰ چون اصل تو از گل است یا آب منی

وجه تعبیر از مادهٔ بدن آدم بطین با آنکه همه مرکبات تامه از عناصر
اربعه متکون میشوند آنست که خاک وآب درین پیکر خجسته منظر
غالب است بر هوا وآتش وازین جهة میل طبیعی او بجهة تحت است فتح
قال الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا واین صورة از قدرة
فاعل مختار عجب نیست ما می بینیم بعضی حیوانات از گل متکون میشوند
بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است وانکار این معنی بمجرد آنکه خلاف
عادة است نتوان کرد چه خلاف عادة بسیار واقع میشود این فقیر از جمعی
مقبول الروایة شنیدم که دیدیم طفلی در یزد متولد شده وبر طبق تکلم
الناس فی المهد انواع سخنان میگفت وقرآن واشعار میخواند واز احوال
خفیه خبر میداد وسر بزرگ داشت وچون دو ساله شد وفاة یافت
وپدرم علیه الرحمة ورا دیده بود ودور نیست که حدیث قدسی اشارة
باشد بانچه در کتب طبیه مسطور است که از قرار نطفه در رحم تا استعداد
روح حیوانی چهل روز است مقرب واز سی و دو روز کمتر واز چهل وپنج روز
که عدد دادست بیشتر نمی باشد ومراد ازین اسماء متقابله است مثل ضار
ونافع وخافض ورافع بنابرین تخصیص با ابلیس وبتغییر تثنیه فرمود ما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی چه ابلیس را جامعیت نیست واعور بودن او کنایة ازین معنی است
ولا تأتیت بفخر من ذوی نسب فان نسبتنا جود وعلیاء اتیان آمدن از ثانی
وبا برای تعدیه یقال اتیته بکذا واتیته کذا وفخر نازیدن از ثالث وذو صاحب
ماصل وذوی مثل عصی وذوی جمع او ونسب ونسبة بضم نون یا کسر نسبت

وجود

وجود بخشیدن سزاوار بی غرضی والعلیاء بفتح العین کل مکان مشرف
میفرماید اگر آوری تو فخر از صاحبان نسب ارجمند پس بدرستی
که انچه ما در مقابله نسب فخر میکنیم بان جود است ومرتبه بلند س

ای طبع تو خو کرده باین خلاف ۰ تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو گر فضیلتی هست بگو ۰ باقی همه از قبیل فحش است وگزاف

لا فضل الا لاهل العلم انهم	علی الهدی لمن استهدی ادلاء

فضل افزون آمدن از اول وبیشتر استعمال او در چیزهای ستوده است
وعلم دانستن از رابع واهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد وهدی
گاه لازم است ومرادف اهتدی یعنی یافتن راه وموصل بمطلوب وگاه
متعدی نیست وصاحب کشاف ومعتزله بر انند که هدی متعدی دلالة
موصله بمطلوب است واین منقوض است بکریمه اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا
العمی علی الهدی واشاعره بر آن اند که او دلالت است براه موصل خواه
وصول باشد وخواه نه واین منقوض است بکریمه انک لا تهدی من احببت
وظاهر آنست که هدی باشتراک یا بحقیقة ومجاز بهر دو معنی مطلق
میشود ومن کنی اگر موصوفه است وانکس اگر موصوله است مخصوص
است بصاحب علم واستهدا طلب راه نمودن ودلالة راه نمودن ودلیل
بمعنی فاعل راه نما وادلاء جمع او وقصر مذکور اشعار میکند بعلو قدر علم تا حدی
که سایر فضایل نفسانی در مرتبهٔ او هدف سهام اعتبار نیست وعلی
الهدی متعلق بمحذوف که خبر اول ان است یعنی انهم متمکنون علی الهدی
ولام لمن یا متعلق به هدی یا به ادلاء که خبر ثانی است وتقدیم لمن
استهدی بر ادلاء بر تقدیر ثانی اشارة بانکه هدایة علما مخصوص است
بجمعی که از روی ادب در مقام طلب اند واستعلاء مفهوم از علی الهدی
مبنی بر تمثیل استقرار اهل علم بر هدی بحال کسی که بر تختی متمکن یا براسبی

سوارست و می تواند بود که خبران محصوره درادلا باشد و علی الهدی
متعلق باو بود و تقدیر اشعار بانکه این طایفه دلیل هدایت اند نه ضلالة
و وسیلهٔ حکمت اند نه جهالة و چون فرموده که افراد انسان یکسانند و نظیر
انست که سایلی کوید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
نیست فضل مکر اهل کمال بدرستی که این طایفه متمکن بر سریر هدایت و دلالة
و در تیره شب ضلالة راه نمایان اهل جهالة اند ارباب علوم دین کردر و یشانند
یا رب چه رفیع قدر و عالی شانند • پیوسته بحق طیل دل ریشانند
مقصود ز هستی جهان ایشانند فتح فقها کویند متبادر بفهم از لفظ اهل
علم علماء تفسیر و حدیث و فقه اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه
فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الاخرة و معرفة دقایق آفات النفوس
و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدة التطلع الی
نعیم الاخرة واستیلاء الخوف علی القلب و بذلک علیه قوله لیتفقهوا فی الدین
ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم و ما به الانذار والتخویف هو هذا العلم و هذا
الفقه دون تعریفات الطلاق واللعان والسلم والاجارة فذلک لا یحصل به
انذار و تخویف بل التجرد له علی الدوام یقسی القلب و ینزع الخشیة
منه کما یشاهد من المتجردین له و علما که سید اصفیا ایشانرا ورثة انبیا
کفته محققان و مجتهدان اند که حقایق و دقایق اشیا دانند و ایشان نسبة
با انبیا وارثان معنوی اند و چنانچه صدقه و زکوة صوری بر فرزندان
صوری آنحضرة حرام است صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیر است
در مسایل بر فرزندان معنوی آنحضرة حرام و علما تا بمقام تحقیق نرسند
و از عقبه تقلید نکذرند وارث نباشد وقیمة المرء ما قد کان یحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء قیمة هر کس چیزی که فروخته بان ارزد بخلاف
ثمن که مطلوبها است و مرء مرد و واضع حرف اول او را ساکن وضع کرده

٨٧

و خلاف است که ابتدا بساکن ممکن است یا نه و محققان بر انند قال صاحب المفتاح
فی صرفه دعوی امتناع الابتداء بالساکن فیما سوی حروف المد واللین
ممنوعة اللهم الا اذا حکمت عن لسانک لکن ذلک غیر مجد و حضرة سید
شریف در حواشی کشاف فرموده که چون استقرا کنی لغة عجم را بیابی در و
ابتدا بساکن مدغم و در شرح مواقف کفته که ابتدا بساکن در لغة خوارزمیان
می باشد لیکن داب عرب انست که ابتدا بساکن نکنند بنا برین هرگاه که مرء
در اول واقع میشود همزه زیاده میکنند قال الجوهری ان جئت
بالالف الوصل کان فیه ثلث لغات فتح الراء علی کل حال حکاه القراء و ضمها
علی کل حال واعرابها علی و فق حرکة الاخر یقول هذا امرؤ و رایت امرأ
و مررت بامرئ معربا من مکانین و ماجیئی اگر موصوفه است و الخبر
اگر موصوله است و کان در امثال این مقام مفید تاکید نسبة واحسان
نیکو دانستن و جهل و جهالة ضد علم و عدو دشمن و اعدا جمع او و در بعض
نسخ بجای مصراع اول و قدر کل امرء ما کان یحسنه و قد رایدانه
و نسخه وکل یا افرادیست بمعنی هر یا مجموعی بمعنی همه و اینجا افرادیست
و تقدیم لاهل العلم بر اعدا برای افادهٔ اختصاص یعنی جاهلان اهل علمند
و بس چه جاهل بحکم جنسیه با جاهل خوش است و صحبة عالم با جاهل چون
امتزاج آب و اتش است میفرماید قیمة مرد چیزیست که بحقیقه باشد که
داند انرا و جاهلان دشمنان اند مر اهل علم و عرفان را

دانا که همیشه علم و حکمة ورزد	در چشم کسان بانچه ورزد ارزد
نادانکه حسد از دل و سر بر زد	پیوسته بکین اهل دانش لرزد

نکته فرموده که جاهل دشمن عالم است و نکفت عالم و جاهل دشمن
هم اند بواسطه آنکه عالم حقیقی جدا را فاعل میداند و بس و دشمن را بمنزله
آله تصور میکنند بس در دل او عداوة کسی نیست اگر شخصی تازیانه بر تو زند

دشمن تا زیانه نشوی با وجود آنکه مضرة ضروب تبا زیانه حاصل میشود
و عالم کامل که بقصد اقامة اعلام طریقة و ادامة احکام شریعة ایذا جهال
و اهل ضلال کند از محض اشفاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض
از تطهیر قلوب ایشان باشد از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت
تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل شود و مولانا عبد الرزاق کاشی
در اصطلاحات صوفیه گوید عبد الرؤف من جعله الله مظهر رافته و رحمته
فهو ارءف خلق الله بالناس الا فی الحدود الشرعیة فانه یری الحد و ما اقیم
علیه من الذنب الذی جری علیه بحکم الله و قضایه رحمة منه علیه و ان
کان ظاهره نقمة و هذا مما لا یعرفه الا خاصة الخاصة بالذوق فاقامة الحد علیه
ظاهرا عین الرافة به باطنا نعم بعلم ولا تبغی له بدلا فالناس موتی و اهل العلم احیا
قیام برخاستن از اول و مراد محافظة و مراعات مثل قایما بالقسط و بغیه
جستن از ثانی و بدل الشیء غیره و هو اعم من العوض و فاء سببی که در اول چیزی
شود که جزا باشد بحسب معنی مثل ان لقیته فاکرمه و گاه در اول چیزی
شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخرج منها فانک رجیم و اکثر بمعنی
لام سببی است و میت بهمه جا جید و میت چون بیت مرده و موتی جمع حیوة
زیستن از باب و حی زنده و احیا جمع او و نعم جواب امر محذوف بقرینهٔ
مقام ای جیئوا مثل کریمه یا ایها الذین امنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من
عذاب الیم تؤمنوا بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم
ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای امنوا و جاهدوا یغفر لکم
میفرماید بیایید تا قیام نماییم بعلم و بجوییم مر علم را بدل که مردم مرده گان اند
و اهل علم زنده گان و نسبة علم بنفس ناطقه چون نسبة نفس ناطقه است
ببدن س هستند جماعتی بجاهان زنده . وز دیدن تو مرده شود جان زنده .
چون آب حیوة در ظلمت خورشید تند . مردم همه مرده اند و ایشان زنده

حذر از مجالست جاهلان و تنفیر از موانست غافلان

فلا تصحب اخا الجهل و ایاک و ایاه . فکم من جاهل اردی حکیما حین آخاه

صحبة از باب رابع و اخ برادر و اصل او اخو بدلیل اخوان و اخا الجهل کسی که ملازم
او جهل راسخ است . و مثل در اب و ابن هم می باشد مانند ابو الفتح و ابن سبع
و اصل ایاک نزد محققان ایا ک بعد عنه و که خیر و اردا هلاک ساختن س
و حکمة دانستن چیزها چنانچه هستند . و حین هنگام و مواخاة و اخا برادری کردن
میفرماید صحبة مدار با صاحب جهل و دور کن خود را از وی و او را از خود
که بس جاهلی هلاک ساخت حکیمی را در وقت که برادری کرد با او س
از مجلس اهل جهل ایدل بگریز . و ز صحبة این طایفه میکن پرهیز
جاهل که تو جان خود فدایش سازی . از جهل کند هلاک جانت آخر نیز
ای لا من متزهد و عاقل . و اخاف خلا بعتر بجنون . فالعقل بین واحد طریقه
ادری فارصد و الجنون فنون یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ما شاه

و للشیء من الشیء مقاییس و اشباه . و للقلب علی القلب دلیل حین یلقاه

قست الشیء بالشیء و علی الشیء قیسا و قیاسا قدرته علی مثاله و المقدار
مقیاس و ما زاید و مماشاة با کسی رفتن و قال الراغب الشیء هو الذی
یصح ان یعلم و یخبر عنه و یقع علی الموجود و المعدوم و خصصه بعضهم بالموجود
و اصله مصدر شاء و اذا وصف الله تعالی به فمعناه شاء و اذا وصف به
غیره فمعناه مشیء و شبه مانند و اشباه جمع او و قلب گوشت صنوبری
شکل که در پهلوی چپ است و جوف ایسر او منبع روح حیوانیت یا نفس
ناطقه که انسان بحقیقة اوست ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و مراد
اینجا ثانیست و اللقاء مقابلة الشیء و مصادفته معا و قد یعبر به عن کل واحد
منهما و یقال ذلک فی الادراک بالبصر و بالبصیرة میفرماید قیاس کرده میشود
مرد بمرد چون همراه شود او را و مر چیزی را از چیزی دیگر مقیاسها و مانند

هاست که بان استدلال توان کرد و مردل را بردل دکر دلیلیست در
وقتی که دم می باید او را **س** ای کشته زروی عقل و دانش فاضل •
زنهار مکن مصاحبة با جاهل • هر کس که ترا قرین جاهل بیند
کوید که نبوده است این کس عاقل **شکایت بعد کار غدار و حکایت دوستان ناجوانمرد**

تغیرت المودة والاخاء • وقل الصدق وانقطع الرجاء

تغیر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورة یقول تغیرت داری اذا
بنیت علی هیئة اخری و ثانی تبدل ذات یقول تغیر غلامی اذا بدل باخر و مراد
اینجا ثانیست و چون مهر در دل افتد او را هوا کویند و چون ثابت شود
ود و وداد و مودة و چون خالص شود از تعلقات اغیار حب و محبة
و چون بر دل بپیچد مانند لبلاب که بر درخت می پیچد بمرتبه که دل را از غیر
محبوب غایب سازد عشق و قلة اندک شدن و صدق راست کفتن و وفا
کردن وعده و انقطاع بریده شدن و رجا امید داشتن **میفرماید**
متغیر شد دوستی و برادری قومی که ایشانرا دوست و برادر می پنداشتم
و کم شد راستی و بریده شد امید از جمعی که از ایشان یاری چشم داشتم
ان مهر و وفا که در میان بود نماند • ان صدق و صفا که در جهان بود نماند
از اهل زمان چونکه امید م شب و روز • میلی که مرا با این و آن بود نماند
نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق و رغبت ایشان
بجانب خالق و جمهور علماء عربیه کویند صدق مطابقة حکم است نفس امر را
و جاحظ کوید مطابقة مذکوره است با اعتقاد مطابقه بدلیل افتری علی الله
کذبا ام به جنة و نظام کوید مطابقة حکم است اعتقاد مخبر را بدلیل
والله یشهد ان المنافقین لکاذبون و ظن فقیر انست که اطلاق صدق
بر معنی اول حقیقی است و بر ثانی و ثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلفات
که در تاویل این دو رای شنیده باشی والله کاشف الغواشی •٥٠

واسلمنی الزمان الی صدیق • کثیر الغدر لیس له رعاء

اسلام سپردن و زمان روزکار و صدیق دوست و وجه تسمیه راستی
اوست در دوستی و کثرة بسیار شدن از خامس و غدر شکستن
پیمان و رعا نکاه داشتن و اسناد اسلم بزمان مجاز عقلی چه فاعل
نزد قایل خواست و بس تعالی و تقدس **میفرماید** سپرد مرا روزکار غدار
بدوستی که بسیارست او را شکستن پیمان و نیست مر او را نکاه داشتن
یاران **س** داغی که زدهر بر دل محزونست • از انجم اسمان بسی افزونست •
تسلیم کسی کرد مراد و رفلک • کز جور و جفاء او جکر پر خونست

سیغنینی الذی اغناه عنی • فلا فقر یدوم ولا ثراء

اغناء نیاز ساختن و نون دویم برای وقایه و فقر درویشی و دوم و دوام
و دیمومة همیشه بودن و ثراء بسیاری عدد و مال **میفرماید** زود بی
نیاز سازد مرا از و انکس که وی را بی نیاز ساخت او را از من که نه درویشی
همیشه خواهد بود و نه توانکری **س** انکس که ترا ساخت غنی از من چیز ••
ناکاه دهد غنا باین غمزده نیز • نی خواری درویش دوام می دارد
نی اهل غنا چنین بماند عزیز • **ولیس بدائم ابدا نعیم**

کذاک البوس لیس له بقاء باز ماند و ابد هرکز و همیشه و نعیم ناز و اسایش
و بوس سختی و مکروه و استعمال او در حرب و فقر بیشتر است و بقاء
همیشه بودن از رابع **میفرماید** نیست دایم هرکز هیچ نعمتی بچنین سختی
نیست مر او را استمرار وجود • این ناز دل سوز نخواهد ماندن **س**
وین ناوک دلسوز نخواهد ماندن • از لذة دی روز اثر باقی نیست
وین تلخی امروز نخواهد ماندن **نکته** اکر کوئی در حرف نون خواهد آمد که
لبید بن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل • و کل نعیم لا محالة زائل
و عثمان بن مظعون رضی الله عنه کفت مصراع اول راستست و ثانی دروغ

ونزاع عظیم شد میان ایشان وحال انکه مصراع ثانی اوعین مصراع
اول این بیت است کوییم مراد حضرت امیر نعیم دنیویست ومراد او
مطلق نعیم جه او دران وقت از مشرکان بود والله اعلم

وکل مودة لله یصفو ولا یصفو من الفسق الاخاء

اصل الله الاله همزه را انداختند وحرف تعریف را عوض ساختند
ودو لام اصلی ادغام کردند ومشتق از اله یاله الهة والوهة ای عبد
وابن عباس رضی الله عنهما خوانده ویذرک والهتک ای عبادتک
وبعضی کفته اند از الهِ یالَه الَهاً اذا تحیر جه ارباب کشف واصحاب تفکر
در معرفة او غریق بحر تحیر اند یا از اله اذا فزع ولجاء الحضرة پناه اهل
فزع وملجاء صاحب جزع است یا از الهت بالمکان اذا اقمت به قال
الشاعر الهت بدار ما تبین رسومها . جه حق تعالی ثابت دایم وباقی قایم
است . یا از الله الفصیل اذا اولع بامه . جه سایر اهل ملل وعقاید بر بیرایند
بر تضرع با و در شداید یا از وله اذا تحیر وتخبط عقله جه اهل خبرة در شان
او حیرة دارند واصل او ولاه جون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند
بهمزه جنانجه در اشاح ووشاح یا از وله بمعنی شدة محبة جه الحضرة مطلوب
موافق ومنافق ومرغوب صدیق وزندیق است یحبهم ویحبونه والذین امنوا
اشد حبا لله یا از لاه یلیه لیها ولاها اذا احتجب او ارتفع جه محجوبیست از انظار
ولا تدرکه الابصار واو را رفعت دایم وعلو صفات لازم وبعضی کفته اند سریانی
معربست ودر اصل لاها بود الف اخیر افتاده وحرف تعریف آمده ومودة
لله انست که محبة حق تعالی بمرتبه محبه افروکیرد که دوستی او با اشیا
برای ان باشد که تعلق ومناسبه بحق دارند ودر عشق مجاز دیده باشی
که محب سک کوی محبوب را دوست میدارد ومجنون کوید امر علی جدار
دیار لیلی اقبل ذا الجدار وذا الجدارا . وما حب الدیار شغفن قلبی

ولکن حب من سکن الدیارا . وصفا وصفو صافی شدن . وفسق
بیرون رفتن از فرمان خدا ومن الفسق حال از الاخاء در مقابله لله
میفرماید هر دوستی که برای خدا صافی باشد از شایبه نقص وفتور صافی
نیست برادری که در حالی باشد از فسق وفجور س مهری که برای حظ نفس باشد
بی شبهه زهر خلل میترا باشد . خالی نکه ورشته بخواهد بودن . .
یاری که برای کار دنیا باشد **اذا انکرت عهدا من حمیم**
ففی نفسی التکرم والحیاء الانکار ضد العرفان وهو ههنا کنایة عن
التغیر وعهد پیمان . وحمیم خویش نزدیک . ونفس الشیء ذاته ودر اینجا
که مراد نفس ناطقه باشد . وتکرم بزرکی نمودن . وحیا انقباض نفس
از قبایح که از خواص انسانست ومرکب از جبن وعفت وبنا بر این شجاعت
وبا فسق کم جمع میشود جون منکر شوم پیمانی را از خویشی
نزدیک پس در نفس منست بزرکی نمودن وحیا که مانع انتقام است
س هر کس که بمن عهد محبت داده . روزی که طریق دشمنی بیش ارد
خواهم که دهم جزای بد فعلی او . لیکن کرم وحیا مرا نکذارد .

وکل جراحة فلها دواء وسوء الخلق لیس له دواء

الجراحة بالکسر اثر دام فی الجلد ودواء ممدود بفتح دارو وبکسر دارو
یا مداواة واطبا کویند تاثیر ماکول ومشروب در بدن بسبیل منع
خلو یا بکیفیة است وان دواست یا بماده وان غذاست یا بصورة نوعیه
وان دو خاصیة است ومراد اینجا اول است وساء منه سوء سوءً بالفتح نقیض
سره بی سبق تامل وفا در فلها مبنی بر انکه جون مبتدا کل باشد جایز است
که فا داخل خبر شود ووجه مناسبت جراحة با اخلاق بدانست که جنانجه
صاحب جراحة از جیوة خود مستفر است وکوش وجشم مردم از شنیدن
ناله ودیدن جراحة او متضرر صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان

آب واتش است وکوش وچیم مردم از احوال واقوال او مشوش ودر بعضی
نسخ بجای سوء الخلق خلق السّوء بفتح سین یقال هذا رجل السوء
بالفتح ولا یقال بالضم میفرماید هر جراحة که نفس را از سهام حوادث روی
نماید پس مران جراحة را دوای است وبدخلقی نیست مر ورا دوای س

هر کونه جراحتی که در عالم هست . دارند علاج هر یکی خلق بدست
لیکن نتوان بهیچ صورة کردن ... تدبیر جراحتی که ان خلق بدست .

نکته این سخن مبنی بر مبالغه است جه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق
ممکنست یانه وامام غزالی در احیا وخواجه نصیر الدین در اخلاق ناصری
بر انند که ممکن است ولهذا حضرة مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود حسنوا
اخلاقکم وبعضی کویند س وما هذه الاخلاق الا غرائز ..
فمنهن محمود ومنها مذمم . ولن تستطیع الدهر تغییر خلقه ..
لئیم ولا یستطیعه متکرم . وامام راغب در ذریعه کوید ارى ان
من منع من تغییر الخُلُق فانه اعتبر القوة نفسها وهذا صحیح فان النوى
محال ان ینبت منه الانسان تفاحا ومن اجاز تغییره فانه اعتبر امکان اخراج
ما فی القوة الی الوجود وافساده باهماله نحو النوى فانه یمکن ان یتفقد
فیجعل نخلا وان یترك مهملا حتی تعفن وهذا صحیح ایضا فاذا اختلافهما

بحسب اختلاف نظریهما ورب اخ وفیت له وفی ولکن لا یدوم له الوفاء

رب در اصل وضع برای تقلیل واکثر استعمال او در تکثیر مرتبه که اکر
در تقلیل مستعمل شود محتاج است بقرینه واو حرف است نزد بصریان
واسم است نزد کوفیان واخفش وشیخ رضی ووفا تمام کردن عهد
از ثانی ووفیتُ ووفی هر دو صفة اخ مثل هذا کتاب انزلناه
مبارك ومثل سوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة میفرماید
بسی برادر وفادار که وفا کردم مر ورا ولیکن همیشه نیست مر او را وفا

بسیار

۹۱

بسیار کسی که کرد دعوی وفا . با او بوفا زیستم از صدق وصفا .
لیکن چو رسید وقت یاری کردن . پیدا نشد از جانب او غیر جفا .

یدیمون المودة ما رأونی ویبقی الود ما بقی اللقا دامة دایم داشتن وما مصدری
وزمانی مقدر ای زمان رؤیتهم ایای ومروه دیدن میفرماید میکوشند
در استمرار مودة بتکلف مادام که میان ما تلاقی است . وباقی باشد
صورة محبة مادام که ملاقاة باقی است س انها که طریق دوستی میسپرند
وز غایة اشفاق بجای پدر اند . دارند محبتی اکر در نظرند . وان لحظه
که غایب اند طور دکرند نکته روح افتابیست که بر بدن تابیده
وبعدا واز روزن چشم وکوش وغیران پیدا میشود هر کاه که دو شخص را
چشم بچشم است اتصال خاص میان روح ایشان هست بنابرین کویند
فلان نظر یافته است واینست سر محبة مردم در وقت ملاقاة زوال الفا

در حین مفارقة اخلاء اذا استغنیت عنهم واعداء اذا نزل البلاء

خلیل دوست واخلاء جمع او س قد تخللت مسلك الروح منی
وبه سمی الخلیل خلیلا . فاذا ما نطقت کنت حدیثی . واذا ما سکت کنت الغلیلا
واستغنا بی نیاز بودن ونزول فرو امدن از ثانی وبلی الثوب بلی وبلاء
کهنه شد وسمی الغم بلاء لانه یبلی البدن واخلاء خبر مبتدا محذوف ای هم
اخلاء واستغنیت بضم تا یا فتح ونسبة نزول بلا مشعر بانکه حوادث
ارضی مرتبط اند باوضاع فلکی میفرماید این طایفه دوستانند چون نیاز
باشم از ایشان ودشمنان اند چون فرود اید بلا از اسمان س

جمعی که ز فسق مهربانت باشند . هر دم چو مکس بر سر خوانت باشند
در وقت غنا مهر ومحبت ورزند . در حین بلا دشمن جانت باشند

وان غبت عن احد قلانی . وعاقبنی بما فیه اکتفاء

تقلیب غایب ساختن واحدی وواحدی یکی وقال الازهری لا یوصف غیر الله

تعالی بالاحد فلا یقال رجل احد کما یقال رجل واحد وقلی بتقصیر وکم رقاف
یابمد ونقیض دشمن داشتن ادمانی وعقاب ومعاقبة عقوبت کردن واکتفا
سنده کردن ودر صنعهٔ غیبت اشعار بانکه من از دوستان باختیار
غایب نمیشوم وعیبت که دو مینماید بکره واجبار ست س

هر دل که زفیض مهر معمور شود • مانند سپهر چشمهٔ نور شود
از مهر و وفا کسی که مسرور شود • مشکل که ز ارباب صعاد و رشود

میفرماید اگر غایب ساخته شدم از بعض دوستان دشمن دارد مرا وعقوبة
کندم بجیزی که بس باشد در باب عقوبه س تا چند ز دوستان خود غصه خوردم
وقتست که جیب صبر صد جا بدرم • از هر که شدم بکام و فا کام جدا •
شد دشمن جان و میکند قصد سرم **اذا ما راس اهل البيت ولى**

بدا لهم من الناس الجفاء • ماذا بدو راس رئیس وبیت خانه واهل بیت
شخص کسی چند که نسب جامع او وایشان باشد وچون مطلق گویند اهل
بیت رسول خواهند که علیست وفاطمه وحسن وحسین رضی الله عنهم وتحقیق
ان در فاتحه سابعه گذشت ومراد از راس اهل البیت انحضرت صلی الله علیه وسلم
وتولیه پشت کردن وانجا کنایة از انتقال باخرة وبدو وبدو علو پیدا شدن
والجفاء ضد البر میفرماید چون رئیس اهل بیت پشت کرد بر دنیا و باخرة رحلة
نمود پیدا شد ایشانرا از مردم ان جفا که متوقع نبود س

گر یافتند زحق تو وصفا	•	ز خلق مجو قاعدهٔ مهر و وفا •••
از آل نبی کسی نباشد بهتر	•	چون نفتی ز خلق دیدند جفا

شکوه از زنان و فا کردن صدق داردن بعها دع ذکرهن فما لهن وفاء
ریح الصبا وعهودهن سواء یکسرن قلبك ثم لا یجبرنه وقلوبهن من الوفا خلاء

قال الجوهري قولهم دع ذا ای اترکه واصله ودع یدع وقد امتت ماضیه
لا یقال ودعه وانما یقال ترکه ولا یقال وادع ولکن تارك وقال الراغب

وقد قری ما ودعك ربك بالتخفيف وذکر یاد کردن • وهن راجع بمطلق
زنان وامام در تفسیر وارسلنا الرياح لواقح گوید الريح هواء
متحرك وسید شریف در شرح مواقف گوید قيل قد وقع في كلام بعض
ان الريح تحد بمتحرك هو سواء لا يهواء متحرك وقال امام الرازي الذي
ان يقال فيه ان الهواء مادة الريح وموضوعها فلا يجوز وضعها موضع
الجنس وصبا بادی که از مشرق وزد وسواء مصدر بمعنی مستو
وکم شکستن از مانی وجبر بستن شکسته • ونیکو کردن حال
کسی از اول • وخلاء مصدر بمعنی خالی • واز نسبت کسر بقلب فهم میشود
که تشبیه قلب بشیشه فرموده • ووجه شبه روشنی ورقة ولطافت
است وچنانچه شیشه رنگ مظروف میگیرد بمرتبه که شیشه نمینماید
دل عالم صورة معلوم می پذیرد • ورنگ او برمی اید ••• ع
رق الزجاج ورقت الخمر • فتشابها وتشابه الامر • فکانما خمر
وکانما قدح ولا خمر ع از صفای می ولطافت جام • در هم امیخت رنگ جام ومدام
همه جامست ونیست گوئی می • یا مدام است ونیست گوئی جام • واگر کسی
کاری بدشواری از دست اید شکایة از او نتوان کرد که چرا ای کسی مرتکب
ان کار میشود لیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه است پس
شکایة ثانیه از عدم جبر اشارة است بانکه جبر دلهای شکسته از دست
ایشان اسان می اید میفرماید بگذار یاد زنان که نیست مر ایشانرا وفا
که از لوازم انسانست • باد صبا وپیمانهای ایشان یکسانست میشکنند
ایشان دل برا پس جبر • نمیکنند انرا ودلهای ایشان از وفا خالیست س
ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد • باشد همه عهدهای ایشان چون باد
در بزم وفا شیشهٔ دلها شکنند • از دست جفای این جماعت فریاد
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زنان ناقصات عقل ودین اند وگفت که

شهادة زن مثل نصف شهادة مردست وان از نقصان عقل وست
چون حایض شد روزه نمیدارد و نماز نمیگذارد وان از نقصان
دین اوست وحکم للذکر مثل حظ الانثیین میراث مثل نصف میراث
برادراست وحال انکه زن بواسطه عجز وضعف احق است بمیراث از مرد
وتحقیق مقام انکه خواهر کابین لایق که مثل میراث اوست از شوهر میستاند
وبرادر مهر لایق که مثل میراث اوست بزن می دهد پس در مال حظ
خواهر ضعف حظ برادر میشود واین غیر اعتدالست واگر بجای حکم مذکور
عکس ان می بود حظ خواهر بمثابه امثال حظ برادر میشد وبافراط
بلیغ می انجامید واگر گویی بعض زنان اهل کمال بوده مثل مریم وفاطمه
وازواج نبی ورابعه عدویه وشیخ محی الدین در عقله میگوید سئل بعض
الاولیاء عن عدد الابدال فقال اربعون نفسا وقیل لم لا یقول اربعون رجلا
یقال قد یکون فیهم النساء گویم مراد انست که شان زنان اتصاف بصفات
بدا ست وشان مردان اتصال بسعادة تابد وتخلف در هر دو بواسطه
عوارض واقع میشود ونظیر این صورة انکه فضیلت انسان مسلم جمیع
خلایق است وحق تعالی در شان بعضی میفرماید اولئک کالانعام بل هم
اضل امر بجستن روزی نمیکند فقه وفیروزی

وما طلب المعیشة بالتمنی ولکن الق دلوک فی الدلاء تجیک بملاها یوما ویوما تجیک بحماة وقلیل ماء

طلب جستن از اول ومعیشة زیستن ومراد اسباب ان وتمنی ارزو
کردن خواه ارزوی چیزی که حقیقة داشته باشد وخواه نه
واکثر استعمال او در ثانی است قال عثمان ما تغنیت وما تمنیت
منذ اسلمت والقا افکندن ودلو مونث سماعی ودلا جمع او وجواب ان
از ثانی والملا قدر ما یاخذه الاناء الممتلی ویوم روز وحماه بسکون
میم گل سیاه ویوما اول متعلق به بجی اول وثانی به ثانی ودر تقلیل ما

اضافه صفه بموصوف وعکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو
مسطور است میفرماید نیست جستن اسباب زیستن نا بدو ولیکن
بینداز دلو خود را با دیگران در میان دلوها تا ایدان دلو ترا روزی پر از اب
صافی وایدت پر از گل سیاه واندک ابی غیر واقعی س ایدل همه روز کفت وگوی
وز چشمه فقر شست وشوی میکن هر چند که سعی ما ندارد اثری
از پا منشین وجست وجوی میکن نکته در فاتحه ثانیه گذشت که وجود
جمیع اشیا بقدرة حق است لیکن سنة الله بان جاری شده که بعض
اشیا را بعد از طلب ما خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن
علامة شقاوتست بنا برین عارف کامل نه ترک طلب کند ونه وجود
اشیا را نتیجه طلب داند س ان مه که کند توبه شکستن انگیز
چون دید مرا که کرد م از می پرهیز آورد پیاله پر از باده وگفت
کم مرد ره می بگیر وگنج دار وم برین نثر مبالغه در جمع مال وشکایت از دهر
وکم لئیم فی لدینه واخر ما سعی لحق الثری پرشاحل

قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا وکذلک اذا عمل وکسب من الثالث
وقال الراغب السعی المشی السریع وهو دون العدو ویستعمل للجد فی الامر
خیرا کان او شرا واثری الرجل اذا کثرت امواله وقیل یا فتن اثری مع
واخر در اصل افعل تفضیل بشهادة صرف ومعنی اشد تاخرا پس
منقول شده بمعنی غیر واستعمال نکنند مگر در چیزی که از جنس سابق
باشد مثلا نگویند جاء رجل وحمار اخر وما برای نفی ولحوق پیوستن
بچیزی از تابع وضمیر لدینه راجع به اثر اوکه در ضمن لیثری مثل
احد لواسو وما سعی صفة اخر ولحق الثراء خبر او میفرماید بسیار کسی که
سعی کننده بود تا بسیار شود مال او ونیافت او را ودیگری که سعی نکرد
پیوست به بسیاری مال س تا دو نازل شراب در جام نرفت ٥٥

امروز بر بیخودی ما نام نرفت ۰ چو دیده بنی هست که یک کام ندید
پاینده بنی هست که یک کام نرفت
وساع بجمیع الاموال جمعًا
لیورثه اعادیه شقاء جمع کرد کردن از ثالث و وجه تسمیه مال
میل و زوال اوست ولهذا او را اسم عرض کویند و ایراث میراث کذاشتن
واعادی جمع اعدا و مراد ازواج و اولاد قال الله تعالی ان من ازواجکم
واولادکم عدوا لکم وشقا بدبخت شدن از رابع وساع عطف بر ساع
سابق یعنی و کم ساع و هرچند که غرض جامع مال ایراث دشمنان نیست
اما چون بان منتهی میشود کویا غرض انست بنابرین فرمود لیورثه
مثل ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون که حضرت حق تعالی از جمیع
اغراض مقدس و منزه است لیکن چون خلق جن وانس بعبادة منتهی است
لیعبدون وارد شد وشقاء یا تمیز یا مفعول له ولازم نیست که در فعل
فاعل فعل معلل باشد ودلیل این قول حضرة امیر است در نهج البلاغه
فاعطاه النظرة استحقاقا للسخطة چه مستحق سخط ابلیس است ومعطی نظره
حق تعالی پیغمبر فرماید بسیار کسی سعی کنند جمع میکنند مال را جمع کردنی
بسختی تا باز کذارد از برای دشمنان خود از بدبختی س ای صاحب مال کامل که چند
سعی تو برای مال دنیا تا چند ۰ فردا که رود جان تو از تن بیرون
اعدا بهمان مال بعشرت بخورند
وما سیان ذو خبرة بصیر
واخر جاهلا لیس اسواء بیسی مانند والخبرة بالضم العلم بالشئ و بصیر بینا
وما مشبهه بلیس وعمل او و تقدم خبر باطل ولیسا سواء تاکید جمله اول
پیغمبر فرماید نیست مانند هم صاحب علم بینا که بهره از مال خود دارد و
دیکری جاهل که از بهر میراث خوار کذارد نیستند این دو یکسان
س هر تیره دلی که مظهر احسان نیست در مذهب اهل معرفت انسان نیست
زنهار بعلم کوش و خود دا در یاب ۰ چون دانش و جهل در جهان یکسان

ومن یستعتب الحدثان یوما یکن ذاک العتاب له عناء
استعتاب آشتی خواستن و خوشنودی خود جستن والحدثان
الحادثة و عتاب کله کردن سع اذا ذهب العتاب فلیس ود ۰۰
ویبقی الود ما بقی العتاب ۰ ومراد استعتاب که ملزوم اوست
وعنا رنجور شدن پیغمبر فرماید هر که طلب آشتی کند از حادثه دهر و دنیا
باشد از آشتی خواستن مر و را رنجی و طلب او ضایع ماند س
ای آنکه تو چو لاله اشفته دماغ ۰ زنهار مجو ز دهر این فراغ
هر دل که از و مرهم داغی جوید ۰ داغ دکرش نهد روان بر سر داغ
ویزری بالفتی الاعدام حتی متی یصب المقال یقل اساء ازرا خوار داشتن و یتعدی
بالباء وفتی جوانمرد ۰ واعدم الرجل افتقر فهو معدم و عدیم
واصابة صواب کفتن ۰ ومقال کفتن ۰ واساءه بدی کردن ۰۰
خوار میدارد جوانمرد را درویشی بمرتبه که هر کاه صواب کوید سخن را
کفته شود که بد کفت س چون اهل جهان تمام ظاهر بینند
با مردم درویش بنی نشینند ۰ کویند صواب این کروه هست خطا
یا رب چه جفا پیشه و بد بین اند
حصه هورده مشقة دنیا که محل عناست
لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء
موت و ممات مردن واستراحة براسودن و دو میت اول بتخفیف
و ثانی بتشدید پیغمبر فرماید نیست کسی که مرد پس براسود از محنت دنیا
مرده نیست مرده مکر کسی که اسیر محنت دنیاست و بمنزله مرده است
در میان زندکان س ان حال که خلق مردنش میخوانند
اسایش نفس است اکر میدانند ۰ موتی که از ان اهل دلان در ماتم
در دیست که در خود و بی درمانند و دور نیست که مراد از میت الاحیا
جاهل باشد چه حضرت امیر میفرماید وفی الجهل قبل الموت موت

لاهله و در حرف لا خواهد آمد و امام راغب در محاضرات گوید قال
بعضهم فلان املس لیس فیه ما یستقر خیر ولا شر فقیل ذلك میت الاحیاء
لیکن استراح بمعنی ا قول الصتواست و گویند امام حسن رضی الله
عنه این بیت بسیار خواندی امر طلاق دنیا که عروسیست نازیبا

طلق الدنیا ثلثا واطلبن زوجا سواها انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها ولما نالت

مناها منه ولته قفاها تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و مونث ادنی
بمعنی اقرب اردنو و زوج جفت و بر مرد و زن اطلاق کنند
قال الله تعالی اسکن انت و زوجك الجنة و سوی الشی بالکسر و
الفتح غیره و زوجه زن و الطلاق زن بر دنیا مبنی بر زینت و بر بیوفائی
و دلربائی او باید انکشاف او نزد ارباب شهود در عالم مثال
بصورة زن چنانچه در فدك بصورة بثینه که اجمل زنان عرب بود
بر حضرة امیر رضی الله عنه منکشف شد و در حرف لام خواهد
آمد و مبالات باك داشتن و منیة آرزو و منی جمع او
و ولاه دبره ای انهزم قال الله تعالی وان یقاتلوکم یولوکم الادبار
و ثلاثا مفعول مطلق و من اتاها مفعول به لا تبالی میفرماید
بده عروس دنیا را سه طلاق و بجو جفتی غیر او بد دستی که او خیری است
که سبب اند و ه است باك ندارد از کسی که اید با و و چون یافت ارزوها
خود را اگریخت از انکس ... ایدل زسر عروس دنیا بگذر ...
کین پیر زنیست با هزاران شوهر ... اندم که شود مراد طبعش حاصل ...
در حال کند جلوه بشخص دیگر اشارة بندامت اخروی در محله اسباب دنیوی

یا عاشق الدنیا بغیرك وجهها ولتندمن اذا اتتك قفاها

ندم و ندامة پشیمان شدن از دنبع وارادت چیزی بکسی نمودن
وارت دراصل ارات ولتندمن جواب قسم محذوف که مصحح

نون تاکید است ... ای عاشق دنیا بغیر تست روی او و بخدا که هر اینه
پشیمان خواهی شد چون بگریزد از تو ... تا چند اسیر نفس و شیطان باشی
افتاده بدام فسق و عصیان باشی ... ترسم که چو پرده از میان بردارند
خوار و خجل و زار و پشیمان باشی امر باجتناب از این جهان خراب

هو حالان شائع و نزغاء و سجالان نعم و بلاء والفتی الحاذق الادیب اذا ما

خانه الدهر لم یخنه عزاء هی راجع بدنیا یا حال که تانیث و شایع تر از
تذکیر اوست و شدة سختی و رخا نقیض او و سجل بفتح سین دلو پر آب
و سجال جمع او و تثنیه جمع مکسر جایز مکر جمع اقصی مثلا نگویند لبنا
مساجدان و مراد از سجالان دو نوع سجل و قال الجوهری المساجلة المفاخرة
بان تصنع مثل صنعه فی جری او سقی و منه قولهم الحرب سجال و النعم ضد
البؤس و حذق الصبی القران والعمل حذقا و حذقا و حذاقة و حذاقا
اذا مهر فیه و ادب فرهنك و ادیب صاحب ان و قال الراغب الخیانة
والنفاق واحد الا ان الخیانة یقال اعتبارا بالعهد والامانة والنفاق
یقال اعتبارا بالدین ... و دهر روزگار و عزا صبر ... و در بعض نسخ
بجای ادیب اریب یعنی عاقل از ارابة میفرماید دنیا دو حال است شدة و رخا
و دو نوع دلو پر آب است نعمة و بلا و جوانمرد ماهر با فرهنك چون خیانت
کند او را روزگار در و رطه محنتش اندازد خیانت نکند او را صبر و پیوسته
با او باشد ... فیاض ازل که فیض وجود ابر است ... دور فلك و ترس او بجود
گیر است ... گر حال تو از قضای او بد گردد ... گویند حکیمان که علاجش صبر است

ان المحن مسکنة فی فلسح فی المکا صخرة صماء عالما بالبلاء عالما بان

لیس یدوم النعیم واللاواء الما م فرود آمدن ... والملمة الحادثة ... و صخره سنك
بزرك ... و صماء ای صلب مصمت ... و بلا ازمودن ... اذا ولا واء
سختی و در بعض نسخ بجای لاواء بلواء فاو مرادف بلا میفرماید اگر فرود

ايد حادثه بمن پس بد رستى كه من در حوادث روزكار سنك كران بحثم
دانا ام بواسطه ازمايش دانستنى به انكه نيست كه هميشه باشد اسايش
وسختى   چون غم زفلك كند بسوى او اهنك   بايد همه دم مرا بسختى چو زسنك
نى نعمت و نى بلا نخواهد ماندن   هر لحظه خم فلك برارد صد رنك

بيان اختيار ايام اسبوع بطرز مقبول مطبوع   لنعم اليوم يوم السبت حقا
لصيد ان اردت بلا امتراء   لام ابتدا براى تاكيد واو چون قد داخل ماضى ميشود
مكر در نعم وبئس ونعم دراصل نعم بكسر عين وسبت قطع عمل ودرفاتحه
دانسته كذشته كه حق تعالى روز يكشنبه بنياد افريدن اسمان وزمين كرد
ودر شش روز بيافريد ودر روز شنبه قطع عمل كرد پس اين روز را يوم
السبت كفتند وباين سبب يهود درين روز كار نكنند والحق ضد الباطل
والعلم اليقينى والثبوت   وصيد شكار كردن واراده خواستن وامتراء شك
اوردن   وشرط نزد بصريان مستحق صدارة كلام است وچيزى كه از
روى معنى جواب شرط است اكر مقدم شد برادات شرط او بحسب لفظ
جواب نيست بلكه دالست برجواب وغرض اوست ليكن بهمين عوض
اكتفا نمايند وتقدير جواب نكنند چنانچه در ان احد من المشركين استجارك
وكوفيان كويند او جوابست بحسب لفظ هم پس درين بيت لنعم اليوم
يوم السبت عوض جواب ان اردت است يا جواب باختلاف مذهبين
وحقا مفعول مطلق فعل واجب الحذف اى اقول قولا غير باطل او علمت
ذلك علما يقينيا او حق ذلك حقا ومفعول ان اردت ضمير محذوف راجع
بصيد وبا جاره متعلق به نعم يا به حق وچون لاى نفى جنس با مفرد
مدخول خود بمنزله يك كلمه است مثل خمسة عشر او ان مفرد مبنى است
بر فتح نزد اكثر نحويان از مبرد واخفش وغير ايشان وحرف جر داخل
مجموع ميشود واو را دراكثر استعمالات مكسور ميسازد مثل

كنت

كنت بلا مال وغضبت من لا شيء ميفرمايد هر اينه نيك روزيست روز
شنبه بتحقيق براى صيد اكر خواهى از بى شايبه شك س

اى بخت تو بر سمند اقبال سوار •	كاهى كه كند مرغ دلت عزم شكار
بايد كه شود بروز شنبه ان كار •	تا چرخ فلك نهد مرادت بكنار •

وفى الاحد البناء لان فيه تبدى الله فى خلق السماء   يوم الاحد يكشنبه وچون
قرينه باشد به الاحد اكتفا كنند وتبدى ابتدا كردن ومراد اينجا شروع
بقرينه فى وهمزه تبدا بالف مقلوب شده وبالتقاء ساكنين افتاده
وتوئيد ما قال الجوهرى من ان اهل المدينة يقولون بدينا بمعنى
بدانا قال عبد الله بن رواحه الانصارى باسم الاله وبه بدينا وخلق
افريدن وسما اسمان وفى الاحد متعلق بثابت يا حسن كه خبر البناء
باشد واقل ابلغ است ميفرمايد در يكشنبه است بنا براى انكه درو شروع
كرد خدا در افريدن اسمان س اى از تو بنى مسكن ومنزل اباد •
هر كه كه كنى عمارة نو بنياد • تدبير بنا بروز يكشنبه كن • تا عيش كنى بنا
براين خرم و شاد فتح   اينجا شبهه ايست مشهور كه چون وجود روز
موقوف حركت فلك شمس است پس چكونه بنياد افريدن سما در روز يكشنبه
بوده باشد وشيخ محى الدين در فتوحات دفع شبهه بان فرموده كه فرق
است ميان يوم ونهار ووجود يوم از يك دوره فلك اطلس است
واو سما نيست بلكه سما منحصر است در افلاك كواكب سياره ووجود
نهار وليل از حركت فلك شمس است واين بيت دليل جمعى است كه ميكويند
خلق سما مقدم بوده بر خلق ارض وتفصيل ان در فاتحه دانسته كذشت
واكر كويى چرا شنبه نى وصف وحال اعتبار كرده وپس او را بوحدة
موسوم ساختند كويم شنبه يك روز تمام است از ايام هفته غير
ادينه پس روز اول شروع در شنبه اما يك شنبه تمام نيست وصاح

روزدوم یك شنبه تمام شدن وشروع در دوشنبه سوم است وعلی
هذا القیاس ونظیر اینست ارقام بروج كه الف رقم ثور است نه حمل
ومی توان گفت كه شنبه اشاره بذات بحتست كه نه واحدست ونه
كثیر ویكشنبه بمرتبه احدیة ودوشنبه تا حدیة كه مبدا ظهور كثرة
است وسه شنبه بعالم عقول ونفوس مجرده وچهارشنبه عالم مثال
وپنجشنبه بعالم شهادة وجمعه بانسان كه جامع جمیع مراتب است
وفی الاثنین ان سافرت فیه ستظفر بالنجاح وبالثراء مسافرة یا كسی سفر كردن
وظفر فیروز شدن از رابع ونجاح روان شدن حاجة وفیه متعلق به
ظفر وضمیر راجع بسفر مفهوم از مسافرة میفرماید در روز دوشنبه
اگر سفر كنی زود فیروز شوی بران سفر به روان شدن حاجة وبسیاری
مال س ای یافته از مردم درویش نظر • باید كه روی روز دوشنبه بسفر
اغاز سفر اگر درین روز كنی • یابی زخدا سعادة وفتح وظفر ومن یرد
الحجامة فالثلاثا ففی ساعاته هرق الدماء حجامة بكسر وثلثا سه شنبه
والف ممدود در اعوض ها ساخته اند مثل حسنة وحسناء والساعة جزء
من اجزاء الزمان • ونزد ریاضیین جزوی از بیست وچهار جزو شبانروز
وان ساعة مستوی گویند یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب وان ساعة
معوج خوانند وهرق ریختن ودم خون واصل او دموا بفتح میم نزد
جوهری ودمی بسكون نزد سیبویه • وبفتح نزد مبرد ودما جمع او وبعدا
الثلاثا یومها مقدر كه مبتداست یا خبر واول احسن است چه افادهٔ حصر
میكند ودر بعض نسخ بجای هرق سفك یعنی ریختن خون میفرماید هر كه
میخواهد حجامة راپس سه شنبه است روز ان كه در ساعتهای او ست
ریختن خونها س ای انكه زاسرار حكم اگاهی • هر وقت كه فصد یا حجامة خواهی
شرط است كه در روز سه شنبه باشد • تا چهره گلرنگ نگردد كاهی •

وان

وان شرب امرء یوما دواء فنعم الیوم یوم الاربعاء ثرا شامیدن از رابع
ویوم الاربعا بكسر چهارشنبه وانعض بنی اسد فتح با حكایة كرده اند
اگر اشامد مردی در روزی دارویی راپس نیك روز نیست روز چهار
شنبه س كه فكر تو با قضا مشابه باشد • هر روز كه نی انجه ترا به باشد
از بهر علاج گر خوری دارویی • باید كه بروز چهارشنبه باشد
وفی یوم الخمیس قضاء حاج ففیه الله یاذن بالدعاء خمیس پنجشنبه وقضا كذار
والحاجة الی الشیء الفقر الیه مع محبته والحاج جمعها واذن بفتح ذال
گوش فرا داشتن از رابع ودعوت الله له وعلیه دعاء واصله دعاو
میفرماید در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها كه در وخدا گوش مینهد
بدعا س در یوم خمیس با خدا باید بود • وز حیله وتلبیس جدا باید بود
از اهل كرم مهم خود باید ساخت • پیوسته با خلاص ودعا باید بود
وفی الجمعات تزویج وعرس ولذات الرجال مع النساء جمعه بسكون میم وضمه
اودینه ووجه تسمیه اجتماع مردم در و وتزویج زن دادن وعرس
طعام عروس ولذة ادراك ملایم ازان رو كه ملایم است از رابع ورجل
مرد ونسا جمع امراة از غیر لفظ او میفرماید در ادینها ست زن دادن
وطعام عروس ولذتهای مردان با زنان س ای انكه ترا نام نكو مطلوبست
پیش تو خلاف شرع ودین معیوبست • ادینه برای كه خدای نیكست
جمعیت مرد وزن در و پر خوبست وهذا العلم لم یعلمه الانبی ووصی الانبیاء
نبی پیغمبر مشتق از نبا بمعنی خبر یا نبوة بمعنی رفعة وبر تقدیر اول
یا بمعنی فاعل بحكم نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم یا بمعنی مفعول
بحكم نبانی العلیم الخبیر وجمع او نباء س یا خاتم النبآء انك مرسل بالحق
كل هدی السبیل هذا كاو برا انبیا نیز جمع كنند وبر تقدیر ثانی بمعنی
مفعول وجمع او انبیا وتحقیق معنی عرفی نبی در فاتحه سادسه گذشت

وقال الراغب الوصية التقدم الى الغير بما يعمل به مقترنا بوعظ وقال
الرافعي هي مشتقة من وصى الشئ بكذا يصيه اذا وصله به وارض
واصية اى متصلة النبات ميفرمايد اين علم ندارد دانا مكر پيغمبرى
يا وصى پيغمبران س اين علم نه از وهم وخيالست وهوس
تا فهم كنند حكيم از روى قياس ن اين علم محققان على قدر است •
زنهار بكوش وقدر ايشان بشناس فتح درفن احكام نجوم مقرر
شده كه روز شنبه تعلق بزحل دارد ويكشنبه بافتاب ودوشنبه
بماه وسه شنبه بمريخ وچهارشنبه بعطارد وپنجشنبه بمشترى
وادينه بزهره ومناسبة قمر بسفر ومريخ بحجامة وريختن خون وعطارد
باشاميدن دارو ومشترى بكذاردن حاجات ودعا وزهره بتزويج
وعرس وجميعة مردان وزنان مسلم ان فراست ليكن مناسبة زحل بصيد
وافتاب برينا از ان فن ظاهر نيست وكويا تخصيص شنبه بصيد
مبنى است بر انچه ابن عباس ومجاهد ميكويند اليهود امروا باليوم الذى
امرتم به وهو يوم الجمعة فتركوه واختاروا السبت فابتلاهم الله به وحرم
عليهم الصيد فيه فاذا كان يوم السبت شرعة لهم الحيتان اليها فى البحر فاذا
انقضى السبت ذهبت وما عادة الا فى السبت المقبل وذلك بلاء ابتلاهم
الله به ووجه تخصيص يكشنبه بربنا در بيت ثانى اين قطعه مذكور است
وباعث بر تاكيد بليغ در بيت اول بلام وحقا وبلا امتراء وبر ايراد
علة در بيت ثالث خفاء مسطور است وفن احكام منسوبست بادريس
وشيخ علاء الدوله درعروه ميفرمايد اذا اردت ان تعرف اول المطر
يحدث بسبب الاتصالات العلوية التى تسميها المنجمون فتح الباب
فاقرا قوله تعالى ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفتح الباب انصراف
قمر است از كوكبى واتصال او بكوكبى كه خانه او مقابل خانه كوكب

اول باشد

اول باشد مثل انصراف او از زهره بمريخ پس ميفرمايد واذا اردت
ان تعرف ان علم النجوم علم الانبياء فاقرا قوله فنظر نظرة فى النجوم
فقال انى سقيم ومراد النبى صلى الله عليه وسلم من امن بالنجوم
فقد كفر من امن انها مستقلات بانفسها فى تدبير العالم
غير مسخرات بامر الله فقد كفر بالله الذى خلقها وسخرها وجعلها
مدبرات بامره واودع فى كل واحد منها خاصية خاصة به دون
غيره وفى اجتماعها خاصية دون ما اختص به كل واحد قبل الاجتماع
ونظير اين در فتاواء انا انزلت كه وقوع بانفراد امر است بر پرهيز كردن
وچون بالام مؤلف شود امر است بكفتن وچون باميم تركيب يافت
امر است بر برخاستن وامام غزالى در احيا كويد المنهى عنه فى النجوم
امران احدهما ان يصدق بانها فاعلة لاثارها مستقلة بها والثانى
تصديق المنجمين فى احكامهم لانهم يقولونها عن جهل وهذا العلم كان
معجزة لبعض الانبياء ثم اندرس فلم يبق الا ما هو مختلط لم يتميز فيه الصواب
عن الخطاء فاعتقاد كون الكواكب اسبابا لاثار يحصل بخلق الله ليس قادحا
فى الدين بل هو الحق س مشنو زمقلدان كه تنجيم بدست
احكام نجوم وزيج وتقويم بدست • ارى چو نجوم را مؤثر دانى
درمذهب اهل فقر وتسليم بدست • وشيخ ابو على در اخر شفا كفته
المنجم القائل بالاحكام مع ان مقدماته ليست مستندة بالبرهان
بل يدعى فيها التجربة وربما حاول قياسا شعريا او خطابيا فى اثباتها
فانه انما يعول على دلائل جنس واحد من اسباب الكائنات وهى التى فى
السماء على انه لا يضمن الاحاطة بجميع الاحوال التى فى السماء ولو ضمن
لنا ذلك ووفى به لم يمكنه ان يجعلنا ونفسه بحيث يقف على وجود
جميعها فى كل وقت فليس اذن لنا اعتماد على اقوالهم وان سلمنا متبين

عین ان جمیع ما یعطونا من مقدماتهم الحکمیة صادقة ومویدایں انکه
قران زحل ومشتری در سنه احدی وثمانین وخمسمایه بر برج میزان
که هوائیست واقع شد ومنجمان حکم کردند که دران سال معموره ارض
از باد خراب شود وانوری که از حکماء ان زمان بود با ایشان اتفاق نمود
ومردم ازین صورة بترسیدند وبعضی عمارات در زیر زمین بساختند
ومنجمان روز تعیین کردند ومردم دران روز در زیر زمینها و
غارهای کوه رفتند وهیچ باد نیامد وسلطان طغرل بفرمود که چراغی
بر سر منار برافروختند وتا شب روشن بود و بزرگی فرمود
گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود عمارة وبیخ کوه و برگ درخت
در دور حکم اگر نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی وانوری

دعا ومناجات یا قاضی حاجات لبیک لبیک انت مولاه
فارحم عبیدا الیک ملجاه یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن کنت انت مولاه

قال الشیخ الرضی رحمه الله اصل لبیک الب لک البابین بعد ای اقیم
لخدمتک وامتثال مامورک والتثنیه للتکثیر ای البابا کثیرا متتا
لیا فحذف الفعل واقیم المصدر مقامه وحذف زوایده ورد الی
الثلاثی ثم حذف حرف الجر من المفعول واضیف المصدر الیه کل ذلک
لیفرغ المجیب بالسرعة من التلبیة لاستماع المامور به حتی یمتثله ویجوز
ان یکون من لب بالمکان بمعنی الب فلا یکون محذوف الزواید ومولی اناد
کننده ومهتر ونکاه دارنده ودوست واقل انسب است بمصراع اول
بقرینه عبید والرحمة رقة یقتضی الاحسان من الرابع وقد یستعمل فی الرقة
المجردة وفی الاحسان المجرد نحو رحم الله فلانا وعبد بنده وعبید مصغر او
ولجات الیه لجاء بالفتح وملجا التجاء الیه والموضع ایضا لجاء وملجا
ومعلاة رفعت وشرف ومعالی جمع او واعتماد توکل کردن وتکیه زدن

بر چیزی ومعتمد مصدر میمی مرادف او وطوبی فعلی از طیب وطوبی لک
وطوبیک هردو مستعمل بمعنی طیب العیش لک وقیل معناه اصبت
طیبا وو درعدول از انت مولایی بر انت مولاه اشعار بانکه حضرة ناظم
علیه الرحمه ذوق هستی موهوم در بحر فنا انداخته واز خود غایب شده
یا کریم ضمیر راجع است بر عبید وموافقة کنیم با جمعی که بجواز اضمار قبل الذکر
قایلند ایستاده ام برای امتثال امر تو ایستادن بعد از ایستادنی
توانا دکننده منی بر رحم کن بنده را که بر تواست التجای او ای صاحب
بزرگیها بر تواست توکل من خوش عیش مر کسی را که هستی توانا دکننده یاد او

یا مهتر ونکاه دارنده او	س	ای نور رخت چراغ هر درویشی ه
جز نزدی تو نیست قبله هر کیشی	ه	بخشای بحال بیکسی بی خویشی

وی داغ غمت مرهم هر دلریشی طوبی لمن کان نادما ارقا یشکو الی ذی الجلال بلواه

ما غابه علة ولا سقم		اکثر من حبه لمولاه	
اذ خلا فی الظلام مبتهلا		اجابه الله ثم لباه	ارق بفتح را بخواب

بودن از رابع وبکسر بیخواب وشکایة وشکوی وشکو گله کردن وجلال
بزرگی وعلة وسقم وسقم بیماری وخلوت الیه اذا اجتمعت معه فی
خلوة وظلام بفتح تاریکی وابتهال زاری کردن در دعا واجابة جواب
گفتن ولبی مشتق از لبیک بمعنی قال لبیک چنانچه بسمل بمعنی قال بسم الله
خوش عیشی مر کسی را پشیمان بیخواب که گله کند بحضرت ذو الجلال
بلای خود را نباشد با او هیچ مرض وهیچ بیماری بیشتر از دوستی
او مر دوست را چون بخلوة رود در تاریکی در حال که زاری کننده
باشد در دعا جواب گوید او را خدا پس لبیک گوید او را س
خوش وقت کسی که شد پشیمان ز گناه ه بیخوابی وردو دوست از شوق اله
در خلوة تاریک که حق را خواند ه لبیک بگوش جان او یابد راه ه ه

سألتَ عبدي وانت في كنفي وكلُّ ما قلتَ قد سمعناه

صوتك تشتاقه ملائكتي فذنبك الآن قد غفرناه في جنة الخلد ما تمنّاه

طوباه طوباه ثم طوباه سلني بلا حشمة ولا رهب ولا تخف انني انا الله

سؤال خواستن از ثالث والكنف بفتح الكاف وسكون النون الحفظ وبفتحهما الجانب وبكسر الكاف وسكون النون وعاء فيه اداة الراعي تصغيره جاء الحديث كنيف مُلئ علماء وسمع وسماع شنیدن از رابع وصوت اواز واشتياق ارزومند شدن وملك فرشته وملائكة جمع او واصلش مَلأك همزه براى كثرة استعمال محذوف شد ودر جمع باز امد واصل مَلأك مالك اذا الوك بمعنى رسالة وذنب كناه والآن اكنون وغفران ومغفرة امرزیدن از ثانی وجنة بهشت وخلد جاويد واصل سَل اسأل . وحشمة شرم داشتن . ورَهَب وخوف ومخافة ترسيدن از رابع واين چهار بيت جواب حق تعالى است مر بيتهاى مذكوره مربوط باجابة الله . وعبدى منادى وحرف ندا محذوف وتمنّاه در اصل تتمنّاه تاء خطاب محذوف شده بر سبيل قياس وضمير طوباه راجع بما ومراد اشعار بعلو مرتبه سائل بمرتبه كه تمنى اوچيزى را سبب خوش حالى ان چيزست ميفرمايد خواستى اى بندهٔ من وتو در داير حمايت منى وهرچه گفتى بحقيقت شنيديم اواز ترا دوست ميشوند از فرشتگان من پس گناه ترا اكنون امرزيدم در بهشت جاودانست انچه ارزو ميكنى از خوش حالى ان چيز كه ترا ارزو ميكنى خوش حال ان چيز پس خوشى حال ان چيز بخواه از من بى شرم داشتن ونى بيم وترس بدرستى كه من خداى ام ورحمت من بى نهايتست

س

اى بنده ز روى صدق واخلاص ادب . در ياب بهشت وباش باعيش وطرب

جرم وگنه تو سر بسر بخشيدم . زنهار مترس وهرچه خواهی بطلب .

نكته سر اشتياق مذكور انست كه نشاه ملايكه بر استغنا وعصمتست واز نيار وملامتى كه لازم نشاه جامعه انسانيه است بى بهره افتاده حضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم فرموده كه ملايكه معنى اسم ودود نميدانند وهر كس مشتاق است با نچه ندارد وعجب واقعه كه ملايكه بر سبيل اعتراض ميگفتند اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك وحال انكه باعث بر خلق انسان افساد وسفك مذكور بود وحضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم فرموده والذى نفسى بيده لو لم تذنبوا لذهب الله بكم ولجاء بقوم يذنبون الله فيستغفرون الله فيغفر لهم مرثيه حضرة خاتم صلى الله عليه وسلم

امن بعد تكفين النبي ودفنه باثوابه اسى على هالك ثوى رُزئنا رسول الله فينا فلن نرى بذاك عديلا ما حيينا من الردى

همزه استفهام براى انكار وبعد پس وتكفين بكفن كرفتن ودفن بكور نهادن وثوب جامه واسى نقصه غمگين شدن از رابع وهالك هلاك شده وثوى بالمكان اقام به ورُزء مصيبة رسانيدن ورُزئت الرجل اصبت منه خيرا ورُزئنا بر تقدير اول بصيغه مجهول وبر تقدير ثانى بصيغه معروف ورسول پيغمبر فرستاده وتحقيق او در فاتحه سادسه گذشت والعديل الذى يعادلك فى الوزن والقدر واحياه الله فحيى بالكسر وحىّ والادغام اكثر والرّدى الهلاك ومن الردى متعلق بحيينا يتضمن نجاه وقال المحقق الشريف قدس سره فى حواشى الكشاف التضمين ان تقصد بلفظ فعل معناه الحقيقى ويلاحظ معه معنى فعل اخر يناسبه ويدل عليه بذكر شىء من متعلقات الاخر كقولك احمد كقولك احمد اليك فلانا فانك لاحظت فيه مع الحمد معنى الانهاء ودللت عليه بذكر صلته اعنى كلمة الى كانك قلت انهى حمده اليك وفايدة التضمين اعطاء مجموع المعنيين فالفعلان

مقصودان مقاصدًا وتبعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم الى ان اللفظ
مستعمل في معناه الحقيقي فقط والمعنى الاخر مراد بلفظ محذوف يدل
عليه ذكر ماهو من متعلقاته فتارة يجعل المذكور اصلا في الكلام و
المحذوف قيدا فيه على انه حال كما في قوله تعالى ولتكبروا الله على ما هديكم
وتارة بعكس فيجعل المحذوف اصلا والمذكور مفعولا كما مر من المثال
او حالا كما في قوله يؤمنون بالغيب اى يعترفون به مؤمنين وذهب اخرون
الى ان كلا المعنيين مراد بلفظ واحد على طريق الكناية اذ يراد بها معناها
الاصلي ليتوسل بفهمه الى ما هو المقصود الحقيقي فلا حاجة الى تقدير اللفظ
المعنى وابرازه والاظهر ان يقال اللفظ مستعمل في معناه الاصلي فيكون
هو المقصود اصالة لكن قصد بتبعيته معنى اخر يناسبه من غير ان يستعمل
فيه ذلك اللفظ او يقدر له لفظ اخر فلا يكون من باب الاضمار ولا من باب
الكناية بل من قبيل الحقيقة التي قصد بمعناها الحقيقي معنى اخر تناسبه
وتبعه في الارادة وحينئذ يكون معنى التضمين واضحا وددر بعض نسخ
بجاى نداك عديلا عدلا والعدل بالكسر والفتح المثل ميفرمايد ايا ازپي
تكفين پيغمبر وفراق با جامهاى وغمكين شوم بر هلاك شده كه
مقيم باشد در خاك مصيبته رسانيده شديم ما برسول خدا يا خير
يافتيم ازو در ميان ما پس هركز نخواهيم ديدا ورا مثل ما دام كه
زنده ايم ونجاة داريم از هلاك ۰ اكنون كه كشيد مصطفى سر بكفن
غمكين نشود بمرك غير دل من ۰ حرى كه من از خلق كريمش ديدم
تا هست حيوة من نخواهم ديدن حكاية چون صحابه از بيعة ابوبكر رضي
الله عنه فراغت يافتند متوجه شدند بتجهيز نبي صلى الله عليه وسلم
وندانستند كه آنحضرة را در وقت غسل برهنه كنند يا نه ودر مسند امام
احمد از عايشه مرويست كه خواب بر ايشان غالب شد وسرها به پيش انداختند

بودند واز كوشه خانه آواز آمد كه رسول را در پيراهن غسل كنند وقايل
آن معلوم نبود پس علي آنحضرة را بسينه خود باز نهاد وعباس وفضل وقثم پسران او
آنحضرة را ميكردانيدند واسامة بن زيد وشقران آب ميريختند وعلى از زير پيراهن
غسل ميكرد چنانچه دست به بشره آنحضرة نميرسيد وچيزى كه طبع ازان
متنفر باشد از آنحضرة ظاهر نشد وعلي ميفرمود بابي انت وامي ما اطيبك حيا
وميتا پس آنحضرة را بسه جامه سفيد تكفين كردند وبنياد نماز واول علي وعباس
وبنو هاشم كذاردند پس مهاجر پس انصار پس زنان پس كودكان پس بندكان وكس
امامت نماز نكرد پس نميدانستند كه پيغمبر را كجا دفن كنند ابوبكر كفت از آنحضرة
شنيدم كه ما قبض نبي الا دفن حيث يقبض پس جامه خواب آنحضرة برداشتند
وابو طلحه همانجا لحد بكند وعلي وفضل وقثم وشقران در قبر رفتند واخركسي كه بيرون آمد قثم بود

وكان لنا كالحصن من دون اهله	له معقل حرز حريز من العدى
وكنا بمرآه نرى النور والهدى	صباح مساء راح فينا او اغتدى

حصن دزو دون نقيض فوق ويقول دون النهر سد اى قبل وصولك
الى النهر وقيل هو مقلوب الدنو واهل خاندان والمعقل بكسر القاف الملجا
والحرز الموضع الحصين يقال هذا حرز حريز والعدى بكسر العين الاعداء
وهو جمع ولا نظير له والمراى المنظر ونورد وشتن وصباح بامداد ومسى شبانكاه
وزواح ودوح شبانكاه كردن واغتدا بامداد كردن وصباح در صباح مساء
مبنى است ومساكاه معرب وكاه مبنى واينجا براى محافظة وزن كلمه معرب
وقال الرضي اصله صباحا فمساء اى كل صباح وكل مساء والفاء تودى معنى العموم
كما في قولك انتظره ساعة فساعة اى كل ساعة اذ فايدة الفاء التعقيب فيكون
المعنى يوما ويوما عقيبه بلا فصل الى ما يتناهى فاقتصر على اول مراتب التكرار
كما في قوله تعالى فارجع البصر كرتين ولبيك او اصله صباحا بعد مساء ودر اكثر نسخ

بجای مراه رویاه و رؤیا خواب دیدن یعنی بخواب دیدن امور غیبی را ومرای
انسب والیق است پیغمبر بود آنحضرت مرما را مانند دیدۀ زین سوی
اهل خود در حالیکه مر او را بود ملجاء بغایتها استوار از اعدا و بود مر ما را بدید او
میدید نور و هدایتی بامداد و شبانگاه میکرد در میان ما یا بامداد میکرد
ما را از رسول حق حمایتی می بود • و ندیدن او لطف و رعایتی می بود
• از پرتو افتاب رویش ما را • در خانۀ دل نور و هدایتی بود عبدالله
بن زید انصاری چون خبر موت نبی صلی الله علیه وسلم بشنید در حال دعا کرد
نابینا شود تا بعد از نبی صلی الله علیه وسلم روی کسی نبیند و همان لحظه دعای او مستجاب شد

لقد غشيتنا ظلمة بعد موته	نهارا فقد زادت على ظلمة الدجا

غشا و غشیان بالای چیزی فرو آمدن از دارع و ظلمة تاریکی و زیاده فزوده
شدن و دجیه ظلمة و دجی جمع او • و ظلمة الدجی بر منوال
نور الانوار پیغمبر هر اینه بحقیقة در آمد بما تاریکی بعد از مردم
در روز بسیار فزون شد ان ظلمة بر ظلمة فایق بر جمیع ظلمتها
از موت نبی بر دل ما نیش آمد • صد تیر بلا بر جگر ریش آمد • افاق جهان
بچشم ما تاریکست • این روز سیاه از کجا پیش آمد • انس رضی الله
گوید در روز وفاة پیغمبر صلی الله علیه وسلم مدینه تاریک شد و هنوز
دست از خاک آنحضرت نیفشانده بودیم که دلها را از پیش ناختیم

فيا خير من ضم الجوانح والحشا	ويا خير ميت ضمه الترب والثرى
كأن امور الناس بعدك ضمنت	سفينة موج حين في البحر قد سما

خیر اسم تفضیل و ضم بهم آوردن و جوانح استخوان خود پهلو
و حشا کنایه از موت و ترب خاک • و ثری خاک نمناک و کان گوییا

برای تشبیه

تشبیه امر کار و تضمین چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه کشتی و
موج خورداب و بحر دریا و سمو بلند شدن پیغمبرا ای بهتر کسی که
بهم آورد استخوانهای خرد پهلو و درون تهیگاه را و ای بهتر مرده
که بهم آورد او را خاک خشک و خاک نمناک گوییا کارهای مردم بعد
از تو نهاده شد در کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا بحقیقه
بلند شد ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر • روزی که رشدی
بموت غایب ز نظر • شد کار کسان نظیر چیزیکه نهند
درکشتی و موج سازدش زیر و زبر

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه	لفقد رسول الله اذ قيل قد مضى
فقد نزلت بالمسلمين مصيبة	

كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا

ضیق تنگ آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و رحب بضم را فراخ
فقد نایافتن و مضا و مضی گذشتن • و قال الراغب الاسلام في الشرع
على ضربين احدهما دون الايمان وهو الاعتراف باللسان وبه يحقن
الدم حصل معه الاعتقاد او لم يحصل واياه قصد بقوله قالت الاعراب
آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا والثاني فوق الايمان وهو ان يكون
مع الاعتراف اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل واستسلام لله تعالى في جميع
ما قضى وقدر كما ذكر عن ابرهيم عليه السلام في قوله تعالى اذ قال له
ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين وكذا قوله تعالى ان الدين عند الله
الاسلام • و مصیبة غم و اندوه که بمردم رسد • و صدع شکاف • و صفا
سنگ سخت • والشعب الصدع في الشيء واصلاحه ايضا وهو المراد ههنا
ولا شعب للصدع في الصفا جواب سوال مقدر گوییا کسی گفته هل يمكن
اصلاحه پیغمبرا تنگ آمد فضای زمین از مردم با وجود فراخی آن
مردم با وجود فراخی آن برای نایافتن رسول خدا آن زمان که گفته شد
بحقیقة گذشت هر اینه بحقیقة فرود آمد بمسلمانان مصیبتی همچون

شکاف سنگ سخت وهیچ اصلاح نیست مر شکاف را دران سنگ س
چون کرد نبی سلخ جنه اهنک . بر اهل د فاروی ذ سین آمد تنک
این تازه جراحت که نیابد درمان . مانند شکافیست که باشد در سنگ
حکایة چون حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم وفاة یافت معاذ
جبل رضی الله عنه که در یمن حاکم بود بطریق کشف دریافت که انحضرة
باخرة نقل فرموده درحال متوجه مدینه شد ودر راه عمار بن یاسر را دید
که نامهٔ ابو بکر را باو می برد از عمار پرسید که صحابه را چون کذاشتی کفت
ترکتهم کغنم بلا راع پس کفت مدینه را چون کذاشتی کفت ترکتها وهی
اضیق علی اهلها من الخاتم فلن یستقل الناس تلك مصیبة
ولن یجبر العظم الذی منهم وهی فی کل وقت للصلوة یهیجها بلال ویدعوا باسمه کلما دعا
استقلال اندک شمردن . وعظم استخوان . ووهی شکافته شدن
ووقت هنکام . وصلوة نماز . وهیجا برانکیختن . وبلال بن
رباح حبشی ازاد کردهٔ ابو بکر صدیق بود وچون پیغمبر وفاة یافت قصد شام
کرد وابو بکر کفت اینجا باش ومؤذن من شو بلال کفت اکر مرا ازاد کردهٔ که
در دنیا از من منتفع کیری تا خدمة کنم واکر برای خدا ازاد کرده مرا بخدا
رها کن ابو بکر بکریست واورا اجازه داد ومتوجه شام شد واندک
زمانی انجا بود ناکاه پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که میفرمود که ای بلال ازجفا
ما بیرون رفتی وبرما جفا کردی پس متوجه زیارة رسول شد وچون بمدینه
رسید چند روز فاطمه رضی الله عنها باخرة رحلة فرموده بود ودران وبی
زاری کرد ومیکفت ای جکر کوشهٔ جد زود باو ملحق شدی واهل مدینه
التماس کردند که بانك بکوید بلال کفت بعد از محمد بانك نکویم وچون
مبالغه بسیار کردند بانك بکفت وهمه مردم بکریستند واین روز مثل
ان روز بود که رسول صلی الله علیه وسلم وفاة یافته بود وپس مراجعة

بشام کرده

١٠٣

بشام کرد وهر سال بزیارة پیغمبر رفتی ودر دمشق در سنهٔ عشرین وفاة یافت
واسم نام ومصیبة تمیزوا ودر وی فی کل وقت حالی یعنی توالی ذکر او
مردم جراحت فراق را تازه میسازد میفرماید هر کز اندك نشمارند مردم از مصیبة
وهر کز بسته نشود ان استخوان که از ایشان شکافته شد وحال انکه در هر وقت
نمازی بر می انکیزانند از بلال ودعا میکند بنام او هر کاه که دعا میکند س
از موت رسول استخوان که شکست . تا روز قیامة نتوان دیکر بست
هر دم که کسی حدیث او میکوید . کویا نمکی در دل مجروح منست ٥٠
وبطلت اقوام مواریث هالك وفینا مواریث النبوة والهدی القوم الرجال
دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم
ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ونبوة پیغمبری میفرماید
میجویند قومی چند میراثهاء مرده ودر ماست میراثهای پیغمبری
وهدایة س ما علم وشجاعة وفتوة داریم . با دشمن وبا دوست مروة داریم
مردم همه سیم وزر بمیراث برند . ماییم که میراث نبوة داریم حکایة
حضرة فاطمه علیها التحیة والسلام مرثیه قریب باین فرموده س
اغبر افاق السماء وکورت . شمس النهار واظلم العصران . والارض
من بعد النبی کئیبة اسفا علیه کثیرة الاحزان فلیبکه شرق البلاد وغربها
ولیبکه مضر وکل یمان . ولیبکه الطود الاشم وجوه . کالبیت والاستار والارکان
یا خاتم الرسل المبارك وجهه . صلی علیك منزل القران کلفنا
ضرب غواة الناس عنه تکرما ولما اوقصد السبیل ولا الهدی ولما اتانا بالهدی کان
علی طاعة الرحمن والحق والتقی نصرنا رسول الله لما تدابروا وثاب الیه المسلمون ذووا الحجی
ضرب زدن از ثانی وعی وغواة کمراه شدن . ولما اول حرف . ودر اصل
لم ما زیاده کرده اند مثل اینما وغالب استعمال او در امر متوقع است
وکاهی در غیر متوقع هم مستعمل شود ولما ثانی اسم شرط والقصد استقامة

الطريق و سبيل راه وطاعة فرمان برداری • ورحمن بخشاینده ومخصوص
بخداست • وتقی پرهیزکاری • ونصر ونصرة یاری کردن از اول وتدبر
پشت بیکدیگر کردن وثاب الرجل یثوب ثوبا وثوبانا رجع بعد ذهابه
وثاب الناس اجتمعوا وجاؤا ومراد اینجا ثانی است چه محمد ابن اسحق میگوید
این ابیات در شان غزاء بدر است ولشکر اسلام دین غزا از اول تا آخر مظفر
ومنصور بودند وحجی بکسر حا خرد وعنده متعلق برضی بنا بتضمین دفع
وضمیر راجع برسول صلّی الله علیه وسلم واضافه قصد بر سبیل یا اضافه
مصدر بفاعل یا اضافه صفة بموصوف وقصد بمعنی فاعل قال الجوهری
یقال طریق قصد وقاصد اذا اداك الی مطلبك **میفرماید** ذدیم و دفع کردیم
گمراهان مردم را از رسول خدا از روی بزرگی نمودن وهنوز ندیده بودند
ایشان راستی راه یا راه راست وهدایة وچون آورد را و بما هدایة را بودیم
ما بر فرمان برداری حضرة رحمن و بر مذهب حق و پرهیزکاری یاری کردیم
رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ومجتمع شدند و آمدند بجانب او
مسلمانان صاحب خرد **س** بودیم فرو بجون گمراهان جنك • بودیم بطلب
هدایت بکردنك • در بدر بکما تیغ چو خورشید زدیم • شد راه کفار نگونسار بخد

بیات جامعة خود در نه و مدح صحابه عالی قدر

احسین انی واعظ ومؤدب فافهم فان العاقل المتأدب واحفظ وصیة والد متحنن
یغذوك بالاداب کیلا تعطب ابنی ان الرزق مکفول به فعلیك بالاجمال فیما تطلب

همزه برای ندا • ووعظ وعظة وموعظة پند دادن • وتادیب ادب کردن
وفهم دریافتن از رابع • وعقل خردمند شدن • وتادب ادب پذیرفتن
وحفظ نگاه داشتن از رابع • ووالد پدر • وتحنن مهربانی کردن • وغذاء
پروردن • وعطب هلاك شدن از رابع • واصل ابن بنی قولهم فی الجمع ابناء
وفی التصغیر بنی وسمی بذلك لکونه بناء للاب • ورزق روزی وکفالة پایندان

شدن از اول وعلیك اسم فعل بمعنی خذ وقال الرضی اسماء الافعال حکمها
فی التعدی واللزوم حکم الافعال التی هی بمعناها الا ان الباء تزاد فی مفعولها
کثیرا نحو علیك به لضعفها فی العمل فتعمل بحرف شانه ایصال اللازم الی
المفعول واجمال خوبی کردن • وضد تفصیل • وکلامی محذوف مفعول
افهم ودر بیتی جر ونصب ورفع جایز • وما در ما تطلب مصدری یا موصول
یا موصوف **میفرماید** ای حسین بدرستی که من واعظ ومؤدبم پیر دنیا
سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیراست ونگاه دار وصیة
پدر مهربان که می پرورد ترا با داب تا هلاك نشوی **میفرماید** ای پسرك
من بدرستی که روزی مکفول به است وحضرة رزاق ضامن ان
شده پس مرا گیر راه نیکی کردن در طلب ان ای نور دو چشم مردم بالك نظر
زنهار بکوش ودل شنوید پدر چون ندو توشه مقدار ز خواهر
از دایم لطف منه پای بدر

لا تجعلن المال کسبك مفردا	**وتقی الهك فاجعلن ما تکتسب**
کفل الاله برزق کل بریة	**والمال عاریة تجئ وتذهب**
والرزق اسرع من تلفت ناظر	**سببا الی الانسان حین تسبب**
ومن السیول الی مقر قرارها	**والطیر للاوکار حین تصوب**

جعل گردانیدن از ثالث • وکسب جستن روزی
از ثانی واینجا بمعنی مفعول وافراد تنها کردن • والبریة بتشدید الیاء
الخلق واصله الهمز وقیل بل ذلك من قولهم بریت العود تراشیدم چوب
وقال الجوهری العاریة بالتشدید کانها منسوبة الی العار لان طلبها
عیب وعار • وقیل هی من عاره یعیره اذا جاء وذهب فسمیت عاریة لتحولها
من ید الی ید وقیل من التعاور وهو تداول القوم الشیء بینهم وذکر الخطابی
فی الغریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید وقد یخفف ودر بیت
مخففست برای محافظة وزن • وذهاب رفتن از ثالث • ویسر عن شتا

کردن وتلفت ونظر نکرستن از اقوال السبب الحبل الذی تصعد به النخل
قال الله تعالی فلیرتقوا فی الاسباب وسمّی کل ما یتوصل به الی شیء سببا قال الله
وآتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا وتسبیب سبب ساختن • وسیل
رود وقرّ فی مکانه قرارا اذا ثبت ثبوتا جامدا واصله من القرّ بالضم
وهو البرد لاجل ان البرد یقتضی السکون والحرّ یقتضی الحرکة • وطیر مرغ و
وکر آشیانه وتصوّب بنشیب فرو شدن • ومفردا حال از ما ل
وتقیّ مفعول اول اجعلنی ومااکتسب مفعول ثانی وسببا تمییز وعامل اوسع
والی الانسان متعلق به او ومن السیول معطوف بر من تلفت والطیر معطوف
بر السیول وللاوکار متعلق بتصوّب واصل وتتصوّب میفرماید مکردان
مال را کسب کرده خود تنها وپرهیز کاری معبود خود را بگردان انکه کسب
میکنی ضامن شده است معبود روزی همه خلق را ومال عاریتی است که
می اید ومیرود وسبب رزق شتابنده ترست از نگرستن بینا بانسان
ان نمان که سبب سازند واز رودها به محل جمع شدن او واز جنس مرغ
ان وقت که برای اشیانها فرود ایند بنشیب سر ای صاحب فتح وظفر وفیروزی
تا چند حرام یا حلال اندوزی • گر سعی کنی وگر نه هر جا که روی •

چون نسایه زد دنبال تو اید روزی	
فمن الذی یعظانه یتأدب	ابنیّ ان اذکر فیه مواعظة
فیمن یقوم به هناك ویصب	اقرا کتاب الله جهدك واتله
ان المقرب عنده المتقرب	یتفکر وتخشع وتقرب
	واعبد الهك ذا المعارج مخلصا

واذکر الامثال فیها یعزب ذکر قرآن واند کذکرك ولقومك ومواعظ
جمع موعظه • ومن استفهامی وقراءة خواندن ازثالث والکتاب فی الاصل
مصدر ثم سمّی المکتوب کتابا والمکتوب فیه کتابا ومراد اینجا قرآن جه ذهن از مطلق
منصرف میشود بفرد کامل وجهد کوشیدن از ثالث وتلو بضم تا وتشدید

وا وا زنی رفتن از اقوال وحمل بر تلاوة بمعنی خواندن نشده تا تکرار لازم
نیاید وهناك اشارة بمکان یا زمان متوسط در قرب وبعد ونصب
سر ودکفتن عرب از ثانی وفی الحدیث لو نصبت لنا نصب العرب وهو
غناء لهم یشبه الحداء الا انه ارق منه وتفکر اندیشه کردن وتخشع فروتنی
کردن • وتقرب نزدیکی جستن • وتقریب نزدیك کردانیدن • وعند نزد وعبادة
پرسیدن از اقوال • ومعراج نردبان • وقال القاضی البیضاوی فی تفسیره ذو
المعارج ذو المصاعد وهی الدرجات التی یصعد فیها الکلم الطیب والعمل الصالح
ویترقی فیها المؤمنون فی سلوکهم او فی دار ثوابهم او مراتب الملائکة او السموات
فان الملائکة یعرجون فیها والاخلاص فی الطاعة ترك الریاء والانصات السکوت
والاستماع للحدیث وصاحب اساس کوید نصت له ینصت آمده از ثانی
والمثل قول فی شیء یشبه قولا فی شیء آخر لیس احدهما الآخر وتصوره نحو قولهم
الصیف ضیعت اللبن فان هذا القول یشبه قولك اهملت وقت الامکان
امرك وضرب الله مثلا ای وصف وبیّن • ومن بمذهب سیبویه مبتدا
والذی خبر او بمذهب باقی نحاة عکس وجهدك بمذهب سیبویه حال معرفة
بجای نکره ای مجتهدا وبمذهب ابو علی مفعول مطلق مجتهدا مقدر وحضرة
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده افضل عبادة امتی تلاوة القرآن وفرموده
زینوا القرآن باصواتکم وفرموده لیس منا من لم یتغن بالقرآن وچون استماع تلاوة
سالم کرده فرموده الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله ومرتضی کفت لا خیر فی
عبادة لا فقه فیها ولا فی قراءة لا تدبر فیها میفرماید ای پسرك من بدرستی
که قرآن در و پندهاست پس کیست ان نیکبخت که به پندهای قرآن ادب
پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که کوشنده باشی وپی روی کن قرآن را
در میان جمعی که مراعات قرآن کنند اینجا وخوب خوانند باندیشه وفروتنی ونزدیکی
جستن بدرستی که مقرب نزد خدای جیندۀ قربت است وعبادة کن خدای

صاحب معارج را در حال الخلاص وکوش کن بمثلها در مواقعی که زده شوند
وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون وما یعقلها الا العالمون
س ای دوست مشو زیاد قران غافل ◦ میخوان بمه دم میان جمعی کامل
اندم که رسد نوبت درست بمثل ◦ از وجه مناسبت نکردی ذاهل

واذا مررت باية مخشية ◦ تصف العذاب فقف ودمعك يسكب
يا من يعذب من يشاء بعدله ◦ لا تجعلني في الذين تعذب
اني ابوء بعثرتي وخطيئتي ◦ هربا وهل الا اليك المهرب

مر ومرور گذشتن از گل وخرج القوم بايتهم اى بجماعتهم لم يدعوا وراءهم
شيئا والاية من كتاب الله جماعة حروف ◦ والخشية خوف بشوبه تعظيم ووصف
وصفة بديد کردن از ثانی والعذاب العقوبة ◦ ووقوف ایستادن از ثانی
ودمع اشك وسكب ریختن اب وسكوب ریخته شدن آب وسکوب ریخته
شدن اب از اول وتعذیب عقوبة کردن ومشیه خواستن والعدل خلاف
الجور وبوء بازگشتن وحمل بر اقرار نشد چه ملایم هر بانیست عثر بسر در آمد
وخطیئته بهمزه گناه ولك ان تشد دالباء ◦ وهرب گریختن وهل اینجا بمعنی ما
ومهرب مصدر میمی وواو دردمعك حالی وتسكب مبنی للمفعول ایکی
یا مبنی للفاعل از سکوب وبیت ثانی وثالث مقول قل محذوف ونون اول
در لا تجعلني نون تاکید خفیفه وثانی نون وقایه وتعذب بتقدیر تعذبهم
وهربا تمیز یا مفعول له یعنی باید چون گذری بایه مخوف که وصف کند
عذاب را پس بایست وحال آنکه اشك تو ریخته شود وبگو ای کسی که عذاب میکنی
هر کرا میخواهی بعدل خود مکردان مرا در میان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشانرا
بدرستی که من باز میگردم یا سر در امدن خود وگناه خود از روی گریختن
ونیست گریختن مگر بجانب تو ◦ س کاهی که رسد در سر بایات عذاب
باید که ز دیده ها روان سازی آب ◦ اقرار کنی بجرم وگمراهی خویش باشد که بفضل

١٠٩

واذا مررت باية في ذكرها ◦ وصف الوسيلة والنعيم المعجب
فاسئل الهك بالانابة مخلصا ◦ دار الخلود بقدر من يتقرب
واجهد لعلك ان تحل بارضها ◦ وتنال روح مساكن لا تخرب
وتنال عيشا لا انقطاع لوقته ◦ وتنال ملك كرامة لا تسلب

الوسيلة ما يتقرب به الى الغير ومرويست که حضرت مصطفی صلى الله علیه
با صحابه گفت سلوا الى الوسيلة گفتند یا رسول الله وما الوسيلة فرمود ا
على درجة في الجنة لا ينالها الا رجل واحد رجاء ان اكون انا هو واین معنی صیغه
بمقام والمعجب خوش آمدن ◦ والانابة الى الله تعالى الرجوع اليه بالتوبة واخلاص
العمل ودار سرای وموضع سماعی وخلود جاوید آمر بودن از اول والروح
بالفتح الراحة ◦ ومسکون وسکنی ارامیدن ◦ وخراب ویران شدن از رابع
والملك بالضم ضبط الشيء المتصرف فيه بالحكم والملك كالجنس له از ثانی
والتكريم والاكرام بمعنى والاسم الكرامة وسلب ربودن از اول ووصف
فعل مبنی للمفعول تا المعجب مرفوع باشد بروفق سایر قوافی واکر کوئی ظاهر
در لعلك ان تحل حذف ان است جه ان با فعل بتاویل مصدر است گوییم غرض
مبالغه باشد مثل رجل عادل یا ملتزم تقدیر شویم ای لعل حالك او لعلك
ذات حلول او لعل حلولك ثابت چنانچه شیخ رضی در شرح اما ان تدل
از عبارة کافیه التزام نموده واکوییم حضرت سید شریف قدس سره در حاشیه
ان شرح فرموده ما ذكره من تقدير احد المضافين او حذف الخبر مبني على ما حكموا
به من ان الفعل مع ان في تاويل المصدر ولو وضع هناك المصدر بدله لاحتيج
الى ما ذكره لكن النظر الى المعنى يغني عنه اذ ليس في معنى المصدر حقيقة وبنا
بر این حاجة بهیچ تاویل نیست یعنی باید چون گذری بایتی که در ذکر ان وصف
شده وسیله که بلندتر درجات است ونعیم خوش اینده پس بخواه از معبود خود
بتوبه وبازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب وبکوش

شاید که تو نزول کنی بزمین ان خانه و بیابی راحت مسکنی چند که ویران نمیشوند و بیابی عیشی که هیچ انقطاع نیست مر وقت انرا و بیابی ملک که انتهی که ربوده نشود از تو س در وقت تلاوه چو بهشت آید بیش

از ان غدای خود بخواه ای درویش عیشی بکنی بیش ز اندیشه خویش خوف الغوائل اذ یجی ویذهب	روزی که با این سرای معمور رسی بادر هواک اذا هممت بصالح واذا هممت بسیئ اغمض له

وتجنب الامر الذی یتجنب مبادرة و پیش دستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع وهم وهمة اهنگ کردن از اول والصلاح ضد الفساد وغلبه غلبا وغلبة از ثانی وسیئی وسیئه بدی واصل سیئه سیوئه قلبت الواو یاء وادغمت وفی التفسیر الکبیر ان السیئة ما تسوء صاحبه والاغماض اطباق جفن علی جفن واصله من الغموض وهو الخفاء وتجنب بیکسو شدن وصالح صفة عمل محذوف وخوف مفعول له باذ یدعو الغوائب صفة الخواطر محذوف وخطور در امدن اندیشه بدل میفرماید پیش دستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ کنی بعملی صالحی از ترس خواطر غلبه کننده که می آیند و غالب میشوند و چون اهنگ کنی ببدی یک چشم برهم نه برای ان و دوری جوی از کاری که دوری جسته شود از ان س

چون نیت خیر در دلت باید راه بشتاب که شیطان نزند ره ناگاه از نیت شر روی بگردان و بگو لاحول ولا قوة الا بالله

واخفض جناحک للصدیق وکن له والضیف اکرم ما استطعت جواره واجعل صدیقک من اذا اخیته	کاب علی اولاده یتحدب حتی یعدک وارثا یتنسب حفظ الاخاء وکان دونک یضرب

الخفض ضد الرفع از ثانی وجناح بال مرغ والمراد بخفض الجناح تلیین الجانب مستعار من خفض الطایر جناحه اذا اراد ان یحط وولد فرزند وتحدب مهربانی

١٠٧

کردن وضیف مهمان واستطاعت توانستن وجوار بکسر همسایه بودن وعد شمردن از اول ووارث میراث یافتن از سادس وتنسب دعوی خویشی کردن والاخاء محذوف مفعول یضرب ودر بعض نسخ تضرب بصیغه مجهول بی واو وکان حال باشد میفرماید نیازمندی کن برای دوست با ش مر ورا چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود ومهمان را گرامی دار مادامی که توانی بهمسایه او بودن تا شمارد ترا میراث برنده که دعوی خویشی کند وگردان دوست خود انکس را که چون برادری کنی با او نگاه دارد برادری را وباشد که پیش تو زند دشمنان ترا ای انکه باخلاق نکو داری جهد باید که بکام دوست باشی چون شهد مهمان که رسد بچشم خود بنشانش

واطلبهم طلب المریض شفاءه واحفض صدیقک فی المواطن کلها	ودع الکذوب فلیس من یصحب وعلیک بالمرء الذی لا یکذب

مریض خسته وشفاه الله من مرضه شفاء بالمد من الثانی وکذب دروغ گفتن از ثانی والموطن المشهد من مشاهد الحرب قال الله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة میفرماید بجو دوستان را مثل جستن خسته شفای خود را وبگذار دروغ گو را که نیست او از جمعی که صحبت داشته شوند ونگاه دار دوست خود را در مواطن همه وفرا گیر مردی را که دروغ نگوید خواهی که شود شکسته خصم جلیل باید که دوستان نگردی غافل چون نیست ملایکه را لم یرضه از حق بطلب صدق وصادق بدل

واقل الکذوب وقربه وجواره یعطیک ما فوق المنی بلسانه	ان الکذوب ملطخ من یصحب ویروغ عنک کما یروغ الثعلب

قرب نزدیک شدن وتلطیخ الوده کردن واعطا دادن ولسان زبان والروغ المیل علی سبیل الاحتیال وثعلب روباه میفرماید دشمن دار دروغ گو را وقرب ومجاورة او را بهر دستی که دروغ گو آلوده سازنده است کسی را که صحبت میدارد با او میدهد ترا چیز بالای ارزوها است بزبان خود ومنحرف میشود

بجیلهٔ دوباه. کذاب کرد شمنیش ولجباشد • هم صحبتیش عار مصاحب باشد
پوسته کند جرب زبانی چون شمع • لیکن بضیا چو صبح کاذب باشد

واحذر ذوی الملق اللئام فانهم … فی النائبات علیک ممن یخطب
یسعون حول المرء ما طمعوا به … واذا نبا دهر جفوا وتغیبوا
ولقد نصحتک ان قبلت نصیحتی … والنصح ارخص ما یباع ویوهب

حذر ترسیدن از دابع وملق چاپلوسی کردن واللئیم الذی لا اصل له الصحیح النفس والنائبة المصیبة وحطب هیزم باتش نهادن وهیزم گرد کردن وهیزم دادن وحول جیبی کردن از ثانی وحول پیرامون والطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له از رابع ونبا الشیء تجافی وتباعد وتغیب غایب شدن ونصحتک نصحا ونصاحة والاسم النصیحة از ثالث وقبول پذیرفتن از رابع ورخص ارزان بودن وبیع فروختن ووهب وهبه بخشیدن ویوهب معطوف برارخص ما یباع نه یباع بعربیه ارخص میفرماید پرهیز از صاحبان چاپلوسی فرومایه چه بدرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمع باشند که هیمه بر آتش فتنه نهند ودوند گرد مرد مادام که طمع داشته باشند باو وچون پشت کند روزگار وجفا کنند وغایب شوند ومن هر اینه بتحقیق نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا ونصیحت ارزانتر چیزیست که فروخته شود وبخشیده شود س

از مردم چاپلوس ایدل بگریز • کین قوم کنند آتش حادثه تیز •
گردند بگرد مرد در وقت طمع • چون دهر جفا کند نمانند ستیز •

نصیحة امام حسن علی النوع وتنبیه او بر شهادت خود واولاد کرام

حسین اذا کنت فی بلدة … غریبا فعاشر بآدابها
ولا تفخرن فیهم بالنهی … فکل قبیل بالبابها
ولو عمل ابن ابی طالب … بهذی الامور کاسبابها

ولکنه اعتام امر الاله • فاحرق فیهم بانیابها • بلد شهر ومعاشر

زنده گانی کردن ونهیه بضم نون خرد ونهی جمع او ووجه تسمیه نهی او از قبایح وقبیل گروه مردم از سه تا جهل واللب العقل الخالص من الشوائب ولب الرجل فهو لبیب ولو برای تمنی وعمل کار کردن از رابع وهذی یا برای اشارة بمونث واعتیام برگزیدن وامر فرمان وحرق نابه ای سحقه حتی سمع له صوت وفلان یحرق علیک الارم اذا تغیظ فحک اضراسه بعضها ببعض واحرق بنابیه ذلک ای احدث الحق المنبعث عن الغیظ فی نابه وناب دندان نیش وضمیر انیابها راجع به قبیل وتانیث او باعتبار جماعة ودو بیت اخیر جواب سوال مقدر که گویا مخاطب می گوید تو چرا بانچه می گویی عمل نکردی میفرماید ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زنده گانی کن باداب ان شهر وفخر مکن در میان ایشان بخردهای خود وکاج عمل کردی پسر ابی طالب باین امورها بروجهی که مطابق ومشابه اسباب ان بودی ولیکن او برگزیده فرمان خدا پس احداث کرد بر هم سودن در ایشان دندانهای نیش ایشان س

خواهی که شوی ز عمر خود برخوردار • پیوسته بجو رضای مردم زنهار
ای کاج که من نیز چنین می بودم • لیکن ز رضای حق دلم یافت قرار •

عذیرک من ثقة بالذی … ینیلک دنیاک من طالبها
فلا تمرحن لاوزارها … ولا تضجرن لاوصابها
تمر الغد بالامس کی تستریح … فلا تبتغی سعی رغابها

عذیر عذر خواه ووثقت به اثق ثقة سکنت الیه واعتمدت علیه وانالة اعطا دادن والطاب الطیب والطیب • ومرح شاد شدن از رابع ووزر بار کردن • وضجر تنگدل شدن از رابع ووصب درد وغد فردا واصل وغدو وامس دی وابتغا جستن • ورغبة میل ...

یا ازجیزی واول مستعمل برقی وثانی برعن وغدیرك مفعول بر هلم مقدر
بمعنی بیاد ذکالرکضی معنی من فلان من احل الاساءة الیه واندار ای
انت ذوغدر فیما تعامله به من المکروه واضافه دنیا بمخاطب برای اشعار
انکه حضرة ناظم را علاقه بدنیا نبوده وضمایر طلابها واخوات ثلاثه او راجع
بدنیا وسعی مفعول مطلق لاینبغی بتوجید معنی ابتغا وسعی بر سبیل
مجاز ومفعول به او مقدر ای لا ابتغی الدنیا یا منتی ای لا یتحقق تلك
الابتغاء یا کویم سعی مفعول به لا ابتغی میفرماید سادعذر خواه خودرا زاغم
تو بر انکس که میدهد ترا دنیای تو از خوشی ان پس شاد مشو برای یاها
کران دنیا وتنکدل مشو برای رنجهای وقیاس کن ودار ابدی قابل سائی برنج
مثل جنت باغبان او سُ ای دوست مشو شاد که عیشی کردی • غم نیز مخور بهر جهان
کم خوردی • تاچند خوری غصه که فردا بخورم • انکار که فرداشد وان هم خوردی •

کانی بنفسی واعقابها	وبالکربلاء ومحرابها
فتخضب منا اللحی بالدماء	خضاب العروس باثوابها
اراها ولدیك رای العیان	واوتیت مفتاح ابوابها

مصابیا بال مرانبرد فاعدلها قبل منتابها کانی بنفسی ای کانی
لانی مع نفسی کائنة علی الاحوال التی یاتی بعد هذا وعقب الرجل ولده وولد
ولده وکربلا موضعی نزدیك کوفه که کرب بجدیا بلاد دلنجا رو غنوده وتقتل
امام حسین بعده ومحراب محل حرب وامام راغب کوید وجه تسمیه محراب انست
که موضع محاربه شیطان وهواست وخضاب رنك کردن ولحیه ریش ولحی جمع او
والعروس لغت یستوی فیه الرجل والمراه یقال رجل عروس فی رجال عرس
وامراة عروس فی نساء عرائس ولدیك در اصل لدیکی لام برای کثرت استعمال
افتاده ورای دیدن وعاینت الشی عیانا اذا رایته بعینك واتیاداده شده ولی
ومفتاح کلید وباب در واتاسر بازدن ودربازکردانیدن واعداد کاردیا

کردن وانثاب فلان القوم ای اتاهم مرة بعد اخری وهو افتعال من النوبة ومثاب
اسم زمان وضمیر اعقابها راجع بنفس که مونث سماعی است ومصراع ثالث
موافق احادیث واخبار که در فاتحه سابعه بر تو شعور بیان تافت وتفصیل
رقم بیان یافت ومصراع رابع دال بر عدم مبالاة حضرة ناظم بشهادة وشعر
بمفاخرة ومباهاة واز فوز باین سعادة وارا ها بفتح همزه از رویة یا بضم از
اراءة واول مناسب لدیك رای العیان ای لم یکن تلك الرویة وثانی ملایم
واوتیت بضم التاء ومصاب خبرهی محذوف • وبیت ثالث ورابع اشارة
بانکه حضرة مرتضی علی علیه السلم دروقت توجه شام بکربلا رسید ودر پای
نخلی فرود امد واورا خواب بربود وناکاه برجست وبا ابن عباس کفت
رایت رجالا بیض الوجوه قد نزلوا من السماء فی ایدیهم اعلام بیض وهم متقلدو
بسیوف لهم فخطوا حول هذه الارض خطة ثم رایت هذه النخیل وقد ضربت
بسعفها الارض ورایت نهرا یجری بالدم العبیط ورایت ابنی الحسین وقد غرق
فی ذلك الدم وهو یستغیث فلا یغاث ثم انی رایت اولئك الرجال البیض الوجوه
الذین نزلوا من السماء وهم ینادون ویقولون صبرا ال الرسول صبرا فانکم تقتلون
علی ایدی شرار الناس وهذه الجنة مشتاقة الیك یا ابا عبدالله ثم تقدموا الی
فعزونی وقالوا ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله عینك بابنك الحسین غدا یوم
یقوم الناس لرب العالمین میفرماید کویا من با خود واولاد واولاد اولاد
در کربلا ومحل حرب کربلا ام پس رنك کرده شود از ما ریشها بخونها رنك کردن
عروس بجامهای او ودیدم این واقعه را وهست این دیدن بچشم کو داده شدم کلید
درهای ان این واقعه مصیبتی چندست که سر باز زنند ترا از انکه باز کردانیده
شوند پس کاری سازیکن برای ان مصیبتها پیش از امدن • ای خورده زکاسه محبت باده
با مشرب توحید زمادر زاده • شد کشف مرا که کشته خواهیم شدن •••
باید که برای ان شوی اماده • اعقاب حضرة مرتضی علیه وعلیهم السلم که در کربلا

شهید شدند امام حسین و پنج برادرش عبدالله و عثمان و جعفر و محمد
اصغر و عباس و دو پسرش علی اکبر و عبدالله و اول پانزده سال داشت و دوم
یکسال و نیم و قاسم پسر امام حسن و او ده سال داشت و هشام بن کلبی از
عمرو بن ابی مقدام روایت کند که در آن روز از آسمان آواز آمد ع ایها القاتلون
جهلا حسینا • ابشروا بالعذاب والتنکیل • کل اهل السماء یدعو علیکم ع
من نبی و مرسل و قبیل • قد لعنتم علی لسان ابن داود • و موسی و صاحب الانجیل

سقی الله قائمنا صاحب | القیامة والناس فی دابها
هو المدرک الثار لی یا حسین | بل لك فاصبر لاتعابها
لکل دم الف الف وما | یقصر فی قتل احزابها
هنالك لا ینفع الظالمین | قول بعذر واعتابها

سقی آب دادن و مراد اینجا رحمت و قائمنا ای القائم بامر الدین منا و هو المهدی
الموعود علیه السلام و قد مر ذکره فی الفاتحة السابعة و صاحب بمعناه • والقیمة عبارة
عن القیام المذکور فی قوله تعالی و یوم یقوم الساعة و قوله تعالی یوم یقوم الناس
لرب العالمین و اطلاق صاحب القیمة بر مهدی باعتبار آنکه بعد از انقضاء خلافة
او قیام ساعة خواهد بود و بعضی گویند هر امری از امور شرعیه ظاهری دارد
که خواص و عوام بآن مامورند و باطنی دارد که مخصوص خواص است و در وقت
ظهور مهدی ابراز بواطن و اظهار حقایق شود پس یوم تبلی السرائر باشد و دأب
کار و خوی و دأب فلان فی عمله دابا ای جد و تعب من الثالث والادراك اللحوق
یقال مشی حتی ادرکته و عشت حتی ادرکت زمانه والثار طلب الدم و اصله
الهمزة والصبر حبس النفس عن الجزع از ثانی و اتعاب بفتح جمع تعب بمعنی رنج
و بکسر رنجانیدن و تقصیر سستی کردن و قتل کشتن از اول و حزب گروه
و هنالك اینجا ای اشارة بزمان مثل هنالك ابتلی المؤمنون و نفع سود کردن
از ثالث و ظلم ستم کردن و عذر بهانه و اعتاب خشنود کردن میفرماید رحمت کناد

خدای قایم ما را همراه قیامت و حال آنکه مردم در کار خود باشند در تعب آن مصایب
باشند او در یابنده طلب خون است مرا ای حسین بلکه مر ترا پس صبر کن برای رنجهای
آن مصایب برای هر خونی هزار هزار خون و تقصیر نکند در کشتن گروههای
آن مصایب آن زمان سود ندهد آن ظالمان را گفتار بعذر و خشنود کردن آن ع
اندم که شود ظهور مهدی واقع • مهر مه شود از برج ولایت طالع •
چون خون من از اهل ظلام تطلبد • هر عذر که گویند نباشد نافع • در سنه
ست و ستین هجری مختار ابن ابی عبید ثقفی در کوفه که عشوده امام محمد بن حنفیه
خروج کرد و امام محمد را مهدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و شمر بن ذی
الجوشن و عمر بن سعد و حفص پسر او را بکشت و سرهای ایشان را بمدینه نزد
امام محمد فرستاد و هر که در قتل امام حسین و متعلقان او سعی کرده بود
بکشت و ابراهیم بن مالك بن اشتر از قبل او با عبید الله بن زیاد محاربه کرد و او را
بقتل آورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند که مرتضی علیه السلام
فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین
ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن ابو عبید
الثقفی و امام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنابرین
او را ابن حنیفه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت در سنه احدی ثمانین
وفات یافت لیکن شیعه او برانند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی
موعود است و در وقت ظهور با و عالم را از عدل مملو خواهد شد و کثیر شاعر
در شان او گفته ع الا ان الائمة من قریش • ولاة الحق اربعة سواء • علی والثلاثة
هم الاسباط لیس بهم خفاء • فسبط سبط ایمان و بر • و سبط غیبته کربلاء • ع
و سبط لا یذوق الموت حتی • یقود الخیل یقدمها اللواء • یغیب فلا یری فیهم زمانا • برضوی
عنده عسل و ماء

حسین فلا تضجر للفراق | فدینا لك ان اضحت لخرابها
سل الدور تخبر واضح بها | بان لا بقاء لاربابها

فراق بكسر جدا شدن واضحت اى صارت وتخراب بفتح ويران شدن وسلوا
پرسيدن از ثالث ودور مثل نور جمع دار • واخبار خبر دادن وتخبر بكسر يا
يا بفتح وفصاحة زبان آور شدن • وافصح بها صيغة تعجب وتزد سيبويه امر
بمعنى ماضى وهمزه براى صيرورة وبه فاعل و با زايد اى صار ذا فصاحة ونزد
اخفش امر بمعنى خود ومخاطب هر احدى وبها مفعول وبا براى تعديه وهمزه
براى صيرورة اى صيرها ذا فصاحة يا باء زايده وهمزه براى تعديه اى اجعلها
فصيحة اى اعتقد فصاحتها وصفها بها ورب كل شئ مالكه **ميفرمايد** آى بس
بس تنكدل مباش براى فراق احباب كه دنياى تو كشته است مهيا براى
ويرانى بپرس خانهارا تا خبر دهند وجه فصيح اند در اخبار با نكه هيچ بقا
نيست مر ما لكان انها را • اى قوة روح وراحة ديده من • نظاره كردن عالم باقى
كو بيند اين حال هر خانه كه هست • فارغ منشين كه زود خواهى رفتن •

انا الدين لا شك للمؤمنين	بايات وحى وايجابها
لنا شيم الفخر فى حكمها	وصلت علينا باعرابها
فصل على جدنا المصطفى	وسلم عليه لطلابها

الدين الطاعة والجزاء واستعير للشريعة والشك اعتدال النقيضين عند الانسان
وتساويهما والايمان التصديق والمراد فى العرف التصديق بما علم مجيئه
من عند الله ضرورة والوحى الكتاب والرسالة والالهام وايجاب واجب
كردن والوسم التاثير والسمة الاثر وحكم سخن درست وتصليه درود
دادن واعراب بيان كردن وجد پدر پدر يا پدر مادر واصطفا بركزيدن
ومصطفى از اسماء حضرة آنكه پيغمبر صلى الله عليه وسلم وتسليم سلام كردن
وحمل دين بر انا براى مبالغه يعنى علامة من بابين بمرتبه ايست كه كويا عين دينم و
للمؤمنين متعلق بنسبة انا الدين يا خبر لا وبايات متعلق بمؤمنين
يا بنسبة انا الدين ومصراع ثالث اشارة بايات وارد در شان اهل البيت

عليهم السلام وتفصيل ان در فاتحه سابعه كذشت ومصراع رابع اشارة بقراءة
نافع وابن عامر ويعقوب باضافه در سلام على آل ياسين وبانچه بعضى
مفسران كفته اند كه مراد از ياسين محمد است صلى الله عليه وسلم وامام قمى
در تهذيب الاسما كويد روى عن على بن ابى طالب كرم الله وجهه قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى سمانى فى القران بسبعة
اسماء محمد واحمد وطه وياسين والمزمل والمدثر وعبد الله يا اشارة بايه
قل الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وشرح لطافة باعرابها بر توجيه
اول از اندازه تحرير افزون واز حيز تقرير بيرون است وان لطايف بمقام كم
ياسين مرتبه لقا وفنا است ومقوم باطن محمد يعنى بجهات اوكه عدد قلب است
[١] واسناد صلت بايات مجازى [٢] **ميفرمايد** من دينم [٣] بى شك مر جمعى راكه ايمان دارند
بايات قران وواجب ساختن ان ايات محبة مرا بر مؤمنان مر ماراست نشانها فخر
در سخن درست ان ودرود دادند بر ما به بيانى كه مخصوص است بان پس درود ده
بر جد ما دد خود كه بركزيده است از جميع موجودات وسلام كن براو براى طالبان
ان ايات **سر** اى دوست ستون خانه دين مائيم • سلطان سپهر عقل وتمكين مائيم
آندم كه ندروى صدق قران خوانى • اين نكته بدانكه آل ياسين مائيم •••

نصيحة سيد البررة امام حسن رضي عليه التحية

تردد رداء الصبر عند النوائب	تنل من جميل الصبر حسن العواقب
وكن صاحبا للحلم فى كل مشهد	فما الحلم الا خير خدن وصاحب

تردى ردا برافكندن والجمال الحسن الكثير وحسن نيكو شدن ازخامس وعاقبة
سر انجام وصاحب خداوند وحلم برد بار شدن از خامس ومشهد جاى كرد آمدن
وخدن دوست **ميفرمايد** برافكن رداى صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بيابى
از صبر جميل نيكو شدن سر انجامها وباش خداوند حلم در هر مجمعى كه نيست حلم
مكر بهترين دوستى وهمراهى خواهى كه شود عاقبت كارت حسن • پيوسته رداى صبر بر دوش افكن

بی حلم مزن نفس کر یار خوبست • ور طیش بیا دمیر و در وح و بدن •

وكن حافظا عهد الصديق وراعيا … تذق من كمال الحفظ صفو المشارب
وكن شاكر الله في كل نعمة … يثبك على النعمى جزيل المواهب

رعایت نگاه داشتن و ذوق و مذاق چشیدن از اول والکمال التمام وجاء
فی کمال ضم المیم و فتحها و کسرها والکسر اردء اکل و مشرب انجا شامند و جا بالتانیث
و شکر و شکور و شکران سپاس داری کردن و تعدی باللام و بنفسه والاول
افصح واثابه پاداش دادن والنعمی بالضم النعم و جزل الله بزرگ شدن والنعت
جزل و جزیل والاسم من الوهب الموهب والموهبة بکسر الهاء فیهما و در بعض نسخ
بجای الحفظ الصدق میفرماید باش نگاه دارنده پیمان دوست در ظاهر و
رعایت کننده ان در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفای مشربها باش
شاکر مر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بر بالای نعمت سابق مواهب بزرگ
س کامی که کنی عهد وفا با یاران • ز نهار وفا بعهد خود واجب دان
بی شکر خدا مباش در هر نعمتی • تا بر کرم شود نعم بی پایان

وما المرء الا حيث يجعل نفسه … فكن طالبا للناس اعلى المراتب
وكن طالبا للرزق من باب حله … يضاعف عليك الرزق من كل جانب
وصن منك ماء الوجه لا تبذلنه … ولا تسأل الانذال فضل الرغائب

حیث بمعنی هناك الان فی هنا للاشارة و علو بلند شدن و مرتبه پایه
والحل الحلال و مضاعفه افزون ساختن و یك بار دو کردن و جانب گوشه
وصون و صیانة نگاه داشتن از اول و بذل بخشیدن از اول والنذل الخسیس
و رغیبه عطای بسیار و هناك محذوف مفعول دوم یجعل و خلافست میان
اشاعره و معتزله که حرام روزیست یا نه و بعد دوم ملائم مذهب اشاعره است که میگوید
که روزیست میفرماید نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را در ان مرتبه
پس باش در میان مردم طالب ارفع مراتب و باش طالب مر روزی را در ره حلال

تا مضاعف

١١٢

تا مضاعف شود بر تو روزی از هر گوشه و نگاه دار آب روی خود را بذل
مکن و مخواه از اراذل فزونی عطاها خواهی که رود کار تو پیوسته به پیش باید که
شود قناعت هر دم پیش روزی حلال جوی و آب رخ خویش برباد مده برای نان ایدر دیش

وكن موجبا حق الصديق اذا اتى … اليك ببر صادق منك واجب
وكن حافظا للوالدين وناصرا … لجارك ذي التقوى واهل الاقارب

بر نیکو کاری فقال الامام الرازی قدس سره علی هذا الترتیب موضوع للصحة
والکمال و منه فلان صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة و وجب الشی
ای لزم و والدان پدر و مادر و جار همسایه و قال الفقهاء فی باب الوصیة
الجیران اهل اربعین دار من کل جانب من الجوانب الاربعة لما روی انه قال صلی الله
علیه وسلم حق الجوار اربعون دارا هکذا وهکذا وهکذا واشار قداما وخلفا
ویمینا وشمالا و تقوی پرهیز کاری والقرابة القربی فی الرحم وهو فی الاصل
مصدر تقول هو قریبی و ذو قرابتی و اقاربی وایراد اهل برای اشعار به انکه
نصرت خویشان محتاج به نیست و می توان گفت که اضافه بیانیست و در بعض
نسخ بجای الصدیق الجلیس و جلوس نشستن و جلیس هم نشین میفرماید
باش واجب کننده حق دوست را بر خود چون اید بسوی تو با نیکو کاری کامل
که واجب باشد صدور مثل ان از تو و باش نگاه دارنده مر پدر و مادر و یاری کننده
مر همسایه صاحب تقوی را و مر خاندان خویشان را • ای آنکه از لطف خدا فیض ببین
زنهار فراموش مکن حق کسی • حفظ پدر و مادر و همسایه خویش • فرضست اگر هست ترا دست رسی

نصیحت امیر المؤمنین حسن اثابه الله بمقاساة المحن

لو صيغ من فضة نفس على قدر … لعاد من فضله لما صفا ذهبا
ما للفتى حسب الا اذ كملت … آدابه وحوى الآداب والحسبا
فاطلب فديتك علما واكتسب ادبا … تظفر يداك به واستعمل الطلبا

صوغ و صیاغة زر گری کردن و فضه سیم و نفس جان و تن والقدر والتقدیر

تبیین کمیة الشئ وعادای صار والفضل ضد النقص وذهب زر وحواله
کردکردن والفدا حفظ الانسان عن النائبة بما سد له یقال فدیته بمالی وفدیته
بنفسی والکتساب کسب کردن وید دست واصله یدی بسکون دال واستعمال
جمیل شمردن وفدیتك دعا وعلما مفعول به الطلب میفرماید اکر بخیز شود
از سیم نفسی بر تقدیر محال هر اینه کردد از فضل وچون صاف شود زرنیست
مرجوانمرد را حسبی کامل از ظرف پیدا ان مکر از زمان که تمام شود ادابرا
وجمع کند اداب وحسب با هم بین بچه که فدا شوم ترا دانش را وکسب کن ادب را
تا فیروز شود دو دست تو بان وجمیل شمار طلب علم را خواهی که مس وجود خود زر شناس
باید که بار بار بصفا دهی ادعلم وادب چراغ خود روشن کن تا خانه دل بان منور سازی

لله در فتی انسابه کرم | یا حبذا کرما اضحی له نسبا
هل المروة الا ما تقوم به | من الذمام وحفظ الجار ان عتبا

الدر فی الاصل اللبن یدر من الضرع ومطر ینزل من الغیم وهو ههنا کنایة عن فعل
الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله الیه تعالی قصد التعجب منه لان الله منشئ
العجایب فمعنی لله دره ما اعجب فعله ویحتمل ان یکون التعجب من لبنه الذی ارتضع
من ثدی امه ای ما اعجب اللبن الذی تربی به مثل هذا الولد الکامل وکرم نیکوکاری
واصل حب حبب بضم العین بمعنی صار حبیبا وفاعله ذا وخلع منه معنی الاشارة
لغرض الابهام فحبذا بمعنی حب الشئ والمروة کمال المرء کما ان الرجولیة کمال الرجل
ولك ان تشدد والذمام ما یذم الرجل علی اضاعته من عهد وعتب ومعتبه
خشم کرفتن از اول وثانی ویعدی بعلی میفرماید مرخدای راست فعل جوانمردی
که نسبهای او کرم است ای قوم خوشا کرم که کشته مر او را جوانمرد نسب نیست
کمال مردی مکر چیزی که قیام نمائی بان ومحافظت کنی انرا از عهد ونکاه داشتن
همسایه اکر خشم کیرد خوش حال کسی که شد بتوفیق علم با دشمن با دوست کند لطف کرم
هر چند که در کسی عداوة بیند یك مو نشود ز صدق واخلاص کم در باغ وفا دم

من لم یود به دین المصطفی ادبا | محضا تحیر فی الاحوال واضطربا

محض خالص وتحیر سرکشته شدن واضطراب طپیدن میفرماید هر که ادب نکند
او را شرع مصطفی ادب خالص از شایبه ضلال سرکشته شود در احوال
واضطراب کند شعر هر کس که بحق سرشته شد فطرة او افزون ز خیال عقل
شد حیرة او انکس که نبرد ره باداب نبی پیوسته زیاده میشود حیرة او

نهی از اضطراب در وقت فتنه وانقلاب

الدهر یخنق احیانا قلادته | علیك لا تضطرب فیه ولا تثب
حتی یفرجها فی حال مدتها | فقد یزید اختناقا کل مضطرب

خنق خوه کردن از اول ویخنق بالکسر لغة ولجبان کاه کاه وقلاده کردن
بند ووثب ووثوب ووثبب بر جستن از ثانی وتفریج کشادن ومد کشیدن
والمدة بالفتح المرة منه وزیاده افزون ساختن واختناق خوه شدن
میفرماید دهر خوه میکند کاه کاه قلاده خود را بر تو اضطراب مکن در ان
وقت وبر مجه تا بکشاید دهر ان قلاده را در حال کشیدن ان که بتحقیق افزون
میکند خوه شدن را هر مضطربی شعر کاهی که دلت زدهر میکردد ریش
زنهار مباش مضطرب ای درویش بخفه کند ریسمان کلو هر چند طپید بخیال وکرد ریش

اظهار اصطبار بر سختی روزکار

انی اقول لنفسی وهی ضیقة | وقد اناخ علیها الدهر بالعجب
صبرا علی شدة الایام ان لها | عقبی وما الصبر الا عند ذی الحسب
سیفتح الله عن قرب بنافعة | فیها لمثلك راحات من التعب

اناخة تقدیر کردن وعجب شکفتی وعقبی انجام وفتح کشادن از ثالث وعن
قرب ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد ومثل مانند
وصبرا مفعول مطلق صبر محذوف ولمثلك ای لك مثل مثلك لا یبخل
ای انت لا تبخل جده هر کاه که مماثله کسی با تو سبب را حد او باشد بطریق اولی

تو در باحه خواهی بود میفرماید بدرستی که من میگویم مر نفس خود را
وحال انکه او تنك است از غم وانده وه وبحقیقه تقدیر کرده است بر ورد کار
بامر عجیب صبر کن صبر کردن بر سختی روزکار بدرستی که مر ان سختی را
انجامیست ونیست صبر مکر نزد صاحب حسب زود بکشاید خدا بعد
از زمان نزدیك بچیزی سودمند که باشد در ان مر مثل ترا راحتها از رنج
ش من که غم روزکاری سائلم ٭ هرکاه که در واقعهٔ در ماندم ...
صبر ست علاج ان و من میدانم ٭ بی صبر میسر نشود درمانم
از لفظ اتاح وحدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله توهم نکنی که مراد از
دهر اینجا خدا است چه معنی حدیث انست که دشنام مدهید دهر را بسبب
ایقاع حوادث که انچه احداث وقایع میکند و نزد شما مستحق بهر است در نفس
الامر خدا است **بیان انکه فرح لازم ترح است ویسر تابع عسر**

اذا اشتملت على اليأس القلوب ٭ وضاق لما به الصدر الرحيب
واوطنت المكاره واطمأنت ٭ وارست في اماكنها الكروب
ولم ير لانكشاف الضر وجه ٭ ولا اغنى بحيلته الاريب
اتاك على قنوط منك غوث ٭ يمن به اللطيف المستجيب
وكل الحادثات اذا تناهت ٭ فموصول بها فرج قريب

اشتمال بر چیزی در امدن ویاس نا امید شدن وصدر سینه و
اوطنت الارض ای اتخذتها وطنا والکره بالفتح المشقه ومکاره جمع او بر خلاف
قیاس چنانچه حسن ومحاسن والطمینان ارام کرفتن وقال الامام فی التفسیر
الکبیر کان الرسو لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم لثبات الشی اذا کان ثقیلا
ولما کان اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل ثقلت فی السموات والارض
لاجرم سمی الله تعالی وقوعها وثبوتها بالارساء فی قوله یسئلونك عن الساعة
ایان مرسیها والمرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء وقال الجلیل المکان مفعل

من الکون

من الكون واجرى مجرى فعال فقيل يمكن واماكن جمع او والكرب الغم
الشديد وانكشاف واشدن والضر سوء الحال واغنا باز داشتن کسی را
از کسی وحیله چاره والقنوط الياس وغوث فریاد رس ومن علیه بمن ای انعم
انا قل ولطف نیکوکاری و نرمی در کار ولطیف لطف کننده والاجابة والا
ستجابة بمعنی یقال استجاب الله دعاءه وتناهی بنهایة رسیدن ووصل پیوند
کردن والفرج انکشاف الغم وضمیر به راجع بصدر ومکاره فاعل اوطنت
وضمیر اماکنها راجع بکروب ای اماکنها من القلوب وکروب فاعل ارست
واتاك جزا واشارة بایة هو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته
میفرماید چون مشتمل شوند دلها بر نا امیدی وتنك شود سینهٔ فراخ
برای چیزیکه ملابس اوست از غم ومحنت ووطن سازند مشقتها وارام کیرند
واستوار شوند غمها در جاهای خود ودیده نشود مر واشدن مضرت را وجهی
وباز ندارد دانا محنت را بحیله خود اید ترا بر حالت نا امیدی از تو فریاد رسی
که انعام کند باو لطف کننده اجابت کننده وهمه حوادث چون بنهایت رسد پیوسته
باشد باو فرج نزدیك ش ای حد تو کمالی نوانی ظاهر ٭ بر مقصد خود نکشته
هرکز قادر ٭ زنهار مبر امید از فضل خدا ٭ کز غیب شود کره کشائی اخر

نهی از تحزن وشکوی پیش مردم دنی

لا تطلبن معيشة بمذلة ٭ وارفع بنفسك عن دني المطلب
واذا افتقرت فدا وفقرك بالغنى ٭ عن كل ذي دنس كجلد الاجرب
فليرجعن اليك رزقك كله ٭ لو كان ابعد من محل الكوكب

مذلة خوار بودن ورفع بر داشتن از ثالث ولازم هم میباشد واینجا لازم
است وبه با متعدی شده ودناءة خساسة ومطلب مکانی که طلب در او واقع
شود ومراد مکانی که طلب باو متعلق است وافتقار درویش بودن وغنی بی
نیازی ودنس چرك وجلد پوست واجرب صاحب کر ورجوع باز کشتن از جای

وبعد دور بودن وکوکب ستاره وعز اول متعلق بر ادفع وثانی بر غنی
ولیز جعل جواب قسم محذوف ودر رجوع اشعار بشدة علاقة میان
هر کسی ودرونیا وکویا که با این کس بوده ومفارقت واقع شده میفرماید
مر اسباب معیشة بخواری وفروتنی بردار نفس خود را از مطلب خسیس
وچون درویش شوی پس دوا کن درویشی خود را بنیازی از هر چه کنی چون
پوست صاحب کرییں بجز خدا که هر اینه باز میکردد بتو روتری تو
همه ان اکی باشد دور تو از محل ستاره ای انکه ز فیض عام روزی خواری
ور تنها رمکش برای روزی خواری. روزی تو میرسد بهر صورتی. کر صاحب احترامی و کرخوار

اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع شماتة دشمنان

فان تسالینی کیف انت فاننی	صبور علی ریب الزمان صلیب
حریص علی ان لا یری کابة	فیشمت عاد او یساء حبیب

کیف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت وریب الزمان سختی روزکار
وصلابة سخت بودن والحرص فرط الارادة والکابة سوء الحال والانکسار
من الحزن والشماتة الفرح ببلیة العد و یقال شمت به یشمت من الباب الرابع
والعادی العدو وحبیب دوست داشته واز نهج البلاغه فهم میشود
که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است وحضرت مرتضی در اثنای کلام خویش
آورده میفرماید پس اگر پرسی تو مرا که چگونه تو پس بدرستی که من صبورم
بر سختی روزکار مردی بغایة سخت حریصم بر انکه دیده نشود بمن بدحالی
پس شادی کند دشمن یا غمکین کرده شود دوستی

ش

کاهی که خلل بکار من یابد راه	کوشم که کسی ازان نکردد اکاه
ترسم که ازان دشمن من شاد شود	یا دوست ملالتی بیابد ناکاه

امر بسخاوکرم با جمیع طوایف امم

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها	علی الناس طرا انها تتقلب

فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت	ولا البخل یبقیها اذا هی ولت

جا و طرا ای جمیعا. وتقلب کردیدن. وافنا فانی ساختن واقبال رو بچیزی
کردن والبخل نقیض الجود وابقا باقی داشتن میفرماید چون سخاوة کند
دنیا بر تو پس سخاوة کن بدنیا بر مردم همه بدرستی که دنیا میکردد پس
نه جود فانی میکند دنیا را ازمان که او رو بتو کند ونه بخل باقی میدارد دنیا را
ازمان که او میرود ش ای واقف از فیض الهی صد خیر. باید که رسد فیض تو بی ستر بغیر
از فقر مترس رو ببد وبیدان کن. کاینست طریق اهل معنی در سیر.

بیان آنکه بنای کار مردم بر راست نه بر عقل کامل وطبع راست

یغطی عیوب المرء کثرة ماله	تصدق فیما قال وهو کذوب
ویزری بعقل المرء قلة ماله	تحمقه الاقوام وهو لبیب

تغطیه پرده انداختن وتصدیق راست کوی داشتن وعقل خرد وتحمیق
احمق خواندن پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او
پس تصدیق کرده شود در انچه کوید وحال انکه او دروغ کوییست وخوار
میدارد عقل مرد را کمی مال او پس احمق خوانند او را قومها وحال انکه او خردمندست
ش هر کس که شود مال جهان را صاحب. کویند که صادقست و باشد کاذب.
معروف بابلهیست دانای فقیر. با انکه بود بر همه اقران غالب..

شکایت از احتیاج وافتقار که سبب ضعف است وانکسار

غلبت کل شدید فغلبتها	والفقر غالبنی فاصبح غالبی
ان ابده یفضح وان لم ابده	یقتل فقبح وجهه من صاحب

مغالبه وغلاب غلبه جستن بر کسی واصبح بمعنی صار وابدا اشکارا کردن
وفضحه یفضحه فافتضح اذا انکشفت مساویه از تامل وتقبیح زشت کردانیدن
وصاحب یار وشدید ة صفت حادثة محذوف وقبح وجهه دعا بد وصاحب
تمیز ای قبح وجه صاحب هو الفقر قال الشاعر لله در انوشروان من رجل

ماکان اعرفه بالدون والسفل   ودر بعض نسخ بجای تفضح وتقبل معروف
افضح واقتل مجهول میفرماید غلبه جستم بر هر حادثه سخت پس غالب شدم
بران وفقر غلبه جست بر من پس کشت غالب بر من اگر اشکارا میکنم انرا پرسوا
میکند واگر اشکارا نمیکنم انرا میکشد پس زشت گردانیده باد دوی
یاری که فقر است پس هر حادثه که محنتش بسیار است . غالب شده ام بران وانیم کار است
چو فقر که غالبست وگر فاش کنم . عارست وگر نهان کنم دشوار ست

اظهار استحقاق وحرمان وایمان بتقدیر حق

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة	وفضل وعقل نلت اعلی المراتب
ولکنما الارزاق حظ وقسمة	بفضل ملیك لا بحیلة طالب

فطنة زیرکی وماکاه والحظ النصیب المقدر وقسمة المیراث وقسمة
الغنیمة تفریقها علی اربابها ملیك پادشاه میفرماید پس اگر بودی دنیا
که یافته شدی بزیرکی وفضل وعقل یافتمی من بلندترین مراتب ولیکن روزیها
بهره وقسمة است بفضل پادشاهی بزرك نه بحیله طالب

گر مرتبه یافتی بدانش بودی	پیوسته باسمان سر من سودی
اما چو عنان خود بدست قضاست	گر نیست قضا سعی ندارد سودی

ستایش دانش وخرد که سبب نجاة است وسعادة ابد

وافضل قسم الله للمرء عقله	فلیس من الخیرات شیء یقاربه
اذا اکمل الرحمن للمرء عقله	فقد کملت اخلاقه ومآربه

القسم بالکسر الحظ والنصیب من الخیر والخیر ما یرغب فیه الکل ومقاربة
نزدیك شدن واکمال تمام کردن ومآرب بفتح را وضم حاجة
فاضلترین نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل وست پس نیست از خیرات
چیزی که بخشیده مرتبه نزدیك باشد بعقل چون خدا کامل ساخت بر مرد را
عقل او پس بحقیقه تمام شد اخلاق او وحاجات او هر فیض که از خدا بما واصل شد

عقل ان همه خوبتر کرد حاصل کامل که کامل عقل ودانش داد . باشد همچنین وبغایة کامل

یعیش الفتی فی الناس بالعقل انه	علی العقل یجری علمه وتجاربه
تزین الفتی فی الناس صحة عقله	وان کان محظورا علیه مکاسبه
یشین الفتی فی الناس قلة عقله	وان کرمت اعراقه ومناصبه

جراو جریان وجریه بفتح را وبای ازتائی وتجربه ازمودن . ودین اوا ستر ازتائی
وصحة تن درست بودن . وان تاکید وحظر حرام کردن . ومکسبه بکسر
سین مرادف کسب وشین معیوب کردن ومکرمة بزرگوار شدن از کرم
وعرق ومنصب اصل مردم ودر بعض نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح
میم ونسب ونسبة بکسی بازخواندن ووا ودر وان کان برای عطف معطوف
علیه محذوف وآن ضد شرط مذکورست ای ان لم یکن محظورا علیه
مکاسبه وان کان محظورا علیه مکاسبه وقال الزمخشری ان الواو فی
مثله للحال فیکون الذی هو کالعوض عن الجزاء عاملا فی الشرط نصیبا علی انه
حال ووجه عدول بر صحة وکمال العقل در اعتدال اوست وحود صحة
باعتدال میباشد تعبیر انا اعتدال بصحة فرموده میفرماید زنده کانی
میکند جوانمرد در میان مردم بعقل بدرستی که شان انست که بر عقل
جاریست علم او وتجربهای وی وارایه جوانمرد را در میان مردم صحة عقل او
واگرچه باشد حرام شده بر وکسبهای او ومعیوب میسازد جوانمرد را
در میان مردم قلة عقل او واگرچه بزرگوار باشد اصلها یا محلهای نسبة او

عقلست امام ومقتدا در همه کار   بر عقل بود مدار دانش ای یار
ارایش مرد از خرد باشد وبس   وز جهل تمام خلق را باشد عار

ومن کان غلابا بعقل ونجدة	فذو الجد فی امر المعیشة غالبه

النجدة الشجاعة والجد الحظ والبخت   هر که باشد غلبه کننده بوسیله
عقل وشجاعة پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر وی

بخست ستاره سعادة پر تو | بخست کرکهنه را دهد رونق نو
هرچند که حکمة وشجاعة خوبست | کر بخت نباشد همه اینها ید وجو

مدح علم ادب وحمد عقل وحسب

ليس البلية في ايامنا عجبا	بل السلامة فيها اعجب العجب

البلية البلاء وسلامة از بلا رستن از رابع میفرماید نیست بلا در روزکار ما عجب بلکه سلامة در وا عجب افراد مفهوم عجب است س ایام بلا و روزکار تعبا است س وظلمة ظلم روز روشن چو شب است کر هست در این دور بلا ها عجب * فی الجمله سلامتی که باشد عجب است

ليس الجمال باثواب تزيننا	ان الجمال جمال العلم والادب
ليس اليتيم الذي قد مات والده	ان اليتيم يتيم العقل والحسب

تزیین آراستن والیتم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه وفی سایر الحیوانات من قبل امه وقال ابن السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجل وان لم یکن له اباؤهم شرف میفرماید نیست جمال بجامها که بیارا انرا بدرستی که جمال جمال علم وادبست نیست یتیم کسی که بحقیقه مرده پدر او بدرستی که یتیم تیم عقل وحسب است زینته نه بجامه است ای مرد خدا در علم شود زینة مردان پیدا از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم انست یتیم کر خرد ماند جدا

امر بتحصیل ادب ومنع از تفاخر بر انساب

كن ابن من شئت واكتسب ادبا	يغنيك محموده عن النسب
فليس يغني الحسيب نسبته	بلا لسان له ولا ادب
ان الفتى من يقول ها انا ذا	ليس الفتى من يقول كان ابي

حمد ستودن وها حرف تنبیه ومحمودا ای المحمود منه والحسیب مفعول له یغنی وکان ابی ای کان ابی کذا وکذا میفرماید باش پسر هر که خواهی وکسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده ان از نسب چه نیست کی بی نیاز میباد

حسب

حسیب ومفتخر به پدر نسبة او پدر بی زبانی باشد مر او را وبی ادبی بدرستی که جوانمرد کسیست که میکوید که من اینم نیست جوانمرد کسی که میکوید بود پدرم چنین وچنین خواهی که شوی خلاصه نوع بشر باید که فراموش کنی نام پدر در فضل وادب کوش وبمیدان هنر از اهل کمال ومعرفة کوی ببر

نفی عوارض جسمانی واثبات فضائل نفسانی

ايها الفاخر جهلا بالنسب	انما الناس لام ولاب
هل تريهم خلقوا من فضة	ام حديد ام نحاس ام ذهب
هل تريهم خلقوا من فضلهم	هل سوى لحم وعظم وعصب
انما الفخر لعقل ثابت	وحياء وعفاف وادب

حدید آهن ونحاس مس وقال الراغب لتبتغوا فضلا من ربکم ای المال وما یکتسب ولحم کوشت وعصب پی وثبوت ایستادن انا قل وعف عن الحرام عفة وعفافة ای کف من الثانی والفاخر منادی وایها ای مبهم برای فصل میان حرف ندا ومنادی معرف بلام تعریف وها تنبیه عوض مضاف الیه وبالنسب متعلق فاخر واستفهام برای انکار میفرماید ای فخر کننده بر نسب از روی جهل نیستند مردم مکر مر مادری را ومر پدری را آیا می بینی ایشانرا که افریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زر آیا می بینی ایشانرا که افریده شده اند از مال ایشان آیا موجود است غیر کوشت واستخوان وپی نیست فخر مکر برای عقل استوار وشرم وعفت وادب ای کرده سلوک در بیابان طلب * زنهار مکن مفاخرة بنسب چیزی که بان فخر توانی کردن * عقلست وحیا وعفة وعلم وادب

ادبت نفسي فما وجدت لها	بغير تقوى الاله من ادب
في كل حالاتها وان قصرت	افضل من صمتها عن الكذب
وغيبة الناس ان غيبتهم	حرمها ذو الجلال في الكتب

ان كان من فضة كلامك يا | نفس ان السكوت من ذهب

وجدان يافتن از ثانی وغیر مغایر وقصر کوتاه بودن از خامس وصمت وصمات وصموت وسکت وسکات وسکوت خاموش شدن وکذب بکسر ذال دروغ والکلام خلق الانسان بما یعمه لو سمعه ان کان صادقا سمی غیبة وان کان کاذبا سمی بهتانا وتحریم حرام کردن وکلام سخن وافضل صفة ادب وعن الکذب متعلق به صمت وغیبة معطوف بر کذب وحرمها اشارة بایة ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا وامام غزالی در احیا فرماید قال سلیمان بن داود علیه السلام ان کان الکلام من فضة فالصمت من ذهب میفرماید ادب کردم نفس خود را بس نیافتم مر نفس را غیر پرهیز کاری خدا ادبی که باشد در همه حالات او واگرچه کوتاه باشند فاضلتر از خاموشی او از دروغ واز غیبت مردم بدرستی که غیبت مردم حرام ساخته است از حضرت ذو الجلال در کتابهای اسمانی اگر باشد از سیم سخن تو ای نفس بدرستی که خاموشی از طلاست س ازهر چه کنی خیال خاموشی به • وز غیبت اهل دل فراموشی به • تقوی سبب نجات مردم باشد • کر مدت عمر خود دران کوشی به

تنبیه بر ترك جواب ارذل وارشاد بتعظیم ارباب فضائل

سليم العرض من حذر الجوابا	ومن دارى الرجال فقد اصابا
ومن هاب الرجال تهيبوه	ومن يهن الرجال فلن يهابا

عرض نجه ستایند ونکوهند از مردم وجواب پاسخ ومداراة نرم خوی کردن واصابة صواب کردن والهيبة والمهابة الاجلال والمخافة وقد هابه يهابه و تهيبت الشئ خفته واهانة خوار کردن میفرماید موصوف بسلامة عرض کسیست که پرهیز کند از جواب مردم گفتن وهر که نرم خوی کند با مردان بتحقیق صواب کند وهر که شکوه دارد مردانرا ترسند ایشان ازو وهر که خوار دارد مردانرا پس هرگز شکوه داشته نشود س با مردم بد مشو مقابل بجواب •

در صدق وصفا کوش که اینست صواب • یك نکته فرو هل ز تعظیم کسان تا حرمة خود فزون کنی در همه باب

اظهار اثار حلم از کمال کیاست وعلم

وذى سفه يواجهنى بجهل	واكره ان اكون له مجيبا
يزيد سفاهة وازيد حلما	كعود زاده فى الاحراق طيبا

واو بمعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم واصله الخفة والحرکة ومواجهة رو با روی گفتن وکراهة وکره دشوار داشتن اندایع والعود الذی یتبخر به واحتراق سوزانیدن وطیب بوی خوش ودر بعضی نسخ بجای زاده فی الاحراق زاده الاحراق میفرماید بس صاحب سفاهت که رو با رو میگوید با من بسبب نادانی ودشوار میدارم که باشم مر ورا جواب گوینده فزون میکند او سفاهت را وفزون میکنم من بردباری را چون عودی که فزون کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را س از حلم چو باشد دل من آسوده • هرگز نشود بجنگ کس آلوده • چون عود که هر چند بسوزی او را • خوش بوتر از ان شود که اول بوده

امر بستر عیوب وعفو ذنوب

البس اخاك على عيوبه	واستر وغط على ذنوبه
واصبر على ظلم السفيه	وللزمان على خطوبه
ودع الجواب تفضلا	وكل الظلوم الى حسيبه

لبس بفتح در پوشانیدن از ثانی وستر پوشانیدن از اول وخطب کار بزرگ وتفضل فضل کردن وتوکل وتوکالة کار بکسی سپردن از ثانی وحسیب از اسماء الله تعالی بمعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حساب بمعنی شمردن از اول میفرماید در پوشان برادر خود را بر عیبهای او وبپوشان وپرده افکن بر گناهان او وصبر کن بر ستم کردن سفیه وبرای زمان بر کارهای دشوارش وبگذار جواب را از روی فضل وبسپار ستمکار را بر حساب کننده او س اید وست مکن عیب کسان را اظهار • وز جرم وگناه خلق بگذر زنهار

بر جور وجفای ظالمان صابر باش — و بر طایفه را بدست جبار سپار

شکوه از منافقان زمانه که دوستی ایشان منحصر است در زبان

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب — والناس بین مخاتل وموارب
یفشون بینهم المودة والصفا — وقلوبهم محشوة بعقارب

امس مبنی بر کسر ومخاتله فریب دادن وموارب بهمزه با کسی دستان
آوردن وافشا فاش کردن وحشوا اکندن وعقرب کژدم ووجه تشبیه
عداوة بعقرب اینست که هم صاحب عداوة وهم کسی که عداوة با او ساز ان
متاذی میشوند ومی توان گفت که اطلاق عقرب بر عداوة باعتبار صورة مثالی
است وبسط این سخن در فاتحهٔ خامسه گذشت میفرماید رفت وفا شل
رفتن دی روز ومردم بیر فریبنده ودستان آورنده اند فاش میکنند
درمیان خود دوستی وصفا ودلهاء ایشان آکنده است بر عقربها
شد مهر ووفا وصدق از عالم کم — کوشند بکین وحیله مردم
دارند وفا ومهر بانی بزبان — لیکن دل این خلق پر است از کژدم

شکایة از وحدان اعدا وفقدان احبا

علیی غزیر واخلاقی مهذبة — ومن تهذب یشقی فی تهذبه
لو رمت الف عدو کنت واجدهم — ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به

الغزارة بالغین والزاء المعجمتین الکثرة وتهذیب پاکیزه کردن وتهذب
مطاوعهٔ او ودوم جستن اناقول میفرماید دانش من بسیار است واخلاق
من پاکیزه شده است وهر که پاکیزه شد بد بخت میشود در پاکیزه شدن
خود اگر جویم هزار دشمن را یابم یابنده ایشان واگر جویم دوستی فیروز نشوم
بان ر هر چند که خلق نیک داری ایدل ٭ هرگز بمراد خود نگشتی واصل
یک خصم اگر طلب کنی صد یابی ٭ یکیار بصد سال نگردد حاصل

دعا بحضرت حق وثناء فیاض مطلق

یا رب ثبت قدمی وقلبی — سبحانک انت اللهم انت حسبی

الرب من اسماء الله عز وجل لا یقال لغیره الا بالاضافة وقال الراغب هو
فی الاصل التربیة ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حد التمام فهو مصدر مستعار
للفاعل وتثبیت برجای بداشتن والقدم قدم الرجل قال تعالی ویثبت به
الاقدام والتسبیح التنزیه وسبحان الله منصوب علی المصدر کانه قال
ابری الله من السوء براءة والمیم فی اللهم عوض من یا اخترناه تبرکا باسمه
تعالی وحسبک درهم ای کفاک وهو اسم میفرماید ای پروردگار من برجای بدار
قدم مرا ودل مرا پاکا تو از همه صفات نقصای خدا تو بسی برای من س
یا رب قدم وقلب مرا ثابت دار ٭ کز بحر هدایتت کنم عزم کنار
یک قطره زلال جود بی غایت تو ٭ کافیست برای مثل من چند هزار

تضرع ومناجات بحضرت رفیع الدرجات

قریح القلب من وجع الذنوب — نحیل الجسم یشهق بالنحیب
اضر بجسمه سهر اللیالی — فصار الجسم منه کالقضیب
وغیر لونه خوف شدید — لما یلقاه من طول الکروب
ینادی بالتضرع یا الهی — اقلنی عثرتی واستر عیوبی

قریح خسته کردن وقریح بمعنی مفعول وعبارة از حضرت ناظم علیه السلم
ووجع درد ونحول لاغر شدن تن مردم وجسم تن وشهوق وشهیق بانگ
کردن از ثالث وتشهق بالکسر لغة ونحیب گریه وآضرار گزند رسانیدن وسهر
بیخواب شدن ولیل شب وجمع او لیال وزیاده کرده اند یا بغیر قیاس وقیال
اصلها لیالة لان تصغیرها لییلة وقضیب شاخ درخت وتغییر گردانیدن
ولون رنگ وطول دراز بودن ومناداة وندا کسی را خواندن وتضرع زاری
کردن واقالة عفو کردن میفرماید خسته دل از درد گناهان لاغر تن
که آواز میکند بگریه گزند رسانیده بر تن او بیخوابی شبها پس گشته تن از و

چون شاخ درخت وگردانیدن رنگ او واترسی سخت برای چیزی که میرسد
باو واندوهناکی غمها نداء میکند بزاری ای معبود من عفو کن پیش در آمدن
مرا وبپوشان عیبهای مرا س تا کی من دلخسته کشم رنج وعذاب ۰ باشد تر نار لا کرم
بی خورد وخواب ۰ چه من بگناه خویشتن معترفم ۰ از روی کرم مرا برحم دریاب

فزعت الی الخلایق مستغیثا	ولم ار فی الخلایق من مجیب
وانت تجیب من یدعوک ربی	ویکشف ضر عبدک یا حبیبی
ودائی باطن ولدیک طب	ومن لی مثل طبک یا طبیبی

فزع پناه کردن بکسی از دافع وخلیقة آفریده شده وخلایق جمع او واستغاثه
فریاد خواستن والدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا وایا من غیر ان یضم الیه
الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان وکشف باز
بردن از ظاهر وداء درد وباطن نهان ولدی نزد والفرق بینه وبین عند
ان عند یستعمل فی الحاضر القریب وفیما هو فی حرزک وان کان بعیدا بخلاف
لدی فانه لا یستعمل فی البعید وطب علم بالبحث انا احوال بدن انسان
از حیثیة صحت ومرض ومراد اینجا نفس وربی منادی ومثل مفعول به تضمن
یا تکفل محذوف میفرماید پناه جستم بخلایق در حالی که فریاد خواهنده
بودم از ایشان وندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده وتو جواب میدهی
کسی را که میخواند ترا ای پروردگار من وباز می بری بد حالی بنده خود را
ای دوست من ودرد من نهانست ونزد تست طب دلهای خسته وکیست
که ضامن میشود برای من مثل طب ترا ای طبیب من مقصود من از خلق جهان حاصل
فیض من از اهل زمان واصل نیست دارم بجناب حق توجه شب وروز شکر است که دل بغیر حق مایل

منع مداومت در منادمت ونفی مواظبت در مصاحبت

اذا شئت ان تقلی فزر متواترا	وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا
منادمة الانسان تحسن مرة	وان اکثروا ادمانها افسد الحبا

119

ذرئی از وره ذودا وزیادة والتواتر تتابع الشیء وازدیاد افزون ساختن
وفی الصحاح الغب ان ترد الابل الماء یوما وتدعه یوما وکذلک الغب
فی الحمی وقال الکسائی اغببت القوم وغببت عنهم اذا جئت یوما وترکت
یوما والغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال زر غبا تزدد حبا
ومنادمة ندیمی کردن ومرة یکبار واکثار بسیار گردانیدن وادمان پیوسته
داشتن وافساد تباه ساختن میفرماید چون خواهی که دشمن داشته
شوی پس زیاره کن پیوسته واگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیاره کن
ووقتی نه ندیمی کردن مردم خوبست یکبار واگر بسیار گردانند پیوسته داشتن
از تباه کنند دوستی را س خوبی که فزون شود وقار تو ببین پیوسته ملش
موی بینی کسی از مردم تیره رو بگردان بچو تیر با اهل صفا نشین وانهم نفسی

بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار

قلم اظافیرک بسنة وادب یمنی ثم یسری خوابس اوخسب

تقلیم چیدن ناخن ۰ وظفر ناخن واظافیر جمع وکذا اظفار است ۰ وسنة طریق
رسول وکرده او صلی الله علیه وسلم ویمنی دست راست ویسری دست چپ
خوابس اشارة بترتیب انگشتان دست راست در تقلیم واوخسب بترتیب
انگشتان دست چپ چه ابهام وسبابه ووسطی وبنصر وخنصر انگشت
بزرگست تا کالوج وخ که حرف اول خنصر است اشارة بخنصر وواو بوسطی
وعلی هذا القیاس میفرماید بچین ناخنهای خود را بسنت رسول وادب
دست راست پس دست چپ واز دست راست اول خنصر پس وسطی پس
ابهام پس بنصر پس سبابه واز دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس
سبابه پس بنصر س ای یافته از مرتبه جهل خلاص ۰ در چیدن ناخنت ترتیب خاص
ترتیب یمین ما خوابس باشد ۰ ترتیب یسار اوخسب پیش خواص
نکته امام غزالی در احیا میگوید که خبری مروی در ترتیب چیدن

اظفار ندیده ام ولیکن شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سبابه
دست راست افتتاح میفرموده تا خنصر او پس از خنصر دست چپ
تا ابهام او واختتام بر ابهام دست راست میفرموده برای انکه سبابه یمنی که
بسبب اشارة بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است وسمیه یمین انسب
است از سیر چپ دود روقت تطابق بطنین کفین که وضع طبیعی ایشانست
حلقه متوهم میشود بران ترتیب وکویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین
انست که در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدل است از مزاج سایر اعضا
بین علاقه نفس ناطقه با وبیشتر هست از علاقه او بسایر اعضا ومطمح نظر ناظم
علیه السلام حدیث ان الله تعالی وتر یحب الوتر خواهد بود والاستعانة من الفرد
الودود تقریب نفوس بموت وتقریر طبایع بر فوت

عجبت لجازع باك مصاب	باهل او حميم ذي اكتئاب
شقيق الجيب داعي الويل جهلا	كان الموت كالشيء العجاب

عجب شکفت داشتن انداع وجزع بی صبری نمودن والبكاء بمد ويقصر
واذا مددت اردت الصوت الذي يكون مع البكاء واذا اقصرت اردت
الدموع وخروجها والمصاب من اصابته مصيبة والاكتئاب اندوهکین شدن
وشق شکافتن وجیب کریبان وویل وای ودعاء ویل کفتن واویلاه
والعجاب بضم العجیب واکرکویی کاف تشبیه مغلی است از کان کویم مولانا سعد الدین
تفتازانی در مطول تصریح فرموده بر انکه کان کاهی در مقام ظن بثبوت خبر
مستعمل می باشد نی قصد تشبیه واینجا از ان قبیل است میفرماید عجب
میدادم مرنا شکیبایی را کریه کننده مصیبه رسیده با اهل یا خویش
نزدیک صاحب اندوه شکافته کریبان کوینده واویلاه بنادانی کویا که مرک
چیزی عجیب است ای بهر عزا بفرق سر ریخته خاک . ورغایة بیخودی
کریبان زده چاک . کویا که تو بوده زمردن غافل یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراک

وسوى الله فيه الخلق حتى	نبي الله عنه لم يحاب
له ملك ينادي كل يوم	لدوا للموت وابنوا للخراب

تسویه یکسان کردن وخلق بمعنی مخلوق ومحابیته فی البیع محاباة وولادة
تولید زادن بنادادن از ثانی ولام للموت برای عاقبة وا وفرع لام اختصاص کان مع لام
للموت ونبی الله مفعول به لم یحاب میفرماید ویکسان کردانید خدا در مرک
خلق را بمرتبه که پیغمبر خدا را از و محابا نکرد مر خدا را فرشته ایست که او از
میدهد هر روز بزایید برای مرک وبنا کنید برای ویرانی س
در دهر اکر کسی مخلد بودی . شك نیست که حضرة محمد بودی
هر شخص که زاد عاقبة خواهد مرد . ور مرک نبودی بجهان بد بودی
فتح قال المحقق الطوسی الموت ضروری امره والوجه فیه ان
السبب الموجب للموت فی جمیع الحیوانات سوان البدل الذی تورده الغاذیة
وان کان کافیا فی قیامه بدلا عما تحلل فاضلا عن الکفایة بحسب الکمیة لکنه
غیر کاف بحسب الکیفیة وبیان ذلك ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة انما تخمرت
ونضجت فی اوعیة الغذاء اولا ثم فی اوعیة المنی ثانیا ثم فی الارحام ثالثا
والذی تورده الغاذیة لم تتخمر ولم ینضج الا فی الاول دون الاخیرین فلم یکمل
امتزاجها ولم یصل الی مرتبة المبدل عنها فلم یقم مقامها کما یجب بل صارت
قوتها انقص من قوة الاولی وکان کمن یفقد زیت سراج فاورد بدله ماء
فما دامت الکیفیة الاولی الاصلیة غالبة فی الممتزج علی الثانیة المکتسبة کانت
الحرارة الغریزیة اخذة فی زیادة الاشتعال موردة علی الممتزج اکثر مما یتحلل
فینمو الممتزج ثم اذا صادفت مکسورة السورة لظهور الکیفیة الثانیة
وقفت الحرارة الغریزیة وما قدرت علی ان یورد اکثر مما یتحلل واذا غلبت
الثانیة انحط الممتزج وهرم وضعفت الحرارة الی ان یبقی لها اثر صالح للکیفیة
الاولی فیقع الموت ضرورة وظهر من ذلك ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة

من اول تكونها اخذ في النقصان بحسب الكيفية وذلك هو السبب
الموجب لفساد الممتزج لا غير فحصل المرام وذلك ظاهر ونا بيانه
تبيين مصائب زمان وتعيير حوادث جهان

فلم ار كالدنيا بها اغتر اهلها ولا كاليقين استوحش الدهر تاما
امر على رسم القريب كانما امر على رسم امرء ما اناسه

اغترار از فريفته شدن ويقين مرگ واستيحاش رد دم وناخوش
شدن ورسم نشان سرا ومناسبت باكسى خويشى داشتن
پس نديدم هيچ دنيا كه باو فريفته شد اهل او ونه هيچ مرگ كه ردم
ومعلوم است در روزگار خداوند او ميكذرم بر نشان سراى خويش
بعد از مرگ او گويا ميكذرم بر نشان سراى مردى كه خويشى ندادم باو

س دنيا كه فريب ميدهد مردانرا • رفتند عزيزان وفراموش شدند •	در آخر كار مى ربايد همه را • گويا كه نديد چشم ما ايشانرا •	

فوالله لولا انني كل ساعة اذا ما اعتريت الدهر عند بحليه	اذا نشئت لاقيت امرء ما يحليه تجدد حزنا كل يوم نوادبه

حروف التحضيض اذا دخلت على المضارع فمعناها الحض على الفعل والطلب له
واذا دخلت على الماضي فمعناها التوبيخ واللوم وان خلا الكلام عن التوبيخ
فمعناها العرض ويلزمها الفعل لفظا او تقديرا الا عند ضرورة الشعر
قال المجنون • يقولون ليلى ارسلت بشفاعة • الى فهلا نفس ليلى شفيعها •
واذا بمعنى متى تا نايد وملاقاة كسى را ديدن وبچيزى رسيدن واعتزا خويشتن را
بكسى باز خواندن ونسبت كردن وتجديد نو كردن وحزن اندوه وهلى كردن
وندب بر مرده گريستن ومفعول نشئت محذوف ولاقيت جواب اذا ميفرمايد
پس بحق خدا كه من در هر ساعت هر گاه كه خواهم ملاقاة كنم مردى را كه مرده است
با او هر گاه كه نسبت كردم خود را در روزگار بر او بحيلتى نو ميكند اندوه هلى كردن

هر روز

هر روز جمعى را كه ميگريند بر مرده او • اى رفته بتجريد ترا آوازه دارى
فرح ونشاط بى اندازه • با خلق اگر كسى تعلق دارد • پيوسته شود جراحت او تازه

ارشاد ارباب صلاح باسباب فلاح
فرض على الناس ان يتوبوا لكن ترك الذنوب اوجب

الفرض التقدير قال الله تعالى فنصف ما فرضتم ومراد اينجا چيزى كه ترك
آن گناه باشد واو بمذهب امام شافعي رضي الله عنه مرادف واجب است وبو حنيفه
گويند علم بلزوم عباده اگر از دليل قطعى حاصل شود فرض واگر از دليل
ظنى واجب واين بيت مساعد مذهب شافعى است وتوبه باز گشتن بخدا و
ترك گناشتن از اول وان يتوبوا مبتدا وفرض خبر ميفرمايد فرض است
بر مردم كه باز گردند بخدا ليكن ترك گناهان واجب ترست گاهى
س گاهى كه دلت ز معصيت گشت سياه • در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه •
ور بخت مدد كند بتوفيق الله • آن به كه تو آلوده نگردى بگناه •

والدهر في صرفه عجيب	وغفلة الناس فيه اعجب

صروف الدهر حدثانه ونوائبه وغفلة غافل شدن ميفرمايد روزگار
در حادثه خود عجيبست وغافل شدن مردم در روزگار يا در حادثه او
عجيب ترست • ايدل عجيبست نزد ارباب كمال گرديدن روزگار از حال بحال
ليكن عجبى از آن عجب تر ديدم • غفلة كه هيچ كو نه اثر نيست زوال

والصبر في النائبات صعب لكن فوت الثواب اصعب

صعوبة دشوار شدن وصعب دشوار وفوت در گذشتن والثواب جزاء
الطاعة ميفرمايد صبر در حوادث روزگار دشوارست ليكن فوت ثواب
بسبب بى صبرى دشوار ترست • ايدل چو ترا واقعه پيش آيد • يا تيغ محنت
بر جگر ريش آيد • گر صبر كنى ثواب آن روز جزا • از هر چه كسى گمان برد بيش آيد

وكل ما يرتجى قريب	والموت من كل ذاك اقرب

ازینجا امید داشتن میفرماید هرچه امید داشته شود نزدیک است

ومرگ از همه آن نزدیکتر است ۰ مردن زشت سیاه تاریکتر است
وز هرچه کنی خیال باریکتر است ۰ هرچند امید ما بما نزدیک است

دانم بیقین که مرگ نزدیکتر است **نکته** صدیق رضی الله عنه بغی
است مناسب این کل امری مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک
نعله **بیان زوال جاه ومال ونفی حرص ندامت مال**

قد شاب راسی وراس الحرص لم یشب ان الحریص علی الدنیا لفی تعب
مالی اراني اذا رمت مرتبة فنلتها طمحت عیني الی رتب
بالله ربك کم بیت مررت به قد کان یعمر باللذات والطرب
طارت عقاب المنایا فی جوانبه فصار من بعدها للویل والحرب

شیب سفید شدن سر از ثانی وطماح وطموح بلند نگریستن
بچیزی از ثالث وعین حشم وعتبة پایه وعمارة اباداد کردن واباد
شدن از اول وطرب سبك شدن دل از شادی یا از اندوه آزاردو
وطیر وطیران وطیرورة پریدن وعقاب آله ومنیة مرگ ومنایا
جمع او وحرب بفتح راکرفتن مال از اول مصراع اول مطابق حدیث
تشیب ابن ادم وتشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل ومراد بنفی
شیب از راس حرص نفی ضعف از حرص جه ضعف لازم شیب است
وبیت ثانی از قبیل ایاك اعنی فاسمعی یا جاده جه حضرت ناظم هرکز مایل بجاه
دنیوی نبوده وقد کان یعمر جمله حالیة وتانیث طارت بسبب انکه عقاب
مونث سماعیست وتشبیه عقاب بموت باعتبار استیلا وضمیر بعدها
راجع بر طیرورة مصدر طارت یا بمنایا میفرماید بحقیقه سفید شد
سر من وسر حرص سفید نشد بدرستی که حریص بر دنیا هر اینه در رنج
است چیست مرا که می بینم خود را که چون جستم پایه پس یافتم انرا بلند نکرد

جستم مرتبه پایها بحق خدای پروردگار تو بس خانه که گذشتم بان وحال انکه
بحقیقه بود که اباد ان کرده میشد بلذتها وشادی پرید عقاب مرگها در
گوشهای او پس گشت از پس ان برای وای وگرفتن مال محرم بگذشت که گشته
هرچند که کام هست میجویم بان دین طرفه که خار میشود مسکن بوم چون کرد عقاب مرگ انجا

احبس عنانك لاتجمح به طلبا فلا وربك ما الارزاق بالطلب
قد یاکل المال من لم یحتفر احلبه ویترك المال من قد جد فی الطلب

حبس باز داشتن از ثانی وعنان دوال لگام که سوار بدست گیرد وجموح وجماح
وجمح سر نهادن اسب وکشتی جنانچه هم کس او را باز نتواند داشت از ثالث
ولا از برای نهی ای فلا تجمح وغرض تاکید یا برای نفی جنس واسم وخبر محذوف
ای فلا فایدة فی هذا الجموح وواو برای قسم واکل خوردن از اول
واحتفار سوده کردن پای ستور وبداحله اشتر مسافر وجد کوشیدن
از اول وقال الجوهری الطلب جمع طالب وطلبا نیز بر این حمل میکنیم
تا قافیه مکرر نباشد میفرماید باز دار عنان خود را وسرکشی مکن باو
برای جستن پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزیها بجستن بحقیقه
میخورد مال را کسی که سوده نکرده پای شتری را ومیگذارد مال را کسی
که بحقیقه کوشید در میان کوشندگان مقصود تو حیست میسر طلب
تا چند رسد جان تو از غصه طلب جمعی که بجستند ندیدند کام جمعی طلبیدن

توبیخ بمتابعه نفس وهوا ونهی از طمع دوام وبقا

الام تجر اذیال التصابی وشیبك قد نضا برد الشباب
بلال الشیب فی فودیك نادی باعلی الصوت حی علی الذهاب

الام در اصل الی ما بوده قال الرضی یحذف الف ما الاستفهامیة فی الاغلب
عند کونها مجرورة بحرف جر او مضاف واطهر از دو معنی انست که اصل
او الی متی باشد جنانچه ناظم علیه السلام میفرماید ۰ فالی متی تبتغ الطلا له

و جر کشیدن انا قل و ذیل دامان و تصابی عشق نمودن و نضو بیرون
کردن جامه از تن و برد کسا اسود مربع یلبسه الاعراب و تتباب
جوانی و فخذ الراس جانباه و قولهم حی علی الصلوة معناه هلم و اقبل
میفرماید تا چه کشی دامنهای عاشقی و حال آنکه پیری تو بتحقیق بیرون
کرد از تن برد جوانی بلال پیری در دو جانب سر تو ندا کرد با واز بلند
ترکه ره و کن برفتن سر تا چند کنی عشق مجازی انکیز کز اهل کمالی بحقیقت امین •
سو برفرق سرت بلال پیری شب و روز چون حی علی الذهاب گوید بر خیز

خلقت من التراب وعن قریب | تغیب تحت اطباق التراب
طمعت اقامة فی دار ظعن | فلا تطمع فرحلک فی الرکاب

تراب خاک و تحت زیر والطبق واحد الاطباق والسموات طباق ای بعضها فوق بعض
و اقامة مقیم شدن و ظعن از جای بجای رفتن و رحل پای
افریده شدی از خاک و بعد از زمان اندک غایب کردیده شوی در
زیر طبقات خاک طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن از جای بجای
پس طمع مکن که پای تو در رکابست ۲۰ ای جسم تو کشته ظاهر از عنصر خاک
ناگاه در و عفان شوی بعد هلاک • زنهار مشو مقیم این کهنه رباط •

کرد عوی واخیت الحجاب وسوف تا | رهو الیس یحجب الحجاب
اغا مر قصرک المرفوع اقصر | فانک ساکن القبر الخراب

هوش میکوی باید

ارخاء پرده فروگذاشتن و حجاب پرده و سوف حرف التنفیس و مؤکر
شفیسا من السین و حجبا زداشتن انا قل • و قصر کوشک و نزدیک
آمدن انا قل و سکون و سکنی آرامیدن از انا قل و تعمیر کردن و خراب ویران
و بیت ثانی مقول تقول محذوف میفرماید فرو گذاشتی پرده را و زود
اید رسولی که نیست که باز داشته شود به پرده و گوید ای آبادان کننده
کوشک خود که برداشته شده است نزدیک ای پس بدرستی که تو ساکنی

کرد و ویرانی ای کرده بناز کرهی قصر امل | ناکاه رسد زپیش حق پیک اجل
گوید بغضب که قصر و ایوان ترا | سازند بکور تنک تاریک بدل

اشکاته ابیرز و ناض موبه احسن ساد و تنبیه بر معایب دنیا و اهلها

خبت نار جسمی باشتعال منارتی | واظلم عیشی اذ اضاء شهابها
ایا بومة قد عششت فوق هامتی | علی الرغم منی حین طار غرابها
رایت خراب العمر منی فزرتنی | وماواک من کل الدیار خرابها

خبو مردن آتش و نار آتش و اشتعال فروخته شدن آن و منار چراغ پا
و اظلام تاریک شدن و اضاءة روشن شدن و شهاب شعله آتش
والبوم والبومة طایر و تعشیش اشیان کرفتن مرغ و هامه میان سر و رغم
انف فلان رغما وقع فی الرغام ای التراب و یعبر بذلک عن السخط و غراب کلاغ
و عمر زندکانی و ماوی جایی که فرو ایند و دیار جمع دار و تانیث خبت با نکه
نار موانث سماعیست و نار جسم کنایه از حرارت غریزی و منارة از قامت
و اشتعال منار و اضاءت شهاب از سفید شدن موی سر و بومه از موی
سفید و غراب از موی سیاه میفرماید مرد آتش تن من با فروخته شدن
چراغ پای من یعنی سفید شدن موی سر و تاریک شد زندکانی من چون
روشن شد شعله آن چراغ پای ای بومی که بتحقیق اشیان کرفته بالای
تارک من بر رغم و خشم از من آن زمان که پرید کلاغی که اشیان داشت در آن
تارک دیدی ویرانی زندکانی از من پس زیارت کردی مرا و منزل تو از همه
خانها ویرانه آن است سو شد آتش من فسرده از ضعف بدن • و آن رفت که بود
باغ عیشم کلشن • ای موی سفید بر سرم جا کردی • چون بوم که در خرابه کیرد مسکن

انعم عیشا بعدما حل عارضی | طلایع شیب لیس یغنی خضابها
وغرة عمر المرء قبل مشیبه | وقد فنیت نفس تولی شبابها
اذا اصفر وجه المرء وابیض شعره | تنغص من ایامه مستطابها

نعمة خوش حال شدن از رابع وخامس وما مصدری والعارض صفحة
الخد وطليعة طلايه وما اغنى عنك هذا اى مايجدى عنك ومايفعك
وغرة كل شيء اوله واكرمه والمشيب والشيب واحد وقال الاصمعى الشيب
بياض الشعر والمشيب دخول الرجل فى حد الشيب من الرجال وتولى برگشتن
واصفرار زرد شدن وابيضاض سفيد شدن وتنغص ناخوش شدن
عيش واستطابة خوش آمدن میفرماید ایا خوش حال باشم از روی عیش
بعد از آنکه فرود آمد بصفحهٔ رخ من طلایههای پیری یعنی موی سفید که مانع
رنگ کردن او و بهتر عمر مردیش از پیریست وبحقیقه فنا یافت تقوی کرنت
کرد جوانی او چون زرد شد روی مرد و سفید شد سر او ناخوش شد از
روزگار او خوش آمدم ان شعر زد موی سفید خیمه کرد در رخ من • شد تیره روز
چهرهٔ فرخ من • ایام شباب رفت و من در عقبش • افغان کنم و او ندهد پاسخ

فدع عنك فضلات الامور فانها | حرام على نفس التقى ارتكابها
ولا تمشين فى منكب الارض فاخرا | فعما قليل يحتويك ترابها

الفضلة ما فضل من شيء والحرام ضد الحلال من الخامس وارتكاب بگناه ومثل آن
كردن ومشى رفتن از ثانى والمنكب من الارض الموضع المرتفع وعما در اصل عن ما
وما زايده واحتوا گرد بر گرد گرفتن وارتكابها فاعل حرام وتانيث ضمير ترابها
بسبب آنكه ارض مونث سماعيست میفرماید پس بگذار از خود زواید امور
چه بدرستی که حرام است بر نفس پرهیز ارتکاب آن زواید و مرو در محل مرتفع
از زمین در حالی که فخر کننده باشی که بعد از زمان اندک گرد بر گرد تو گیرد
خاک آن زمین • در کار جهان اگر هوس داری سود • باید که شوی بقدر حاجت
خشنود • تا چند کنی فخر ببالای زمین • چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

وادّ زكوة الجاه واعلم بانها | كمثل زكوة المال تم نصابها
واحسن الى الاحرار تملك رقابهم | فخير تجارات الكرام اكتسابها

تادیه

تادیه وام وفریضه ومثل آن گزاردن واصل الزكوة النمو الحاصل عن بركة الله
فاستعمل فيما يخرجه الانسان من حق الله تعالى الى الفقراء وجاه قدر ومردم وکام
زاید ونصاب حد مال که چون بآن رسد زکوة واجب شود واحسان نیکویی
کردن وحر آزاد وقال بعض العلماء الحرية كالكرم الا ان الحرية يقال فى المحاسن
الصغيرة والكبيرة والكرم لا يقال الا فى المحاسن الكبيرة والرقبة موخر اصل العنق
ويعبر بها عن الجملة ويطلق على المملوك كما يطلق الراس والظهر على المركوب وتجارة
بازرگانی کردن وضمير اكتسابها راجع بر رقابهم میفرماید ادا کن زکوة
جاه بگزاردن مهمات فقرا ومساکین وسایر محتاجان وعالم باش بآنکه زکوة
جاه مثل زکوة مال تمام است نصاب آن ونیکویی کن بآزادان تا شوی
مالک رقاب ایشان که بهترین تجارتهای کریم اکتساب این رقاب است

شعر ای یافته از حضرت حق جاه وجلال • باید که ادا کنی زکوتش چون مال •
آزاد باحسان وکرم بنده شود • زنهار بغیر این مکن هیچ خیال •

ومن يذق الدنيا فانى طعمتها | وسيق الينا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا وباطلا | كما لاح فى ارض الفلاة سرابها

طعم خوردن وآشامیدن از رابع وسوق راندن وعذب آب خوش
وغرور فریفتن والباطل ضد الحق ولوح ولوحان درخشیدن وفلاة بیابان
والسراب اللامع فى المفازة كالماء میفرماید وکسی که میچشد دنیا را پس بدرستی
که من آشامیدم آن را ورانده شده است بسوی ما عذب وعذاب او
پس ندیده ام دنیا را مگر فریب وباطل چنانچه درخشد در زمین بیابان
سراب او • شعر من تجربه کرده ام جهان را ایدل • احوال جهان تمام باشد باطل
در دیدهٔ عارفان سرابیست فلک • یا نقش حبابیست که گردد زایل

وما هى الا جيفة مستحيلة | عليها كلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها | وان تجتذبها نازعتك كلابها

فطوبى لنفس وطنت قعر دارها | مغلقة الابواب مرخى حجابها

جیفه مردار واستحالة از حال کردیدن و کلب سک واجتذاب کشیدن واجتناب بیك سو شدن والسّلم الصلح والمسالم یقول انا سلم لمن سالمنی ومنازعة با کسی دجیزی واکوشیدن وتعریف وتعلیق در هستن میفرماید نیست دنیا مکر مرداری که حال او ست کشته وجمعی اند بر وسکی جند که قصد اینان کشیدن ان مردارست پس اکر اجتناب کنی از و باشی صلح کننده مر اهل او را واکر کشی او را جنك کنند با تو سکان او وخوش حال مر نفسی را که وطن کرفت در بن خانهٔ خود در حالی که بسته شده است درهای ان خانه مر و کشاده شده است پردهٔ ان درها س دنیا بمثل جو جیفه افتاده ∴ هر کز نکند میل باو آزاده دور زی سکان کشته ازان اماده ∴ خوش حالی موفقی که ترکش داده ∴

تنتبع از تفرقه ایام و شهور و شکایه از حادثه اعوام و دهور

كنا كزوج حمامة في ايكة | متمتعين بصحة وشباب
دخل الزمان بنا وفرّق بيننا | ان الزمان مفرق الاحباب

الزوج ما معه آخر من جنسه یزاوجه وقد یقال للمجموع منهما والثانی انسب بمعنا وحمامه کبوتر وقال الکسائی الحمام هو البری والیمام هو الذی یألف البیوت وایکه مرغزار ومتمتع برخوردار شدن ومتمتعین بفتح عین ودخول در آمدن اندا قول وتفریق جدائی افکندن واحباب جمع حبیب میفرماید بودیم ما جون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحت بدن وجوانی در آمد زمان بما وجدائی افکند در میان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستان است س جون جفت کبوتر همه همدم بودیم ∴ در صحت وانشباب خرم بودیم ناکاه زمانه کرد انکیز فراق ∴ کوئی که هزار سال بی هم بودیم

ثنتان لو بكت الدما عليهما | عيناي حتى تؤذنا بذهاب
لم يبلغا المعشار من حقيهما | فقد الشباب وفرقة الاحباب

الایذان الاعلام وبلوغ رسیدن از اوّل ومعشار ده یك وحق سزاوار وفرقه بضم فا جدائی وثنتان خبر وفقد مبتدا ولو بکت شرط ولم یبلغا جزا وشرطیه صفت ثنتان وتانیث بکت برای انکه عین مونث سماعیست وحتی متعلق به بکت ونفس رود وحتی یذهبا برای اشعار بعدم شعور میفرماید دو جیز ست که اکر بکرید خون بهابر ان دو جیز دو جشم بمرتبهٔ که اعلام کرده شوند برفتن وزوال نرسند بده یك از حق ان دو نا یافتن جوانی وجدائی دوستان

س هر واقعه که میکند دلها خون ∴ پیری وفراق باشد از ان افزون
کردیده بر ین دو حال کرید صد سال ∴ از عهدهٔ حق ان نیاید بیرون

اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام

وما الدهر والايام الا كما نرى | رزية مال او فراق حبيب
وان امرءا قد جرّب الدهر لم يخف | تقلب حاليه لغير لبيب

رزیّه مصیبة وغیر نه مثل مررت برجل غیر قایم ای لا قایم وما الدهر ای ما اثار الدهر وما در کما موصول یا موصوف ورزیة یا مجرور وبدل از ما یا مرفوع وخبر هو محذوف یا منصوب بتقدیر اعنی ولم یخف حال ضمیر حالیه راجع بدهر یا امرء وغیر لبیب خبر ان ودر بعض نسخ بجای لغیر لعین بکسر لام وعین الشئ ذاته ولم یخف خبر ان وضمیر حالیه راجع بدهر ولام جاره متعلق به تقلب میفرماید نیست روزکار وروزها مکر جنانچه میبینی مصیبة مالی یا جدائی دوستی وبدرستی که مردی که بحقیقة ازموده است روزکار را در حالی که نترسد از کردیدن دو حال او کم ستده وزخانت مر این نا خردمندست س ای کشته بعلم ومعرفت شهره شهر ∴ زنهار مباش غافل از خویش که دهر ∴ کر مال تو از جفا بتاراج دهد ∴ که کام تو از فراق سازد جو زهر

بینهما الله من شیمها الغفلة اظهار محبت فاطمه زهرا هنگام رحلت او واردتنا

حبيب ليس يعدله حبيب … وما لسواه في قلبي نصيب
حبيب غاب عن عيني وجسمي … وعن قلبي حبيبي لا يغيب

عدل برابر بودن از مانی و نصیب بهره و غیب وغیبة ومغیب وغیوبة غایب شدن از مانی وهو حبیب خبر مبتدا محذوف یا حبیب اوّل مبتدا و ثانی خبر میفرماید او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستی است که غایب شده است از چشم من از تن من دوست من غایب نمیشود ..

آن مه که از او دلم منور باشد … وز دوری او دیده مکدّر باشد ..
از پیش نظر رفت ولیکن هر دم … در لوح خیال من مصوّر باشد ..

خطاب بفاطمه بعد از وفاة او وتذکار وفاداری وثبات او

مالي وقفت على القبور مسلّما … قبر الحبيب فلم يردّ جوابي
احبيب ما لك لا تردّ جوابنا … انسيت بعدي خلّة الاحباب

نسیان فراموش کردن از رابع وخلّه بضمّ خا دوستی و در بعض نسخ بجا نسیت مللت وملِلت الشئ بالکسر ومللت منه ایضا مللا وملة وملالة اذا سئمته میفرماید چیست مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالی که سلام کننده ام بر قبر دوست پس باز نگردانید جواب سلام مرا اید دوست چیست مر ترا که باز نمیگردانی جواب ما را آیا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستانرا
ای بحر وفا ومعدن صدق وصواب … بر عهد تو تا بتم ز من روی متاب
کامی که زیارة تو باشد کامم … در وقت سلام ملتفت شو بجواب
جواب از زبان زهرا رضی الله تعالی عنها

قال الحبيب وكيف لي بجوابكم … وانا رهين جنادل وتراب
اكل التراب محاسني فنسيتكم … وحجبت عن اهلي وعن اترابي
فعليكم مني السلام تقطعت … عني وعنكم خلّة الاحباب

انا اینجا بالفاست وبصریین گویند این الف برای بیان فتحه نون است وکوفیین گویند از نفس کلمه است ورهن بکسر وکردن ورهین بمعنی مرهون وجندل سنگ ومحاسن جمع حسن بضم الحاء علی غیر قیاس وترب بکسر همزاد وتقطع بریده شدن وبجوابکم متعلق بالهم مقدر که مبتدا است وکیف خبر او ودر بعض نسخ بجای مصراع ثانی عمدا فقدا مسیت رهن تراب وبجای اترابی اصحابی وعمدت للشئ اعمد عمدا قصدت له وتعمّدت وهو نقیض الخطا وامسی ای صار ورهن بمعنی مرهون واصحاب جمع صحب وا وجمع صاحب وبعضی رانند که این سه بیت از هاتف غیبی مسموع شد میفرماید گفت دوست وچگونه باشد مرا آهنگ کردن بجواب شما وحال آنکه من گروکرده سنگها وخاکم خورد خاک خوبیهای مرا پس فراموش کردم شما را وباز داشته شدم از اهل خود واز همزادان خود پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من واز شما علاقه دوستی دوستان
در خاک چو شد جسد عزیزم … محروم شدم ز دوستان وفرزند
بپوسته سلام میفرستم لیکن … سودی ندهد چو در میان ماوراء رسید

زنبد

مرثیه در وقت زیارت حضرة خاتم صلی الله علیه وسلم

ما غاض دمعي عند نازلة … الا جعلتك للبكا سببا
واذا ذكرتك سامحتك به … مني الجفون ففاض وانسكبا
اني اجلّ ثرى حللت به … عن ان ارى لسواه مكتئبا

غاض الماء یغیض غیضا کم شد وبر زمین فرو رفت ومسامحة بخشش کردن وجفن پلک چشم وانسکاب ریخته شدن واجلال بزرگ داشتن وضمیر به راجع بدمع والجفون فاعل سامحت وضمیر سواه راجع بثری ودر بعض نسخ بجای غاض فاض وفاض الماء فیضا وفیضوضة اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی ومرویست که حضرة ناظم نزد قبر حضرة رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت بابی وامی انت یا رسول الله ان الجزع لقبیح

الا علیك وان الصبر الجمیل الا عنك ای انت مفدی بابی وامی این سه
بیت بخواند میفرماید کو نشد اشك من نزد مصیبتی مکر که کردانیدم
ترا م کریه را سبب وچون یاد کنم ترا بخشش کند ترا باشك از من بکها
چشم چون روان شود وبریزد از چشم بد رستی که من بزرك میدادم خاکی را
که فروامدی تو بان از انکه دیده شوم برای غیران خاك اندوهکین س

روزی که شود چشمه چشم تر · یاد تو کنم که اشك ناید در دم
هر کس که شنیده است روزی تا مرد · ازموت کسی دکر نیاید ماتم

وحضرة فاطمه هم قریب باین فرموده اذا اشتدت شوقی زرت قبرك باکیا
انوح واشکو لا اریك مجاوبی · فیا ساکن الصحراء علمتنی البکا وذکرك
انسانی جمیع المصائب · فان کنت عنی فی التراب مغیبا · فما کنت عن قلبی الحزین بغائبا

[illegible] ولید بن مغیره

یهددنی بالعظیم الولید · فقلت انا ابن ابی طالب
انا ابن المبجل بالابطحین · وبالبیت من سلفی غالب
فلا تحسبنی اخاف الولید · ولا اننی منه بالهائب

تهدید بیم کردن وعظم بزرك شدن · وولید پسر مغیره بن عبد الله بن
عمر بن مخزوم بن یقظه بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب وهر دو از مشرکان
مکه بوده اند وولید تهدید حضرة مرتضی علیه السلم میکرد ومرتضی را او
درشتی نمود واو ازین صورة شکوه داشت وابو طالب کفت ما انا بدون
المغیرة ولا علی بدون الولید فلم یتوعد پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود
وولید در سال هجرة در مکه بکفر بمرد وشعبی کوید ولید در وقت مرك
جزع کرد ابو جهل کفت این جزع از چیست کفت والله که نه از مرك میترسم
ولیکن بیم از ان دارم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابو سفیان
کفت مترس عهد برمن که دین او ظاهر نشود ووجه اطلاق ابن ابی کبشه

برحضرة رسالة صلی الله علیه وسلم انست که امنه مادر انحضرة دختر وهب
بن عبد مناف بود ومادر وهب عمره بنت وجز بن غالب وکنیة وجز ابو کبشه
واو در بت پرستی مخالفة قریش کردی وکوکب شعری عبور که مشهور است
پرستیدی وچون حضرة رسالت هم صلی الله علیه وسلم در بت پرستی
مخالفة قریش فرمود او را ابن ابی کبشه میکفتند وغرض از کریمه وانه رب
الشعری انست که مصطفی اکرچه موافق ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف
اوست در اعتقاد ربوبیت شعری ومحل بزرك داشتن وابطح رود خانه
فراخ که دران سنك ریزه بود ومراد از ابطحین رود خانه مکه ورود خانه
مدینه که انرا وادی عقیق کویند ووجه تحمل ابو طالب در مدینه ان بود که
سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود وشرح ان خواهد آمد انشاء الله والبیت
بلام خانه کعبه چنانچه النجم پروین ولفلان سلف کریم ای اباء متقدمون
وغالب جد حضرة ناظم علیه السلم باین ترتیب علی بن ابی طالب بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب وحسبانا
پنداشتن از سادس وتخصیص غالب بذکر از میان سایر اجداد برای
تفال در منازعة ومجادلة میفرماید بیم میکند مرا ببلاء عظیم ولید پس
کفتم من پسر ابی طالبم من پسر بزرك داشته ام بر دو رود خانه مکه ومدینه
وبخانه کعبه از پدران منست غالب پس میپندارد مرا که می ترسم از ولید و
مپندار که من از و ترسنده ام س چون خصم ابلیس اهل حق دید مرا · مرا
پیوسته کند بقتل تهدید مرا · لیکن نشوم تیره که ایینه دل روشن شده از صیقل توحید مرا

فیا ابن المغیرة انی امرؤ · سموح الانامل بالقاضب
طویل اللسان علی الشانئین · قصیر اللسان عن الصاحب
خسرتم بتکذیبکم للرسول · تعیبون ما لیس بالعائب
وکذبتموه بوحی السماء · فلعنة الله علی الکاذب

التماحة الجود واغلة سرانكشت وقاضب شمشير برنده والشناءة
بوزن الشناعة البغض وخسارت وخسران وخسر زيان كار شدن ازتابع
وتكذيب بدروغ داشتن وعيب وعاب ومعيب عيب كردن ومعيوب شدن
ولعنة نفرين كردن ميفرمايد براى بير مغيره بدرستى كه من مردوام كه
نخيست سرهاى انكشتان من بشمشير برنده درازتر بانوبر دشمنان كوتاه مانم
از يادرنهاين كرديد بتكذيب شما مر رسول را عيب ميكنيد چيزى راكه عيب شد
وتكذيب نمود بد او را بوحى اسمان پس لعنة خداى بر دروغ كوى

اى خصم كه نقش دلو سازى ريش • تاچند چو زنبور زنى بر من نيش
كويى كه ز اسمان نيامد وحى • لعنت بكسى كه ساخت اين قصه خويش

خطاب به ابولهب وتعبير او بترك ادب

ابا لهب تبت يداك ابا لهب • وصخرة بنت الحرب حمالة الحطب
خذلت نبى الله قاطع رحمه • فكنت كمن باع السلامة بالعطب
لخوف ابى جهل فاصبحت تابعا • له وكذاك الرس يتبعه الذنب

ابولهب كنيه عبد العزى برادر ابو طالب وابو طالب هميشه رعايت وحمايت
پيغمبر كردى وچون او وفاة يافت ابولهب احياء سنة سنيه او ميكرد
وبه حمايت پيغمبر قيام مينمود پس ابو جهل وعقبه بن ابى معيط پيش ابولهب
رفتند وكفتند از محمد بپرس كه عبد المطلب در بهشتست يا در دوزخ
ابولهب سوال كرد پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرمود او با قوم خود است
ايشان كفتند او ميكويد عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابولهب
باز پرسيد پيغمبر فرمود او وهر كه بر دين او بميرد در دوزخ باشد آتش غضب
ابولهب شعله زد وپيوسته عداوة ميكرد تا بعد از غزاء بدر بهفت روز
از غصه بمرض عدسه بمرد وتبت اى هلكت او وخسرت والتباب خسران
يؤدى الى الهلاك ويداك يا بمعنى اصلى است چه پيغمبر در وقت نزول

وانذر عشيرتك الاقربين خويشانرا جمع كرده انذار فرموده وابولهب كفت
تبا لك الهذا دعوتنا وسنكى برداشت كه بر پيغمبر زند پس امر تبت يدا ابى
لهب نازل شد تا بمعنى نفسك مانند ولا تلقوا بايديكم يا بمعنى دنياك
واخراك وصخره زن ابولهب خواهر صخر وهر دو فرزند حرب بن اميه بن
عبد شمس بن عبد مناف بودند وكنية صخر ابو سفيان وكنيه صخره ام
جميل وبنت دختر مؤنث ابن وحمل برداشتن از ما بى وحطب هيزم
واطلاق حمالة الحطب بر صخره باعتبار آنكه حامل كناهان خود است واين
كناهان هيزم دوزخ اوست يا باعتبار سخن چينى او كه آتش فتنه برمى
افروخت يا باعتبار آنكه در شبها خار برميداشت ودر راه حضرة رسول
صلى الله عليه وسلم مى انداخت وخذل وخذلان فرو كذاشتن انام را
وقطع بريدن والرحم بكسر الراء وسكون الحاء القرابة وابو جهل عمرو بن
هشام بن مغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم وكنية او در جاهليه ابو الحكم
بود وپيغمبر صلى الله عليه وسلم او را ابو جهل خواند وتبع وتباع از پى
رفتن از رابع وذنب ذم وحمل راس وذنب بر مصطلح مشهور منجمان نكردم
چه راس نزد اين طايفه سعد است وذنب نحس وابو جهل وابولهب هر دو
نحس بودند وابالهب منادى وتعبير از و بكنيه براى تطير باو است او ورد دوزخ
وتانيث تبت بسبب آنكه يد مؤنث سماعيست وصخره معطوف بر يداك
وغير منصرف بعلت علميه وتانيث قاطع حال از تاء خطاب وبيت ثانى اشارة
بآنكه رقيه وام كلثوم دختران پيغمبر صلى الله عليه وسلم از خديجه زنان پسران
ابولهب بودند وچون تبت يدا ابى لهب نازل شد اين پسران بامر پدر وخود
پيش از دخول از ايشان مفارقة كردند وعثمان بن عفان رضى الله عنه رقيه را
در مكه نكاح كرد وچون او در مدينه وفاة يافت ام كلثوم را بخواست واين
سبب او را ذى النورين كويند ميفرمايد يا ابى لهب هلاك باد دو دست تو

اي ابا لهب وهلاك باد صخره دختر حرب بردارندهٔ هیزم دوزخ فروکذاشتی
پیغمبر خدا یرا در حالی که بودی قطع کنندهٔ خویشی او ویس بودی مانند کسی
که فروخت سلامت را بهلاک برای ترس ابی جهل پس کشتی پی رو مرادا
و همچنین سرانی میروها و وادم س دشمن که همیشه باد در قید هلاك
و زدست اجل باد که بیا نش جاك ٠ ابوجهل چو دین خود بدنیا بفروخت
شد تابع جاهلی سفیه بی باك حکایة و در تفسیر مولانا نظام الدین
ان اسماء بنت عمیس مرویست که چون سوره تبت نازل شد ام جمیل
بمسجد آمد و سنگی در دست داشت و پیغمبر با ابوبکر در مسجد نشسته
بودند وا و میگفت مذمما قلینا ودینه ابینا وحکمه عصینا وابوبکر با پیغمبر
گفت قد اقبلت الیك و پیغمبر فرمود انها لا تراني و اية واذا قرات القران
جعلنا بینك وبین الذین لا یومنون بالاخرة حجابا مستورا بخواند پس
ام جمیل با ابوبکر گفت قد ذکر لی ان صاحبك هجاني وابوبکر گفت لا ورب الكعبة
ما هجاك و بعضی گویند غرض او آن بود که خدا هجو او کرده و بعضی گویند اعتقاد
داشت که قرانرا هجو بخوانند و دور نیست که ام جمیل این قطعه شنیده و
تصور کرده که پیغمبر علیه السلم فرموده فاصبح ذاك الامر عارا يهيله

عليك بحج البيت في موسم العرب	ولولا لان عن بعض الاعادي محمد
لخالي ذؤوه بالرماح وبالقضب	ولن تشملوه او يصرع حوله

رجال ملاء بالحروب ذوو حرب ذاك الامر ای تبعك لابی جهل وعار ننك
وهيل فرو ريختن خاك والحج القصد ثم تعورف استعماله في القصد الى
مكة للنسك وحجيج جمع حاج وموسم الحجاج مجمعهم سمي بذلك لانه معلم
يجتمع اليه وعرب تازی زبانان واللين ضد الخشونة ويستعمل في الاجسام
ثم استعير للخلق فيقال فلان لين وفلان خشن وعن برای تعلیل وبعض
دشمن داشتن ولحت العصا الحوها لحوا قشرتها وكذلك لحيت العصا

الحي لحيا ولحيت الرجل الحاه لحيا انا لمته ورمح نیزه وقضب بضم
قاف وضاد جمع قاضب یا جمع قضیب بمعنی تیرها تراشیده و راست کرده
وشمل وشمول در گرفتن چیزی را بجمله از رابع واو بمعنی الی ان وتصريع بيفتا
افکندن والملاء بالهمزه المعتمد علیه والملاء جمعه كالعظام والعظم وحرب
کارزار و اضافه بعض بر اعادی اضافه مصدر بفاعل میفرماید پس کشت
ان کار که متابعة ابی جهلست ننگی که فرو میریزند بر تو از حاجیان خانه
کعبه در زمان جمع شدن تازی زبانان و اگر نرم شود از سبب دشمن
داشتن دشمنان محمد پوست باز کنند صاحبان دشمنی بر نیزه ها و بشمشیرها
برندش و هرگز فرو نگیرند دشمنان او را بجمله تا افکنده شوند پیرامون او
مردان استوار بجنگهای صاحبان حسب س ان مه که کند میان جانم مسکن
در چشم او باغ دل او شد گلشن ٠ گردی نرسد بدامن حشمت او ٠ تا هست من کشته ایم

خطاب به ولید پلید فی قدح چه وقت قتل او بغدر اء به ...
تبا وتعسا لك يا ابن عتبة اسقيك من كاس المنايا شربة ولا ابالي بعد ذلك

تبا وتعسا له ای الزمه الله خسرانا وهلاكا وابن عتبه بضم عین ولید بن
عتبة بن ربیعه وکاس قدح با شراب والشربة من الماء ما يشرب مرة و
المرة الواحدة من الشرب وضمیر عتبه راجع بمستقی میفرماید لازم گرداناد
خدای خسران و هلاك مر ترا ای ولید پسر عتبه آب میدهم ترا از کاسه
مرگها شربتی و باك ندارم بعد از آن سقی از آنکه یك روز ابی باشامیدن
این آب و یك روز نه ای خصم که نیست در تو یك شمه ز درك
خواهم بتو دادن این زمان شربت مرگ ور طبع تو پیوسته نخواهد انرا
غم نیست که گاه گاه هم باشد ترك حکایة بخاری و مسلم رضی الله عنهما گویند
ابوذر سوگند خورد که هذان خصمان اختصموا في ربهم در شان عبیده بن
الحارث و حمزه و علی نازل شد که مبارزه کردند در روز بدر با عتبه و شیبه

پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و حافظ اسمعیل گوید چون ایشان
بمیدان امدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف و معوذ پسران
حرث و عبدالله پسر رواحه عتبه گفت ای محمد همسران ما را بفرست
پس عبیدة بن حرث بن مطلب و حمزه و علی برفتند و عبیده با عتبه حرب
کرد و حمزه با شیبه و علی با ولید و حمزه و علی در حال شیبه و ولید را
بکشتند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند و علی و حمزه
بمدد عبیده رفتند و عتبه را بکشتند و عبیده را نزد پیغمبر اوردند
و بان جراحة شهادت یافت رجز ابی سعد ابن ابی طلحه که انجه گفته در میانه

قد قدمت برایتا را بنها ... تحفل فیها دونها اصحابها
ولست من اهوالها اهابها ... والصید من انجا بها شهابها
ماتیه من قسیها نشابها

وراية علم و حفل
کرد آمدن از ثانی و هول ترسناک و صید شکار و بجا بقصر کنایه آسمان
و فلان شهاب حرب اذا کان ماضیا فیها و قوس کمان و قسی بکسر قاف
و تشدید یا جمع او و کان اصله قووس لانهم قدموا اللام و صیروه
قسوء ثم قلبوا الواو یاء و کسروا القاف و نشاب بضم نون و تشدید
شین تیر و ضمیر فیها راجع به حرب که مونث سماعیست و ضمیر یاتیه
عاید بشهاب و ابو سعید بن ابی طلحه از جملهٔ علمداران مشرکان بود در
روز احد و سعد بن ابی وقاص او را به تیر بزد و بکشت و تفصیل این
قصه در حرف دال خواهد آمد جواب وی با حسن عبارات و اشارات

والخیل جالت یومها غضابها ... بمربط سربالها ترابها
وشط منا بینها احقابها ... الیوم عنی یتخلی جلبابها

خیل سواران و اسبان و مونث سماعیست و جولان گشتن و غضب
خشم گرفتن از باب ع و مربط بکسر میم رسن و سربال بکسر پیراهن

و وسط میان و حقب بفتح حا و قاف رسن میان شتر و انجلا هویدا شدن
غم و منع و غیران و جلباب بکسر جیم ردا میفرماید سواران یا اسبان
جولان کردند در روز حرب خشم گرفته کان حرب مقیدند برسن پیراهن
حرب خاک اوست که از سم ستوران برخاسته و در میان شتران مرکبها
در میان حرب ریسمانها میان ایشان امروز از من وا میشود رداء
حرب س اعدا که زاسب سینه چاک افتادند ∘ کشتند پیاده و بخاک افتادند
چون از دل پاک درد ناک افتادند ∘ در ورطهٔ محنت و هلاک افتادند

خطاب بر احزاب که قیام نمودند بمحاصرهٔ مدینه و حکایت قتال عمرو بن عبدود

اعلی تقتحم الفوارس هکذا ... عنی و عنهم اخروا اصحابی
الیوم یمنعنی الفرار حفیظتی ... و مصمم فی الهام لیس بنابی

همزه استفهام برای انکار و اقتحام بعنف درآمدن و فوارس سواران
تاخیر باز پس کردن و منع باز داشتن از ثالث و فرار گریختن و الحفیظة
الغضب و الحمیة و مصمم بکسر شمشیر که از استخوان بگذرد و نبو و نبو
کار نکردن شمشیر در وقت زخم و علی متعلق بر تقتحم و عنی و عنهم به اخروا
و انفسکم مقدر مفعول اخروا و اصحابی منادی و الیوم مفعول فیه یمنع
و الفرار مفعول ثانی او و حفیظتی فاعل و مصمم معطوف بر او و فی الهام
متعلق بنابی یا مصمم میفرماید ای یاران من در می آیند سواران بجنگ
از من و از ایشان باز پس دارید خود را ای یاران من امروز باز میدارد
مرا از گریختن حمیت من و شمشیر که درنده استخوانست و در کار نیست
بکار نکنند ∘ س دشمن که هجوم میکند بر سر من ∘ گو یا که خبر ندارد از خنجر من
هر کس که جهد تیغ او دست من نال ∘ چون بین تیغ گریزد از بر من حکایة
در سنه اربع هجری حضرت رسالة صلی الله علیه و سلم امر فرمود که بنی

نظیر جلاء وطن کنند وایشان بروجهی که درحرف فاخواهد آمد جلا
کردند وبعضی بمکه رفتند ودر سال پنجم از هجرة با قریش وسایر یهود اتفاق
نموده متوجه مدینه شدند وپیغمبر بمشورة سلمان فارسی خندقی گرد
مدینه بکند ودر وقت حفر میفرمود ٭ اللهم ان العیش عیش الاخرة
فاغفر الانصار والمهاجرة ٭ وایشان میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی
الجهاد ما بقینا ابدا ٭ روزی عمرو بن عبد الود بن ابی قیس ونوفل
بن عبد الله مخزومی ومنبه بن عثمان بن عبید ٭ وعکرمة ابن ابی جهل وهبیره
ابن ابی وهب وضرار بن خطاب ومرداس بن محارب سوار شدند وبکنار
خندق آمدند ومحلی تنک پیدا کردند واسبان از اینصف در خندق راندند
ومرتضی علیه السلم با جمعی از مسلمانان بخندق رفت وچون بعمرو رسید گفت
انك کنت تعاهد الله لا یدعوك رجل من قریش الی خلتین الا اخذت
منه احدیهما گفت اری پس فرمود فانی ادعوك الی الله ورسوله والی
الاسلام گفت لا حاجة لی فی ذلك پس فرمود فانی ادعوك ادعوك الی النزال
وگفت ولم یا ابن اخی فوالله ما احب ان اقتلك پس فرمود لکنی والله احب
ان اقتلك پس عمرو فرو آمد وحرب کردند ومرتضی ورا بقتل آورد
ومنبه از تیر جراحة یافت وبگریخت ودر مکه از آن جراحة بمرد ونوفل را
سنك باران کردند وگفت یا معشر العرب قتلة خیر من هذا وعلی او را
بکشت ومراد از فوارس در بیت اول این هفت کس است ومراد از اصحابی
جماعتی مومنان که تیر بر منبه زدند ونوفل را سنك باران کردند وجابر بن
عبد الله انصاری گوید ما شبهت قتل علی عمرا الا بما قص الله من قصة داود
وجالوت وحذیفه گوید والذی نفس حذیفة بیده لعمله ذلك الیوم اعظم
اجرا من عمل اصحاب محمد الی یوم القیمة

الی ابن عبد حین شد الیته | وحلفت فاستمعوا من الکذاب

ان لا یصد ولا یهلل فالتقی | رجلان یضطربان کل ضراب
فصددت حین رأیته متقطرا | کالجذع بین دکادك وروابی
وعففت عن اثوابه ولو اننی | کنت المقطر بزنی اثوابی

ایلاء سوگند خوردن وابن عبد عمرو بن عبد الود بفتح الواو وصنم کان لقوم
نوح علیه السلم ثم صار لکلب وکان بدومة الجندل وشد حمله بردن والیه سوگند
وحلف سوگند خوردن از ثانی واستماع گوش فرا داشتن وصد وصدود
بازگشتن از اول وتهلیل لا اله الا الله گفتن والتقا بهم رسیدن واضطراب
وضراب بایکدیگر شمشیر زدن وتقطر بر پهلو افتادن وجذع تنه درخت
خرما ودکادك ریك پست ودکادك جمع ودکوة زمین بلند وروابی جمع
وتقطیر بر پهلو افکندن وبزّ ربودن وتنکیر الیة برای تعظیم وایلاء مقدر بعد
از من الکذاب مفعول به استمعوا ومتعلق ان لا یصد ومصراع سادس اسلح
اشارة بانکه قتل ودر خندق بود وبیت رابع دال بر علو همة ناظم علیه السلم
ومرویست که عمر بن خطاب با مرتضی علی گفت هلا سلبت یا علی درعه فما لاحد درع
مثلها وعلی گفت انی استحییت ان اکشف عن سوءة ابن عمی سوگند
خورم بپسر عبد الود آن زمان که حمله کرد سوگند بزرگ وسوگند خوردم من نیز
پس بشنید نه از آن دروغ گوی سوگند او که باز نگردد از معرکه ولا اله الا
الله نگوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیگر میزدند هر شمشیر زدنی
که دلیران خیال کنند پس بازگشتم آن زمان که دیدم او را بپهلو افتاده مانند
تنه درخت خرما میان ریکهای پست وتلهای بلند وپاك دامنی کردم از جامهای
او واگر من بودمی بپهلو افکنده بربودی او از من جامهای مرا ٭٭٭
پس دشمن کردلش مبادا خالی از درد پس سوگند خورد که قتل من خواهد کرد
٭ لیکن بمیان خاك وخونش ببینم ٭ اندم که شود نشسته از مرشو کرد

عبد الحجارة من سفاهة رایه | وعبدت رب محمد بصواب

عرف ابن عبد حين ابصر صارمي	يهتز ان الامر غير لعاب
اردیت عمرا اذ طغی بمهند	صافی الحدید مهذب قضاب
لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه	ونبیه یا معشر الاحزاب

بحجر سنک وحجار جمع او و مراد بتها جه سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود و بزرکتر ان هبل بضم ها بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه همه را بشکست بفرمود تا هر کس بتی در خانه داشت بشکست والرای اعتقاد النفس احد النقیضین عن غلبة الظن والصواب ضد الخطاء وعرفان و معرفة شناختن از ما زوایقا دیدن وصادم بر نده واکثر استعمال او در شمشیر است واهتزاز جنبیدن ولعاب بکسر لام باکسی بازی کردن وطغیان از پی راه شدن و از حد در کذشتن ومهند شمشیر هندی وقصب بصاد مهمله ومعجمه بریدن والمعشر جماعة امرهم واحد ویحصل بینهم معاشرة ومخالطة ومراد از احزاب بنی قریظه وقایدایشان کعب بن اسد وبنی نضیر وقاید ایشان حیی بن اخطب وخیبر وقاید ایشان سلام بن ابی الحقیق وبنی وایل وقاید ایشان هوذه بن قیس وقریش وقاید ایشان ابو سفیان وقبایل ثلثه غطفان وقاید فزاره از ایشان عیینه بن حصن وقاید بنی مرة حارث بن عوف وقاید اشجع مسعر بن رخیله وقرینه بر اراده جماعة مذکوره لا تحسبوا وتسمیه غزوة الخندق بر غزوة الاحزاب وبمهند متعلق بر اردیت

میفرماید پرستید عمرو سنکها را از سبکی رای خود و پرستیدم من پروردکار محمد را برای صواب شناخت پسر عبد الود ان زمانکه دید شمشیر بر نده متحرک که کار مانند بازی کردن نیست هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد بشمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده مپندارید خدا را فرو کذارنده دین خود و پیغمبر خود ای جماعت کروهها **س** چون کافر نوبت بوست شمشیرم دید ٭ بجنید میکفت دلم که عینه الیوم حدید ٭ شد کشته بتیغ تیز اری نکند ٭ معنیش نصرة ابن مرزوقی در شرح حماسه کوید خواهر عمرو بعد از قتل او کفت ٭ لو کان قاتل عمرو غیر قاتله

بکیته ما اقام الروح فی جسد	لکن قاتله من لا یعاب به وکان یدعی قدیما بیضة البلد

مفاخره بر علم شغاده پیکر تشفیع در غزاء خیبر

ستشهد لی بالکر والطعن رایة	حبانی بها الطهر النبی المهذب
وتعلم انی فی الحروب اذا التظت	بنیرانها اللیث الهموس المجرب
ومثلی لاقی الهول فی مقطعاته	وقل له الجیش الخمیس العطبطب
وقد علم الاحیاء انی زعیمها	وانی لدی الحرب العذیق المرجب

شهادة کواهی دادن از رابع وکر باز کردانیدن والطعن الضرب بالرمح والقرن وما یجری مجریهما وحباء عطا دادن وتعدی الی المفعول الثانی بالباء وبنفسه وطهر پاکی ومراد اینجا طاهر والتظاء زبانه زدن اتش ونیران جمع نار ولیث شیر وهموس شیر کرنده رود وقطع الامر بالضم فظاعة فهو فظیع ای شدید شنیع جاوز المقدار وکذلک افظع الامر فهو مفظع وجیش لشکر وخمیس لشکری که پنج رکن دارد مقدمه وقلب ومیمنه ومیسره وساقه وعطبطب هلاک کنند وحی قبیله وزعیم پیشوا والعذق بالعین المهمله والذال المعجمه النخله بحملها والعذیق مصغرها وترجیب ستون بر خرما نهادن تا نشکند از بسیاری بار وتعلم صیغه غایبه وضمیر او راجع بر رایة وبیت ثانی مشعر بنهایة شجاعة ناظم رضی الله عنه که او چون شیران دیکر نیست که از اتش کریزند **میفرماید** زود کواهی خواهد داد برای من بر باز کردانیدن خصم ونیزه زدن علمی که عطا کرد مرا ان پاک پیغمبر پاکیزه کرده ومیدانند که من در حربها چون در ان زنند باتشهای خود شیر نرم کار ازموده ام ومثل من بیند کار ترسناک در میان کارها سخت شنیع از اندازه کذشته خرد و کم باشد مر ورا لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کنند وبحقیقه دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم و دانند که در حرب نخلک پربار استوارم

امروز منم بزور و سرپنجه چو شیر • در معرکهٔ شجاعتم تند دلیر ...
من نخلم و خرمای ترم پیکانت • شد دشمن من کلی گشت انجانی ..

پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سنه سبع متوجه قلاع خیبر شد
و اول حصن ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاذ پس حصن قموص
و چون بحصن وطیح و سلالم رسید رایت خود با بو بکر صدیق رضی الله عنه
داد و بحرب فرستاد و فتح نشد پس بعمر فاروق رضی الله عنه داد و فتح نشد
و بخاری و مسلم از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود لأعطین هذه الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله ورسوله ویحبه الله
ورسوله چون صباح شد صحابه بیامدند و هر یک امید داشتند که رایت بایشان
دهد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود این علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله
چشم او درد میکند فرمود او را بیارید چون بیامد پیغمبر آب دهان مبارک
خود بر دو چشم او مالید و درد زایل شد و رایت خود با و داد او گفت اقاتلهم
حتی یکونوا مثلنا فرمود انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی الاسلام
واخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا
خیر لک من حمر النعم پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب بر افروخت
و در اثنای محاربه سنگی از حصار انداختند و سپر از دست مبارک او افتاد
و در حصن را بکند و سپر خود ساخت و جنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب
غیب جلوه نمود و حسان بن ثابت در این باب گفت وکان علی ارمد العین یبتغی
دواء فلما لم یحس مداویا • شفاه رسول الله منه بتفلة • فبورک مرقیا وبورک راقیا
وقال سأعطی الرایة الیوم فارسا • کمیا شجاعا فی الحروب محاما یحب الالٰه والالٰه
به یفتح الله الحصون الاوابیا • فخص بها دون البریة کلها علیا وسماه الوصی المواخیا
ورایت مذکور در بیت اول رایت مذکور در حدیث منقول از سهل بن
سعد است و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی در تابستان

الا تعس هذه جبة فضیک
ولا تلتفت یمینک
لا یمینا ولا شمالا

جامهٔ زمستان و در زمستان جامهٔ تابستان پوشیدی و وجه این پرسیدم
گفت در روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد
و من از آن روز باز گرما و سرما نیافتم و از ابو رافع مولی نبی صلی الله علیه وسلم
روایت کنند که من و هفت کس دیگر نتوانستیم که در خیبر که علی کنده بود از جای
بجنبانیم و حضرت مرتضی فرمود والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة ولکن
قلعتها بقوة ربانیة وقال الشیخ المقتول فی التلویحات قد یحرکون اجساما
یعجز عن تحریکها النوع ونعلم اننا اذا کنا علی طرب وهزة نعمل ما ننقاصر عن
عشره حین زالت عنا فما ظنک بنفس طربت باهتزاز علو واستضاءت
بنور ربها فحرکت ما یعجز عنه النوع وقد اتصلت علی الافق المبین بذی قوة
عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین

رجز مرحب ابن شاس در خیبر و مفاخره بحشمت و لشکر ...

قَدْ عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی مَرْحَبُ • شاکی السّلاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبُ
اِذا اللُّیُوثُ اَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ • وَاَحْجَمَتْ عَنْ صَوْلَةِ المُجَحَّبُ
خَلَتْ حِمایَ اَبَدًا لا یُقْرَبُ • اَطْعَنُ اَحْیانًا وَحِینًا اَضْرِبُ
اِنْ غَلَبَ الدَّهْرُ فَاِنّی اَغْلِبُ • وَالْقِرْنُ عِنْدی بِالدِّما مُخَضَّبُ

خیبر موضع بر چهار روزه میان او
و مدینه از طرف شام هشت برید است و بر چهار فرسنگ و خیبر هفت
قلعه است کتیبه و ناعم و شق و نطاة و قموص و وطیح و سلالم و مرحب
بفتح میم پسر شاس بتقدیم شین معجمه بر مهمله پادشاه خیبر والشوک
ما یدق و یصلب رأسه من النبات و شاک الرجل یشاک شوکا ای ظهرت
شوکته وحدته فهو شائک السلاح وشاکی السلاح مقلوب بمعنی ذی شوکة
وحدة فی السلاح وسلاح الاحرب و بطل دلیر و تلهب زبانه زدن آتش
و احجام بتقدیم حا بر جیم و بعکس واپس شدن از کاری و صوله حمله کردن

واحتجب الملك من الناس وملك محجب وخيل وخيلوله ومخيله پنداشتن
اند رابع وهذا شيء حجي اي محظور لا يقرب واحميت المكان جعلته حمي
ورسوله
وفي الحديث لا حمي الا لله وقرن بكسر قاف همتا در حرب وتخضيب رنك
كردن ودر تعليق مغلوبية او بمغلوبيه دهر اشعار بيعد مغلوبية او
يا بحماية دهر او رادر بعض نسخ بجاي بيت رابع اكهي انا شهدت من قمي
اغلبه دهري كله لا اغلب والكفايه ما فيه شدة الحلاقة وبلوغ المراد في الامر
من الثاني وشهود حاضر شدن از رابع ميفرمايد چون نوبة تسخير قضا الله
به قلعه وطيح وسلالم رسيد مرحب بيرون آمد ومبارز جست وبعضي
بر آن اند كه مرتضي پيش رفت وتيغي بر سر او زد كه تا حلق بشكافت وبر بديع
كويد لقد سمعت وقع السيف في اضراس مرحب يوم قتله علي وبعضي كويند
قاتل او محمد بن مسلمه بود وقول اول اصح است كه در صحيح مسلم مسطور است
ليكن پيش از مصراع اول در انجا نيست وبعد از مرحب ياسر بحرب آمد وبعضي
كويند زبير عوام بجنك او رفت وصفيه بنت عبد المطلب كه مادر او بود
ميكفت يقتل ابني يا رسول الله پيغمبر فرمود بل ابنك يقتله ان شاء الله وچون
بهم رسيدند زبير او را بكشت پس عنتر بحرب آمد وبتيغ مرتضي مقتول شد

جواب او بافصح عبارات واملح استعارات

انا علي وابن عبد المطلب
مهذب ذو سطوة وذو غضب
غذيت في الحرب وعصيان النوب
من بيت عز ليس فيه منشعب
وفي يميني صارم يجلو الكرب
من يلقني يلق المنايا والعطب
اذ كف مثلي بالرؤس يلتعب

عبد المطلب شيبه نام داشت ووجه اطلاق عبد المطلب بر او انكه هاشم
پدرش سلمي بنت عمرو بن زيد بن لبيد بن عامر بن نجار را در مدينه بخواست واز و
ابستن شد واو بغزه بمرد وشيبه بزاد وهفت سال در مدينه بود و

باكودكان

وبا كودكان بگفتي انا السيد البطحاء پس عم او مطلب شيبه بمدينه رفت واو را
از مادر بدزديد وچون كسي پرسيدي كه اين كيست كفت بنده منست
تا بمكه آمدند ووجه تسميه او بشيبه انكه در وقت ولادة موي سر او سفيد
بود وچون عبد المطلب بسمة شهره وحشمت موسوم بود واز وقت ولادة
پيغمبر صلي الله عليه وسلم كه عام الفيل بوده تا سال هشتم كه وقت وفاة
عبد المطلب بوده رعايت وضبط احوال پيغمبر صلي الله عليه وسلم ميكرده حضرة
ناظم خود را باو نسبت فرموده ونام ابو طالب از ميان طرح كرده ومثل
اين در غزاء حنين از حضرة مصطفي صلي الله عليه وسلم صادر شد چه نام عبد الله
را طرح كرده وفرموده انا النبي لا كذب انا ابن عبد المطلب وسطوة حمله
بردن وعصيان ومعصيت نافرماني كردن والنوبة واحد النوب يقال
اصابته نوائب ونوب ونائبه ونوبة وعز وعزازة ارجمند شدن وانشعاب
پراكنده شدن ومنشعب اسم مكان ويمين دست راست وجلا اندوه
واي بردن والكربة بالضم الغم الذي ياخذ بالنفس واذ براي تعليل وقال الرضي
الاولي حرفيتها ودر نيست كه ظرف بلو باشد وكف بمعني دست والتعاب بازي
كردن ميفرمايد من علي وپسر عبد المطلبم پاكيزه كرده صاحب حمله وصاحب
غضب پرورده شده ام در حرب ونافرماني حوادث از خانه ارجمندي
كه نيست در ان خانه جاي پراكنده شدن ودر دست راست منست شمشير
برنده كه واي برد غمها را هر كه رسد بمن رسيد بمرگها وهلاك براي انكه
پنجه دست من بر سرها بازي ميكند امروز كه كاو چرخ قربان منست
كو شير دل كه مرد ميدان منست • بر پاي سمند من سر خصم مدام • كو بيست كه سر كشته چوكان منست

خطاب فصاحت بيان بمرحب خيبريان

هذا لكم من الغلام الغالب
من ضرب صدق وقضاء الواجب
وعالق الهامات والمناكب
احمي به فعال الكتائب

غلام کوذک وفلق شکافتن ومنکب دوش وحمایة نگاه داشتن از ثانی
وقمقام مهتر وقماقم جمع او وکتیبه لشکر کرد کرده این شمشیر برای
شماست اذ کوذک غالب انرزدن بصدق وکذاردن جهاد واجب وشکافنده
تارکها ودوشهاست نگاه دارم با ومهتران لشکرها را س
این تیغ که آینه فتح وظفرست . در صفحه او نقش صفا جلوه گرست
از بهر سر دشمن پر شور وشرست . خصم از دم او خراب وخونریز جگرست

خطاب ابو البلیت عنتر بن صامت مرادی	وعساکر خیبر که موسوم شده بنام مرادی
هذا لكم معاشر الأحزاب	من فالق الهامات والرقاب
فاستعجلوا للطعن والضراب	واستبسلوا للموت والمآب
صيّركم سيفي إلى العذاب	بعون ربي الواحد الوهاب

استعجال شتافتن واستبسال ای طرح نفسه فی الحرب ویرا آن یقتل و
یقتل لامحالة واَوب وایاب بازگشتن وتصییر کردانیدن وسیف
شمشیر وعون یاری میفرماید این شمشیر برای شماست ای جماعتهای
کروهها از شکافنده تارکها وکردنها پس بشتابید برای نیزه زدن و
شمشیر زدن واندازید خود را در ورطه حرب برای مرگ وجای بازگشتن از
آخرة کردانید شما را شمشیر من بعذاب بیاری پروردگار من واحد بخشنده
این تیغ چو ابرست وسر خصم چو میغ . ای که بحلق دشمنانست دریغ
ای مردم بد نفس که بدخواه منید . آیید وزنید خویشتن را بر تیغ

خطاب به ربیع ابن ابی الحقیق الخیبر واظهار کمال شجاعت ودلاوری

أنا عليّ وابن عبد المطّلب	أحمي ذماري وأذبّ عن حسب
والموت خير للفتى من الهرب	

ذمار نام پدران والذب المنع والدفع انا ول میفرماید من که علی پسر عبد
المطلبم نگاه میدارم نام پدران خود ودفع میکنم از حسب عیب را وذل
ومردن بهترست از برای جوانمرد از گریختن تا دیدن ننگ از من ثابت نزده
از مردم من کسی نبردست فوره نگریخته ام بعمر خویش از که ومه
مردن ز گریختن بصد مرتبه به حکایة ربیع ابن ابی الحقیق بضم حا وفتح قاف
ملك حصن قموص بوده وصفیه دختر حی بن اخطب زن کنانه پسر او بوده
وشبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمد وبسینه او افتاد این صورة
با شوهر اظهار کرد وگفت بحق خدا که قرار نوداری که زن این ملك شوی
که بر ما نزول کرده وطپانچه بر روی او زد وپیرامون چشمش سیاه شد
وبعد از فتح پیغمبر او را نکاح کرد خطاب بجماعة خیبر در اظهار شجاعت ودلیری

أنا علي وابن عبد المطلب	مهذّب ذو سطوة وذو حسب
قرن إذا لاقيت قرنا لا أهب	من يلقني يلقى المنايا والكرب

میفرماید من علی وپسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله وصاحب
حسب همسری در جنگ که چون برسم به همسری نترسیم هرکه می پیوند مرا می بیند
مرگها را س امروز منم بزور وبازو مشهور . شد فضل وکمال من بهر جا مذکور
من مثل ز مرد وعد وجو ناظمی . از دیدن من دیده او گردد کور .

رجز عمرو بن ... در روز خیبر ومفاخره بعلو نسب با حیدر

أنا الغلام العربي عند النسب	أحمي جواري وأذبّ عن حسب
واقتل القرن الجري عند الغضب	للضرب والطعن الشديد المنتخب
من أنت إن كنت كريما فانتسب	

العربي اهل الامصار والاعراب سکان البادیة ولیست جمعا لعرب ویعرب
ابن قحطان اول من تکلم بالعربیة وهو ابو الیمن کلهم وجرأة دلیر شدن و
انتصاب برپای خاستن وانتساب خویشتن را بکسی نسبت کردن

جواب او بوجه اوفق وطرز فایق

أنا علي وابن عبد المطلب	أخو النبي المصطفى المنتجب
رسول رب العالمين قد غلب	بيّنه رب السماء في الكتب
وكلكم يعلم لا أقول كذب	ولا بزور وحين يدّعى بالنسب
صافي الأديم والجبين كالذهب	اليوم أرضيه بضرب وغضب
ضرب غلام أريب من العرب	ليس بخوار يرى عند النكب

فاثبت لضرب من حسام كاللهب

انتجاب بجیم و بجاء مهمله برگزیدن والعالم مایعلم به الشیء کالخاتم غلبت فیما یعلم به الصانع وهو کل ماسواه من الجواهر والاعراض وانما جمعه لیشمل ما تحته من الاجناس المختلفه وغلب العقلاء منهم فجمعه بالیاء والنون وبین هویدا کردن وزور دروغ وادعاء دعوی کردن والانتساب نسبت کردن والادیم پوست والجبین فوق الصدغ وهما جبینان عن یمین الجبهة وشمالها وارضا خشنود کردن والاریب بکسر الراء الاریب وخوّار خورسست شدن والنکبة واحدة النکب وحسام شمشیر بران ولهب زبانهٔ آتش بی دود ورسول بجر صفت النبی ومفعول یعلم مقدر ای یعلم انی اخو النبی المذکور ویری صیغهٔ غلام

میفرماید من علی پسر عبد المطلب برادر پیغمبر برگزیده ام از انس برگزیده از جن فرستاده پروردگار عالمها که بحقیقت غلبه کرد هویدا کرده است او را پروردگار آسمان در کتابهای آسمانی وهمهٔ شما میدانید برادری من او را نیست این سخن کاذب ونه دروغ از آنکه دستان کرده سود نسب صافی پوست وجبین است همچون زر امروز خشنود میکنم او را بزدن تیغ وغضب بر شما زدن کودک دانا از عرب که نیست سست دیده میشود نزد نکبتها پس بایست برای زده شدن از شمشیر برنده همچو زبانهٔ آتش بی دود

پیغمبر حق کرد در کتب مسطور است — فضل ونسب وکمال او مشهور است

خشنودی او کام دل مسرور است — دوری ز جناب او بغایت دور است

وجه اطلاق اخو النبی بر حضرت ناظم آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سال هجرة میان مهاجرین وانصار بمدینه عقد مواخاة فرمود بمرتبه که از یکدیگر میراث میبردند وبر ذوی الارحام مقدم باشند وبعد از غزاء بدر آیهٔ واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد وحکم مواخاة در میراث انقطاع یافت وهر یک از مهاجرین وانصار چهل وپنج کس بودند وبعضی گویند صد وپنجاه وهر ویست که ابو مرثد را با عباده بن صامت برادر ساخت ومصعب بن عمیر را با ابو ایوب وزید بن حارثه وطلحه را با سعد بن ابی وقاص وعباس بن عباده را با عثمان بن مظعون وعبد الرحمن بن عوف را با عثمان بن عفان ومعاذ بن جبل را با عبد الله مسعود وخباب بن صخر را با مقداد بن اسود وابو ذر غفاری را با سلمان وترمذی از ابن عمر روایة کند که چون پیغمبر صلعم عقد مواخاة میان مهاجرین وانصار فرمود علی مرتضی اندیشناک شد اندوهناک وگریان بود وگفت آخیت بین اصحابک ولم تواخ بینی وبین احد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة وامام نووی در تهذیب الاسما نزد بیان زبیر تصریح فرموده که عقد مواخاة دو نوبت بوده اول در مکه میان مهاجرین وثانی بعد ازین که مذکور شد ومصراع رابع اشارتیست بذکر حضرة رسالت صلعم در فصل نهم از سفر اول توریة ودر فصل یازدهم وفصل بیستم از سفر پنجم توریة ودر فصل هشت دوم از کتاب شعیا وتفصیل آن در بیان آیهٔ یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین مسطور است ودر زبور داود خطاب بحضرة رسالت هست که رحمة بر لب ودندان تو فایض باد وبرکت تو تا ابد پاینده باد شمشیر حمایل کن که حمد وبهای تو غالب است وسخن حق بگو که ناموس شریعة تو مقرون بهیبة وقوة ونصرة خواهد بود ومجموع امم مسخر تو خواهند شد وعیسی با حواریین گفت انا اذهب وسیاتیکم الفارقلیط روح الحق الذی لا یتکلم من قبل

نفسه انما يقول كما يقال له ومعنی فان قلط فرق کنند است میان حق وباطل
وبعضی گویند کاشف خبیات واسم اخضر در بعض کتب سالفه ماذماذا
یعنی طیب طیب ودر بعضی حمطانا یعنی احسن ایننا ومنقولست که در غزاء
خیبر بود وسه مرد خیبری کشته شدند وزنی خیبریه مرثیه اکابر ایشانرا
گفته ودر ثنای ایشان که هم مدح مرتضی علی رضی الله عنه سفته

اعینی جودا بالدمع وبالبکا — جزعا لقتل فوارس الفرسان
من الخیبر عود در وابقنا بهم — کانوا بناة المجد کل مکان
لما واخیل النبی محمد — تسموا الیهم کالکواسر العقبان
برزوا النصر له موسی بالقنا — وبکل ماض الشفرتین یمان
اذهب علی قمنا ظفرت بمثلها — ثم فاهدت لنا وذل الارکان
صلو دام فال سوی النبی محمد — رجعت یداه بغیر قبض بنان
ملات بنو بلک البلاد بلسرها — وعلا بنا لک اشرف البنیان

خطاب معاویه بن ابی سفیان وتعبیر وی در صفین به بغی وطغیان

سیکفینی الملیک وحد سیفی — لدی الهیجاء تحسبه شهابا
واسمر من رماح الخط لدن — شددت غرابه ان لا یعابا
اذود به الکتیبة کل یوم — اذا ما الحرب اضرمت التهابا

حد تیزنای کارد وشمشیر وهیجا کارزار وشهاب آتش افروخته درطرف
محدب آنکه هوا وشرح آن در فاتحه طبعه گذشت واسمر نیزه گندم گون
والخط موضع بالیمامة ینسب الیه الرماح لانها تحمل من بلاد الهند فیقوم
به ولدن نرم وشدا استوار بستن اذا قل وغراب القاس الکسر حدها
وذود باز راندن واضرام آتش افروختن والتهاب افروخته شدن
آتش وزبانه زدن او وحد واسمر معطوف بر ملیک وپیش از آن لام جر

مقدر ومثل این شایع است بقیاس واضرمت بصیغه مجهول والتهابا مفعول
مطلق تلتهب مقدر یا تمییز میفرماید زود کفایت کند مرا پادشاه مطلق وتیزی
ای شمشیر من که نزد کارزار پنداشته باشی و راشعله آتش که در هوا نماید ونیزه
گندم گون از نیزهاء موضع خط نرم که استوار بسته ام کنارانرا برای آنکه نکوهش
کرده نشود باز میرانم بان نیزه لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب افروخته
میشود وزبانه میزند زبانه زدنی کافیست مرا خدا وشمشیر دو سر ونیزه
که میکند از وسنان حد ازیرة من کنخل الغ ظفرت اید بهم روز میوق فتح بیر

وحولی معشر کرموا وطابوا — یرجون الغنیمة والنهابا
ولا یخبون من حذر المنایا — سؤال المال فیها والایابا
فدع عنک التهدد واصل نارا — اذا خمدت صلیت لها شهابا

طیب پاک شدن وترجیه امید داشتن وغنیمه مالی که از کفار بجنگ ستانند
ونهب آنچه بغارت برند ونهاب جمع او ونخواهنک کردن از اول وتهدد هم
وصلی الکافر النار قاسی حرها وصلی النار دخل فیها من الرابع وصلیت الرجل نارا
اذا ادخلته النار وخمود فرو مردن آتش از اول وضمیر فیها عاید بحرب وصلیت
بصیغه معروف یا مجهول وضمیر لها راجع بر نار وشهابا بحسب مرتبه مقدم
میفرماید در پیرامون من باشند جماعتی که بزرگوارند وپاکند امید میدارند
غنیمت را ومالها که غارت کنند از دشمن واهنگ نمیکنند از حذر مرگها بخواستن
مال در حرب وبازگشتن پس بگذار از خود بیم کردن را ودر رای در آتشی که چون
فرو میرد در رای یاد آورده شوی به شعله افروخته مرانرا
جمعی کردند وی صدق بر کردمن اند . در باب غنای قبر تا کردم اند
تهدید کسی اثر در ایشان نکند . این طایفه بر طریقه بود در مرانه
حکایت چون علی ومعاویه در صفین بهم رسیدند علی بشر بن عمرو انصاری

که از صحابهٔ رسول بود و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی ریاحی را نزد
معاویه فرستاد تا او را نصیحة کنند و هرچند که مبالغه و ابرام در هدایت
او کردند در معرض قبول نیامد و گفت مرا دست از خون عثمان نخواهد داشت
سعد بن قیس گفت ای معویه مردم همه میدانند که تو نه خون عثمان میطلبی بلکه میخواهی
که باین وسیله عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده می بود اول تو با او حرب میکردی
معاویه غضب کرد و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما غیر شمشیر نیست
شبث گفت تو ما را بشمشیر بیم میکنی بحق خدا که اول ترا شمشیر باید خورد و چون
ایشان مراجعة کردند مرتضی علی رضی الله عنه این قطعه فرمود

تعریض معاویة بن ابی سفیان در وقت مخالفة و عصیان

انا علی واعلی الناس فی النسب — بعد النبی الهاشمی المصطفی العربی
قل للذی غره منی ملاطفة — من ذا الخالص اوراقا من الذهب
هبت الیک ریاح الموت نافحة — فاستبقی بعدها للویل والحرب

هاشم پدر عبد المطلب و ملاطفة با کسی لطف کردن و من استفهامی و ذا بمعنی
الذی و تخلیص خالص کردن و ورق بکسر را درم زده و هبوب وزیدن باد
و سفت الریح التراب اذا ذرته و استبقا باقی گذاشتن میفرماید من علی ام
و بلندترم در نسب بعد از پیغمبر هاشمی برگزیدهٔ تازی زبان بگو مر آنکس را
که فریفته است او را از من لطف کردن کیست آنکس که خالص میکند درمهای
زده را از طلا وزید بر تو بادهای مرگ پاشنده پس باقی گذار مرا بعد از این
برای وای و بردن مال س هرچند که من در نسبم دریتیم کو آنکه جدا کند طلا را
ای خصم رسیده است طوفان هلاک بگریز و بجان شو از این غصه مقیم
حکایت علی و معاویه در اول ذی الحجه بصفین بهم رسیدند و علی لشکر خود را هفت
بخش کرد و هفت سردار سپرد تا هر روز یکی بحرب رود و معاویه نیز چنین کرد

و هر روز حرب میشد تا اول محرم که ترک حرب کردند و چون نصف محرم
بگذشت علی علیه السلام عدی بن حاتم طایی و یزید بن قیس ارحبی و شبث بن
ربعی و زیاد بن حفصه تمیمی را پیش معاویه فرستاد تا او را هدایت کنند و هیچ
وجه سخن در نگرفت ایشان بازگشتند و چون محرم تمام شد علی فرمود ای
مردمان یکماه بامید صلاح و صفا توقف کردم و هیچ نتیجه نداد اکنون
برای حرب مهیا شوید و چون بنیاد جنگ شد این قطعه فرمود

خطاب طغراب حرث مولی معاویه — کشتن او بصفین و فرستادن او بمبارزه

انا الغلام العربی المنتسب — من غیر عود فی مصاص المطلب
یا ایها العبد اللئیم المنتدب — ان کنت للموت محبا فاقترب
واثبت رویدا ایها الکلب الکلب — او لا فول هاربا ثم انقلب

عود اصل مردم و فلان مصاص قومه بالضم اذا کان اخلصهم نسبا و مطلب
مراد هاشم و مراد اینجا قوم او چنانچه مضر و ازد و غیران گویند و مراد قوم
ایشان باشد و انتداب جواب دادن و احباب دوست داشتن و اقتراب
نزدیک آمدن و رویدا بالتنوین ای مرودا و ارواد مهلة دادن و در کلب
بکسر لام شدید الحرص و کلب کلبا ای مجنون یکلب بلحوم الناس و او لا ای
بل لا یثبت و انقلاب بازگردانیدن و ولی هاربا و انقلب از قبیل کلا سوف تعلمون
ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجای اثبت رویدا ایما اثبت لنا یا ایها
میفرماید من کودک تازی زبان نسبه کنند خود مرا بهتر اصلی در خالص
قبیلهٔ مطلب ای بندهٔ ناکس جواب دهنده اگر هستی مر مرگ را دوست
دارنده پس نزدیک آی و بایست ایستادن مهلة دهنده ای سگ دیوانه
یا که نه پس پشت کن گریزنده پس بازگرد امروز منم بفضل و توفیق خدای
غالب بشجاعة و اصالة بهم جای ای خصم اگر ترا بود مردن رای لطفی کن و
با عرین نزدیک من آی ابن اعثم کوفی در فتوح گوید که معاویه حریث را

وصیة کرد که متعرض علی مشو و عمرو بن عاص پنهان از معاویه او را
بحرب علی ترغیب کرد وچون او بدست علی کشته کشت معاویه گفت

حریث الم تعلم وعلمك ضائر	بان علیا للفوارس قاهر
وان علیا لا یبارز فارسا	من الناس الا اقصدته الاظافر
امرتك امرا حازما فعصیتنی	فجدك ان لم تقبل النصح عاثر
فدلاك عمرو والحوادث جمة	غرورا وما جرت علیك المقادر
وظن حریث ان عمرا نصیحه	وقد یهلك الانسان اذ لا یحاذر
اترکب عمرو راسه خوف نفسه	ویصلی حریثا انه لماکر

جواب علی از اعداء دین در حرب صفین

ایای تدعونی فی الوغا یابن الارب	وفی یمینی صارم یبدی اللهب
من یحظ منه الحمام یضطرب	لقد علمت والعلیم ذو ادب
ان لست فی الحرب العوان بالارب	وعن قلیل غیر شك انقلب

وغا کارزار والارب بفتح الراء فرط الحاجة المقتضی للاحتیال فکل ارب حاجة
دون العکس ثم یستعمل تارة فی الحاجة المجردة وتارة فی الاحتیال وان لم یکن حاجة
والحطو بوزن العلو تحریك الشیء من الاول ومنه الحدیث فحطانی حطوة ای حرکنی
وحمام بکسر حا مرگ واضطراب دیحته شدن آب والعوان من الحروب ما قوتل فیها
مرة بعد اخری وایای مفعول به تدعونی وواو وفی یمینی برای حال وعن قلیل
ای بعد زمان قلیل وغیر شك صفت یقینا مقدر میفرماید مرا میخوانی در جنگ
ای صاحب حیله ودر دست راست منست شمشیر برنده که آشکارا میکند
زبانهٔ آتش بدو هر که میجنباند آن شمشیر را از و مرگ می‌رزد هر آینه بحقیقه
دانسته ودانا صاحب فرهنگ است که نیستی تو درین حرب که مقابله واقع شد
در و حیله باز خردمند وبعد زمان اندك بیقین بی شك باز میگردم

ای صاحب بخت تیره و روز سیاه	تا چند چنین فتاده باشی ز راه
تیغیست مرا چو شعلهٔ آتش تیز	بگریز که یکبار نسوزی ناگاه

خطاب به حریث بن صباح حمیری در حرب صفین واظهار فضایل خود ونسب شریف

انا علی وابن عبد المطلب	نحن وبیت الله اولی بالکذب
منا النبی المصطفی غیر الکذب	
اهل اللواء والمقام والحجب	نحن نصرناه علی کل العرب

واو در وبیت الله برای قسم وبیت الله هو الکعبة قال تعالی وطهر بیتی للطائفین
واولی سزاوارتر وکذب بکسر ذال دروغ گوی ولوا علم لشکر ومراد از مقام
مقام ابرهیم علیه السلم واز حجب پردهای کعبه واکر گوئی فقها تصریح کرده اند
که سوگند بمخلوق مثل کعبه ونبی وجبرئیل وغیر آن مکروه است پس چگونه در مصرع
ثانی واقع شد گوئیم شاید که تحریم قسم بغیر خدا بعد از این نظم بوده باشد ونیز امام
نواوی در روضه میگوید لو سبق لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو یمین
وعلی هذا یحمل ما ثبت فی الصحیحین ان النبی صلعم قال افلح وابیه ان صدق میفرماید
من علیم وپسر عبد المطلبم ما که قریشیم بحق خدا که سزاوارتریم بکتابهای آسمانی
و پیغمبر برگزیده غیر دروغ گوی اهل علم لشکریم ومقام ابرهیم وپردهای کعبه
ما نصرت دادیم پیغمبر را برهمه عرب   پیغمبر حق مرا برادر میگفت با جان و دل
خویش برابر میگفت من نصرت او در همه جا میکردم   اندم که سخن ز شرع انور
فتح   نسبت کعبه وپردهٔ او بحضرت ناظم علیه السلم باعتبار آنست که اجداد او
تا قصی ضابط کعبه بودند ودری که امروز کعبه راست عبد المطلب ساخته
واو خانه را بجای زر بگرفت وکعبه در مغاکی نهاده بود وهرگاه که باران
آمدی بدرون کعبه رفتی قبایل اربعه قریش در سال سی وپنجم از ولادة
نبی صلعم اتفاق کردند وکعبه را بکندند واساس او را یك بالا مرتفع ساخته

وخانه تمام کردند ودرمیان قبایل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله
بجای خود نهند ناگاه حضرت مصطفی صلعم برسید همه اتفاق بران حضرت
کردند وانحضرت رداء مبارک بینداخت وحجر اسود بروی نهاد وقبایل قریش را
فرمود که هریک گوشهٔ از ردا بگرفتند وبنزدیک پیغمبر آوردند پیغمبر حجر را
برگرفت ودر مقامی که امروز هست بنهاد وشعبی گوید خانهٔ کعبه را شرفها الله
اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابرهیم واسمعیل پس قریش پس عبدالله بن زبیر
که شادروان وحجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بوضع اول باخت واین
که امروز هست بنای حجاج است

خطاب هدایت مآب بمعاویه وجنود در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته بود

ابی الله الا ان صفین دارنا	ودارکم ما لاح کوکب
الی ان نموتوا او نموت وما لنا	وما لکم عن حومة الحرب مهرب

صِفّین بکسر صاد وتشدید فا دهی خرابست نزدیک رقه بر کنار رود فرات
که محل محاربهٔ حضرت ناظم ومعاویه بود وغیر منصرف بعلمیه وتانیث یا وبلد
بقعه وافق بضم فا وسکون او کنارهٔ آسمان وحومه حربگاه وقال الجوهری حومة
القتال معظمه منع کناد خدای مگر آنکه باشد صفین خانهٔ ما وخانهٔ شما
مادام که درخشد در کنار آسمان ستاره تا آنکه بمیرید شما یا بمیریم ما ونیست
مر ما را ونه مر شما را از جای حرب جای گریز تا هست ستاره درین چرخ کبود
پیوسته میان ما جدل خواهد بود یا تیغ اجل کشد فلک بر سر من
یا پاک کنند نام تو از لوح وجود حکایت چون مرتضی علی بعد از محرم عزیمه
قتال فرمود روز اول مالک اشتر را بحرب فرستاد وروز دویم هاشم بن
عتبه ابن ابی وقاص وروز سیم زیاد بن نضر وروز چهارم وپنجم بنفس نفیس خود حرب کرد
وروز ششم عمار ابن یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغمبر بود وهاشم بن عتبه وعبدالله بن بدیل
بن ورقا از لشکر مرتضی شهید شدند وذوالکلاع ومطلع بن مطلب تمیمی وحریث

بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند ومرتضی چندان حرب کرد
که شمشیرش کج شد وقبضهٔ شمشیر بدست مبارک او چسبید وآخر ربیعه
همدانی با دوازده هزار سوار حمله کردند ودشمنان را مغلوب ومنکوب ساختند
وشب درآمد وشب درآمد وهمچنان حرب میکردند تا روز ومرتضی در آن
شب پانصد وبیست وسه کس بدست مبارک خود بکشت وان شب را لیلة
الهریر خوانند وهریر آواز سگ است وچون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام
عزیمهٔ هزیمت کردند ومعاویه مضطرب شد وعمرو بن عاص امر کرد که مصحفها
بر سر نیزها کردند وگفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا میخوانیم وصلح شد حضرت
مرتضی رضی الله عنه کرم الله وجهه در آن شب این قطعه فرمود

مدح اصحاب ظفر آیین در حرب صفین

یا ایها السائل عن اصحابی	ان کنت تبغی خبر الصواب
انبئك عنهم غیر ما تکذاب	بانهم اوعیة الکتاب
صُبُر لذی الهیجا والضراب	فسل بذاك معشر الاحزاب

خبر انبئه محتمل صدق وکذب باشد وانبا خبر دادن وما زائده وتکذاب بفتح دروغ
گفتن وصُبُر بضم صاد جمع صبور معظمه ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که
میجویی خبر راست خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی با آنکه ایشان ظرفهای
قرآن وحفاظ آنند صابر باشند نزد کارزار وشمشیر زدن پس بپرس بان جماعت
گروهها را هستند جماعتی که یاران منند مستغرق بحر فضل واحسان منند
در محفل دین بحفظ قرآن کوشند در معرکهٔ نبرد قربان منند وابن اعثم
گوید این شعر معقل بن [illegible] است که در حرب صفین گفته

[illegible]

الم تر قومی اذ دعاهم اخوهم	اجابوا وان اغضب علی القوم یغضبوا

هم حفظوا غیبی کما کنت حافظا	لقومی اخری مثلها ان تغیبوا
بنوا الحرب لم تقعد بهم امهاتهم	وآباؤهم آباء صدق فانجبوا

حفظ الغیب للشخص ان لا تفعل فی غیبته ما یکرهه وخرا پاداش دادن از ثانی وقعود نشستن از اول وانجاب پسر نیک زادن واخوی عبارة از متکلم وضمیر مثلها عاید بحفظ که تذکیر وتانیث او یکسانست ولم تقعد دعاء و بهمای مونثهم میفرماید یا نمی بینی قوم مرا که چون خواند ایشانرا برادران که منم جواب گویند واگر خشم گیرم بر قوم خشم گیرند ایشان بر قوم ایشان نگاه داشتند غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاه دارنده مر قوم خود را پاداش میدهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند منشیناد بمرگ ایشان مادران ایشان دیدبان ایشان پدران راستگو اند وزادند پسران نیک

جمعی که لباس مهر می پوسند	پیوسته بحفظ غیب من میکوشند
از مشرق مهر چو بهم یافته اند	هر روزه می از جام صفا می نوشند

مدح قبیله چند از عرب بشجاعت واصالت وادب

الا ذو سیفی علی الاعداء کلهم	وسیف احمد من دانت له العرب
قوم اذا عاهدوا وفوا وان غلبوا	لا یجحدون ولا یدرون ما الهرب

ازد ابو حی من الیمن وهو ازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن کهلان بن سبا دانت له ای اطاعه ومفاجاة کسی را ناگاه گرفتن وایفا وفا کردن وتمام کردن حق ودری ودرایة دانستن از ثانی میفرماید قبیله ازد شمشیر من اند بر دشمنان همه ایشان وشمشیر احمد اند بهر آنکس که اطاعة کردند مر اورا تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا واگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند وندانند که چیست گریختن یاران منند اهل شمشیر همه مایل بجدا وانجمان بهم معنی گریختن ندانند که چیست باشند بر وز حرب چو شیر

قوم

قوم لبوسهم فی کل معترک	بیض رقاق وداودیة سلب
البیض فوق رؤوس تحتها الیلب	وفی الانامل سمر الخط والقضب
البیض تضحک والاجال تنتحب	والسمر ترعف والارواح تنتهب

لبوس بجر پوشند واعتراک انبوهی کردن ومعترک جنگ گاه وابیض شمشیر وبیض بکسر با جمع او ورقیق شمشیر تنک ورقاق جمع او وداود پیغمبری که قاتل جالوت بوده وزره اختراع فرموده وداودیه زره والسلب الثوب المسلوب وبیض بفتح با خود که بر سر نهند والیلب الدروع الماسکات من الجلود بحذف بعضها الی بعض وسمر بضم سین جمع اسمر وقضب بضم قاف وضاد معجمه بر فتح وصاد مهمله جمع پی تقدیر مجرور باشد وجرا وملایم با سایر قوافی بنیست وضحک خندیدن از رابع والاجل المدة المضروبة لحیوة الانسان وانتحاب گریستن ورعاف آمدن خون از بینی ورعف از پیش رفتن هر دو از اول وقال الجوهری یقال للرماح رواعف لما یقطر منها الدم او لتقدمها فی الطعن وروح جان وانتهاب غارة کردن وتنوین رؤس عوض مضاف الیهای رؤسهم وخندیدن شمشیر عبارة از لمعان وظهور بیاض ان وگریستن اجل کنایة از انقضا وانتهائی و میفرمایند ایشان قومی اند که لباس ایشان در هر معرکه شمشیرها تنک است وزرهها داودی که ربوده اند از اعدا وخودها بر بالای سرهائی ایشان در زیر خودها زرهها یمنی ودر سرهای انگشتان نیزها گندم گون از موضع خط وشمشیرها یا تیرها تراشیده راست شمشیرها میخندند واجلهای دشمنان میگریند ونیزه های گندم گون می آید خون از بینی ایشان وجانهای دشمنان غارة کرده میشوند

شد جامهٔ قوم من زنده روز مصاف	دارند تمام نیزهٔ سنگ شکاف
از بس که خورد نیزهٔ این طایفه خون	پیدا شده است دو سرش رنج رعاف

وأيّ يوم من الأيام ليس لهم ... فيه من الفعل ما من دونه عجب
الازد ازيد من يمشي على قدم ... فضلا واعلاهم قدرا اذا ركبوا
والاوس والخزرج القوم الذين آووا ... فاعطوا فوق ما وهبوا

ای کدام والفعل بفتح الفاء مصدر فعل یفعل من الثالث وبالکسر الاسم
ورکوب سوار شدن از رابع والاوس والخزرج بتقدیم الزاء المعجمة علی المهملة
قبیلة الانصار وهما ابنا قیلة وهی امهما نسبا الیها وابوهما حارثة بن ثعلبة
من الیمن وایوا جای دادن میفرماید کدام روزست از روزها نیست مر ایشان را
در آن روز از کردار ایشان سوی او ست عجب قبیله ازد فزون تر اند از هر که بر
قدم میرود یعنی افراد بشر وبلند تر اند از هر که بر مقدم میرود یعنی افراد بشر
وبلند تر اند از روی رتبه چون سوار شدند وقبیله اوس وقبیله خزرج آن
قومند که ایشان جای دهند مردم را پس بخشند بایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده
باشند
هر روز کند ظهور از یاران ... کاری که من از خوبی او حیرانم
در جود وسخا نظیر این طایفه نیست ... دارند بسی فضل که من میدانم

یا معشر الازد انتم معشر انف ... لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب
وفیتم ووفاء العهد شیمتکم ... ولم یخالط قدیما صدقکم کذب
اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم ... وقد یهون علیکم منکم الغضب

انف بفتح همزه وسکون نون یا بضم هر دو وفی الاساس هو انف قومه وهم
انف الناس قال الحطیئة قوم هم الانف والاذناب غیرهم وفی الصحاح روضة
انف بالضم ای لم یرعها احد وضعف سست شدن از خامس واشتداد
سخت شدن والحقبة بالکسر واحدة الحقب وهی السنون وشیمه خوی وخالط
آمیختن وقدم بکسر قاف دیرینه بودن وقدیم دیرینه وهان علیه الشیء ای خف

وقدیما صفة زمانا مقدر که مفعول فیه است میفرماید سخت شود روزگار
وفا کردید ووفاء عهد خوی شماست وآمیخته نشد در زمان قدیم راست شما
بدروغ چون غضب کنید ترسند خلایق از حمله کردن شما وبحقیقه سبک آید
بر شما از شما غضب
ای قوم شما گروه عالی قدرید ... در رزم ووفا وصدق و
احسان صدرید ... اعدا همه از تیغ شما میترسند ... مردم چو کواکب وشما چون بدرید

یا معشر الازد انی من جمیعکم ... راض وانتم رؤوس الامر لا الذنب
لن ییأس الازد من روح ومغفرة ... والله یکلؤهم من حیثما ذهبوا
طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم ... والشوک لا یجتنی من فرعه العنب

جمیع همه ورضا خشنود شدن از رابع وکلاءة وکلوا نگاه داشتن از ثالث وحدث
نو شدن از اول وحدیث نو واول نخست ومذهب البصریین انه افعل وجمهورهم
علی انه من وول وقیل اصله اوأل من وأل ای نجا لان النجاة فی السبق وقال
وقال الخلیل اصله أوول من آل یؤول ای رجع لان کل شیء یرجع الی اوله ومذهب الکوفیین
انه فوعل من وأل او ووّل واجتنا میوه از درخت باز کردن وفرع سر شاخ
درخت وعنب انگور میفرماید ای جماعت ازد بدرستی که من از همه شما خشنودم
وشما سرهاء کار خلایقید نه دم هرگز نا امید نشود ازد از راحت وآمرزیدن
وخدا نگاه دارد ایشان را از هر جا که روند پاکیزه اید شما در حالیکه نو هستید چنانچه پاکست
اول شما وخار چیده نشود از سر شاخ انگور ... ای قوم من از شما چو گشتم خشنود
یعنی شیمه جز از خوی خواهد باشد حسب ونسب شما را با هم هستید درختی که برش باشد چو بید

والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا ... او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا
او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا ... او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا
صفوا فاصفاهم المولی ولایته ... فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب

هم يلبثون خلفاً في مجالسهم   لا الجهل يعرفهم فيها ولا الصخب

جو توه بضم جيم بيخ درخت ومسابقه با كسى پيشى گرفتن در دويدن يا در تاختن
اسب وسبق پيشى گرفتن از ثانى ومكاثره با كسى ببسيارى نبرد كردن ومصابره
با كسى بصبر نبرد كردن ومساهمته فسهمته بالفتح گرو بستم با او پس گرو بردم
از و ومسالبه از يكديگر ربودن واصفيته الود اخلصته له وولايه دوست داشتن
وشوب آميختن اذا قل ويعدى بالباء وبنفسه ولهو ولعب بازى وقال القاضى
فى التفسير اللهو صرف الهم بما لا يحسن ان يصرف به واللعب طلب الفرح
بما لا يحسن ان يطلب به وهين بتشديد وتخفيف آسان ولين بتشديد وتخفيف
نرم ونزول بكسى فرود آمدن وصخب بانگ زدن ميفرمايد قبيله ازد هيچ در خصلت
كه اگر پيشى گرفته شوند پيشى گيرند واگر فخر كرده شوند فخر كنند واگر غلبه جسته
شوند غلبه كنند واگر نبرد كرده شوند به بسيارى بسيار باشند واگر نبرد كرده
شوند بصبر صبر كنند واگر گرو بسته شوند گرو برند واگر ربوده شود چيزى
از ايشان بربايند صافى شدند پس خالص ساخت براى ايشان دوستى دوستى
خود را پس نياميخت بصفاء ايشان صرف همه بامرى غير لايق ونه طلب شادى
بچيزى كه نامناسب ايشان آسان ونرم اند از روى خلق در جايهاى نشستن خود
نه جهل فرود مى آيد ايشان را در آن جايها ونه بانگ زدن ياران مر افضل وكمال ايشان را
ونظاير نيستند كمتر كسى دارند وفا ونرم خوى همه مردم در جهل نيز نيستند هرگز نفسى

الغيث ما رضوا من دون نائلهم	والاسد ترهبهم يوماً اذا غضبوا
اندى الانام اكفّاً حين تسألهم	واربط الناس جاشاً ان هم ندبوا
واىّ جمعٍ كثيرٍ لا تفرّقهم	اذا تدانت لهم غسان والندب
فالله يجزيهم عمّا اتوا وحبوا	به الرسول وما من صالحٍ كسبوا

ان ما وما زائده مثل فاما نذهبن بك وتاكل عطا واسد شير واسد جمع او

والندى الجود وفلان اندى من فلان اذا كان اكثر خيرا منه والانام آفريدگان
كان ولا واحد له من لفظه واكف بضم كاف وتشديد فا جمع كف
وربط ورباطه بستن وجاش آنچه بطپد از دل چون بهراسد ويقال فلان
رابط الجاش اى يربط نفسه عن الفرار لشجاعته وندب بكارى خواندن وجمع
گروه وتفريق پراكنده كردن وتدانى بيكديگر نزديك شدن وغسان
اسم ماء نزل عليه قوم من الازد فنسبوا اليه منهم بنو جفنة رهط الملوك
ومعا بمعنى مع وندى القوم تندياً بفتح الدال اذا رموا بأجمعهم فى جهة واحدة
يوما مفعول فيه غضبوا وما معطوف بر ما ومن صالح بيان ما كسبوا وبيت رابع
مشير بآمدن صرد بن عبد الله ازدى با پانزده كس از قبيله ازد نزد پيغمبر
صلى الله عليه وسلم واسلام ايشان در سال دهم از هجرت در مدينه و
غسان هم درين سال بشرف اسلام يافتند وبخدمت حضرت رساله شتافتند
ياران اگر راضى شوند ايشان نازيبن سوى عطاى ايشان است وشيران مى ترسند
از ايشان چون خشم گيرند روزى اكرم خلايقند باعتبار كفها آن زمان
كه خواهى از ايشان عطا واشجع مردم اند آن زمان كه خوانده شوند بحرب
وكدام گروه بسيار كه پراكنده نسازد اين قبيله آنرا چون نزديك شود
مر ايشان را قبيله غسان بتير انداختن بيك جانب پس خدا پاداش دهد ايشان را
از چيزى كه آوردند وعطا كردند بيان رسول خدا وانچه كسب كردند
از عمل صالح   ياران منند بحر احسان وادب   شيران دلاورند در وقت غضب
در نصرة دين مصطفى ميكوشند   يابند جزا از فيض فضلت يا رب
حكايت شجاعت ازد ومحبت ايشان با اهل بيت بمرتبه بود كه چون سر امام
حسين نزد عبيد الله بن زياد آوردند مردم را جمع كرد وبمنبر مسجد كوفه
رفت وگفت الحمد لله الذى اظهر الحق ونصر امير المؤمنين يزيد وحزبه وقتل
الكذاب بن الكذاب پس عبد الله بن عفيف ازدى برخاست وگفت اى دشمن

تو دروغ گویی و پدر تو وانکه نخوتو از قبل اوست ای پسر مرجانه فرزند پیغمبر
میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید الله بفرمود که او را
بکشتند و مردم از ذی هجوم نموده او را از مردم عبید الله بستدند جزاهم الله
خیر الجزاء

خطاب به امیر المومنین عثمان علیه التحیة والرضوان

فان کنت بالشوری ملکت امورهم	فکیف بهذا والمشیرون غیّب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم	فغیرک اولی بالنبی واقرب

الشوری المشورة وهی اشارة الی ما قاله الشریف المحقق فی شرح المواقف
من ان عمر لم ینص فی الخلافة علی احد بل جعل الامامة شوری بین ستة وهم عثمان
وعلی وعبد الرحمن بن عوف وطلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص وقال لو کان
ابو عبیدة بن الجراح حیا لما ترددت فیه وانما جعل شوری بینهم لانه رأهم
افضل ممن عداهم وانه لا یصلح للامامة غیرهم وقال فی حقهم مات رسول
الله وهو عنهم راض ولم یترجح فی نظره واحد منهم فاراد ان یستظهر برای
غیره فی التعیین ولذلک قال ان انقسموا اثنین واربعة فکونوا مع الاربعة میلا
منه الی الکثر لان رایهم الی الصواب اقرب وان تساووا فکونوا فی الحزب الذی
فیه عبد الرحمن ولم یعین احدا منهم للصلوة علیه کیلا یفهم منه انه عیّنه
بل وصیٰ بها الی صهیب • وکیف بهذا ای کیف نصدق بهذا ولا یبعد ان
ان یقال الباء زایدة ونظیره ما سبق قال الحبیب کیف لی بجوابکم واشارة
روی کردن رای وتدبیر را وقوله والمشیرون غیّب اشارة الی ما قاله الحافظ
اسمعیل من ان طلحه کان غایبا ولما دفن عمر قعد عثمان وعلی وزبیر وعبد
الرحمن وسعد یتشاورون فاشار عثمان وعلی عبد الرحمن بالدخول فی الامر
فابی عبد الرحمن وقال لست بالذی انافسکم علی هذا الامر فان شئتم اخترت
لکم منکم واحدا فجعلوا ذلک الی عبد الرحمن فاقبل الناس کلهم الیه فاخذ

یتشاور حتی جاء فی اللیلة الثالثة الی باب مسور بن مخرمة بعد هوی
من اللیل یضرب الباب وقال ادع لی الزبیر وسعد افجاء او شاورهما ثم
ارسل الی عثمان فدعاه فناجاه حتی فرق بینهما الموذن فلما صلوا الصبح
اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الی من حضر من المهاجرین والانصار وامراء
الاجناد فبایع عثمان وبایعوه وحج بحجة بر کسی غلبه کردن از قول
والخصم الکثیر الخصومة وخصیمهم ای الخصیم منهم ومراد از غیرک مرتضی چه سلسله
قرابت او با رسول صلی الله علیه وسلم بر بین وجه است محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب وعلی ابن ابی طالب بن عبد المطلب وسلسلهٔ نسبت عثمان برسول
بر بین وجه محمد بن عبد الله ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف وعثمان
بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف میفرماید
اگر بودی تو که بمشورة مالک شدی کارهای ایشانرا پس چگونه تصدیق کنم
باین وحال انکه اهل مشورة غایبان اند واگر بودی تو که بر خویشی پیغمبر غلبه
کردی خصم را از ایشان پس غیر تو اولی است به پیغمبر ونزدیک تر است

ر
مقصود ز هستی خلایق ماییم • آیینهٔ اسرار حقایق ماییم • •
گر بوده ز روی کار ما بر دارند • در هر دو جهان بر همه سابق ماییم

ف
مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مذهب شیعه است واهل
سنة وجماعة بر آن اند که میان علی وعثمان خصومة نبوده وانچه معاویه بر علی
نسبت کرد که قتل عثمان بمشورة او بود باجتهاد خطاست بنا برین که بجای این
نظم مرتضی باشد مگر به تکلف شدید وارتکاب تاویل بعید ودر مثل این در شان
ابو بکر صدیق رضی الله عنه در حرف لام خواهد آمد ودلیل قوی بر انکار باب
اغراض فاسده برای ترویج اغراض کاسده نسبت مدعیات خود بحضرة مرتضی
میکنند انست که میگویند سبحان الذی نعلم حد بالاسم سخن الحضرة است

وحال انکه اعداد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی هند
ندارند مثل دو و سه که واقعند میان یك و چهار که مربعین یکی و دو اند
چه یکی ازین دو اگر مربع باشند جذر او بیشتر از یك و کمتر از دو وست
پس صحیح تنها و کسر تنها نیست و نمی تواند بود که صحیح و کسر باشد
چه مربع صحیح و کسر صحیح تنها نیست و اگر نه واحد عدد او کند پس مربع
واحد که هم واحد ست عد صحیح و کسر کند بشکل چهاردهم از مقاله هشتم
کتاب اصول و شك نیست که مرتضی ستایش معبود حق را باطل نکند و

تنبیه بر زوال و فنای جهان و تشبیه دنیا به مار زهر فشان

قد لبث القرون کیف تفانت ... درست ثم قیل کان و کانت
هی دنیا کحیة تنفث السم ... وان کانت المجسة لانت
کم امور قد تشددت فیها ... ثم هونتها علی فهانت

قرن بفتح قاف همزاد و تفانی بهم فانی شدن و درو سنح ناپدید شدن از اول
و بعد ضمیر قصه و تانیث او کاهیست که در جمله مفسره مونثی غیر فضله و غیر
متسبه بفضله باشد ما تنها انها لا تعمی الابصار و بنت عرفة و انها کان
القران معجزة و حیة مار و نفث در دمیدن از ثانی و سم زهر و مجسة بیده
ای مسة و تشدد سخت شدن و تهوین اسان کردن میفرماید
هر اینه بحقیقة دیدی همزادها را که چگونه بهم فنا یافتند ناپدید شدند
پس گفته شد بود فلان مرد و بود فلانه زن قصه انست که دنیا چون
ماریست که در میدمد زهر را و اگرچه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیا
کارها که هر اینه بحقیقه سخت شدم دران پس اسان کردم انرا بر خود پس
اسان شد دنیا که ز داغ دوستی یافت نشان ماریست برای کاملان هرجا

دارد هنر نیك که باشد اسان بر هر که نکرد سخت کوشی یکسان شیخ علاء
الدوله رضی الله عنه روایة کند از ابو الفتح موسی بن مجلی که ابو الفتح
بن نصر میگفت که حضرة مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود الدنیا حیة

وصفه دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بخانه عنکبوت

انما الدنیا فناء لیس فی الدنیا ثبوت ... انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت
ولقد یکفیك منها ایها الطالب قوت ... ولعمری عن قلیل کل من فیها یموت

نسج بافتن از ثانی و عنکبوت جانور ضعیف که تارها بر هم می نهد و القوت
ما یمسك الرمق و اطلاق فنای بر دنیا برای مبالغه و خبر لعمری محذوف
ای لعمری ما اقسم به و العمر و العمر بمعنی و لا یستعمل مع اللام الا المفتوح
لان القسم موضع التخفیف لکثرة استعماله میفرماید بدرستی که
دنیا فانیست نیست مر دنیا را ایستادنی بدرستی که دنیا چون خانه ایست
که بافته است او را عنکبوت و هر اینه بحقیقه بس است ترا از دنیا ای
جوینده قوتی برند کانی من سوگند که بعد از زمان اندك هر که در دنیا
است خواهد مرد دنیا که بود هستی او عین عدم چون خانه عنکبوت
باشد همه دم کو اهل سعادتی سر حرص ببر تا چند نهی بوادی جهل قدم

بیان تغیر احوال زمان و تبدل اطوار جهان

الم تر ان الدهر یوم و لیلة ... یکران من سبت جدید الی سبت
فقل لجدید الثوب لا بد من بلی ... وقل لاجتماع الشمل لا بد من شت

یکران بضم از کر یعنی باز گردانیده نا یا بفتح از کر یا از کرور بمعنی باز گردانیده نا
از اول وا قول انسب است و جدید نو و بلی پاره و اجتماع گرد امدن و جمع
الله شمله ای ما تشتت من امره و فرق الله شمله ای ما اجتمع من امره

وشت و تنتاب پراکنده شدن میفرماید اما نمی بینی که روزگار روز و بیت
و شبی که طی کرده اید میشوند از شنبهی نو بر شنبهی پس بگو مر تو چاره را
که چاره نیست از گشتن گشتن و بگو مر گردامدن چیزهای پراکنده را که چاره
نیست از پراکنده شدن بس بردم منه دل که پشیمان کردی ، و ز بازی روزگار
حیران کردی ، هرچند که جمعیت ظاهر داری ، ناگاه بدست خود پریشان

ترهیب از دنیا و ترغیب او بعقبی

قد کنت میتا فصرت حیا ... وعز قلیل تصیر میتا
عز بذا با الفناء بیت ... فاین دار البقاء بیتا

صیرورة گشتن و میت اول مجاز چه موت بعد از حیوة می باشد
بحقیقت بودی مرده پس گشتی زنده و بعد از زمان اندک میگردی مرده
عزیز ست بسرای فنا خانه پس کجاست سرای بقا برای خانه
ده روزه حیاتی که تو داری اینک ... شک نیست که میشود بمردن زایل
تا چند برای دار دنیا کوشی ... باید که کنی سرای عقبی حاصل

ارشاد به قناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ

بیت و ثوب و قوت یوم ... یکفی لمن فی غد یموت
و ربما مات نصف یوم ... والنصف من قوته یفوت

نصف نیم میفرماید خانه و جامه و قوت یک روزه کافیست مر کسی را که در
فردا خواهد مرد و بسا که بمیرد در نیم روز و یک نیمه از قوت او فوت
شود چون داد خدا روزی یکروزه ترا عیب است دگر سوال و دریوزه ترا
با خود نبری هیچ در آن دم که برد تقدیر از این کهنه فیروزه ترا

تنبیه بر قناعت بقوت یک روزه و فراغ از طلب دریوزه

بیت یواری الفتی و ثوب ... یستر من عورة و قوت
هذا بلاغ لمن تحیی ... و ذا کثیر لمن یموت

واریت الشیء ای اخفیته والعورة سوأة الانسان و کل ما یستحیی منه
والبلاغ الکفایة و تحیی زنده بودن میفرماید خانه که پنهان دارد جوانمرد را
و جامه که بپوشاند عورة او و قوت این بس است مر کسی را که زنده باشد
و این بسیار است مر کسی را که خواهد مرد در آخر کار چون بخواهی مردن
و ز تیغ هلاک جان نخواهی بردن گر لقمه و خرقه مهیاست ترا
تا چند بهرزه خویش را آزردن

تحریص بر نفی حرص و تنقاوت و قناعت بلقمه و خرقه از خوار قدر

یا ایها الطالب المبهوت ... حسبک مما تبتغیه القوت
ما اکثر القوت لمن یموت

فایده جمع میان ای مبهم و هذا تدرج است از ابهام بتفسیر و بهت
الرجل بکسر الهاء و ضمها اذا دهش و تحیر و افصح منهما بهت و لا یقال
باهت و قال الراغب بهت الذی کفر ای دهش و تحیر و قد بهته میفرماید
ای طالب حیرت زده بس است ترا از آنچه میجوئی قوت چه بسیار است
قوت مر کسی را که خواهد مرد گر ملک جم و سلطنت کی خواهی
غافل منشین که مرگ از پی داری چون روزی یکروزه ترا باشد این حرص و هوای نفس تا کی

ارشاد بمخالفه نفس که عاصی است با لذات و تکلیف و ترک تکلف و لذات

صبرت عن اللذات لما تولت ... والزمت نفسی صبرها فاستمرت
و ما المرء الا حیث یجعل نفسه ... فان اطمعت تاقت و الا تسلت

الزام لازم کردن و استمرار استوار شدن و اطماع بطمع افکندن و توق
و توقان آرزو خواستن و لا در اصل ان لا یعنی ان لا تطمع و تسلی

واشدن غم وظلمة وامثال ان میفرماید صبر کردم از لذات چون بکشتند
ولازم کردم نفس خود را ان صبر که لایق وست پس استوار شد نیست
مرد مکر در مرتبه که قرار دهد خود را دران مرتبه پس اکر بطمع اندخته
شود نفس اوند وخواهد واکر وا شود غم او فریاد وفغان زنفس اماره
کوصبر جمیل اکنند چاره سررشتهٔ صبر کن نباشد درکف کی جمع شود این دل

نفی نظر کی بلعث باشد بر شهوت خواه در حضور مردم وخواه در خلوت

اقول لعینی اجتنبی اللحظات — ولا تنظری یا عین بالسترقات
فکم نظرة قادت الی القلب شهوة — فاصبح القلب منها فی حسرات

لحظ نکریستن بکوشهٔ چشم وسرقهٔ بکسر را دزدی وقود کشیدن
وشهوت ارزو وحسرة اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید
میکویم مر چشم خود را که باز دار نکریستنها بکوشهٔ چشم را ومبین ای دزد
دیدها پس بسیار یک نکریستن کشد بدل اارزوی را پس کردد از ان اندوه
ودل در حسرتها ای چشم که دیدن نبی فیروزی باید که نظر زحسن بتان
ترسم که زند اتش شهوه شعله الکاه تو درد ورنج حسرت سوزی

تسکین دلها از اندوه وهدایت بصبر کردن شکوه

خلیلی لا والله ما من ملمة — تدوم علی حی وان هی جلت
فان نزلت یوما فلا تخضعن لها — ولا تکثر الشکوی اذا النعل زلت
فکم من کریم یبتلی بنوائب — فصابرها حتی مضت واضمحلت

خلیلی بفتح لام بصیغهٔ تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرتین
ای کرات کثیره یا مراد دوست حقیقی ودوست مجازی ومثل این
در اشعار عرب بسیار ست وخضوع فروتنی کردن از ثالث واکشاد

بسیار کفتن ونعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعلیک وزلل وزلة
لغزیدن قدم از ثانی وتانیث زلة بسبب انکه نعل مونث سماعیست
وابتلا ازمودن واضمحلال واشدن میغ ونیست شدن ودر بعضی
نسخ بجای یبتلی قد بلی ای دوست من نه بحق خدا نیست هیچ حادثه
که همیشه باشد بر زنده واکرچه ان حادثه بزرک باشد پس اکر فرود اید
حادثه روزی پس فروتنی مکن برای ان وبسیار مکو کله چون کفش بلغزد
پس بسیار کریمی ازموده شد بحوادث روزکار پس بصبر نبرد کرد با ان
حوادث تا کذشت ونیست کشت هر فتنه که سر کشد بکردون علمش
تا حشم بهم زنی نماند رقمش دانا بنشیند وصبوری ورزد در ورطهٔ فتنه کر بلغزد قدمش

ترجیح خاموشی وکم کفتن بر کوهر معنی نالماس سخن سفتن

ان القلیل من الکلام باهله — حسن وان کثیره ممقوت
ما زل ذو صمت وما من مکثر — الا یزل وما یعاب صموت
ان کان ینطق ناطق من فضة — فالصمت در زانه یاقوت

مقت دشمن داشتن ونطق سخن کفتن از ثانی ودر مروارید بزرک
ودر اراسته بیاقوت اشارة بدندان ولب در حال بستن دهان
ودر بعضی نسخ بجای زل ذل میفرماید بدرستی که اندک از سخن با اهل
ان خوبست وبدرستی که بسیار از سخن دشمن داشته است نلغزید صاحب
خاموشی ونیست هیچ بسیار کوی مکر که بلغزد ونکوهش کرده نشود
هیچ خاموشی اکر باشد که سخن کوید سخن کوینده از سیم پس خاموشی
مروارید یست که اراسته است اورا یاقوت

راز دل خویشتن اکر پوشی به — هرچند سخنهای تو چون در باشد	وز کفتن بی فایده خاموشی به — کر جوهر فضل خویش نفروشی به

تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

قد مات قوم وما ماتت مکارمهم … وعاش قوم وهم فینا کاموات

مکارم جمع مکرمه و اموات جمع میت میفرماید بحقیقت مردند قومی و نمرد بزرگواریهای ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان ما چون مرده کا
س هر مرده که کوی نیک نامی برده ۰ از لوح حیات نام خود نستردە
هر زنده که نفع او بمردم نرسد ۰ در مذهب اهل فقر باشد مرده ۰
موت التقی حیوة لا انفاد لها ۰ قد مات قوم وهم فی الناس احیا

مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم

نفسی علی زفراتها محبوسة … یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدک فی الحیوة وانما … ابکی مخافة ان تطول حیاتی

زفرة ناله بسیار و خروج و مخرج بیرون آمدن از اول و علی متعلق بر محبوسه
میفرماید جان من بر نالهای خود محبوس است ای کاج جان من بیرون آمدی با نالها نیست هیچ چیز بعد از تو در زندگی و نمیگریم من مگر از بیم آن که دراز باشد حیوة من جانم که بقید تن اسیر است و زبون ای کاج که آمدی خود و ناله برون رفتی و بجانک واشک میریزم من از و بیم که مدتی عمر اکنون

استجازت بجانب از سید عالم صلی الله علیه وسلم

هل یدفع الدرع للحصین منیته … یوما اذا حضرت لوقت ممات
انی لاعلم ان لکل مجمع … یوما یاول للفرقة وشتات

دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از اول و لام بمعنی فی و تجمیع نیک گرد کردن میفرماید ایا باز

میدارد زره استوار مرگ را چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بدرستی که من هر اینه میدانم که هر گرد کرده روزی باز خواهد گشت بجدائی و پراکنده شدن ۰ از شست قضا اگر رسد تیر قدر ۰ دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر ۰ بزمی که بصورت ثریا دیدم ۰ آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

یا ایها الداعی النذیر ومن به … کشف الاله رواکد الظلمات
الحق فدیتک لابن عمک امره … وازم عداتک عنه بالجمرات
فالموت حق والمنیة شربة … تاتی الیه فبادر الزکوات

نذیر بیم کننده و کل ثابت فی مکان فهو راکد و اطلاق رها کردن و عم برادر پدر و رمی انداختن از ثانی و عداة جمع عادی و جمره سنگ و قوله تعالی و حنانا من لدنا و زکوة ای عبادة یوجب زکاء النفس و طهارتها ای خواننده بنجات خدا بیم کننده از دوزخ و آنکس که با او باز برد معبود تیرگیهای استوار باز کند آزاد کرد فدا شوم ترا مر پسر برادر پدر خود را کار او و بینداز دشمنان خود از و به سنگها پس مرگ حق است و مرگ شربتی است که می آید باو پس پیشی گرفت بعملی چند که اسباب طهارت نفوس اند ای هر دو جهان زنور روی تو روشن بگذار که دور بر و شوم بادشمن از مرگ مرا نیست هراسی بر دل خواست و با توان همیشه ...

تهدید دشمنی که جرات نموده و متوجه بحرب آنحضرت بوده

یا جامع الشمل ساعاته … ودنت منیته وحان وفاته
ارجع فانی عند مختلف القنا … لیث یکر علی العدی جراته

حین هنگام بودن و وفاة مرگ و اختلاف تردد کسی آمد شد کردن و مختلف اسم زمان و القنا جمع قناة و هی الرمح و در بعض نسخ بجای و حان وفاته و وفاته و واو در و دنت حالی یا عاطف بر جامع معا مثل فالق الاصباح

وجعل اللیل سکنا وصافات وبقبضن میفرماید ای کرد کنند مرجیزها
پراکنده او وراسا عتهای او ونزدیک شده مرگ او ورسیده هنکام وفات
او بازکرد از معرکه چه بد رستی که من نزد زمان آمد شد نیزه های شیر کرام
که بازمیکردد دیر دشمنان دلیرهای او ۰ ای امید بهر جنک من تند ودلیر
طبع تو مکر نعمان شیرین شده سیر برکرد که ناکاه نکردی کشته ۰ اندم که مرا غضب بکیرد چه شیر

حطاب به سعادت انتساب که صفتر و نصیحه ایشار و تکبیر

دبّوا دبیب النمل لا تفوتوا	واصبحوا فی حربکم وبیتوا
کیما تنالوا الدین او تموتوا	اولا فانی طالما عصیت
قد قلتم لو جئتنا فجئت	لیس لکم ما شئتم وشئت

بل ما یرید المحیی الممیت

دبّ و دبیب نرم رفتن از ثانی ونمل مور والاصباح ناقص بمعنی الکون فی الصبح
وبیات وبیتوته شب گذاشتن از ثانی وطالما دیر ست وما مصدری وکی برای
تمنی واحیا زنده کردن واماته میرانیدن میفرماید نرم روید نرم رفتن
مور درمکذرید ودر بامداد باشید در جنک خود ودر شب باشید در جنک
تا بیابید دین را یا بمیرید بلکه نه بدرستی که دیر ست که نافرمانی کرده شده ام
من بحقیقت گفتید کاچ می مدی ما را پس امدم نیست مر شما را انچه خواهید
شما خواهم من بلکه انچه خواهد زنده کننده میراننده ۰
س ای اهل وفا چو حرب اغاز کنید ۰ آهنگ نشاط وخرمی ساز کنید
شمشیر شما کلید فتح وظفر ست ۰ ابواب امل بروی خود باز کنید

بیان انکه فرج لازم اندوه ست وفرج تابع مکروه

اذا النائبات بلغن المدی	وکادت تذوب لهن المهج
وحل البلاء وبان العزا	فعند التناهی یکون الفرج

المدی

المدى الغاية وذوب گداخته شدن ومهج جان وبیتوته وبیتی جدا شدن
میفرماید چون حوادث برسد بنهایة ونزدیک باشد که بگداز دیرهای اجواد
جانها و فرود اید بلا وجدا شود صبر پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج
ای باخته اسباب فراغ ناکاه ۰ از غم نشود تیره دماغت ناکاه ۰
بر ظلمه روزگار گر صبر کنی ۰ روشن شود از غیب چراغت ناکاه ۰

بیان احتیاج مردم اهل ده بعضی اوقات بجهل

لئن کنت محتاجا الی العلم اننی	الی الجهل فی بعض الاحایین احوج
ولی فرس للحلم بالحلم ملجم	ولی فرس للجهل بالجهل مسرج

احتیاج وحوج نیازمند شدن وبعض برخی واحایین جمع احیان وفرس اسب
والجام لگام کردن واسراج زین نهادن میفرماید هر اینه اگر هستم نیازمند
بعلم بدرستی که من بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم ومرا است اسبی برای حلم
که بحلم لجام کرده شده واسب برای جهل که بجهل زین نهاده شده است
هر چند که من زعقل وشرعم اگاه ۰ محتاج شوم بترک وحکمة ناکاه ۰
در هر صفتی که رو نماید طاقم ۰ من مظهر جامعم بتوفیق الله

فمن شاء تقویمی فانی مقوم	ومن شاء تعویجی فانی معوج
وبالجهل لا ارضی ولا هو شیمتی	ولکننی ارضی به حین احوج

تقویم راست کردن وتعویج کج کردن واحواج نیازمند کردن ودر بعض
نسخ بجای مصراع ثالث وما کنت ارضی الجهل خدنا ولا اخا میفرماید
پس هر که خواهد راست کردن من پس بدرستی که من راست کرده شده ام
وهر که خواهد کج کردن من پس بدرستی که من کج کرده شده ام وبجهل
راضی نیستم ونه جهل خوی منست ولیکن من راضی میشوم بجهل انزمان که

١٢٩

محتاج کردانیدی میشوم بان   آینه اسماء خدا شد دل من مجموعه اسرار
قضا شد دل من تا شاه سراپرده اطلاق شدم   از قید کج وراست جدا شد

فان قال بعض الناس فیه سماجة   فقد صدقوا والذل بالحر اسمج
لا انما ضاق الفضاء باهله   ولکن ما بین الاسنة مخرج

سماجة نازیبا شدن از خامس وامکان یکسان بودن نسبة شی بوجود وعدم وسنان سر نیزه سیفرهاید پس اکر کویند بعضی مردم کدروی نازیبا پس بحقیقة راست کویند وخواری بازاد نازیباترست بسا تنک شود زمین فراخ باهلان وممکن باشد بیرون رفتن در میان سرهای نیزه

هر دم ز بیابان جفا قافله   آید وکند از من مسکین کله
لیکن چکنم که کرد تقدیر خدا   در کردن هر طایفه سلسله

خطاب بفاطمه زهرا جزاها الله خیر الجزاء وقت توجه بمحاربه ومغزا

قربی ذا الفقار فاطم منی   فاحفظی السیف کل یوم هیاج
قربی الصارم الحسام فانی   راکب فی الرجال بجو الهیاج
قد ذا الیوم ناصحا انذ الدلیل   جیوش کالبحر ذی الامواج
وبه دوا مسرعین یبغون قتلی   وابیک الحبیب بالمعراج
وخراب الاوطان وقتل الناس   وکل اذا اصبح لاج

فقاره بفتح وفقره بکسر مهره پشت واستوی کوید فقار درد والفقار بفتح فا است که جمع فقاره باشد یا بکسر فا است که جمع فقره باشد وان شمشیری بود که در غزاء بدر از عاص بن منبه بن حجاج سهمی بحضرة رسالت رسید وبه علی بخشید وکلبی کوید علی عاص را بکشت وذوالفقار تصرف کرد وبعد از شهادت علی بمیراث دست بدست میرفت تا بمحمد بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی رسید وچون میان او ولشکر ابوجعفر منصور عباسی مقاتله شد ونزدیک بود که بدولت شهادة مشرف شود واو را چهارصد دینار بشخصی از بنی تجار می بایست داد ذوالفقار تسلیم او کرد وکفت خذ السیف فانک لا تلقی احدا من آل ابی طالب الا اخذ منک واعطاک حقک وان شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی یمن ومدینه شد وان شخص را طلب کرد وذوالفقار بستد وچهارصد دینار بداد وازو به مهدی منصور منتقل شد ودر دست خلفای عباسی بود واصمعی کوید رایت الرشید بطوس متقلدا سیفا فقال یا اصمعی الا اریک ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله فداک استل سیفی هذا فسللته فاذا فیه ثنتا عشرة فقارة وفاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی وپیغمبر در سال دوم هجرة او را بمرتضی داد وچون انجا منادیست تا او بترخیم افتاده ویوم الهیاج بالکسر یوم القتال ونحو جانب وهایج شتر مست وهیاج جمع او وورود امدن ورسیدن از ثانی واتدریم کردن واسراع شتافتن وواو برای قسم یا عاطف بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین ووطن ارامکاه واصبح تام بمعنی وصل الی الصباح وناصحا مفعول به ورد قال الله تعالی ولما ورد ماء مدین وخراب معطوف بر قتلی سیفرهاید نزدیک کردان ذوالفقار ای فاطمه بمن که برادر من شمشیر است در هر روز حرب نزدیک کردان ان شمشیر برا اراجه بدرستی که من سوار شونده ام در میان مردان بر جانب جمعی که بیشتران مست می مانند امدند امروز لشکرهایی که بیم میکنند مردم را لشکرهای چون دریا صاحب موجها امدند ان لشکرها شتاب کنند که ان میجویند کشتن مرا بحق پدر تو که عطا داده شده است بمعراج اسمان ومیجویند ویران کردن وطنها وکشتن مردم وهمچون بامداد کردند پناه اورنده اند بمن

ای نور دو چشم من بیا و ده شمشیر   تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر

هر کس که بقصد خون من گشت دلیر   گویا ز حیوة خویشتن باشد سیر

قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشرة خلت من رمضان فی السنة ثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر شهرا وقیل لیلة سبع عشرة من ربیع الاول قبل الهجرة بسنة وقیل بسنة وشهرین وقیل لیلة سبع وعشرین من رجب واختلف فی ان الاسراء من شعب ابی طالب ام من بیت ام هانی بنت ابی طالب او من المسجد الحرام و فی انه صلی الله علیه اسری بروحه وجسده فی الیقظة ام بروحه فی النوم والاول قول الاکثرین والثانی

سوف اقضی الملک بالضرب ما   عشت الی ان انال ما انا راج
من ظهور الاسلام او یاتی الموت   شهیدا من شاخب الاوداج

ظهور اشکارا شدن وغلبه کردن وشهید کسی که کشته شود در راه خدا وشخب رفتن خون از جراحة والودج عرق فی العنق میفرماید زود خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن تیغ مادام که زنده ام تا انزمان که سابق انجه من امید دارنده ام یعنی از اشکارا شدن اسلام یا اید مرگ شهیدی در کردنده باشد خون اندر کهای گردن او

خواهم که ز فیض حق سعادت یابم   این بزرکی و سیادة یابم
شمشیر زنم که شرع و دین فاش شود   یا من بمراد خود شهادت یابم

شکوه از دوستان منافق و یاران غیر موافق

کل خلیل لی خاللته   لاترک الله له واضحه
فکلهم اروغ من ثعلب   ما اشبه اللیلة بالبارحه

مخالة وخلال با کسی دوستی کردن والواضحة الاسنان التی تبد و عند الضحک والاشباه مانسته شدن وبارحه دوش میفرماید هر دوستی را که دوستی کردم با او مکذا را دخدا مر او را دندانهای پیش پس هر یک ازیشان بازی کننده ترست از روباه چه ماند امشب بدوش

تا خنده بهر دوستان می نکند

این طایفه را نیست بجز غمازی   روباه وشند وقت حیله کردن   کر شیر نری خوری از ایشان بازی

تنبیه این مخالطة وتعیین طرق مباسطة

اصحب خیار الناس تنج مسلما   ومن صحب الاشرار یوما لم یجرح
وایاک یوما ان تمازح جاهلا   فتلقی الذی لاتشتهی حین تمزح
ولاتک عریضا فتشاتم من دنا   فتشبه کلبا بالسفاهة ینبح

خیار نیک و کزین وفی الاساس هو من خیار الناس واخیارهم واخایرهم وثانی انسب است ایجا بقرینه مقابله اشرار ونجاة رستن انا وقل وتیلم ملامة دادن وشرید وممازحة ومزح با کسی بازی کردن از ثالث وانتها اردو کردن ورجل عریض بکسر العین وتشدید الراء ای متعرض للناس بالشر ومشاتمة با کسی دشنام دادن ونبح بانگ کردن سگ از ثالث میفرماید صحبت دار با نیکان مردم تا نجاة یابی سلامة داده شده وهر که صحبت دارد با بدان روزی زود مجروح شود وبپرهیز خود را از انکه مزاح کنی روزی با جاهلی چه بینی انچه ارزو نکنی انزمان که مزاح کنی ومباش متعرض مردم بدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک اید پس مانند باشی بسگی که بسفاهت بانگ زند

بامردم نیک شو مصاحب ابدا   تا باشد که بیحجتی شوی مناسب ابدا
بگذر ز مزاح وترک بدنفسی کن   تا خوب دهد ترا مراتب ابدا

اذا ما کریم جاء یطلب حاجة   فقل قول حر ماجد یتسمح
فبالراس والعینین منی قضاؤها   ومن یشتری حمد الرجال یربح

ماجد بزرکوار وتسمح رادی کردن واشتر اخریدن وربح سود کردن از رابع ومصراع ثالث مقول قول میفرماید چون کریمی بیاید در حالتی که طلب کند حاجتی پس بگو کفتن ازاده بزرکوار که سماحة کند پس بسر و دیده از منت کذاردن این حاجة وهر که خرد ستایش مردانرا زود سود کند

س ای کشته میان اهل توفیق علم • وز حرف وفا کشیده بر جهره رقم
پیوسته مهم مستمندان میساز • تا فاش شود نام تو در فضل و کرم

ستایش رفق و صبر صلاح که بود دست به نجاح و فلاح

الرفق یمن والاناة سعادة • فتأن فی امر تلاق نجاحا

رفق نرمی کردن ویمن خجستگی واناة درنگ وسعادة نیک بخت شدن از رابع وتأنی درنگ کردن میفرماید نرمی کردن خجستگیست ودرنگ نیک بختیست پس درنگ کن در کار تا برسی بر رواشدن حاجت س
خواهی که زبخت آب و رنگت باشد • باید که بهر کار درنگت باشد
سر رشته صبر که بچنگت باشد • فیروزی و فتح چون نهنگت باشد

نهی از اظهار اسرار و تحذیر از نشر استسرار

فلا تفش سرک الا الیک • فانی رایت غواة الرجال
فان لکل نصیح نصیحا • لا یترکون ادیما صحیحا

سر نهان میفرماید پیدا مکن سر خود مگر بخود چه بد رستی که هر نیکخواهی را نیکخواهیست پس بدرستی که دیدم مردان گمراه را که نمیگذارند پوستی درست س اید وست مکو سر دل خویش بکس • آینه دل تیره مکردان نفس
چون غنچه زبان خویشتن کش بدهان • تا چند کنی هرزه درایی چو جرس

امر بکوهر عبادة سفتن و نفی بیهوده گفتن

اغتنم رکعتین زلفی الی الله • اذا کنت فارغا مستریحا
واذا ما هممت بالقول فی الباطل • فاجعل مکانه التسبیحا

اغتنام غنیمت گرفتن والرکعة المرة من الرکوع وسوا الانحناء والزلفی القربة

والمنزله وفراغ وفروغ واپرداختن وتسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمت گیر دو رکعت نماز را برای نزدیکی بخدا چون باشی واپرداخته بر آسوده وچون اهنگ کنی بسخن گفتن در باطل پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن
س ای برده ببام ندفلک توسن فکر • وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر
اندم که به بیهوده دلت میل کند • باید که بجای آن کنی حق را ذکر

شرح مقاتله لیلة المهر بر ده صفیر و وصف مقابله و مقاتله اعداء دین

اللیل داج والکباش تنتطح • نطاح اسد ما اراها تصطلح
اسد عرین فی اللقاء قد مرح • منها نیام وفریق منبطح
فمن نجا برأسه فقد ربح

کبش گشن میش وانتطاح سر بیکدیگر زدن ونطاح سر زدن واصطلاح با یکدیگر صلح کردن وعرین بیشه شیر ولقا کارزار ونوم خواب کردن ونیام جمع نایم وفریق گروه وانبطاح بر روی افتادن ودر تعدول ادم حوابر مرح اشعار بر بودن ان شیران بمثابه یک ذات مثل ویم لکم عدو میفرماید شب تاریکست وجمع مردم مانند قوچها سر و بهم میزنند سر و زدن شیران نمی بینم ایشان را با یکدیگر صلح کنند شیران بیشه اند در کارزار بحقیقه نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کننده کان اند وگروهی بر رو افتاده اند پس هرکه نجاه یافت به سر خود پس بتحقیق سود کرد س شیران دلاور ند امشب در جنگ • سر رشته فتح و نصرة ارند بچنگ
• دارند ز خون دشمنان هر دم رنگ • یارب نشود توسن این طایفه لنگ

تحسین کدخدایی فراغت با حسن وجوه و بلاغة

افلح من کان له مزخة • یزخها ثم ینام الفخة

افلاح رستن والمزخة بالفتح المراة ونخ سپوختن ازاول وزخة
ای دفعة فی وهدتی ومراد معنی اول وبرسبیل لطیفه ناظر بثانی ونخ خواب
کردن باواز میفرماید دست کسی که هست مرو ازنی که جمع شود با او
پس خواب کند خواب کردن باواز خوش حال کسی که او دو زن بنکاح
باشند انیس هم بالین صلاح • در هر ربع او دانه خویش افشاند • پس خواب کند بکام دل آنگاه

نصیحة امیر المؤمنین حسن جزاه الله بتسکین الغیظ

علیك ببر الوالدین کلیهما	وبر ذوی القربی وبر الاباعد
ولا تصحبن الاشقیاء مهذبا	عفیفا زکیا منجزا للمواعد
وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا	فتی من بنی الاحرار زین المشاهد

کلا هر دو والاباعد نقیض الاقارب وزکی پارسا والنجاز راست کردن
وعده والموعودة الوعده ومقارنة بیکدیگر پیوستن میفرماید فرا گیر
نیکی باپدر و مادر هر دو وایشان و نیکی با صاحبان خویشی و نیکی با بیگانگان
وصحبت مدار مگر با پرهیزکاری پاکیزه کرده پاك دامن پارسا راست کننده
مر وعده ها را و پیوند کن چون پیوند کنی با آزاده ادب آموزانیده جوانمردی
از پسران آزاده مردان که آرایش مجلسها باشند • هر کس که نشان سعادت دارد
با خلق جهان بلطف عادت دارد • پیوسته شود رفیق شخصی که زبخت • علم و ادب و نور و هدایت دارد

وکف الاذی واحفظ لسانك واتقی	فدیتك فی ود الخلیل المساعد
وغض عن المکروه طرفك واجتنب	اذی الجار واستمسك بحبل المحامد

کف باز داشتن از اول و اذی رنج و مکروه والارتغاب الرغبة ومساعده
یاری کردن و غض فرو خوابانیدن چشم از اول وطرف چشم واستمساك
چنگ در زدن وحبل رسن ومحامد ستودن میفرماید باز دار رنج را
از مردم و نگاه دار زبان خود را و رغبت کن که فدا شوم ترا در دوستی دوست

یاری کنند و فرو خوابان از مکروه چشم خود را و اجتناب کن از رنج همسایه
و چنگ در زن برسن ستایشها • خواهی که رسد باسمان پایه تو • ور فیض خدا
راست شود و ایه • باید که زافتاب فضلت هر روز • پر نور شود خانه همسایه تو •

وکن واثقا بالله فی کل حادث	یصنك مدی الایام من عین حاسد
وبالله فاستعصم ولا ترج غیره	ولا تك للنعماء عنه بجاحد

حادث نو شونده وحسد بدخواهی کردن واستعصام چنگ در زدن
ونعماء ناز و آسایش وجحد وجحود انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده
بخدا در هر نو شونده که نگاه دارد ترا تا غایت روزگار از چشم بدخواه و بخدا دست
چنگ در زن و امید مدار بغیر او و مباش مر ان نعمت را که از وست انکار کننده

چون پایه تو زفیض حق تعالی •	زنهار منه براه شیطان گامی •
در حکم قضا نمیشود آرامی •	از غیر خدا مخواه هرگز کامی •
تا صد غم و رنج را تحمل نکنی •	یك نکته تحقیق تامل نکنی •
خواهی که خدا پاس تو دارد دم دم •	باید که دمی ترك توکل نکنی •

ونافس ببذل المال فی طلب العلی	بهمة محمود الخلایق ماجد
ولا تبغ للدنیا بناء مؤملا	خلودا فما حی علیها بخالد
وکل صدیق لیس لله وده	فما دعلیه هل به من مزائد

المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل واللحوق بهم من غیر ادخال ضرر
علی غیره والعلی بضم عین بزرگی و خلیقة سرشت و خلایق جمع او والتامیل
الرجاء و مزایده با یکدیگر افزودن و مصراع سادس کنایة از مفارقت جانب
میفر وشنده د مزاد می اندازند میفرماید کوشش کن بصرف مال در جستن
بزرگی برای تشبه بهمه ستوده سرشتهای بزرگوار و بنا مکن برای دنیا بنا
امید دارنده جاودان بودن که نیست زنده در دنیا جاودانه و هر دوستی
که نیست برای خدا دوستی او پس ندا کن بر وی که آیا هست با و هیچ افزون

١٥٤

کنند در بهار س دنیا چو بکس وفا نخواهد کردن . خوش نیست برای جمع اینها
هر کس که نه از بهر خدا یار تو شد . فرض است ترا یاری او رد کردن

تهییج نفس ناطقه بتحصیل فضایل فایقه

وذی همة لم یرض بالضیم نفسه … فاصبح قوما هبرزیا ممجدا
اذا خامرته بالندی اریحیة … تخال اهتزاز الرمح فیه ترددا
ابی الله الا ان یکون معظما … هماما کریما باذخ المجد اصیدا

ضیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال ثعلب کل جمیل وسیم عند العرب هبرزی بتقدیم الراء المهملة علی الزاء المعجمة وکسر الهاء والراء وتمجید بزرگی یاد کردن ومخامره امیختن والاریحی بسکون الراء وفتح الیاء الواسع الخلق یقال اخذته الاریحیة اذا ارتاح للندی وتردد امد شد کردن وتعظیم بزرگ داشتن وهمام مهتر بزرگ همت وباذخ بلند شدن واصید پادشاه ومتکبر میفرماید بسا صاحب همتی که راضی نشد بستم نفس او پس گشت او مهتری نیکو یاد کرده شده ببزرگی چون امیخته شود با او نسبت سخاوت شدن وان غایة فرح بحرکت در اید خیال کنی جنبیدن نیزه را در مشاهده او بوجه تردد منع کند خدا مگر انکه باشد او بزرگ داشته مهتر بزرگ همت بلند بزرگ پادشاه س هرکس که نکرد طبع او میل ستم . و ز فضل کند ماهم کس لطف و کرم . شک نیست که عاقبت بزرگی یابد . و ز علم شود در همه افاق علم

لقد سایر الایام حزما وحیلة … فاصبحت الایام ترهی باغید
وحل باعلی ذروة الفخر سامیا … وابدی سماحا بین ذالک وسوددا

مسایرة با کسی رفتن وحزم بیدار بودن در کار وزهی الرجل فهو مزهو ای تکبر وللعرب احرف لا یتکلمون بذلک الا علی سبیل المفعول به وان کان بمعنی الفاعل مثل عنی بالامر ونتجت الناقة واغید نازک اندام وذروه زور کوه

ودذکوه

وزور کوه وسیاده وسودده بضم سین مهتر شدن ودر بعضی نسخ بجای سایر صایر میفرماید هر اینه بحقیقه رفت با ایام بر هشیاری وچاره پس گشت روزگار که کبر میکند بنازک اندامی که اوست وفرود امد بمرتبه اعلی از ذروه نازش بلند شونده واشکارا ساخت سخاوت در میان ان ومهتر شدن را س هرکس که نه ز باب عبادة باشد . در خدمت او بخت سعادة باشد . ایام بعلم وجود او فخر کند . در چهره او نور سیاده باشد

وما الفخر الا ان یکون موفقا … معانا بنصر الله عبدا مسددا
فکم من فتی لم یعر من حلل التقی … وکم من فتی بالله اضحی مؤیدا

التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر واعانة یاری کردن وتسدید راست گردانیدن وعری برهنه شدن از باب علم والحلة ازار ورداء ولا یسمی حلة حتی یکون ثوبین وتایید نیرومند کردن میفرماید نیست نازش مگر انکه باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خدای بنده راست گردانیده پس بسیار جوانمردی برهنه نشد از حلهای پرهیزکاری وبسیار جوانمردی بخدا گشت نیرومند کرده . خوش نیست بغیر حق تفاخر کردن با دشمن و با دوست تکبر کردن بماند که ساخت استاد ازل باید شرف فضل او بر کردن

الا ربما اشتد الکریم اعتزامه … فصار علی الاعداء سیفا مهندا
وما السیف ما قد کان فی بطن جفنه … بسیف ولکن ما تبدی مجردا

شد قوی کردن واعتزام دل بر کاری نهادن وبطن شکم وجفن بفتح جیم نیام شمشیر وتبدی اشکارا شدن وتجرید برهنه کردن ودر بعضی نسخ بجای جفنه غمده بکسر غین که مرادف است میفرماید بسیار قوی کند کریم دل بکار نهادن خود را پس گردد بر دشمنان شمشیر هندی ونیست شمشیر مادام که بحقیقه باشد در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده

ای با همه کس ز عقل و دانش زده لاف   گر نیست درانچه گفته رنگ گزاف
اثار کمال و فضل خود ظاهر کن   تا چند بود تیغ تو پنهان به غلاف

ارشاد به توقف اکتساب معالی مشقت ایام و سهر لیالی

اعاذلتی علی اتعاب نفسی   ورعیی فی السری روض السهاد
اذا شام الفتی برق المعالی   فاهون فائت طیب الرقاد

عذل ملامت کردن و تانیث عاذلة باعتبار جماعة و رعی چریدن و سری و سیری بشب رفتن و روضه مرغزار و سهاد بیخوابی و اصل الشوم النظر فی ابتغاء الشئ و یطلق علی کل منهما و البرق ما یلمع من السحاب و الطیب اللذیذ و رقاد خواب دراز میفرماید ای گروه ملامت کننده من بر نجانیدن نفس خود و چریدن من در وقت رفتن بشب در مرغزارها بیخوابی چون دید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریها پس اسانتر فوت شونده لذت خواب درازست ترای گروه هوس که مرد دانا باشی . در علم نظر و اهل بینا باشی باید که ز خواب و خود متبرا باشی . تا همچو ملک از همه اعلی باشی

ترجیح مشقت سفر بر اسایش حضر

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی   وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرج هم واکتساب معیشة   و علم و اداب و صحبة ماجد

تغرب غریب شدن و الفایدة ما استفدته من علم او مال و تفرج اندوه و الهم الحزن الذی یذیب الانسان میفرماید غریب شو از وطنها در جستن بزرگی و سفر کن که در سفرها است پنج فایده و ابردن اندوه و کسب کردن وجه معیشت و علم و فرهنگها و صحبه بزرگوار س
جمعی که رموز عشق دریافته اند . کام دل خویش در سفر یافته اند

علم و ادب و خرمی و کسب معاش . در صحبه ارباب نظر یافته اند .

فان قیل فی الاسفار ذل و محنة   و قطع الفیافی و ارتکاب شداید
فموت الفتی خیر له من مقامه   بدار هوان بین واش و حاسد

المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیة و فیفا بفتح بیابان بی آب و فیافی جمع او و المقام بالفتح الاقامة و هوان خوار شدن و الواشی النمام میفرماید پس اگر گفته شود که در سفرها خواری و محنة است و بریدن بیابانهای بی آب و ارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است مر او را از مقیم شدن او بخانه خواری میان غماز و حاسد س
هر چند که در سفر ملالت باشد . و ز هر طرفی غصه حوالت باشد
زان به که شوی مقیم در خانه خویش . و ز ناهل و فا ترا خجالت باشد

بیان توقف جمیع امور بر امر غفور شکور

اذا لم یکن عون من الله للفتی   فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

منی تقدیر کردن از تانی و اجتهاد کوشیدن میفرماید چون نباشد یاری از خدا مر جوانمرد را پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود بر او اجتهاد ان نه برای او حون هستی هر چه هست از نور خداست بی حکم خدا نمیشود چیزی راست تدبیر تو گر خلاف تقدیر و قضاست دانند محققان که بی شبهه خطاست

بیان انکه امور بر وفق تقدیر جاریست نه بر نهج تدبیر انسان

لو کانت الارزاق تجری علی الحجی   هلکن اذا من جهلهن البهایم
لکان من یخدم مستخدما   مقدار ما یستاهل العبد
واعتدل الدهر الی اهله   و غاب نحس و بدا سعد
واتصل السودد و المجد
لکنها تجری علی سمتها   کما یرید الواحد الفرد

استیهال سزاوار نشدن و خدمت مصدر از اول واستخدام خدمت خواستن ونحس بداختر وسعد نیک اختر واعتدال براست شدن واتصال پیوسته شدن وسمت راه راست وفرد یگانه میفرماید که بودی روزها که جاری بودی براندازهٔ انچه سزاوار باشند بنده انزا هر اینه بودی کسی که خدمت میکند خواهنده خدمت وغایب شدی بداختری وپیدا شدی نیک اختری وراست شدی روزگار با اهل خرد وپیوسته بودی مهتری وبزرگواری لیکن روزیها جاری میشود بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتا یگانه س

کر روزی من بفضل بودی وکرم • هرگز نشدی بر دل من غصه رقم •
لیکن چه توان کرد که در صبح ازل • بر لوح قدر قضا چنین راند قلم •

مذمت جمعی که بصورت مردم اند وبحقیقت حیوانات دم اند

ما اکثر الناس لا بل ما اقلهم انی لافتح عینی حین افتحها	والله یعلم انی لم اقل فندا علی کثیر ولکن لا اری احدا

فند بفتح فا ونون دروغ میفرماید چه بسیارند مردم نه بلکه چه کم اندیشان وخدا میداند که من نمیگویم دروغ را بدرستی که من هر اینه میکشایم چشم خود را انزمان که میکشایم انرا بر بسیاری ولیکن نمی بینم هیچ یکی را س

امروز که قحط فضل واحسان باشد • نقصان کمال خلق یکسان باشد
هرچند باطراف جهان گردیدیم • یک فرد ندیدیم که انسان باشد

تنبیه بر مفارقت وجدائی از یار مرضی ناقص رایی

من لم یردک فخله لمراده	لا تخر بن الهجر وبعاده

تخلیه رها کردن وهجر از کسی بریدن از اول ومباعدت وبعاد از کسی دوری میفرماید هر که نخواهد ترا پس رها کن اورا بمراد او واندوه مکش برای بریدن

اوودور شدن او • اندم که کی سلسلهٔ شوق کسیخت • وز قید محبت ووفای تو گریخت
دریاب صفا ومهر او شیشه مکن • دیگر نرود بکوزه اب کریخت

تفصیل لوازم محبت وتشریح مراسم موده

اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا وفاء للصدیق وبذل مال	فبعه ولو بکف من رماد وکتمان السرائر فی الفواد

رماد خاکستر وکتمان پنهان کردن از اول وسریرت نهان وفواد دل میفرماید چون نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را واگرچه باشد بکفی از خاکستر ووفا مر دوست را وصرف مال ونهان کردن سر ها در دل س گر شد بهوست بدوستی کوشیده • وز جام صفا می طرب نوشیده • شرطاست باشر وفا جوشیدن • پاشیدن سیم وراز ها پوشیده

بیان انکه محبت دشمن هر کس عداوه اوست وصداقه دوستم هر بیدیم

صدیق عدوی داخل فی عداوتی فلا تقربن منی وانت صدیقه	وانی لمن ود الصدیق ودود فان الذی بین القلوب بعید

دوست دشمن من داخل است در دشمنی من وبدرستی که من مر کسی را که دوست دارد دوست مرا دوستم پس نزدیک مشو بمن وحال انکه تو دوست دشمنی منی چه بعید است کانچه در میان دلهاست دور است س با خصم تو هر که یک نفس باشد دوست • این نکته بدانکه دشمن جان تواوست • زان پیش که غمازی او فاش کند • چون نافه بکش از سر او او پوست

اظهار تمکن در موده وصفا واثبات ثبات در محبت ووفا

ما ودنی احد الا بذلت له ولا قلانی وان کان المسیئ بنا	صفوا الموده منی اخر الابد الا دعوت له الرحمن بالرشد

اخر بازپسین والابد الدهر ورشد بفتح راه راست یافتن میفرماید دوست نداشت مرا هیچ یکی مگر که بخشیدم مر او را صفا دوستی از خود تا اخر روزگار ودشمن نداشت مرا هیچ یکی واگرچه بود بدی کننده بما مگر که دعا کردم برای او وخدا براه راست یافتن

اندم که کسی دشمن جان تو نشود • یاد پر آسیب وزیان تو شود
ازکینه او کر دل خود پاک کنی • ناکاه زغیب مهربان تو شود

ولا تمنیت علی سر محبت به		ولا مددت الی الغیر الجمیل یدی
ولا اقول لهم یوما فاتبعه		بخلا ولو ذهبت بالمال والولد

ائتمان امین داشتن ووجه بدید کردن از اول واتباع از پی دراوردن وضمیر به
عائد بقول وضمیر ذهبت بر نغم وتانیث باعتبار کلمه وباء بالمال برای تعدیه میفرماید
امین داشته نشدم بر رازی که اشکارا کردم انرا ونکشیدم بغیر خوب دست خودرا
ونکویم اری روزی سخن ان که دراوردم انرا بخل واکرچه برد مال و فرزند راس
• تادر تن این شکسته جان خواهد بود • از مهر و وفای دوستان خواهد بود
با هر کدم از مهر و محبت زده ام • کر سر برود سخن همان خواهد بود •

ارزوی رفیق جانی وشفیق روحانی

هموم رجال فی امور کثیرة		وهمی من الدنیا صدیق مساعد
یکون کروح بین جسمین قسمت		فجسمهما جسمان والروح واحد

تقسیم بخش کردن والروح یذکر ویونث میفرماید قصدهای مردان درکارهای
بسیارست وقصد من ازدنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی میان دوتن
که قسمت کرده شده باشد پس تن ایشان دوتن باشد وجان یکی راس از حضرت حق همیشه خواهد دل من
یاری که سررشته بهم شکل منی • از غم چو شود جهان بچشم تاریک • پر نور کند چو مه او منزل من

ترغیب نفس بقناعت که مشتمل است بر عین طاعت

افلح من کان له کردیة		یاکل منها فی غد جید

الکردیة بالکسر ریعی فی اسفل الجلة من جانبیها واشاد وتا کردن وجید
کردن میفرماید رسته است کسی که هست مر او را بقیة خرمای که بخورد

ازان پس دوتا میکند کردن خود راس کر نیست ترا زکید دشمن بیمی • ور نار غم
سوخته داری نیمی • فارغ بنشین بکوشه عزلت خویش • زنهار مخور غم که نداری بیمی

تنبیه بر غمخوردن درویشان وتسکین دلهای پریشان کردن

وحسبک داء ان تبیت ببطنة		وحولک اکباد تحن الی القد

البطنة ان تمتلئ من الطعام امتلاء شدیدا وکبد جکر وحنین اواز وناله
از ثانی والقد بالکسر جلد السخله الماغزة میفرماید بس است ترا درد که
شب کذاری بر پری شکم ودر پیرامون تو باشند جکرها که اشتیاق دارند بر پوست
بزغاله راس تاچند خوری سیر وبکس نان ندهی • یک لقمه زخوان خود بهمان ندهی
اندم که کشی سماط جمعیت خویش • یک کاسه بدرویش پریشان ندهی

خطاب بدنیاداری که در دار دنیا طمع خود داشته وتجهز خیال محال درو بلیغ نمود

یا موثر الدنیا علی دینه		والتائه الحیران عن قصده
اصبحت ترجو الخلد فیها وقد		ابرز ناب الموت عن حده
هیهات ان الموت ذو اسهم		من یرم یوما بها یرده
لا یشرح الواعظ قلب امرء		لم یعزم الله علی رشده

ایثار برگزیدن وتیه وتوه سرگشته شدن وحیرة سرگردان شدن و
حیران سرگردان وابراز بیرون اوردن وهیهات اسم فعل بمعنی بعد وسهم
تیر وشرح وشروح کشاده کردن از ثالث وعزم وعزیمت دل برکاری نهادن
از ثانی ورشد بضم راه راست یافتن میفرماید ای برگزیننده دنیا بر دین
خود وسرگشته سرگردان از راه راست خود گشتی تو که امید میداری جاودانی
در دنیا وبتحقیق بیرون اورده شده دندان نیش مرگ از تیزنای او دور است
امید تو بدرستی که مرگ صاحب تیرهاست که هر که را بیندازد مرگ او را دور کند

بدان تیرها هلاک میکند ورا کشاده نمیکند پند دهندم دل مردیرا اگر
عزیمة نکرده خلا بر راه راست یا فتن تا چند ترا طول امل خواهد بود • وز شاه
جهان جاه و عمل خواهد بود • اندیشه بکن ز مرک و اکنون یکدم • چیزی که تراد ور ز اجل خواهد بود

ارشاد به ابن الوقت بودن و ابواب حال بر روی دل کشودن

مضی امسک الباقی شهیدا معدلا	واصبحت فی یوم علیک شهید
فان کنت بالامس اقترفت اساءة	فثن باحسان وانت حمید
ولا ترج فعل الخیر یوما الی الغد	لعل غدا یاتی وانت فقید
ویومک ان عاتبته عاد نفعه	الیک وماضی الامس لیس یعود

شهید گواه و تعدیل عدل خواندن و اعتراف کسب کردن و تثنیه دو تا کردن و ابوا
واپس بردن و معاتبه با کسی عتاب کردن و عود باز آمدن و شهید خبر مبتدای محذوف
گذشت دی روز تو که باعتبار باقیست در حال که گواهیست عدل خوانده
ورسیدی بامداد در روزی که بر تو گواهست پس اگر بودی که در دی روز کسب
کردی بدی را پس دو تا کن بنیکوئی کردن و توستوده باشی و تاخیر مکن کردار
خیر را روزی بر فردا شاید که فردا آید و تو نا یافت باشی و روز خود اگر عتاب
کنی او را باز گردد نفع او بتو و دیروز گذشته نیست که باز گردد س

س ای فتنه از باده تحقیق خبر •	در جان تو کرده آتش عشق اثر •
خواهی که ز اهل حال یابی بهره •	بر نقطه حال دوز پیوسته نظر • •

بیان که بسیار شد زخلایق بعد از موت و خوار گشتن ایشان بعد از فوت

ذهب الذین علیهم وجدی	وبقیت بعد فراقهم وحدی
من کان بینک فی التراب ثوی	فهو بعید غایة البعد

الوجد الحزن و وحد وحدة تنها شدن و ثوی بیست و غایة پایان و وحدی

حال ای منفردا یا مفعول مطلق احد مقدر میفرماید رفتند آنها که بود بر
ایشان اندوه من و ماندم بعد از جدائی ایشان تنها هر که باشد میان تو و میان او
در خاک دو بدست دس او بیابان دور دیست س رفتند رفیقان و منم وامانده •
در گوشه فقر و فاقه تنها مانده • چون لاله بیاد کاریاران قدیم • صد داغ مرا در دل از ایشان مانده

لو کشفت للخلق اطباق الثری	لم یعرف المولی من العبد
من کان لا یطأ التراب برجله	یطأ التراب بناعم الخد

نطا بپای سپردن اژ ثالث و ناعم نازک و نرم و خد رخسار میفرماید اگر کشف
کرده شود مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه از بنده هر که باشد که
نسپرد خاک را بپای خود بسپرد خاک را برخسار نازک س

• شخصی که ز کبر پا بر افلاک نهاد •	دیدم که مرد و چهره بر خاک نهاد
• روزی که قضا آتش هستی افروخت •	داغ زقضا بر دل غمناک نهاد •

تنبیه بر فنای عالم و زوال بنی آدم

ان الذین بنوا فطال بناؤهم	فاستمتعوا بالاهل والاولاد
جرت الریاح علی محل دیارهم	فکانهم کانوا علی میعاد

استمتاع برخورداری گرفتن بچیزی و میعاد وعده گاه بدرستیکه آنها
که بنا کردند پس دراز شد بنای ایشان و برخورداری گرفتند باهل و فرزندان
جاری شد بادها بر جای سرای ایشان پس گویا که ایشان بودند بر وعده گاهی

س جمعی که بنا بعرش افراشته اند •	ایوان بلند و قصرها داشته اند •
از هستی آن قوم اثر باقی نیست •	اکنون در و ند هر چه میکاشته اند •

حکایة ابن اعثم گوید چون مرتضی علی علیه السلام در وقت توجه شام بمداین
رسید جریر بن سهم بن طریف تمیمی آثار کسری میدید و بیت ثانی این قطعه
میخواند مرتضی فرمود و یحک فلو قلت لهم کم ترکوا من جنات وعیون و زروع

فاکهین

ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلك واورثناها قوما اخرین فما بکت علیهم
السماء والارض وما کانوا منظرین هولاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا موروثین
لم یشکروا النعمة فحلت بهم النقم وسلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم وکفر النعم

اظهار اندیشه مرك کردن ولوازم حیوة ترك کردن

جنبی تجافی عن الوساد • خوفا من الموت والمعاد
من خاف من سکرة المنایا • لم یدر ما لذة الرقاد
قد بلغ الزرع منتهاه • لا بد للزرع من حصاد

جنب پهلو وتجافی یکسو شدن ووساده بالش وسکرة سختی وزرع کشته
وانتهاء بپایان رسیدن وحصاد درو کردن معنیهاید پهلوی من
یکسو شد از بالش برای ترس از مرك وجای بازکشتن هرکه ترسد از سختی
مرکها نداند که چیست لذت خواب دراز بحقیقه رسیده است کشته بپایان
خود هیچ چاره نیست مر کشته را از درو کردن • اندیشه مرك خوابم از دیده ربود
هرفکر که میکنم نمیکند سود • از روی مثل کشته دهر بیرون • شك نیست که کشته را درو خواهد بود

تمنی معاودت شباب وعادة قباب

بکیت علی الشباب فقد تولی • فیا لیت الشباب لنا یعود
فلو کان الشباب یباع بیعا • لاعطیت المبایع ما یرید
ولکن الشباب اذا تولی • علی شرف فمطلبه بعید

مبایعة باکسی بیع کردن وشرف بلندی کنکره ومطلب مصدر میمی معنیهاید
کریستم بر جوانی که بحقیقه برکشت پس ای کاج که جوانی برای ما باز میکشت پس
اکر بودی جوانی که فروخته شدی فروختنی هراینه دادمی فروشنده را انچه خواستی
ولیکن جوانی چون برکشت بر کنکرها ایستد جستن ان دور است

افسوس که رفت عمر وایام شباب • ای کاج که زندکی نمیکرد شتاب
هرپیر که ایام جوانی طلبد • طفلان همه دانند که ان نیست صواب

تعبیر جمعی که ارزوی موت الخضره داشته اند وهستی بوم بوم خود را

تمنی رجال ان اموت وان امت • فتلك سبیل لست فیها باوحد
ولیس الذی یبغی خلاف الذی مضی • ولا موت من قد مات قبلی بمخلد
وانی وقد مات قبلی لکالذی • یروح خلیلا او یروح ویغتدی

السبیل یذکر ویونث واوحد یکانه وضیر رد ومضی کذشتن کردن انا قبل واخلاد
جاودانه کردن معنیهاید ارزو کردند مردی چند که بمیرم من واکر بمیرم پس ان
راهیست که نیستم من در ان راه یکانه ونیست انکس که میجوید مخالف من که کوید
مرا ونیست مرك انکس که بحقیقه مرده پیش از من جاودان کننده من وبدرستی که
من وانکس که بحقیقه مرده پیش از من هراینه چون انکس است که زیاده میکند دوستی
را یا شبانکاه میکند وبامداد میکند • خواهند کروه دشمنان مردن من •
وزجمله عقاب مرك ازدکی • زیستن این طایفه خواهد ماند • نی نیز میسرست جان بردن من

بیان اخاطه مرك اندوه اسائر به هرکه ولاده یافت از افراد باس

الموت لا والدا یبقی ولا ولدا • هذا السبیل الی ان لا تری احدا
کان النبی ولم یخلد لامته • لو خلد الله خلقا قبله خلدا
للموت فینا سهام غیر خاطئة • من فاته الیوم سهم لم یفته غدا

امة کروه وتخلید جاودانه کردن وخاطی خطا کننده فی المثل مع الخواطی سهم صائب
معنیهاید مرك نه پدر را باقی میدارد نه فرزند را اینست راه تا انکاه که نبینی یکی را
بود پیغمبر وجاوید نماند برای کروه خود اکر جاوید کردانیدی خدا مخلوق را پیش از
جاودان بودی او ومر مرك را در میان ما تیرهاست غیر خطا کننده هرکه در کذشت
از وامروز تیری درنمیکذرد از وفردا • از تیر اجل کسی نخواهد جان برد • هرشخص که زاد عاقبت

بی مرگ چیوة ما میسر نشود … اری نشود ما فی دنیا بی درد

مرثیه‌ئه موافقهٔ شعار ومذمت قریش مخالفه دثار

ارقت لنوح اخر اللیل غردا … لشیخی ینعی والرئیس المسودا
اباطالب ماوی الصعالیک ذا الندی … وذا الحلم لا خلفا ولم یک قعددا
اخا الملک خلی ثلمة سیسدها … بنو هاشم او یستباح فیمهدا

نوح نوحه کردن وتغرید آواز کردانیدن وشیخ پیر ونعی خبر مرگ دادن از رابع ورئیس سردار وتسوید مهتر کردن واوی بضم همزه وتشدید واو مکوره باز کشتن وصعلوک بضم صاد درویش وخلف بسکون فرزند بد ورجل قعدد بضم القاف وفتح الدال وضمها اذا کان قریب الاباء الی الجد الاکبر ویذم به لانه من اولاد قوم هرمی وینسب الی الضعف وقد یمدح به ایضا وثلمة بضم تا رخنه وسد استوار کردن رخنه از اول واستباحة مباح کردن وفی الاساس احمد فلان الامر اماته میفرماید بیخواب شدم برای نوحه کرد دراخر شب واز کردانید خبر مرگ میداد برای پیر من وسردار ومهتر کرده یعنی ابوطالب محل باز کشت درویشان خداوند سخا وخداوند بردباری نه فرزند بد ونبود فرزند نزدیک بجد اکبر صاحب ملک که باز کذاشت رخنه را که زود محکم خواهند ساخت از ایشان هاشم یا مباح کرده شود پس ویرانیه کرده درماقرار بچشم من خواب نماند در رهتنه چان ما تواطی نماند زین پیش دو چشم من چو دریا بودی وز کریه بسیار در واب نماند

حکایة وفاة ابوطالب در سال دهم از نبوة بود وبیت ثالث اشارة بمحاصرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از شر قریش بتخصیص در شعب وشرح ان در حرف عین معجمه خواهد امد واین چند بیت از اشعار شفقه شعار او

ولقد علمت بان دین محمد … حقا بلا شک وکان یقینا
والله لن یصلوا الیک بجمعهم … حتی اوسد فی التراب دفینا

فاصدع بامرک ما علیک غضاضة … وابشر وقر بذاک منک عیونا
ودعوتنی وعرفت انک ناصحی … ولقد صدقت وکنت ثم امینا
وعرضت دینا قد علمت بانه … من خیر ادیان البریة دینا
لولا الملامة او حذار مسبة … لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

وروزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعاء باران فرمود وباران بسیار بیامد انحضرة بخندید وفرمود لله در ابی طالب لو کان حیا قرت عینا مرتضی علی علیه السلم برخواست وکفت یا رسول الله کانک ترید قوله

وابیض یستسقی الغمام بوجهه … ثمال الیتامی عصمة للارامل
یطوف به الهلاک من ال هاشم … فهم عنده فی نعمة وفواضل
کذبتم وبیت الله یبزی محمد … ولما نقاتل دونه ونناضل
ونسلمه حتی نصرع حوله … ونذهل عن ابنائنا والحلائل

فامست قریش یفرحون بفقده … ولست اری حیا لشیء مخلدا
ارادت امورا زینتها حلومهم … ستوردهم یوما من الغی موردا
یرجون تکذیب النبی وقتله … وان یفتری وبهتا علیه ویجحدا

قال الشافعی رضی الله عنه قریش ولد النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من قال هم ولد الیاس بن مضر ومنهم من قال ولد مضر بن نزار ومنهم من قال ولد فهر بن مالک بن نضر بن کنانة وقال الزمخشری فی الکشاف سموا بتصغیر القرش وهو دابة عظیمة فی البحر تعبث بالسفن ولا تطاق الا بالنار وعن معاویة انه سال ابن عباس رضی الله عنهما بم سمیت قریش قال بدابة فی البحر تاکل ولا توکل وتعلو ولا تعلی وانشد وقریش هی التی تسکن البحر بها سمیت قریش قریشا والتصغیر للتعظیم وقیل من القرش وهو الکسب لانهم کانوا کسابین بتجاراتهم وفرح شاد شدن از رابع وحلم خرد وایهاد درد اوردن وافترا

دروغ بربافتن والبهتان البهتان میفرماید پس کشتند قریش که شاد شدند
بدنا بافتن او ونیستم من کرمی بینم زنده را برای بیخ جاودانه کرده خواستند قریش
کارها که اراست از اخودهای ایشان ۲ روزی بجای درامدن از کمراهی امید میداشتند
بدروغ داشتن پیغمبر وکشتن اورا وانکه برباقند بهتانی را بر و والانکار را

جمعی که بعین عقل صاحب نظرند • با خلق طریق خیرخواهی سپرند
و انها که ز مرگ دشمنان شاد شوند • کویا ز ممات خویشتن بیخبرند

کذبتم وبیت الله حتی نذیقکم • صدور العوالی والصفیح المهندا
ویبدو منا منظر ذو کریهة • اذا ما تسربلنا الحدید المسردا
فاما تبیدونا واما نبیدکم • واما تروا سلم العشیرة ارشدا
والا فان الحی دون محمد • بنو هاشم خیر البریة محتدا

اذاقة چشانیدن وعالیة الرمح ما دخل السنان الی ثلثه والصفیحة السیف
العریض ومنظر حالی که چشم بران افتد از روی والکریهة الشدة فی الحرب وتسربل
پیراهن پوشیدن وتسربل زره پوستن والمادة هلاک کردن وتبید ونا دا اصل
تبید وننا وعشیرة خویشان والطریق الارشد نحو الاقصد ومحتد اصل مردم موضع
الخیر موافق حدیث ان الله اصطفی من ولد ابرهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی
کنانه واصطفی قریشا بنی کنانه واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم
میفرماید دروغ خواهید کفت بحق خانه خدا تا بچشانیم شما را سینهای سرهای نیزه
وشمشیر پهن هندی وتا پیدا شود از ما دیداری صاحب سختی در جنگ چون بپوشیم
زره اهن پیوسته کرده پس یا هلاک کند شما ما را ویا هلاک کنیم ما شما را ویا ببینید
شما صلح خویشانرا راه راست تر واکرنه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشم اند بهتر
خلق باعتبار اصل مردم ای قوم که دارید بدل کینه ما • صافیست بهر که هست اینه ما
از روی صفا بیین در اییدهم • تا جای کدورة نشود سینه ما

وان قریشکم من الله ناصرا • ولست بلاق صاحب الله اوحدا
نبی اتی من کل وحی بخطة • فسماه ربی فی الکتاب محمدا
اغر کضوء البدر صورة وجهه • جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا
امین علی ما استودع الله قلبه • وان کان قولا کان فیه مسددا

من بیانی واوحدتنها وخطة بضم کار بزرک وقصه وتسمیه نام کردن ومراد از
کتاب قران واغر سفید روی وضوء روشنائی وبدر ماه شب چارده وصوره
پیکر وجلوت ای کشف وغیم ابر وتوقدا فروخته شدن اتش وامین من الامانة و
مصراع رابع اشارة بمثل وما محمد الا رسول میفرماید بدرستی که مرورا
در میان شما از خدا یاری دهنده ونیستم من بیننده یار خدا را تنها پیغمبری
که اورد از هر وحی کاری بزرک پس نام کرد اورا پرورد کار من در قران محمد
سپید روی که چون روشنائی ماه شب چهارده است پیکر روی او وابر نخ
ابر را از روشنائی وپس از فروخته شد امین است برستری که بودیعه داد خدا
دل اورا واکر باشد ان کفتاری باشد در ان راست کردانیده س
ای روی تو در عالم صوره بدر • زلف تو باعتبار معنی شب قدر
ذات احمد رنشین شدی که در شخص جهان • مانند دلی وجای دل باشد صدر

شعر سیدة نحن شریفه عظمی فاطمه زهرا ذره وقت حبس

وان حیاتی منک یا بنت احمد • باظهار ما اخفیته لشدید
ولکن لامر الله تعنو رقابنا • ولیس علی امر الاله جلید

اظهار اشکارا کردن والخفا پنهان کردن وعنا یعنو خضع وذل والجلد بالفتح
الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد وجلید میفرماید بدرستی که زنده
کی من از بعد تو ای دختر احمد بآشکارا کردن انچه پنهان میکردم هر اینه سخت
ولیکن مر فرمان خدا را فروتنی میکند کردنهای ما ونیست بر فرمان خدا هیچ سختی

س ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر • در بودن من فایده نیست دگر ••
س لیکن بحکم نمی توانم مردن • تا بیک اجل نیاید بحکم قدر ••

أَتَصرَعُنِي الحُمّى لَدَيكَ وَأَشتَكِي • إِلَيكَ وَمَا لِي فِي الرِّجالِ نَدِيدُ
أَصبِرُ عَلَى صَبرٍ وَأَقوَى عَلَى مِحنِي • إِذَا صَبرُ خَوّارِ الرِّجالِ بَعِيدُ
وَفِي هٰذِهِ الحُمّى دَلِيلٌ بِأَنَّهَا • لِمَوتِ البَرايا قَائِدٌ وَبَرِيدُ

صرع افکندن از ثالث وحمی تب واشتکا از چیزی نالیدن وندید همتا واصبر علی الشیء اقمت ودمت وقوة نیرو ومندی شدن از رابع وقاید سرهنگ وبرید پیک میفرماید ایا می اندازد مرا تب نزد تو و می نالم بتو ونیست مرا در میان مردان همتا می ایستم بر صبر و نیرومند میشوم بر اندوههای از زمان که صبر مردان سست دور است ودر این تب راه نمائیست بانکه او مر مرگ مخلوقات را سرهنگیست وپیکی

س من نام وجود از خود انداخته‌ام • هستی مجازی همه در باخته‌ام •
•• در آتش تب هزار پی سوخته‌ام • وین طرفه که با سوزش خود ساخته‌ام •

خطاب بفاطمه برای اطعام اسیر غم فرسوده که یکی از اسباب بر و احسان

فَاطِمُ يا بِنتَ النَّبِيِّ أَحمَد • بِنتَ نَبِيٍّ سَيِّدٍ مُسَوَّد
قَد زانَهُ اللهُ بِجِيدٍ أَغيَد • هٰذا أَسِيرٌ لِلنَّبِيِّ المُهتَدِي
مُكَبَّلٌ فِي غُلَّةٍ مُقَيَّد • يَشكُو إِلَينا الجُوعَ قَد تَمَدَّد

اسار بکسر و اسر دستگیری کردن وتکبیل وتقیید بند کردن وغل بند و جوع گرسنگی وتمدد خویشتن را بازیدن میفرماید ای فاطمه ای دختر احمد دختر پیغمبر مهتر مهتر کرده که بحقیقه آراسته است او را خدا بگردنی نازک این اسیر بیت مران پیغمبر راه یافته را بند کرده ایست که در بند او مقید است شکوه میکند بما از گرسنگی درحالی که بحقیقه بازید خود را ش ای محتشمی که قرص مه تاج تو است

ز چرخ فلک پایه معراج تو شد • امروز که اسباب مهیا داری • غافل مشو از کسی که محتاج تو است

مَن يُطعِمِ اليَومَ يَجِدْهُ فِي غَدِ • عِندَ العَلِيِّ الواحِدِ المُوَحَّدِ
ما يَزرَعُ الزّارِعُ سَوفَ يَحصُدِ • فَأَطعِمِي مِن غَيرِ مَنٍّ أَنكَدِ
حَتّى تُجازَى بِالَّذِي لا يَنفَدِ

اطعام طعام دادن وتوحید یگانه کردن وزرع کشتن از ثالث ومن منت نهادن ونکد بی خیر شدن وانکد افعل صفت ومجازاة پاداش دادن ونفاد ونفود ناچیز شدن از رابع میفرماید هر که طعام میدهد امروز می یابد او را در فردا نزد بزرگوار یگانه ساخته از چه کشت زراعت کننده زود میدرود پس طعام ده بی منت نهادن خالی از خیر تا جزا داده شوی بانچه آخر نشود س هر تخم که در جهان بکاری ایدل • فردا درو ی بحکم باری ایدل • چون کشته خویش عاقبت خواهی رفت • اندیشه بکن که در چه کاری ایدل

پاسخ داد فاطمه مرتضی را علیهما السلام و مدح او به انعام و اکرام

لَم يَبقَ مِمّا جِئتَ غَيرُ صاع • قَد ذَهَبَت كَفِّي مَعَ الذِّراع
اِبنايَ وَاللهِ مِنَ الجِياع • أَبُوهُما لِلخَيرِ ذُو اصطِناع

بر بعد از جئت مقدر و با برای تعدیه والکف یذکر ویؤنث وصاع چهار مد ومد رطلی وثلثی رطل نزد اهل حجاز ودو رطل نزد اهل عراق ورطل صد وسی درم س صاع نزد اهل حجاز ششصد و نود وسه درم وثلث درمی می باشد وقال النووی فی الروضة منهم من یقول الرطل مائة وثمانیة وعشرون درهما ومنهم من یقول مائة وثمانیة وعشرون درهما واربعة اسباع درهم وهو الاصح وبه الفتوی فعلی هذا الصاع ستمائة درهم وخمسة وثمانون درهما وخمسة اسباع درهم وذراع ارش وجیاع جمع جائع واصطناع چیزی را برگزیدن و با کسی نکوئی کردن ومعروف نیکوئی وابتداع وچیزی نو آوردن حکایة قاضی ناصر الدین در تفسیر سورة

یصطنع المعروف بالابتداع

هل اتی از ابن عباس روایة کنند که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم بعیادت حسن وحسین رضی الله عنهما رفت وفرمود یا ابا الحسن کاج نذری
میکردی برای شفاء ایشان علی وفاطمه وکنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر
کردند وچون مریضان شفا یافتند درخانه قوت نبود علی از شمعون خیبری سه
صاع جو قرض کرد وفاطمه صاعی آرد ساخت وپنج قرص نان بپخت در وقت
افطار مسکینی سوال کرد وباو دادند وبر آب افطار نمودند وشب دوم یتیمی سوال
کرد وشب سوم اسیری وبهمان منوال کردند وجبرئیل سوره هل اتی اورد وگفت
گفت خذها یا محمد هناك الله فی اهل بیتك وجه زیباست لفظ فضه درین سوره
وجزی که مرتضی در شب اول فرموده در حرف نون خواهد امد وجزی که در شب
ثانی فرموده در حرف میم خواهد امد وجزی که در شب ثالث فرموده اینست که تمه

ارجوزه مبنی بر صبر وسکینه در وقت بناء مسجد مدینه

لا یستوی من یعمر المساجدا	ومن یبیت راکعا وساجدا
یداب فیها قائما وقاعدا	ومن یکر هکذا معاندا

ومن یری عن الغبار حائدا

استوا یکسان شدن ومسجد فرکت وسجود سر بر زمین نهادن ومعانده با کسی
ستیزه کردن وغبار گرد وحید وحیود ه میل کردن ~~مسیرهایه~~ یکسان نیست
انکس که اباد میکند مسجد هارا وانکس که شب میگذارد در رکوع کننده وسجده
کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده ونشسته وانکس که باز میگردد چنین
ستیزه کننده وانکس که دیده میشود از گرد میل کننده

هرچند که هست زاهد ان تمکین •	وز علم نماید بمردم ره دین • •
از اهل وصول تا بایشان فرقست •	فرقی که میان اسمانست وزمین

چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه هجرة فرمود مهاجران خود را دعا کرد

وهیچ خانه از خانهای انصار بگذشت مگر که مهاجران میکرفتند والتماس نزول
انحضرت میکردند ومیفرمود رها کنید ورا گفته اند که کجا نزول کند تا کاه بقضای
رسید که ملك سهل وسهیل یتیمان عمرو بن عباد بود شتر نوا فرود امد حضرت
رسالت نزول فرمود وابو ایوب انصاری بار نافه برداشت وبخانه خود برد
وپیغمبر هم بخانه او رفت وان فضا از معاد بن عفرا یا سعد بن زراره که قیم
یتیمان بود بخرید وبنیاد بناء مسجد وخانه کرد واصحاب خشت میکشیدند

هذا الجمال لا جمال خیبر • هذا ابر ربنا واطهر • • •

وحافظ اسمعیل گوید کان اهل خیبر یحملون امتعة الناس باجرة وینقلونها
علی الحمر ثم فمعنی الحدیث الحمل هذا الذی نحملون وهو نقل اللبن لله طالبین به
الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیاخذون به عرضا یسیرا من الاجرة وحضرت
مرتضی علی علیه السلام این قطعه دران وقت فرموده ومصراع رابع وخامس
تعریض است ببعضی یاران که کسالت تمام مینموده اند ودر مقام اهتمام تمه

عرض ایمان واسلام بر سید انام علیه الصلوة والسلام

یا شاهد الله علی فاشهد	انی علی دین النبی احمد
من شك فی الدین فانی مهتد	یا رب فاجعل فی الجنان موردی

شاهد منادی مشبه بمضاف وجنان بکسر جیم جمع جنة ~~میفرماید~~ ای گواه
بهای خدا بر من گواهی ده که من بر دین پیغمبرم احمد که شك دارد در دین
پس بدرستی که من باری راه یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان در بهشتها
جای درامدن من ماییم که دولت مخلد داریم • اقرار بحضرت محمد داریم •
هرچند که در مرتبه اطلاقیم • خود را بشریعتش مقید داریم • • •

رجز که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته وگویند مقصود بالمبارز مصاحب

اصول بالله العزيز الامجد • وفالق الاصباح رب المسجد
انا علي وابن عم المهتدي

صولة حمله بردن از اوّل والاصباح في الاصل مصدر اصبح اذا دخل في الصبح سمي به الصبح فالمراد بفالق الاصباح شاق عمود الصبح عن ظلمة الليل او عن بياض النهار و مي تواند بود كه اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح بمعني بام و مراد از مسجد مسجد حرام سعرهانه حمله مي برم بر ياري خداي ارجمند بزرگوار تر و شكافندهٔ صبح پرورد گار مسجد حرام من علي ام و پسر برادر بيد ان راه يافته س در رزم بود صبر و تحمل ما را • در بزم بود جاه و تجمل ما را •
در معركه كه مو بتن تيغ زند • بر حضرت حق بود توكل ما را •

منع شماتة هند زن ابي سفيان در قتل حمزه و شهداء احد عليهم الرضوان

اتاني ان هندا احل صخر • دعت ذركا وبشرت الهنود
فان تفخر بحمزة حين ولي • مع الشهداء محتسبا شهيدا
فانا قد قتلنا يوم بدر • ابا جهل وعتبة والوليدا

هند دختر عتبة بن ربيعة بن عبد شمس بن عبد مناف و صخر ابو سفيان پدر معاويه والنار دركات والجنة درجات والقعر الاخر درك تبشير مژده دادن وهند اسم مملكة والنسبة اليها هندي وهنود وهمزه پسر عبد المطلب و در سال ششم از نبوة مسلمان شده و سبب ان بود كه روزي پيغمبر صلي الله عليه وسلم در مقام صفا اقامة داشت وابو جهل ميگذشت و بي ادبي باتحضرة رسانيد وحمزه بصيد رفته بود وعادة او ان بودي كرد در وقت مراجعة از صيد طواف كعبه كردي چون باز گشت وطواف ميكرد كنيزك عبد الله بن جدعان صورة حالي كه ميان مصطفي وابو جهل گذشته بود عرض كرد او در حال بمجلس قريش رفت وبه كمان سر ابو جهل بشكست و اظهار
اسلام نمود و از اشعار اوست

حمدت الله حين هدى فؤادي • الى الاسلام والدين الحنيف •
بدين جاء من رب عزيز • خبير بالعباد بهم لطيف •
اذا تليت رسائله علينا • تحدر دمع ذي اللب الحصيف •

والحتساب مزد چشم داشتن وبدر موضعيست يا چاهي ميان مكه و مدينه و يوم بدر جمعه هفدهم رمضان سال دوم از هجرة كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم با قريش غزا فرمود و در بشرت الهنود تعريض بدناءة و رذالة هند سعرهانه امده يعني هند زن حلال صخر ابو سفيان بود خواند درك را و مژده داد بهنديان پس اگر فخر ميكند هند بحمزه ان هنگام كه پشت كرد و برفت با شهيدان مزد چشم دارنده شهيد پس بدرستي كه ما بحقيقه كشتيم در روز بدر ابو جهل بن هشام و عتبة بن ربيعه و وليد بن عتبه را س

هرچند كه فتح كرد بدخواه حسود • ور طالع بر گشته باين شد خشنود
كو شاد مشو كه فتح از جانب ما • بسيار شد و دگر بسي خواهد بود

حكاية چون قريش در بدر مغلوب شده بود مراجعة كردند سپه هزار مرد در سال سيم از هجرة مهيا شدند و پيغمبر صلي الله عليه وسلم با هفتصد مرد متوجه شد و در پيرامون كوه احد اتش حرب اشتعال يافت و قريش با برده زن از اعيان با خود برده بودند كه تا كار مقتولان بدر كنند تا مردان در جنگ محكم باشند و يكي از انها هند بود وميخواندند نحن بنات طارق نمشي على النمارق ان يقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غير وامق و پيغمبر بتاييد و نصر الهي قريش را بشكست و صحابه بغنائم مشغول شدند پس قريش مراجعة نموده غلبه كردند و وحشي غلام جبير بن مطعم كه حمزه عم او را طعمة بن عدي در غزاء بدر كشته بود باغواء جبير در پس سنگي كمين كرد و حربه بينداخت و حمزه را شهيد ساخت و شكم مبارك او را بشكافت و جگرش را برداشت و بپيش هند برد كه حمزه باتفاق علي در بدر عتبه پدر
اورا

کشته بود و هند پارهٔ از جگر حمزه در دهان نهاد و بخایید و بیندلخت پس برفت و
حمزه را مثله کرد و از پوست او سوار و بازو بند و خلخال بساخت و با خود بمکه
برد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و در بیت اول اشارة باین قصه است و
عدد شهدا بدر هفتاد داشت چهار از مهاجرین و باقی از انصار و کیفیت قتل
ابو جهل بر وجهی که بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایة کرده انست که در صف
قتال دو کودک از یمین و یسار خود دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن عفرا و در دلم
گذشت که اگر دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل
کدامست گفتم ترا با او چه کار گفت بمن رسیده که او دشنام بر پیغمبر داده بخدا که
اگر من او را ببینم از وجدا نشوم تا من و او یکی کشته شویم و آن دیگر همین بگفت من
تعجب کردم ناگاه ابو جهل را دیدم که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما انست
ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را بضرب تیغ دریافتند و کشته گشت و
بعضی گویند و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابو جهل را درمیان کشتگان بدید
مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابو جهل گفت ای شبانک گوسفند بلند
جائی یافتی پس بشمشیر ابو جهل سر او را ببرید و بخاک میکشید تا نزد پیغمبر آورد
و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف با گذشت

وَقَتَلْنَا سَرَاةَ النَّاسِ طُرًّا	وَغَنِمْنَا الْوَلَائِدَ وَالْعَبِيدَا
وَشَيْبَةَ قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُمْ	عَلَى أَثْوَابِهِ عَلَقًا جَسِيدَا
فَبَوَّأَ مِنْ جَهَنَّمَ شَرَّ دَارٍ	عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا مَحِيدَا

تقتیل مبالغه در کشتن و سر و مهتر شدن و سری مهتر و قال الجوهری جمع
السری سراة بالفتح لا یعرف غیره و هو جمع عزیز اذ جمع فعیل علی فعلة و تغنیم
غنیمت دادن و ولیده دختر زاده و پرستار و عبید بفتح عین جمع عبد و تغنیم ولائد
و عبید کنایه از کثرة غنیمت و ذا اشارة بیوم بدر و کم حرف خطاب بجماعة و علق

خون بسته و جسید خون خشک و تبویه کسی را بجای فرود آوردن و جهنم دوزخ
و مونث سماعیست و شر صیغه تفضیل و ضمیر علیها راجع بجهنم و ضمیر عنها باید
یا جهنم و تخصیص شیبه بتفصیل احوال و گذاشتن ابو جهل و عتبه و ولید
اجمالا از انست که شیبه مقتول حمزه بوده و این قطعه جواب کسیست که شما ترا بقتل
حمزه میستوده میفرماید کشتیم بمبالغه مهتران مردم را همه و غنیمت دادیم دختر
زادگان یا پرستاران و بندگان را و شیبه را بالحقیقه کشتیم در روز بدر در حالتی
که بر دو بر جامهای او خون بسته خشک پس فرو آورده شد از دوزخ بر بدترین
سرای بران نیافت از ان جای بازگشتی کشتیم جماعتی که دشمن بودند • چون
تیغ تمام غرق آهن بودند • از کینه که در سینهٔ ایشان جا داشت •
انصاف که خویش سزای کشتن بودند • در بدر هفتاد مشرک کشته شدند
و هفتاد مشرک اسیر شدند و ولید بن عتبه و طعیمه بن عدی بن نوفل برادر
طعمه و عامر بن عبد الله انماری و عاص بن سعید بن عاص بن امیه و نوفل بن
خویلد بن اسد و هاشم و مسعود پسران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکه بن مغیره
و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه و منبه بن حجاج و عاص پسر او و حاجب بن سائب
بن عویمر و حنظله بن ابی سفیان و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب و عمیر
عثمان و خزیمه بن عمرو و ابو قیس بن ولید بن مغیره و ابو العباس بن غیث و اوس
جمحی و معاویه بن عامر بن عبد القیس و حرث بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبید الله
برادران طلحه و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمه بن کلده و
ابو العاص بن قیس بن عدی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لوذان بن ابی
ربیعه و زید بن ملیص و عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبد الله بن جمیل
بن زهیر بن اسد و سائب بن مالک در حرب بدست مرتضی مقتول شدند و چون
مصطفی صلی الله علیه بصفرا رسید که هفده میل است تا مدینه امر کرد تا مرتضی
نضر بن حارث بن عبد الدار را گردن بزد و چون بعرق الظبیه رسید بفرمود تا

بن ثابت عقبه بن ابی مُعَیط را قتل کرد وبعضی هم کویند قاتل او هم مرتضی بود
واسیران متمول بر سم فدیه از چهار هزار درم تا یکهزار درم بدادند وهر که چیزی
نداشت بعوض زر ده کودک انصار را خط اموخت وغنایم در راه مدینه بسویه
مقسوم شد وبیت اول اشارة باین احوال است

وَمَا اسْتَیَانِ مَنْ هُوَ فِی جَحِیمٍ	یَكُونُ شَرَابُهُ فِیهَا صَدِیدًا
وَمَنْ هُوَ فِی الْجِنَانِ یُدَرِّ فِیهَا	عَلَیْهِ الرِّزْقُ مُغْتَبِطًا حَمِیدًا

جحیم اتش بزرک ومراد دوزخ ومونث حمیم است وشراب انجه اشامند وصدید
زرداب وادرار تیر وباران فرو کذاشتن والغبطة ان تتمنی مثل حال احد
من غیر ان ترید زوالها عنه ولیس بحسد یقول غبطته فاغتبط ومصراع ثانی
موافق خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید مفردات نیست
یکسان کسی که او در اتش بزرک است باشد شراب او در ان اتش زرداب وکسی که او
در بهشتهاست فرو کذاشته میشود در ان بهشتها برو روزی رشک برده بستوده

س دشمن که زجهل میکشد تیغ خلاف • با اهل صفا چرا زند هر دم لاف ••
•• او ساکن دوزخ است وما اهل بهشت • پس لاف برابری بود عین کزاف ••

حکایة چون قریش در احد بر صحابه غالب شد ند ابو سفیان باواز بلند سه
بار کفت افی القوم محمد وپیغمبر صحابه را از جواب او نهی فرمود پس سه بار کفت افی القوم
ابن ابی قحافه پس سه بار کفت افی القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرده کفت
اما هولاء فقد قتلوا وقد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند وکفت والله یا عدو الله
ان الذین عددت لاحیاء کلهم وقد بقی لك ما یسوءك وابو سفیان کفت یوم بیوم
والحرب سجال وبر سبیل ارتجاز میکفت اعل هبل اعل هبل وهبل بت قریش برای تیمن
در حرب احد این بت را با خود اورده بودند وپیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود شما
بکوید الله اعلی واجل پس ابو سفیان کفت ان لنا العزی ولا عزی لکم پیغمبر فرمود

شما بکوید الله مولینا ولا مولی لکم وبعضی کویند پیغمبر با عمر کفت که در جواب یوم
بیوم بکو لا سواء قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار واین دو بیت موافق این روایت

س تا چند کنی طیش وتهتك چو دیو •	و ز جهل زنی لاف شجاعت چون کیو •
شیطان چو کرفت ملك هستی تو •	از ظاهر و باطن تو برخاست غریو •

حکایة حوادث که در غزاء احد روی نموده وابواب غیرت بر روی اهل خرد کشوده

اَللّٰهُ حَیٌّ قَدِیمٌ قَادِرٌ صَمَدٌ	وَلَیْسَ یَشْرَكُهُ فِی مُلْكِهِ اَحَدٌ
هُوَ الَّذِی عَرَفَ الْكُفَّارَ مَنْزِلَهُمْ	وَالْمُؤْمِنُونَ سَیَجْزِیهِمْ كَمَا وَعَدُوا
فَاِنْ یَكُنْ دَوْلَةٌ كَانَتْ لَنَا عِظَةً	فَهَلْ عَسَی اَنْ یَرَی فِی غَیِّهَا رَشَدٌ
وَیَنْصُرُ اللّٰهُ مَنْ وَالَاهُ اِنَّ لَهُ	نَصْرًا وَیُمَثِّلُ بِالْكُفَّارِ اِذْ عَنَدُوا

قدرة توانا شدن وصمد پناه نیاز مندان وشرکة انباز شدن از باب علم وتعریف
شناسا کردن والکفر فی اللغة الستر وفی الشرع انکار ما علم بالضرورة مجئ الرسول به
ودولة بفتح وضم کردش وقیل الدولة بالفتح فی المال وبالضم فی الحرب والجاه
وقال ابو عبید الدولة بالفتح المصدر وبالضم الشئ الذی یتداول بعینه ومولاة
وولا با کسی دوستی کردن ومثلة عقوبة کردن از اول وعنود از راه کشتن وتیز
کردن از اول مفردات خدا زنده دیرینه توانا پناه نیاز مندانست ونیست که انباز
شود او را در ملك او وکی او انکس است که شناسا کرد کافران را جای فرو امدن
ایشان ومومنان زود پاداش دهد خدا ایشان را چنانچه وعده کرده شد مانند
پس اکر باشد کردشی باشدان کردش مر ما را پندی پس ایا شاید که دیده شود
در کمراهی ان راه یافتنی ویاری میدهد خدا کسی را که دوست میدارد او را بدرستی که
مر او راست یاری دادنی وعقوبت میکند بکافران چون از راه کردند س

غمکین مشو اید وست اکر چرخ بلند •	اماده کند بهر تو اسباب کزند
هر چند بتاب وپیچ باشی از بند •	ان بند بود بلوح دل صورة پند

حکایت چون ابوسفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند
و میخواستند که باز گردند و بمدینه روند و چون این خبر به پیغمبر رسید با هفتاد
کس بحمراء الاسد آمد که تا مدینه هشت میل است و خدا رعب در دل کفار شقاوة
آثار انداخت و آیة الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین
احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم نازل شد و مصراع رابع اشارة بآیت

فان نطقتم بفخر لا ابا لکم — فیمن تضمن من اخواننا الجد
فان طلحة قادرناه منجدلا — وللصفایح نار بیننا تقد
والمرء عثمان اردته اسنتنا — فجیب زوجته اذ خبرت قدد
فی تسعة ولوا بین اظهرهم — لم ینکلوا عن حیاض الموت اذ وردوا
کانوا الذوائب من فهر واکرمها — شم الانوف وحیث الفرع والعدد

تضمن در میان خویش آوردن و اخوان جمع اخ و مراد از من تضمن شهداء احد
و از اخوان اهل اسلام بحکم انما المومنون اخوة و لحد شکافی که در دیه جانب گور باشد
و طلحه پسر ابی طلحه بن عبد العزی و مغادرة دست باز داشتن و انجدال بر زمین افتادن
و وقد و توقد افروخته شدن آتش و عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه و ارداء سیراب
کردن و تخبیر خبر کردن والقد قطع الشیء طولا من الاوله قال تعالی ان کان
قمیصه قد من قبل والقدة کالقطعة و ظهرانیث و یقال نزل بین اظهرکم
ای فی وسطکم و نکول از دشمن باز ایستادن از اول و حیاض جمع حوض و قال
الامام فی التفسیر اصل الحیض السیل و منه قیل الحوض لان الما یحیض الیه و ذوائب
بضم گیسوا و مراد سردار و ذوائب جمع و اصل و ذائب و فهر بکسر الفاء ابو
قبیلة من قریش و هو فهر بن مالک بن النضر و اشم بلند بینی و شم بضم جمع او
و اشم الانف کنایتست از شریف که موجب حسب و استر بلند بینی دلالة بر شرف و کرم دارد
و این مثل عریض القفاست که کنایتست از بلاهت بسبب آنکه عریض قفا از روی قفا

دلیل بلاهت و سفاهت است والفرع الولد والعدة ما اعددته لحوادث الدهر
من المال والسلاح والعدد بالضم جمعها و در بعض نسخ بجای ان قد ترا در تد تر
بیفرماید پس اگر سخن گویید بفخر که ساد بد شما را در شان آنکسان که در میان
گرفت ایشان را از برادران ما شکاف گور پس بدرستی که دست باز داشتیم
افتاده بر زمین و مر شمشیرهای پهن را آتشی بود در میان ما که می افروخت
و آن مرد عثمان سیراب ساخت او را سرهای نیزه ما پس گریبان زنش چون خبر
کرده شد پارها بود در میان نه تن که چون بگشتند در میان ایشان باز نایستادند
از حوضهای مرگ چون در آمدند بودند سرداران از قبیله فهر و بزرگتران قبیله
بلند بینیها بودند جای که بود فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه
کشتیم جماعتی از کفار قریش بس و زلوح وجود نتستر شد صورت طیش
دیدیم بکام دوستان دشمن خویش • شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش
حکایت ابوسفیان در احد با بنی عبد الدار گفت که در بدر علم بدست شما بود
و شکست یافتیم امروز علم بما دهید یا بانتد که فرصت یابیم و مقصود تحریک
غضب و حمیت ایشان بود تا در حرب ثابت و راسخ قدم باشند و اول طلحه بن ابی
طلحه که او را از غایت شجاعت کبش الکتیبة گفتندی بمیدان آمد و مبارز جست
و مرتضی علی پیش رفت و بشمشیر فرق او را بشکافت و پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش عثمان بن ابی طلحه علم
برداشت و گفت ان علی اهل اللواء حقا ان یخضبوا الصعدة او تندقا و مبارز
جست و علی پیش رفت و او را بکشت و رجز او و جواب علی در حرف لام خواهد
آمد و بعضی گویند قاتل عثمان حمزه بود پس ابو سعید بن طلحه علم برداشت
و سعد بن وقاص او را به تیر هلاک کرد و رجز او و جواب مرتضی در حرف فا گذشت
پس مسافع بن طلحه برداشت و عاصم بن ثابت او را به تیر هلاک کرد پس حرث
بن طلحه برداشت و هم عاصم او را به تیر بکشت پس کلاب بن طلحه برداشت و زبیر او را

قتل کرد پس جلاس بن طلحه برداشت وطلحه بن عبد الله او را بکشت پس ارطاة
بن شرجیل برداشت وعلی او را قتل کرد پس شریح بن قارظ برداشت ومسلمانی
او را بکشت پس صواب غلام یکی از بنی عبد الدار برداشت ومسلمانی او را قتل کرد

فخرتم باللواء وشر فخر • لواء حین رد الی صواب
ظننتم والسفیه له ظنون • وما ان ذاک من امر الصواب
بان جلادنا یوم التقینا • بمکة بیعکم حمر العیاب

وروی عن ابی عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام انه کان اصحاب اللواء یوم
احد تسعة کلهم قتلهم علی بن ابی طالب عن آخرهم ومراد از تسعه در بیت
رابع عثمان است وابو سعید ومسافع وحرث وکلاب وجلاس وارطاة وشریح
وصواب واکر چه این جماعة از بنی عبد الدار بوده اند وبیت خامس ناظر است بانکه
تسعه از قبیله فهر اند که غیر مناقاة نیست چه عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بوده

واحمد الخیر قد اردی علی عجل • تحت العجاج ابیا وهو مجتهد
وظلت الطیر والضبعان ترکبه • فحامل قطعة منهم ومقتعد

عجل شتافتن اردی هلاک کرد وابی پسر خلف
بن وهب بن حذافة وظلت روز گذاشت وضبعان بکسر ضاد کفتار نر وقطعه پاره
واقتعاد استر را مرکب خویش ساختن وخیر یا مرفوع ونعت احمد یا مجرور ومضاف
الیه یا مجرور ومضاف الیه جانشین عبد المطلب را شیبة الحمد وهاشم را عمرو العلی
میگفتند میفرماید احمد بهتر جلا یعنی بتحقیق هلاک کرد وجرشتاب در زیر
کرد ابی پسر خلف را واو کوشنده بود پس روز گذاشتند مرغ وکفتار که سوار
میشدند بروی پس بردارنده بود پاره را بعضی از ایشان وبر نشیننده بود برو
بعضی از ایشان س دشمن که بقصد خون ما بود دلیر • وز عایة زور داشت
سر پنجه شیر • چان داد بتیغ قهر واز لاشه او • شد جانوری که بود در دهر سیر
حکایة ابی خلف در مکه با پیغمبر گفت اسبی را بیار ادرن می پرورم تا بر بالای

اواست تر اقتل کنم وپیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بل انا اقتلک ان شاء الله
وبعضی گویند چون امیه برادرش در بدر کشته شد واو اسیر گشت وفدا بداد
این سخنان اتفاق افتاد واندم که قریش در احد بر لشکر اسلام غلبه کردند ابی حمله
بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم برد وپیغمبر حربه از دست حرث بن صمه یا زبیر بن عوام بستد
وبر ابی زد واو را مجروح کرد در ما بین الظهران یا سرف بمرد وابن کثیر گوید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود غیر اینرا نکشت

ومن قتلتم علی ما کان من عجب • منا فقد صادفوا خیرا وقد سعدوا
لهم جنان من الفردوس طیبة • لا یعتریهم بها حر ولا صرد
صلی الاله علیهم کلما ذکروا • فرب مشهد صدق قبله شهدوا

مصادفه یافتن والفردوس حدیقة فی الجنة واعتراء رسیدن وحر گرما وصرد
وسرد بسکون را سرما وفارسی معرب است وبفتح را زود سرما یافتن
میفرماید هر که کشتید شما از ما با آنکه بود این از عجب بس بحقیقه یافتند
خیری را وبحقیقه نیک بخت شدند مر ایشانراست بهشتها از فردوس که پاکند
نمیرسد ایشانرا بران بهشتها گرما ونه زود سرما یافتن درود دهاد خدا بر ایشان
هر گاه که یاد کرده شوند پس بسیار جای راستی که پیش ازین حاضر شدند
س هر کس که ز فیض حق سعادة یابد • وز عین عمل نور عبادة یابد
• خواهد که کند براه حق جان بازی • وز بهر شهود او شهادة یابد •

قوم وفوا لرسول الله واحتسبوا • شم العرانین منهم حمزة الاسد
ومصعب ظل لیثا دونه حردا • حتی تزمل منه ثعلب جسد
لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم • نار الجحیم علی ابوابها الرصد

عرنین بکسر عین بن بینی ومصعب بضم میم پسر عمیر بن هاشم بن عبد مناف
بن عبد الدار بن قصی وحرد خشم گرفتن وتزمل خویش با درجامه پیچیدن

والثعلب طرف الرمح الداخل في السنان والجسد مصدر جسِد به الدم يجسَد من الرابع اذا لصق به فهو جاسد وجَسِدٌ وقتلی جمع قتیل بمعنی مقتول وادخال در اوردن ورصد پاسبان ورصَد جمع او میفرماید قومی که قصد کردند مر رسول خدا را ومرد چشم داشتند بلند بسیهای که بعضی از ایشان حمزه است آن شیر ومُصعَب بن عمیر که کشت شیری نزد رسول خشم کیرنده تا جامه بر خویش پیچید از طرف نیزه که چسبیده بود خون باو نیستند ایشان چون کشتهای از کافران که در آورد خدا ایشان را در آتش دوزخ که بهره هادار پاسبانان باشند جمع کرده مهر ووفا داشته اند س این ریاضت وصفا داشته اند •
دو رند ز قومی که به تزویر ونفاق • با اهل خدا جور وجفا داشته اند •

حکایة علم مهاجرین در بدر واحد بدست مصعب بود وابن قمیه در احد دست راست او را بینداخت واو علم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت واو علم ببازو وسینه نگاه داشت ومیگفت ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل وهنوز این آیه نازل نشده بود پس بضرب نیزه بیفتاد وشهید شد وابو الروم بن عمیر علم برداشت وبدست او بود تا بدینه وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سر مصعب بایستاد واین بخواند من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وعمر او چهل سال بود

تمهید معذرت در قتل خویشان وتشدید مصلحت در آزار ایشان

قریش بدتنا بالعداوة اولا • وجاءت لتطفی نور دین محمد
بافواهم والبیض بالبیض تلتقی • بایدیهم من کل عضب مهند
وخطیة قد ثقفت سمهریة • اسنتها قد حودثت بمجدد

بدت یا ازبکو ویا ازبکو بلغة اهل مدینه جنانجه در بیان تبدی الله فی خلقه گذشت وعداوة دشمنی واطفاء فرو کشتن آتش وفوه دهان وافواه جمع

هارا برای ثقل اجتماع دو ها در فوهه بینداختند واو را به میم که قریبا وسنت در مخرج شفه بدل ساختند وگاهی گویند هذا فوه ورایت فاه ونظرت الی فیه وافواه جمع او وایدی جمع ید وعُضب شمشیر بران وتثقیف راست کردن نیزه والسمهریة بفتح السین وسکون المیم القناة الصلبة ویقال هی منسوب الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح ومحادثه زدودن وتحدید تیز کردن وبافواهم متعلق به لتطفی واین اشارة است به یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم میفرماید قبیله قریش پیدا شدند یا آغاز کردند ما را بدشمنی در نخست وآمدند که فرو کشند روشنائی پرورد گار محمد را بدهانهای خود وشمشیرها بشمشیرها برسد بدستهای ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هندی ونیزهای منسوب بموضع خط که بحقیقه راست کرده شده سخت که سرها ان نیزها جلا داده شده بر تیز کنده س هستند جماعتی که بدخواه منند • خرسنگ صفة فتاده در راه منند
خواهند که آینه من تیره کنند • وز جهل حجاب جان آگاه منند ••

فقلنا لهم لا تبعثوا الحرب واسلموا • وفیئوا الی الدین المبارک احمدا
فقالوا لو اکفرنا الذی قال انه • یوعدنا بالحشر والحکم فی غد
فقلنا لهم والله افضل قربة • الی ربنا البر العظیم الممجد

بعث انگیختن وبر انگیختن از ثالث وسلّم بفتح سین ولام خالص شدن از رابع وفیء باز گشتن از ثانی والبرکة ثبوت الخیر الالهی فی الشیء ومبارک برکة کردن ومبارک خجسته وتوعید وتوعد بیم دادن وتوعد بصیغه مضارع از توعید یا بصیغه ماضی از توعد وحشر بر انگیختن وقتله بکسر قاف کشتن وقربة نزدیکی وبر بفتح نیکو کار وفیئوا مبنی بر حدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه وبیت ثانی ناظر است بگفتار میگفتند • اتترکنا لام الصهبا نقبل بما وعدوه من لبن وخمر • حیوة ثم موت ثم حشر • حدیث خرافة یا ام عمرو •

میفرماید پس کفتم مر ایشانرا که بر مسنکیرید کار زنا را و خالص شوید و باز کردید
بدین خجسته احمد س کفتند کافر شدیم ما بانچه کفت احمد بدرستی کراو بیم میدهد
ما را به برانکیختن از کور و بحکم در فردا قیامة پس کشتن ایشان بحق خدای افضل
نزدیکتر است بیرون کار ما نیکو کار بزرک بزرک داشته س
با دشمن خویش صد تنزل کردم • وز جور و جفای او تحمل کردم •
اخر که دلم بقتل او یافت قرار • شمشیر کشیدم و توکل کردم •

حکایت شکست یافتن قریش در غزاء خندق و مغلوب شدن باطل و غالب کشتن حق

وکانوا على الاسلام ألباً ثلاثة	فقد حرّ من تلك الثلاثة واحد
وفرّ ابو عمرو وهبيرة لم يعد	ولكن أخو الحرب المجرّب عائد
نهتهم سيوف الهند ان يقفوا لنا	غداة التقينا والرماح مصائد

ضمیر کانوا راجع به بنی قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایت خدعه نعیم
بن مسعود اشجعی غطفانی در حرف لام مفهوم خواهد شد و علی از قبیل تمیم
علینا و قوم لنا والبت الجیش جمعته وهم الب بفتح الهمزة و کسرها اذا کانوا
کانوا مجتمعین و خر و افتادن و مراد از واحد قریش جد در حرف با موحده کذشت
که هفت کس از بهادران و دلیران قریش بخندق مدینه درامدند و عمرو بن عبد
الود و نوفل بن عبد الله مخزومی کشته کشتند و منبه بن عثمان بن عبید التیمی
جراحت یافت و در مکه بان بمرد و هبیره با رفقای خود بکریختند و هبیره بصیغه
تصغیر پسر ابی وهب مخزومی و حافظ اسمعیل کوید او شوهر ام هانی بنت
ابی طالب بود و نهی باز داشتن و غداة بامداد و مصائد جمله و مصیده بکسر میم
دام و مصاید جمع او میفرماید بودند ایشان بر اسلام سه کروه پس
بحقیقت افتاد از ان سه یکی و کریخت ابو عمرو هبیره پسر ابی وهب باز کشت
ولیکن صاحب کار زار ازموده باز کردنده است باز داشت ایشانرا شمشیرهای

هند که بایستند برای ما بامداد که رسیدیم بهم و نیزها دام نهاده بود س
ای خصم که کرد حرب من انکیزی • شک نیست که خون خویشتن می ریزی
اندم که زند اتش مهر شعله • کر شیر نری ز پیش من بکریزی •

خطاب بن سعید سلمه مخزومی که موسوم بود بداغ کفر و محرومی

ان الذی سمك السما بقدره	حتی علا فی عرشه فتوحدا
بعث الذی لا مثله فیما مضی	یدعو برافته النبی محمدا

سمك بلند کردانیدن از اول و قدر با الله و قدر بمعنی تحقیق قد ره و نهم
اول کذشت و عرش تخت و توحد یکانه شدن و رافت مهربانی میفرماید
بدرستی که انکس که بلند کردانید اسمانرا بتقدیر خود تا بلند شد در عرش
خود پس یکانه شد برانکیخت انکسرا که نیست مانند او در دنیائی که کذشت
خواند و میشود بمهربانی او پیغمبر محمد س ایزد که اساس کنبد چرخ فکند • ایوان
سرای دین او کشت بلند • تا هست جهان شرع نبی خواهد بود • و ز دهر نبیره سعادت و مدح کرند

فاعلم بانك میت ومحاسب	فالی متی تبغی الضلالة والردی
اقبل الی الاسلام انك جاهل	وتجنب العزی وربك فاعبدا
واللات والهجرات فاصر انی	اخشی علیك عذاب یوم سرمدا

محاسبه و حساب با کسی شمار کردن و ضلالة کمراه شدن و عزی مونث
اعز و ضحاك کوید بتی بود که قریش و بنی کنانه اورا می پرستیدند و درخله
بود و بنی شیبان سدنه ان بودند مجاهد کوید درختی بود که غطفانیان ارا
می پرستیدند و چون انحضرت رساله صلی الله علیه و سلم در سنه عشر هجری فتح
مکه فرمود خالد بن ولید را با سی هزار سوار در بیست و پنجم رمضان بفرستاد
وانرا خراب کرد و چون باز کشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود چه دیدی کفت هیچ

ندیدم فرمود هنوز هیچ خراب نکرده باز کرد وچون باز کشت زنی سیاه زولیده
موی را دید ویکی از سدنه او را از میداو که پنهان شو وخالد او را بزد وپاره
کرد وهم درین سال عمرو بن عاص بفرستاد تا سواع که بت هذیل بود بشکست
وسعد بن زید اشهلی را بفرستاد تا منات که در مشلل بت اوس وخزرج
وغسان بود بشکست واصل اللات اللاه حذفوا منه الهاء وادخلوا التاء
فیه وانثوه تنزیها علی قصوره عن الله تعالی وجعلوه مختصا بما یتقرب به
الی الله فی زعمهم ومولانا نظام الدین نیشابوری کوید لقبایل العرب اوثان
معروفة مثل ود بدومة الجندل لکلب وسواع لبنی هذیل ویغوث
لمذحج ویعوق لهمدان ونسر بارض حمیر لذی الکلاع واللات بالطائف
لثقیف ومنات بیثرب للخزرج والعزی لکنانة بنواحی مکة واساف
ونائلة علی الصفا والمروة والهجر بفتح الهاء الهذیان وبضمها الکلام القبیح
وسمر نیز همیشه بودن میفرماید پس بدانکه قوم رده وحساب کرده شده
بس تا کی میجوی کمراهی وهلاک را و کی باسلام بد رستی که تو جاهلی وهجر
از غزی وپرورد کار خود را پرست واز لات وهذ نابات دست بر بد رستی
که من میترسم بر تو عقوبت روزی که همیشه بد ناچند سوای بت پرستی ایدل
بکند زخیال غم وستی ایدل • ابروی حبیب کن قبله خویش • از دیدن نقش غیر رستی ایدل

مفاخرة بقرابة اشرف اولاد ادم صلی الله علیه وعلی آله وسلم

انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی • معه ربیت وسبطاه هما ولدی
جدی وجد رسول الله منفرد • وفاطم زوجتی لا قول ذی فند

سبط نبیره ومراد از سبطین حسن وحسین واز جد عبد المطلب واتحاد
یکی شدن وترخیم فاطمه برای ضرورة شعر ولا قول مفعول مطلق فعل محذوف
میفرماید من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب من با او ودر

شده ام ودر نسب هیچ او ایشان فرزند منند پدر پدر من وپدر پدر پیغمبر یکیست
وفاطمه جفت منست نمیکویم کفتن خداوند دروغ س این انکه نبی ترا برادر خود
باجان ودل خویش برادر خوانده • مانند خلیل نعره در آتش تیز • کرنام ترا کسی برادر خوانده

حکایة در میان قریش قحطی پیدا شد وابو طالب درویش بود وعباس
برادرش غنی وپیغمبر علی را تعهد فرمود وعباس جعفر را وعقیل را ابو طالب
باز کذاشتند واین جزاء آن بود که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عام الفیل
متولد شد وپدرش قبل از ولادة او وفات یافت عبد المطلب تعهد او میکرد
وچون هشت ساله شد عبد المطلب را اجل رسید وصیت تعهد او با ابو طالب کرد
واو پیغمبر را بزرک ساخت

صدقته وجمیع الناس فی ظلم • من الضلالة والاشراک والنکد
فالحمد لله فردا لا شریک له • البر بالعبد والباقی بلا امد

ظلم بضم ظا جمع ظلمة واشراک انباز آوردن با خدا وامد پایان ودر بعضی
نسخ بجای امد احد میفرماید راست کوی داشتم او را وهمه مردم در تاریکیها
بودند از کمراهی وانباز آوردن وبی خیری پس سپاس مر خدا را یکانه که هیچ انباز
نیست مرورا نیکو کار در بنده وپاینده بی پایان س ای پرده زهمسران بهمه وجه سبق
وز شرم رخت کرده کل تازه عرق • از شوق جمال جان فزایت در شام
پرخون شده است کاسه چشم شفق • ابو اثیر کوید مرتضی نزد اکثر اول
مردانست که با سلام در آمدند واختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند
ساله بود هفت وهشت وده وسیزده وچهارده وپانزده وشانزده کفته اند
وثعلبی در تفسیر السابقون الاولون کفته قد اتفقت العلما علی ان اول من
بعد خدیجة من الذکور رسول الله صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب وهو
قول ابن عباس وجابر بن عبد الله الانصاری وزید بن ارقم ومحمد بن المنکدر

ودیعه وابی الجارود وترمذی از ابن عباس روایة کند اول من صلی علی واز
انس روایة کند که بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الاثنین وصلی علی
یوم الثلثا وامام احمد بن حنبل از عفیف کندی روایة کند که من بتجارة بمکه رفتم
ودر بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد واحتیاط
افتاب کرد وبنماز مشغول شد واز عقب او زنی وپسری که نزدیک به بلوغ بودند
بیرون آمدند واقتدا باو کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد بن عبد الله
است برادر زاده من واین زن خدیجه است واین پسر علی ابن ابی طالب است گفتم
چه کار میکند گفت نماز میگزارد ودعوی پیغمبری میکند وتابع او نیست غیر
زن او وپسر عم او وبیت اول موافق این روایات است وامام علی بن احمد واحدی
از جابر بن عبد الله انصاری روایة کند که مرتضی این ابیات میخواند وپیغمبر صلعم
می شنید پس تبسم فرمود وگفت صدقت یا علی وگویند یهودی دعوی شرعی
با مرتضی داشت ودر کوفه او را نزد شریح قاضی برد وچون بمجلس رفت پهلوی
بنشست وگفت اگر خصم من مسلمان بودی پهلوی او نشستمی واین ابیات بخواند

شکایة از اعیان در وقتی که نزدیک بهم نزول فرموده ومتوجه [illegible]

وانی قد حللت بدار قوم	هم الاعداء والاکباد سود
هم ان یظفروا بی یقتلونی	وان قتلوا فلیس لهم خلود

اسود سیاه وسود جمع او میفرماید بدرستی که من بتحقیق فرود آمدم بسرای
قومی که ایشان دشمنان منند وجگرها سیاه است ایشان اگر ظفر میشوند
بر من میکشند مرا واگر بکشند مرا این نیست مر ایشان را جاودانه بودن شعر
دشمن که کشد ز هر طرف تیغ جو بید • وز جانب او کرده دلم قطع امید
گیرم که مراد او برآید اما
او نیز درین سرا نماند جاوید

خطاب به پسر خود محمد بن حنفیه در حرب جمل که مشتمل است بر اسرار خفیه

اطعن طعن ابیک محمد	لا خیر فی حرب اذا لم توقد
بالمشرفی والقنا المسدد	

ایقاد آتش افروختن قال الله تعالی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله والمشرفی
بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف وهی قری من الشام میفرماید نیزه
بزن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کارزاری چون
افروخته نشود بشمشیر مشرفی ونیزه راست گردانیده ای کشته تهیا ز دخان [illegible]
ونهاده مهر کرده بر جام پدر • در معرکه با خصم در آویز چو شیر • تا زنده کنی بقتل او نام پدر
حکایة شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد حنفیه
را در روز جمل تقدیم میکرد واو باز پس میرفت وگفت هذه والله الفتنة الظلماء العمیاء
ومرتضی فرمود لا ام لک اتکون فتنة ابوک قائدها وسائقها

تعریض به عبد الرحمن بن ملجم مرادی واشعار بر تسلیم و[illegible]

ارید حیاته ویرید قتلی	عذیرک من خلیلک من مراد

زمخشری در اساس این بیت را نسبت به عمرو بن معدیکرب کرده وگفته معناه هلم
من یعذرک منه ان اوقعت به یعنی انه اهل للایقاع به فان اوقعت به کنت معذورا
ومثل این در حرف بای موحده از شیخ رضی منقول شد ومراد از خلیل عبد الرحمن
بن ملجم مرادی ومراد ابو قبیله من الیمن وسوم مراد بن زید بن کهلان بن سبا تمرد
قتیل مراد او وفعال ودر بعض نسخ بجای حیاته حباءه میفرماید میخواهم من زندگی
او را ومیخواهد او کشتن مرا بیار عذر خواه خود از یار دوست خود از قبیله مراد
با اهل صفا تیره نباید بودن • با مردم نیک بد نشاید بودن
من خیر تو خواهم وتو بد خواه منی • حال تو درین قصه چه خواهد بودن

حکایت چون مرتضی علیه السلام از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه بکوفه شد
وعبد الرحمن بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و ملاقی بقطام بنت
اصبغ تمیمی شد و او بسیار صاحب جمال بود وعبد الرحمن عاشق او شد وخواست او را
نکاح کند و او گفت ان زمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا
کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او نمیتوانم کرد اما او را بشمشیر بزنم و مرتضی
در رمضان بکوفه امد و بمسجد رفت وخطبه بخواند و روی بامام حسن کرد
وفرمود ابا محمد کم مضی من شهرنا هذا گفت ثلاثة عشر یا امیر المؤمنین پس روی بامام
حسین کرد و فرمود یا عبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر پس مرتضی
اشاره بریش سفید خود کرد و فرمود والله لیخضبنها بدمها اذ انبعث اشقاها
پس این بیت بخواند و در دل عبد الرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک مرتضی امد و
گفت اعیذک بالله یا امیر المؤمنین هذه یمینی وشمالی بین یدیک فاقطعهما مرتضی
فرمود کیف ذاک ولا ذنب لک عندی انی لم ارد ذلک بذلک المثل ولکن خبرنی النبی
صلی الله علیه وسلم ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود هل کانت لک حاضنة یهودیة
فقالت لک یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقة ثمود گفت قد کان ذلک یا امیر
المؤمنین پس مرتضی خاموش شد و بخانه رفت و در صبح بیست و سوم رمضان
بامام حسن گفت قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر و بمسجد فرمود و بنماز
مشغول شد وعبد الرحمن شمشیری بر سر مبارک انحضرت زد و بر انجا امد که عمرو
عبد ود روز خندق شمشیر زده بود و مرتضی بیفتاد وعبد الرحمن را بگرفتند
ونزد مرتضی اوردند گفت اخامر ابئس الامر کنت لک قال لا یا امیر المؤمنین فرمود
ویحک فما حملک علی ان فعلک ما فعلت وایتمت اولادی من بعدی وعبد الرحمن
هیچ جواب نگفت مرتضی فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا و او را بزندان
فرستاد و تفقد احوال او میکرد و با مردم خود میگفت ادرسلتم الی الاسیر کم ذلک
طعاما و چون گفتند فرمودی وجهوا الیه طعاما و در روز بیست و هفتم رمضان

بجوار رحمت حق پیوست ولا عار للاشراف ان ظفرت بهم کلاب الاعادی من فصیح واعجم
فحربة وحشی سقت حمزة الردی • وحتف علی من حسام ابن ملجم • وتفصیل این قصه بر
دیگر در فاتحه سابعه گذشت نکته خلافست میان فقها که چون مقتول را
اولاد صغار باشد قصاص قاتل جایزست یا نه ابو حنیفه و مالک بر اقل اند و
شافعی ثانی و حجة اولین انست که امام حسن ابن ملجم را بقصاص حضرت مرتضی
قتل فرمود و شافعیه گویند ان قصاص نبود حد بود چه حد قتل قاتل امام است
و موید این مذهب است انچه ابن اعثم وغیر او روایت کنند که مرتضی در شان ابن
ملجم فرمود احبسوه فاذا انا مت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان ذاتی منافی
انتقامست لیکن اجراء حد بر وفق لا یاخذکم بهما رافة فی دین الله واجبست والله اعلم

توبیخ ابن ملجم بعبارة ابلغ واشارة به وعده قطام بنت اصبغ

الا ایها المغرور بالقول والوعد ومن حال عن رشد المسالک والقصد

حول از حال گشتن و مسلک راه والقصد بین الاسراف والتقتیر میفرماید ای فریفته
بگفتار و وعده و انکس که گشت از یافتن راه هموار راست و از اعتدال بس
ای از ده شرع و رسم حکمت تا کی دور • تا چند بجهل خویش باشی مغرور
امروز چنان باش که در صبح نشور • جبار جهان ترا بدارد معذور

رهزنی کردن در راه مسجد بنظم از گونه تبیین صبحی که انجام سعادت شد شهادت

خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله لا یعبد غیر الواحد
ویوقظ الناس الی المساجد

تخلیه راه وا دادن و مجاهده و جهاد با کسی حرب کردن و ایقاظ بیدار کردن
میفرماید باز دهید راه مؤمن حرب کننده در راه خدا نمی پرستد غیر یکتا را
و بیدار میکند مردم را بمسجدها بس قومی که سعادت غزا یافته اند بس

از صورت فعل خود نشرا افتادند هر سعی که کرده‌اند در راه خدا از حضرت حق اجر و جزا یافته‌اند

ارشاد در تحمل اذی و صبر بر مکروه

أغض عينا على القذى وتصبر على الاذى انما الدهر ساعة ينقطع الدهر كله

أغضا چشم فرو کرفتن و قذاة خاشاك که در چشم افتد و تقذی جمع و تصبر شکیبا
نمودن سفرماید فرو کیر چشم را بر خاشاکها که در وافتد و صبر کن بر رنج نیست
روزکار مکر ساعتی می برد روزکار همان س ارباب صبا رسم تحمل داده‌اند •
باد شمن و با دوست تنزل دارند • چون همه حوادث فلکند تقویض فلک • در کف سپر صبر و توکل دارند

ابتهال و مناجات بتقاضی حاجات

ایا من لیس لی منك المجیر	بعفوك من عذابك استجیر
انا العبد المقر بکل ذنب	وانت السید الصمد الغفور
فان عذبتنی فالذنب منی	وان تغفر فانت به جدیر

اجاره زنهار دادن و عفو در کذشتن جرم از کسی و استجاره زنهار خواستن
واقر بالحق اعترف به و سید خداوند و باین معنی مستعمل نیست مکر نسبت با عبید
مثلا مکویند سید الفرس و جدیر سزاوار سفرماید ای انکس که نیست مرا از تو
زنهار دهنده بعفو تو از عقوبت تو زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر
کناهی و تو خداوند پناه نیاز مندان امرزنده پس اکر عقوبت کنی مرا پس کناه از من
واکر امرزی تو بان سزاواری س ای فضل تو در انفس و افاق حکم • ما غرق کناهیم ز سر تا بقدم
•• کر قهر کنی سزای انیم همه • ور عفو کنی غایت لطفست و کرم

بیان جامعیت حقیقت انسانی و احتوا او بر فضایل جسمانی

دواءك فيك وما تشعر	وداءك منك وما تبصر
وتحسب انك جرم صغير	وفيك انطوى العالم الاكبر

مراد از داء و اهیت حقیقة الحقایق که مقصود همه است و در جمیع ذرات ساری است مخفی
از ان غافلند و شعر دانستن از اول و مراد از داء تعیین موهوم که مانع وصول
بوجود حقیقی است و جرم تن و صغر و صغارة خرد شدن و انطوا در نوردیده
شدن و کبر و کبار بزرك شدن و انسان عالم اصغر است و مجموع اشیا
عالم اکبر و اول خلاصه و منتخب ثانی و جامع جمیع حقایق و معانی است

من كل شئ لبه ولطيفه • مستودع في هذه المجموعه •

دوای تو در تو است و نمیدانی و درد تو از تو است و نمی بینی و میپنداری که تو تن
کوچکی و در تو درنوردیده است عالم بزرك تر • خواهی که شود قطره بدریا واصل
بکذر ز تعینی که داری ایدل • از بحر تو قطره ایست دریای محیط نهار که تا خویش نکردی حایل
صوفیه کویند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسما و ظاهر است
در همه و مشتمل است بر همه مظهر اسم الله یعنی حقیقه انسانیه مقدم است
بر مظاهر سایر اسما و ظاهر است در همه و مشتمل است بر همه ع ان روز که این
ویرانه نبود • مطلق اثری ز نام و خمخانه نبود • از باده عشق بود مستی ما را
وین طرفه که یك ساغر و پیمانه نبود س انروز که اسمان به پرکار نبود

بر لوح وجود نقش اغیار نبود •	ما مست خراب چشم ساقی بودیم
جز ما عشق داغ بیدار نبود •	روزیکه شراب ما بپیمانه نبود
در کوی شراب خانه بیکانه نبود •	ما عین شراب و جام و ساقی بودیم
از روز کسی عاقل و فرزانه نبود •	و باعتبار ظهور عین اشیاست و باعتبار
اشتمال کلاست و اشیا اجزاء او •	ان می کردیم قرابه پیدا شده است
کنجیست که در خرابه پیدا شده است •	از دستی ما که هست مجموعه کال
بر سقف جهان کتابه پیدا شده است •	بنا برین قیصری در شرح فصوص کوید
حضرت مرتضی علی در اثنا خطبه میفرمود •	انا نقطة باء بسم الله وانا جنب الله الذی

فرطتم فيه وانا القلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الكرسي وانا السموات
السبع والارض وچون صيحه طاری شد وبعالم بشريت بازگشت عذر ان خواست
وامانتی که اسمان وزمين وجبال تحمل ان نکردند وانسان حامل ان شد مظهر
باسم الله وجامعيت جميع اسماست ط اسمان بار امانت نتوانست کشيد •
قرعه کار بنام من ديوانه زدند • وخلقت بيدی وعلم ادم الاسماء کلها
اشارة باين جامعيت باشد س عالم کرد در وفور خدا جلوه کرست • • •
گو حيست که مجموعه هر خير وشر • انسان که ازو منتخب مختصر هست • از هر چه
کسی گمان برد بهتر ووست • وجميع اجزاء عالم بحقيقة انسان مرتبط است
ميبرکت وجود او منضبط ط دين اتش نهفته که در سينه منست •
خورشيد شعله ايست که در اسمان گرفت شيخ ابو طالب مکی در قوت القلوب
گويد افلاک بانفاس بنی ادم دايرند • تو خود چه لعبتی ای شهسوار شيرين کار
که توسنی چو فلک رام تازيانه تست • وشيخ محی الدين در خطبه نسخ الحق
فرمايد الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک وادار سبحانه وتعالی تشريفا
وتنويها بانفاسه الفلک ط سير سپهر ودور قمر را چه اختيار •
در گردشند بر حسب اختيار دوست • وکريمه رفع السموات بغير عمد ترونها
اشارة است بان عمدی غير مرئيه که کمل افراد انسان اند واين حقيقه جامع ميوه
درخت وجود است ومشتمل بر تخمی که مبداء درخت است کما بداکم تعودون
ان الله خلق ادم على صورته قلب المؤمن عرش الله لا يسعنی ارضی ولا سمائی ويسعنی
قلب عبدی المؤمن واينجا لطيفه ايست که قلب العبد بعرف اهل معما با است وبا باصطلاح
صوفيه حقيقه محمديه است ودر باب خامس فتوحات است بالباء ظهر الوجود
وبالنقطة تميز العابد عن المعبود وکان الشيخ ابو مدين يقول ما رايت شيئا الا رايت
الباء عليه مکتوبا وتحقيق نقطه وباء در رساله منفرده مرقوم که لالی جواهر
سلک حضرت صاانند عليه سلام الله شده از انجا بايد جست

فلا حاجة لك في خارج		يخبر عنك بما سطر
وانت الکتاب المبين الذی		باحرفه يظهر المضمر

مراد از کتاب مبين نفس کليه جه صوفيه گويند عقل اول ام الکتاب است ونفس
کليه کتاب مبين ونفس منطبعه در جسم کل کتاب محو واثبات وانسان کامل
مجموعه کتب الهی است وباعتبار روح ام الکتاب است وباعتبار قلب کتاب مبين
وباعتبار نفس کتاب محو واثبات واعانه سويدا کردن وسويدا شدن واول
الصواست بمقام واحرف جمع حرف ومراد اعيان وصوری که طاری هيولی کليه
معبر بنفس رحمانی ميشوند • قال الشيخ محی الدين • کنا حروفا عاليات لم نقل
متعلقات في ذرى اعلى القلل • انا انت فيه ونحن انت وانت هو • والکل في
هو هو فسل عمن وصل واضمار در دل داشتن ومراد از مضمر اسما وصفات
الهی که در تتق عزت پنهان اند ودر مرائی ومجالی اکوان ظهور می يابند وتسطير
نوشتن ودر بعضی نسخ بجای مصراع رابع نفکرك فيك وما تفکر وفکر
بکسر انديشه وبفتح انديشه کردن از اول تو کتاب مبينی که حرفهای
اشکار ميشود پنهان پس نيست هيچ حاجت مر ترا در خارجی که خبر دهد از تو
بانچه نوشته شده در لوح کتاب مبين س مجموعه اسرار الهی ماييم • لوح و
قلم وحروف سياهی ماييم • هر چيز که مقصود تو باشد ای دل • از خود بطلب
که هر چه خواهی ماييم فتح ازين واديست انا کلام الله الناطق که
حضرت مرتضی عليه السلام فرموده در وقتی که لشکر معاويه بصفين مصحفها
بر نيزها کردند وشيخ محی الدين گويد • انا القران والسبع المثانی
وروح الروح لا روح الاوانی • فؤادی عند مشهودی مقيم

س	يشاهده وعندکم لسانی	• س

تحسين علم هدايت شعار وتقبيح جهل غوايت دثار

العلم بالله جماع الشکر — والجهل بالله جماع الکفر

الجماع بالکسر ما جمع عددا یقال الخمر جماع الاثم والکفر جحود النعمة وهو ضد الشکر
و با برای قسیم یا الصاق میفرماید علم بخدا جمع کننده اصناف شکر است
وجهل بخدا جمع کننده اجناس حق ناشناسی است هر دل که در علم و معرفت یافت کمال
غافل نشود ز شکر حق در همه حال • وز جهل یکی که ماند در تیه ضلال • پیوسته کند همه جحود اجلال

اظهار صفاء طبع وقاد وجلاء ذهن نقاد

اذا المشکلات تصدین لی — کشفت غوامضها بالنظر
وان برقت فی مخیل الظنون — عمیاء لا یجتلیها البصر
مقنعة بغیوب الامور — وضعت علیها صحیح الفکر

اشکل الامر ای التبس وتصدی پیش آمدن وکشف برهنه کردن از ثانی الغامض
من الکلام خلاف الواضح والنظر التامل والفحص وبرق وبرقان درخشیدن
از اول وظن کمان وعمی علیه الامر ای التبس وعمیاء مسئله پوشیده واجتلا
نگریستن بچیزی که بر تو عرض کنند وتقنیع مقنعه پوشانیدن والغیب ما غاب
عنك ووضع نهادن از ثالث وفکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرة و در بعض
نسخ بجای غوامضها حقایقها والحقیقة المسئلة الراسة التی لا یتغیر بتغیر الدهر
وبجای لا یجتلیها النظر لا یصوبها الفکر وبجای صحیح النظر حسام العبر وصحیح
چون مشکلها پیش اید مرا اشکارا کنم پنهانهای از تامل واکر بدرخشد در محل
پنداشتن کمانها مسئله پوشیده که ننگرد انرا بینائی چشم پوشانیده با مورها
غایب بنهم بران اندیشهای درست س چون شد دل ما ز من معارف بیشه •
هر کز نکنم ز غیر حق اندیشه • تا بی بیان شدم بمیدان سخن • در بحر محیط عقل دارم ریشه

مع اصمع کظبی المرهفات — افری به عن لباب السیر
لسان کشقشقة الارحبی — او کالحسام الیمانی الذکر

وقلب اذا استنطقته الهموم
اری علیها بتواهی الدرر

الاصمع الرای العازم وظبة بضم تیزهای شمشیر وظبین بجمع او قال الکعب
تعاورنا ایما بینهم کؤس بحد الظبینا و مرهف بصیغه مفعول شمشیر تنک الثنایا
کرده وفری بریدن بروجه اصلاح از ثانی وسیرة روش وشقشقه
بکسر شین انچه شتر مست از کلو بیرون ارد واذا قیل للخطیب ذو شقشقة
فانما یشبه بالفحل و یمان منسوب بیمن والف عوض یاء نسبة وذکر اهن
فولاد واستنطاق بسخن در اوردن وارباء افزون شدن وتعدی بعلی
والبهاء الحسن میفرماید بامنست رای عازم چون تیزناهای شمشیرهای
تنک کرده که می برم بان از جامهای روشها مراست زبانی چون زبان مرد
فراخ خلق که مانند شتر مست باشد یا چون شمشیر یمانی بمعنی اهن
اهن فولاد و مراست دلی که چون بسخن اورد اورا اندوههای افزون
شود بران درهای زیبا س امروز منم چو شمع سرکش مشهور • منکو
وز تیغ زبان من جهان کیرد نور • سر ارجهان بلبل نغز کنم • شد اتش طبع من بهوا

ولست بامعة فی الرجال — اسائل هذا وذا ما الخبر
ولکننی مذرب الاصغرین — اقیس بما قد مضی ما غبر

امعة بکسر همزه انکه هرکرا بیند کوید من با توام ومسئله کسی رابرسید
واذراب تیز کردن واصغران زبان ودل وغبور باقی ماندن از اول
میفرماید نیستم من کسی که هر کرا بینم کویم من با توام در میان مردان
که پرسم انرا وانرا که چیست خبر ولیکن من تیز کرده زبان ودلم قیاس
میکنم بانچه کذشته است انچه باقی مانده است ای یافته از صدق وصفا تیغ
وز طبع تو فاش کشته اسرار نهان • احوال زمانه چه پرسی ز کسان • از حال کذشته حال اینده بدان

تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فساد است وضلالت

وفي الجهل قبل الموت موت لاهله ... واجسادهم قبل القبور قبور
وان امرء لم يحي بالعلم ميت ... وليس له حتى النشور نشور

جسد تن مردم ونشور زنده شدن میفرماید در جهل پیش از مرگ مرگیست مر اهل انرا وتنهای ایشان پیش از گورها گورهاست وبدرستی که مردی که زنده نشد بعلم مرده است ونیست مر ورا تا روز زنده شدن خلایق زنده شدنی. س روح کاسیر جهل ومحبوس تنست • ان روح چو مرده ایست کورش بدنست • هر مرده که از جهل وضلالة دارد • در دیدهٔ اهل کشف او در گور

ندمت بعضی مردم که بمعنی بهایم اند وحیران بادیهٔ ضلالة وخیراز وهمایم اند

ابني ان من الرجال بهيمة ... في صورة الرجل السميع المبصر
فطن بكل مصيبة في ماله ... واذا اصيب بدينه لم يشعر

بهیمه چهارپای واصابة رسانیدن میفرماید ای پسرک من بدرستی که بعضی از مردان چهارپایست در پیکر مرد شنوای بینا زیرک است بهر مصیبتی که در مال اوست وچون رسانیده شود مصیبة بدین او نداند. س هستند جماعتی بصورة انسان • وز روی حقیقه اند باخر یکسان دیدنست برین گروه ابله دشوار • دنیاست برین مردم نادان اسان

تحریض تحصیل ادب وتحریک درصغر سن واوان کودکی

حرض بنيك على الاداب في الصغر ... كيما تقر بهم عيناك في الكبر
وانما مثل الاداب تجمعها ... في عنفوان الصبى كالنقش في الحجر
هي الكنوز التي تنمو ذخائرها ... ولا يخاف عليها حادث الغير

حرض بضاد معجمه یا مهمله وتحریض برانگیختن وتحریض حریص گردانیدن وقره وقرور در چشم روشن شدن از رابع وعنفوان بضم عین اول جوانی وصبی بکسر صاد کودکی ونقش نگار وکنز گنج ونما افزون شدن والکنز جمع واحد الذخایر والغیر بکسر الغین الاسم من غیرت الشئ فتغیر. ع میفرماید برانگیز پسران خود را بر ادبها در خردی تا روشن شود بایشان دو چشم تو در بزرگی وبدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو انرا در اول کودکی چون نقش است در سنگ ان ادبها در خردیها تا روشن شود بایشان دو چشم تو در بزرگی وبدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو انرا در اول کودکی چون نقش است در سنگ ان ادبها گنجهاست که افزون میشود ذخیرهای ان وترسیده نمیشود بران از حادثهٔ گردش. س ای جان وقت سرشته باصدق وصواب • در علم وادب کوش در ایام شباب اداب جوان چو نقش باشد در سنگ • وین نقش نمیشود بصد قرن خراب

ان الاديب اذا زلت به قدم ... يهوي على فرش الديباج والسرر
الناس اثنان ذو علم ومستمع ... واع وسائرهم كاللغو والعكر

هوی فرو افتادن از ثانی وفراش اجه بکسر است وفرش بضم فا جمع او دیباج دیبا وسرر بضم سین ودال جمع او وعی یاد گرفتن وسایر باقی چیزی ولغو بیهوده وعکر دردی میفرماید بدرستی که صاحب ادب چون بلغزد او را قدمی فرو افتد بر بسترهای دیبا وبر تختها مردم دو صنف اند خداوند علم وشنونده یاد گیرنده وباقی ایشان چون بیهوده ودردند. س ای کشته بعقل وزیرکی فرزانه تحصیل کمال خویش کن مردانه • ما نیست کسی که علم وحکمه دارد باقی همه دد ودند

بیان انکه نتیجه مراد دنیا کام کشیدن موقوفست بر زهر محنة ومشقة چشیدن در پیچان

لا يبلغ المرء بالاحجام همته ... حتى يواصل في افنان مطلبه
حتى يواصلها منه بتغرير ... غورا ابنجد واعتابا بتعذير

مواصلة وصال چیزی پیوند کردن وتغریر بخطر وهلاك افکندن وفنن
شاخ درخت وافنان جمع آن ومراد انواع والغور المطمئن من الارض
والنجد ما ارتفع منها والتعذیر فی الامر التقصیر فیه میفرماید نرسد
مرد به وا پس شده بهمّة خود تا پیوند کند اثر از خود بافکندن نفس در ورطهٔ
هلاك تا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را بفراز وخشنود ساختن
خلق را بر تقصیر خود در کار ایشان • مرخواهی که شوی ز فیض حق دولتمند • وز بهر
سوزند کواکب سپند از اوج وحضیض روکر انکنو • خورشید صفت رایر قدر توبلند

خاطر بنفسك لا تقعد بمعجزة ... فليس حرٌّ على عجز بمعذور
إن لم تنل في مقام ما تحاوله ... فابل غدا بادلاج وتهجير

مخاطره بخطر افکندن وتعدی بالباء ومعجزه بفتح جیم یا کسر وعجز سستی کردن
وعذر بفتح قبول کردن بهانه ومقام بفتح یا ضم جایگاه ومحاوله جستن
وخواستن وابلا اشکارا کردن وادلاج از اول شب رفتن وتهجیر در گرمگاه
رفتن بخطر افکن خود را منشین بسستی کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی
کردن معذور واگر نیابی در جایی آنچه میجویی پس آشکارا کن بهانه برفتن اول
شب ورفتن در وقت گرما • ای خواسته از خضر تو خجا بعلال • زنهار بجای
منشین فارغ بال • در سعی وطلب کوش که روزی یابی • رخسارهٔ مقصود بصد حسن وجمال •

خطاب باشعث بن قیس در صفین وارشاد او بصبر وتمکین

اصبر على تعب الادلاج والسهر ... وبالرواح على الحاجات والبكر
لا تضجرن ولا يعجزك مطلبها ... فالنجح يتلف بين العجز والضجر

الرواح من زوال الشمس الی اللیل وبکر بامداد وبکر بفتح کاف جمع او واعجاز
عاجز کردن ونجح بضم نون روا شدن حاجة وتلف هلاك شدن از رابع

میفرماید صبر کن بر رنج رفتن از اول شب وبخوابی وبرهان بعد از پیشین
تا شب بر حاجتها وبه بامدادها تنگدل مشو وباید که عاجز نکند ترا طلب او چه
روا شدن حاجة تلف میشود در میان سستی وتنگدلی • بس
ای از تو خدا وخلق عالم خشنود • کامی که ترا هست مهمی مقصود
غمناك مباش وعاجزی پیشه مکن • کز فضل خدا بران ظفر یابی زود

انی وجدت وفی الایام تجربة ... للصبر عاقبة محمودة الاثر
وقل من جد فی امر یطالبه ... فاستصحب الصبر الا فاز بالظفر

اثر نشان کار چیزی بماند ومطالبه چیزی از کسی خواستن واستصحاب
مصاحب کسی شدن وفوز فیروزی یافتن میفرماید بدرستی که من یافتم
ودر روزگار تجربهاست مر صبر را سرانجامی ستوده اثر وکم باشد کسی که کوشد
در کاری که جوید از او پس مصاحب شود صبر را مگر که فیروزی یابد بظفر • بس
در جستن کام گر ترا باشد صبر • ناگاه بران ظفر بیابی چون ببر •
من تجربه کرده ام که صابر همه روز • ساید سر اعتبار دو ناموس بابر •

امر بصبر وتحمل وارشاد بتفویض وتوکل

اصبر قليلا فبعد العسر تيسير ... وكل امر له وقت وتدبير
وللمهيمن في حالاتنا نظر ... وفوق تدبيرنا لله تقدير

عسر دشوار شدن از خامس وتیسیر آسان کردن وتدبیر اندیشه کردن
در عاقبت کار والمهیمن الشاهد وموءمن آمن غیره من الخوف واصله أأمن
فهو مؤأمن بهمزتین قلبت الهمزة الثانیة کراهیة لاجتماعهما فصار مؤیمن
ثم صیرت الاولی هاء کما قالوا هراق الماء واراقه میفرماید صبر کن اندکی
که بعد از دشواری آسان کردنست وهر کاری مر او را هنگامیست واندیشه

کردنی وهر خدارا که گواه ماست در حال تنهای ما نگرستنی است و بالای اندیشه
کردن ما هر خدایرا اندازه کردنی نیست **بیت** ای یافته از جام صفا شادی می
وز درد خمار ان فراغت شده طی • زنهار مخور غصه که در علم خدا
دارد شب تیره روز روشن ز پی • رندی که چو من اهل توکل باشند
هر خاد که پیش او رسد کل باشد اکنا شوی اهل توکل که ترا درهم غم و محنتی تحمل باشد

بیان طلب سرور سینج که برنج او بار احت است و راحت او بار رنج

ان عضك الدهر فانتظر فرجا • فانه نازل بمنتظره
او مسك الضر وابتليت به • فاصبر فان الرخاء في اثره

عض بدندان گزیدن وانتظار چشم داشتن و مس رسیدن بچیزی **میفرماید**
اگر بدندان بگزد ترا روزگار پس چشم دار و رفتن غم را چه بدرستی که وارفتن
غم فرو اینده است بچشم دارنده ان واگر برسد ترا گزند و مبتلا شوی بان
پس صبر کن چه بدرستی که اسانی در پی انست **ای بخت** بدخویش اگر گلت یابی
وز دشمن و دوست نا بخیجی • از درد مشو که گر ان صبر کنی • ناگاه ز غیب فتح و دولة یابی

رب معان في شكا علته • ومشتك ما ينام من سهره
كم من معان على تهوره • ومبتلي ما ينام من حذره
وفارح في عشاء ليلته • دب اليه البلاء في سحره

معافاة عافیة دادن ومعاناة رنج بردن والتهور الوقوع في الشي بقلة مبالاة
وعشا شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة اخر الليل بضياء النهار وجعل اسم الوقت
میفرماید پس عافیة داده که گله کرد بر بیماری خود و بسوالله کند و خواب نکرد از رنج
بیخوابی خود پس رنج برنده بر بیباکی خود و پس مبتلا خواب نکرد از پرهیز کردن خود
و پس شادمانی در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلا در سحر او **بس**
این چرخ فلك که نیست او را سروبن • کز اهل سعادتی بر و تکیه مکن •

جمعی که بکوی عشق او رہ بردند • دادند هزار داغ ازین چرخ کهن
من صحب الدهر ذم صحبته • ونال من صفوه ومن كدره

ذم نکوهش کردن وکدر بفتح تیره گی **میفرماید** هر که صحبة داده با روزگار
نکوهش کند صحبت او را و بیابد از صفائی او و تیره گی او • هر کس که شود چو ماه نو شهره دهر
پیوسته رود پی سر و پا سپهر دهر • کاهی خورد از عیش و طرب بهره • کاهی کشد از رنج و تعب کاسه زهر

بیان احوال دنیا که صفا او کدر دکدورة از کینه و سهد او بازهر قاتل امیخته

يا طالب الصفو في الدنيا بلا كدر • طلبت معدومة فايئس من الظفر
فاعلم بانك ما عمرت ممتحن • بالخير والشر والميسور والعسر

معدوم نیست وعمیر زندگانی دادن وامتحان ازمودن ومیسور اسانی وعسر
بضم عین وسین دشواری قال عیسی بن عمر کل اسم على ثلثة احرف اوله مضموم
واوسطه ساکن فمن العرب من ثقله ومنهم من خففه مثل عُمْر وعُمُر وحُلْم وحُلُم
میفرماید ای جوینده صفا در دنیا بی تیره گی جستی معدومی را پس نا امید شو
از فیروز شدن و بدانکه تو مادامکه زنده گانی داده شده ازموده بنیك و بد
واسانی ودشواری **بس** دنیا که محل اهل صورة باشد • در نقش و صفای و کدورة با
در دیست که از شراب هستی مانده • پس ظلمة دنیا بضرورة باشد

انى تنال بها نفعا بلا ضرر • وانها خلقت للنفع والضرر
في الجبن عار وفي الاقدام مكرمة • ومن يفر فلن ينجو من القدر

ننگ از کجا وجبن بددل شدن از خامس واقدام بر پیش شدن در جنگ
میفرماید از کجا یابی بدنیا سود کردن بی گزند کردن و بدرستی که دنیا
کد دنیا افریده شده است برای سود کردن و گزند کردن در بددل شدن
ننگ است و در پیش شدن بجنگ بزرگواریست و هر که بگریزد پس رستگا

نمیشود از تقدیر خواهند جماعتی کر تاب ضرر • کردند جدا ز آتش غم جو شرر
لیکن چه توانکرد که از جنس بشر • کس نیست که شد خلاص از تیر قدر

امیدوار ساختن فقیر از شکسته دل و بشارة الحسنة

عسی منهل یصفو فیروی ظمیئة • اطال صداها المنهل المتکدر
عسی بالجنوب العاریات ستکتسی • وبالمستذل المستضام سینصر

منهل آبشخور وظمیا تشنه شدن واطاله دراز کردانیدن وصدی تشنکی وتکدر تیره شدن واکتسا جامه پوشیدن واستذلال خوار کردن والمستضام المظلوم میفرماید شاید که آبشخوری صافی شود پس سیراب کند جماعتی تشنکانرا که دراز کردانیده است تشنکی ایشانرا آبشخور تیره شاید که پهلوهای برهنه زود جامه بپوشند وشاید که خوار کرده وستم کرده شده زود یاری کرده شود

ناگاه ز غیب دلنوازی برسد • در گلشن جان سرو نازی برسد
مرغ دل من چنین نماند ضایع • از عالم قدس شاه بازی برسد

عسی جابر العظم الکسیر بلطفه • سیرتاح للعظم الکسیر فیجبر
عسی الله لا تیاس من الله انه • یسیر علیه ما یعز ویعسر

ارتاح الله لفلان ای رحمه وتیسر آسان شدن وعزة نایافت شدن از تما وحذف خبر عسی در بیت ثانی برای اشعار بر اطلاع حق تعالی بر مقاصد ومطالب عباد وعدم احتیاج ایشان به تنصیص وتصریح میفرماید شاید که جبر کننده استخوان شکسته بنیکوکاری خود زود رحم کند مر استخوان شکسته را پس ببندد آنرا شاید که خدا نا امید مشو از خدا بدرستی که او آسانست بر وی آنچه نایافت باشد ودشوار باشد

ایدل مکن از جور فلک ناله بسی • بنشین وتوجه بخدا کن نفسی
کر کار خدا را بخدا بگذاری • ناگاه رسد ز غیب فریادرسی

بیان تبدل وتغیر از سرای غرور حوادث محنت واندوه وخواندن فرح وسرور

لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا • فکل بلاء لا یدوم یسیر
وان سرنی لم ابتهج بسروره • فکل سرور لا یدوم حقیر

مسرة وسرور شاد کردن وشاد شدن وابتهاج شاد شدن والحقیر الصغیر الذلیل میفرماید اکر غمکین کند مرا روزکار دل بنهم بر صبر چه هر بلائی که همیشه نیست آسانست واکر شاد کند مرا شاد نشوم بر شاد کردن او چه هر شاد شدن که همیشه نیست حقیرست ایدل ز غم زمانه درهم نشوی وز یاری دهر شاد وخرم نشوی احوال جهان بیک نفس میکذرد وابسته قید سود وماتم

اظهار صبر در زمان عسرت وشکر در اوان یسر

لئن ساءنی دهر فقد سرنی دهر • وان مسنی عسر فقد مسنی یسر
لکل من الایام عندی عادة • فان ساءنی صبر وان سرنی شکر

عادة خوی وصبر خبر مبتدا محذوف ای فعادتی صبر میفرماید اکر غمکین کند مرا روزکاری پس بحقیقه شاد کند مرا روزکاری واکر برسد بمن دشواری پس بحقیقه برسد بمن آسانی برای هریک از روزها نزد من خویست پس اکر غمکین کند مرا خوی من صبرست واکر شاد کند مرا خوی من شکرست

کردم جفا کرد مرا صابر یافت • ور لطف وفا کرد مرا شاکر یافت
صد شکر که نفس من بتوفیق الله • خود را بمراد خویشتن قادر نیست

ستایش نفس مطمئنه باستغنا وارشاد او بصبر واستعلا

غنی النفس یکفی النفس حتی یکفها • وان اعسرت حتی یضر بها الفقر

فما عسرة فاصبر لها ان لقیتها ‌ بدائمة حتی یکون لها یسر

اعسار تنگدست شدن و ما بمعنی لیس و لام جاره بمعنی بعد چنانچه گفته
لثلث خلون میفرماید تو لنگری نفس پس باشد نفس را بمرتبه که بازدارد
او را از خواست و اگر تنگدست شود بمرتبه که گزند کند باو درویشی پس نیست
هیچ دشواری همیشه پس صبر کن برای ان اگر برسی بان تا باشد از پس ان
آسانی بر ان نیست غنی که مال او گردد بیش ۰ یا در صفا اهل جاه بلند در شرف
انست که قاف تا قاف جهان ۰ نارد بنظر اگرچه باشد درویش ۰

تنبیه بر آنکه در مقام رضا و ایمان باحکام قضا

وهون علیک فان الامور ‌ بکف الاله مقادیرها
فلیس باتیک منهیها ‌ ولا قاصر عنک مامورها

مقدار باندازه و قصور باز ایستادن اسان گیر بر خود کارها
چه بدرستی که کارها بکف خدا است اندازهای ان پس نیست اینده بتو باز داشته
ان و نه قاصر است از تو فرموده ان بر ای نور بصر طریقه احسان گیر ۰ وز اهل کرم
فائده احسان گیر چون کار تو بتقدیر خدا موقوف ۰ با خلق جهان کار جهان اسان گیر

بیان آنکه موت بتقدیر خداست و گریختن از او محض خطاست

ای یومی من الموت افر ‌ یوم ما قدر او یوم قدر
یوم ما قدر لم اخش الردی ‌ واذا قدر لم یغن الحذر

حذر بکسر ذال صفة مشبهه و ای یومی مفعول فیه افر و یوم مبنی بر فتح
مضاف بجمله میفرماید در کدام روز خود از مرگ بگریزم روزیکه تقدیر
شده یا روزیکه تقدیر نشده نترسم از هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد
پرهیز کردن مرا ابدا ۰ روزی که قضا نیست نخواهی مردن ۰ ور هست قضا کجا توان ان رد

از مرگ تهی مدار پهلو که بان ۰ سر منزل خود توان بدست اوردن

تمهید عذر از قبل اهل تقصیر و بنای امر بر قواعد قضا و تقدیر

وما اثر التقصیر الا مقصر ‌ وای نفسه حلت محل المقصر
وکل امرئ یاتی بما هو اهله ‌ فاهل المعروف واهل المنکر

اهل سزاوار قال الله تعالی هو اهل التقوی واهل المغفرة و منکر بدی
میفرماید بر نگزیند سستی کردن را مگر سستی کننده که ببیند نفس خود را
که فرو آمده است در محل سستی کننده ۰ و هر مردی می آورد انچه او سزاوار
انست پس بعضی سزاوارند مر نیکویی را و بعضی سزاوارند مر بدی را س
هر کس که سرشته شد بچیزی که او ۰ سر بر زند از ان چیز مدام از دل او
نیکی و بدی ما بتقدیر خداست ۰ هستند دلیل قدرت شامل او ۰

بیان انکه سعادت و شقاوت مردم بتقدیر خداست و بنیاد کارخانه افرینش [illegible]

للناس حرص علی الدنیا بتبذیر ‌ وصفوها لک ممزوج بتکدیر
کم من ملح علیها لا تساعده ‌ وعاجز نال دنیاه بتقصیر

تبذیر اسراف کردن بمال در نفقه و تکدیر تیره گردانیدن و الحاح سختی
کردن در سوال میفرماید مر مردم راست حرص بر دنیا با اسراف در نفقه و صفا
ان مر ترا امیخته است بتیره گردانیدن بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا
یاری نکرد دنیا او را و بسیار عاجزی یافت دنیا خود بسستی کردن س
خواهند جماعتی بزرگی و شرف ۰ وز گنج امل هیچ ندارند بکف ۰
ناگاه شکسته که باشد بطرف ۰ از غیب محل فیض گردد چو صدف ۰

لم یرزقوها بعقل حین ما رزقوا ‌ لکنهم رزقوها بالمقادیر
لو کان عن قوة او عن مغالبة ‌ طار البزاة بارزاق العصافیر

رزق روزی دادن و بازی باز وبزاء جمع او و عصفور کنجشك
میفرماید روزی داده نشدندی ایشان دنیا بر خرد آن هنگام که روزی
داده شدندی لیکن ایشان روزی داده نشدند دنیا به اندازها اگر بودی
روزی از تیر و یا غلبه جستن بربریدندی بازان بر روزیهای کنجشکان پس
روزی که ز فیض آلهی شد باز • در علم خدا رزق کسان شد ممتاز
گر روزی ما بقدر قدرت بودی • روزی کبوتر حرم خوردی باز

قصه شخصی که از کثرت استعداد عاری بوده و بخیر طالع صاحب بود از اقران بوده

سبحان رب العباد والوبره	ورازق المتقین والفجره
لوکان رزق العباد من جلد	ما نلت من رزق ربنا مدره

فی الاساس ناقة وبرة و وبر اکثیرة الوبر و وبر پشم شتر و اتقیا پرهیزگاری
و فجور بی سامانی کردن و مدر کلوخ و در بعض نسخ بجای والوبرة یا وبره
و وبره نام شخصی میفرماید پاکا پروردگار بنده کان و شتران بسیار
پشم و روزی دهنده پرهیزگاران و بدکاران اگر بودی روزی بنده کان
از سختی نمی یافتی از روزی پروردگار ما کلوخی پس دشمن که بر غلت ست از کوه دین
دار دیخیال الا نعمت سکین • کز روزی سعی وکوشش نا بحود بی • سنگی نشدی روزی از ندیقین

بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل و نهار

رایت الدهر مختلفاً یدور	فلا حزن یدوم ولا سرور
وقد بنت الملوک به قصوراً	فما بقی الملوک ولا القصور

اختلاف گونه گونه شدن و دور گرد گشتن و ملك پادشاه میفرماید
دیدم روزگار را گونا گون گرد گرد میگردد دشمن ناند وه می ماند همیشه
و نه شادی و بتحقیقه بنا کرده اند پادشاهان با و کوشکها ایام کردم بلیم

پس قانون پادشاهان و نه کوشکها

تا چشم بهم زنی بنکی دگرست • دریا پس رابت که از نموی خیال • در هر نفسی کام نهنگی دگرست

تنبیه بر رفتار دنیا که هست عاقلان است و منع دشمنان از شماته که خوی جاهلان

جمیع فوائد الدنیا غرور	ولا یبقی لمسرور سرور
فقل للشامتین بنا افیقوا	فان نوائب الدنیا تدور

افاقه بهوش آمدن میفرماید همه فایدها دنیا فریب است و باقی نمی ماند مر شاد
مانی را شادی پس بگو مر دشمنان را که شادی کنندگان اند بما بهوش آیید چه بدرستی
که حادثهای دنیا گرد مکرده اند گردون که شود چو آسیابی ظاهر پیوسته بهر خلق
باشد دایر • گر خصم تو شد کشته از و شاد مشو • کین دور تمام بکشد در آخر ••

نکوهش دنیا که به اقبال او مذموم است و به ادبار او مشئوم

ما اهون الدنیا لطالبها	الا غنا و هولا یبدی
ان اقبلت شغلت دیانته	وان ادبرت شغلته بالفقر

شغل مشغول کردن از ثالث و دیانة دین دار شدن میفرماید نیست ای دنیا
مرجوینده خود را مگر بیجی و او نمیدانند اگر روی آرد مشغول کند دین
داری او را و اگر پشت برکند مشغول کند او را به درویشی
ای کشته بجان طالب دنیای دنی • تا کی شب و روز جان بیهوده کنی
دنیا چو رود تمام فقرست و نیاز • وا ندم که کند رو بتو محنت وی

خطاب بدنیا که توجه او شقاوت ابدیست و تبوء درخت و تلخی و بیدست

دنیا عدمتك ما امراك	للاکثرین فما اضرك
ما ان تخیرك ذائق	الا صبت علیه شرك

عدم نیست کردن دال گم کردن از رابع و مرارة تلخ شدن و اکثار بسیار مال

شدن وصبت دیختن اذا قتل ودنیا منادی وعدتك دعا
ای دنیا که کم کنم تراچه تلخی تو برای بسیار ما لها پیش چه کزنده رسانیدهٔ
بخشید خیر ترا چشندن مکر که تلخی برا و شر خود را

بیت

دنیا که کلش زدروی معنی خارست • دردیده عقل کوك مردم خوارست
هرکس که ازو کر نجت عزت دادد • هرکس که رو کرد توجه خارست

قطع رشتهٔ امل بمقراض تذکار اجل

تؤمل في الدنيا طويلا ولا تدري • اذا جن ليل هل تعيش الى الفجر
فكم من صحيح مات من غير علة • وكم من مريض عاش دهرا الى الدهر
وكم من فتى يمسي ويصبح آمنا • وقد نسجت اكفانه وهو لا يدري

جنون وجنان درامدن شب وفجر بام والامن والامان طمانینة النفس
وزوال الخوف من الراجع وطویلا صفتة تما نا محذوف امیدداری
در دنیا زمان دراز ونمیدانی چون درامد شب که ایا میرسی تا بام
پس بسیار تن درستی مردی بی رنجی وبسیار خسته زیست روزکاری
تا روزکاری وبسیار جوانمردی باشه در شبانکاه وباشد در بامدادی
وبحقیقه بافته شده باشد کفنهای او واو وندانند

بیت

ای بسته بخود سلسله طول واملی • تا چند خوری فریب از علم وعمل
اندیشه ان کن که بزودی ناکه • ناکاه کریبان تو در چنك اجل

منع اعتماد بر مساعدت روزکار وتخویف از قضا حضرة قهار

احسنت ظنك بالايام اذ حسنت • ولم تخف سوء ما یاتي به القدر
وسالمتك الليالي فاغتررت بها • وعند صفو الليالي يحدث الكدر

مسالمه با کسی صلح کردن • نیکو کردی کمان خود را بروزکار چون

نیکوشد ونترسیدی از بدی انچه می اوردان از تقدیر وصلح کرد ترا شبها
تو پس فریفته شدی بان ونزد صفا شبها تو میشود تیرکی

بیت

ای یافته کام اخویش از کردش دهر • کام تو زغم نکشته الوده بزهر
غافل منشین که دست تقدیر ترا • برهم شکند بزود سر پنجه قهر

منع جمعی که نکوهش زمانه ورد زنان ایشانست ومذمه کوکه مجعی شیطان

یعیب رجال زماننا مضی • وما الزمان مضى من غير
ارى الليل يجري كعهدي به • وان النهار علينا يكره
ولم يحبس القطر عنا السماء • ولم يكسف شمسنا والقمر
فقل للذي ذم صرف الزمان • ظلمت الزمان فذم البشر

عهد دیدن یقال عهدی به قریب وقطر باران وانکساف کرفتن افتاب وماه
وشمس افتاب ومونث سماعی وقمر ماه وبشر ادمی عیب میکنند
مردم چند زمانی را که کذشت ونیست مر زمانی را که کذشت هیچ تغیر
می بینم شب را که میرود چون دیدن من او را وانکه روز بر ما ناکردانیده
میشود وباز نداشت باران را از ما اسمان وکرفته نشد افتاب وماه پس
بکو مر انکس را که نکوهش کرد حادثه زمانه ستم کردی زمانه را این نکوهش
کن ادمی را

بیت

تا چند بد زمانه کوئی ایدل • بکذر زسر بهانه جوئی ایدل
خو کرده شر خیر ما نیست صواب • ما بد کرده خطا نه بوی ایدل

نعیب الناس کلهم زمانا • وما لزماننا عیب سوانا
نعیب زماننا والعیب فینا • ولو نطق الزمان بنا هجانا
ولیس الذئب یاکل لحم ذئب • ویاکل بعضنا بعضا عیانا

تقسیم ماهیة جامعة انسان که مصدر اسا ءه است واحسان

رب فتی دنیاه موفورة — لیس له من بعد اخرة
واخر دنیاه مذمومة — تتبعها اخرة فاخرة
واخر قد حاز کلتیهما — قد جمع الدنیا مع الاخرة
واخر یحرم کلتیهما — لیس له الدنیا ولا الاخرة

الموفور الشیء التام واخرة ان جهان و فاخر چیز نیک والحوز الجمع وکل من ضم الی نفسه شیئا فقد حازه حوزا وحیازة وحرم وحرمان بی روزی کردن ان ثانی میفرماید بسیار جوانمردی که دنیای او تمام است نیست او را از پس ان ثواب اخرة ودیگری دنیای او نکوهیده است ازپی می اید او را اخرتی نیک ودیگری بحقیقه بازبست بخود هردو وایشان را بحقیقه جمع کرد دنیا را با اخرة ودیگری بی روزی کرده شد از هردو وایشان نیست مر او را دنیا ونه اخرة.
جمعی همه از برای دنیا باشند . قومی همه از برای عقبی باشند
دارند جماعتی از این هردو نصیب . جمعی دگر از هردو مبرا باشند

تبیین اصناف بشر که خیر وامتحان است بشر

اربعة فی الناس میزتهم — احوالهم مکشوفة ظاهرة
فواحد دنیاه مقبوضة — تتبعه آخرة فاخرة
وواحد دنیاه محمودة — لیس له من بعدها آخره
وواحد فاز بکلتیهما — قد جمع الدنیا مع الآخرة
وواحد من فیهم ضائع — لیس له دنیا ولا آخرة

تمییز جدا کردن قبض تنگ کردن وضاع الشیء هلك میفرماید چهار گروه در مردم جدا کرده ام ایشان را از یکدیگر حالهای ایشان برهنه کرده آشکار است پس یکی دنیای او تنگ کرده شده است ازپی می اید او را اخرتی نیک ویکی دنیای او ستوده است نیست مر او را از پس ان ثواب اخرة ویکی بحقیقه فیروز شد بهردو وایشان بحقیقه جمع کرد دنیا را با اخرة ویکی از میان ایشان ضایع است نیست مر او را دنیا ونه اخرة.
رکشند جماعتی بدنیا مایل . کردند گروهی همه عقبی حاصل
جمعی دگر از هردو نصیبی دارند . بعضی دگر ند از این هردو غافل

ترجیح غنی که موصوف شکر است وابتهاج است بر فقر که محدث فتور واحتیاج است

بلوت صروف الدهر ستین حجة — وجربت حالیه من العسر والیسر
فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی — ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر

صروف جمع صرف یا مفرد بمعنی گشتن وحجة بکسر سال میفرماید ازموده حادثهای روزگار را شصت سال وتجربه کردم دو حال او را از دشواری واسانی پس ندیدم بعد از دین بهتر از توانگری وندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی. س
ای یافته از تو نفس اماره شکست . زنهار که منت مکش از مردم پست
باید که بنفس خود توانگر باشی .. تا قطع نظر کنی ز هر سفله که هست

فتح قال صاحب قوت القلوب روینا عن علی رضی الله عنه ان الله تعالی فی خلقه مثوبات فقر وعقوبات فقر فمن علامة الفقر اذا کان مثوبة ان یحسن علیه خلقه ویطیع به ربه ولا یشکو حاله ویشکر الله تعالی علی فقره ومن علامة الفقر اذا کان عقوبة ان یسوء علیه خلقه ویعصی فیه ربه ویکثر الشکایة ویتسخط القضاء و هذا النوع من الفقر الذی هو عقوبة هو الذی استعاذ منه النبی صلی الله علیه وسلم ولیس هو الفقر بالمال انما هو فقر النفس والفقر من الحال پس هیچ منافات نباشد میان این قطعه وقطعه که در تفضیل فقر بر غنا خواهد امد ان شاء الله تعالی

بیان انکه غنی واسطه عزت وافتخاریست وفقر رابطه ذلت وانکسار

کثیر المال لیس له عوار — ولا فی کل ما یاتیه عار
لان المال یستر کل عیب — وفی الفقر المذلة والصغار

كذلك الفقر بالاخوان يزرى ... كما ازرت بشاربها العقار

عوار بضم عيب وصغار خواری وعقار بضم باده مي‌فرمايد بسيار مال نيست مرا ورا عيبی ونيست درهرچه می‌آيد براونکی برای آنکه مال می‌پوشاند هرعيبی را ودر فقر مذلّت وخواريست همچنين نفقر ازادا ان خوار دارد چنانچه خوار دارد اشامنده باده را

باده بر جمعی که عزيز ومحترم می‌باشند ... زانست که صاحب درم می‌باشند
وانها که ندارند زدنيا بهره ... پيوسته اسير درد وغم می‌باشند

تنبيه برآنکه درويشی باخار امیخته وخاک مذلّت برمساکن فقرا بیخته

مساكن اهل الفقر حتى قبورهم ... عليها تراب الذل بين المقابر

ذل خوار بودن ومقبره گورستان مي‌فرمايد ازمکانهای اهل فقر تا گورهای ايشان

بهانست خاک خواری درميان گورستانها ... جمعی که بفقر وفاقه امیخته اند
صد گرد بلا بهرخود انگيخته اند ... گويا که بران خاک فنا بیخته اند

تفضيل فقر که مقصد اهل کمال است برغنی که بودنش زوال است

دليلك ان الفقر خير من الغنى ... وان قليل المال خير من المثرى
لقاءك مخلوقا عصى الله للغنى ... ولم تر مخلوقا عصى الله للفقر

لقاءک خبر دليلک مي‌فرمايد دليل توبرانکه درويشی بهتراست از توانگری وبرانکه اندک مال بهتراست ازبسيار مال ديدن تواست افريده را که نافرمانی کند خدا را برای توانگری ونديدی افريده را که نافرمانی کند خدا را برای درويشی

چون مال شود علّت عصيان همه ... وزحشمت وشوکتست طغيان همه
پس فقر بر از غنی بهرحال که هست ... وين نکته بود عمدهٔ ايمان همه

تنفير طباع ازهرمزه که نهايتش عارست وسبزه

تفضّ اللذاذة لمن نال شهوتها ... يبقى عواقب سوء في مغبتها
من الحرام ويبقى الاثم والعار ... لا خير في لذة من بعدها النار

لذاذة مزه يافتن واثم بزه مند شدن ومغبّة انجام مي‌فرمايد فانی ميشود مزه يافتن ازکسی که يافت ارزوی ان ازحرام ومی ماند بزه وننگ ومی ماند عاقبتهای بد درانجام آن نيست هيچ خير درلذتی که ازپس انست آتش

ای گشته زاسرار شريعت غافل ... تا چند کنی گناه وباشی جاهل
لذة نفسی باشد وتاروز ابد ... ماند رقم گناه برصفحهٔ دل

گويند مرتضی هرصباح دربازار کوفه دره بدوش داشتی وابن دوبيت خواندی

شمردن انواع واصناف عار وتعريض ببعضی از دشمنان ورحشه شعار

النار اهون من ركوب العار ... والعار يدخل اهله في النار
والعار في رجل يبيت وجاره ... طاوي الحشا متمزق الاطمار
والعار في هضم الضعيف وظلمه ... واقامة الاخيار بالاشرار

طی درنورديدن وطاوی الحشا کنايه ازگرسنه وتمزق دريده شدن وطمر بکسر طا جامهٔ کهنه وهضم شکستن واقامه برپای کردن مي‌فرمايد آتش اسانتر ست ازبرنشستن ننگ وننگ درمی ورد اهل خود را درآتش وننگ درمرديست که شب ميگذارد وهمسايهٔ او گرسنه است ودريده جامهای کهنه وننگ درشکستن ضعيفست وستم کردن براو وبرپای کردن نيکان بسبب بدان

دارند جماعتی زدرويشی ننگ ... وزخون خلايقند پيوسته بر ننگ
ازغايت حرص بامسلمان کردند ... جوری که نکرده اند کفار فرنگ

والعار ان يجدي عليك صنيعة ... فتكون عندك سهلة المقدار
والعار في رجل بعيد عن العدى ... وعلى القرابة كالهزبر الضاري
والعار ان تلقى في الانام مقدما ... وتكون في الهيجاء من الفرار

ابداء منفعة رسانیدن و صنیعة کار نیک و سهل اسان و مراد از قوابة اقاد
وهزبر بکسر ها شیر و ضاری شکار کننده و تقدیم در پیش کردن
تنك انست که منفعة رساند بر تو کاری پس باشد نزد تو اسان مقدار
و تنك در مردیست که بگردد از دشمنان و باشد بر خویشان چون شیر شکار
کننده و تنك انست که باشی تو درمیان خلایق مقدم و باشی در کار نا از کریزند
س تا کی بخیال مکر و دستان باشی • غافل زده خدا پرستان باشی •
• امروز که از دست تو می اید کار • باید که بفکر زیردستان باشی •

جاهد علی طلب الحلال ولا تکن	تغذو ع بالاسراف والتبذار
الا اهلك والضیفك ولمن	یشکوا الیك مضاضة الاعسار

غذو تغذای جعلته غذاء واسراف کزاف کاری کردن و تبذار بفتح اسراف
عمال در نفقه و مضاضة سوزانیدن اندوه مصیبة زده را و در بعضی
نسخ بجای مضاضة مغاضة بمعنی قلة ای قلة ناشیة من الاعسار میفرماید
سعی کن بر جستن حلال و مباش که غذا سازی از بکزاف کاری و اسراف در نفقه
مکرم اهل خود را یا مهمان خود را یا مرکسی را که شکوه کند بتو از سوزانیدن اندوه
تنك دستی او را س کر مال حلال اید از غیب بدست • اسراف مکن در انکه بسیار بدست
هر مال که در محل خود صرف شود • سرمایه اقبال و ظفر تا ابد است

تاسف بر فوت ایمه دین و شکایة از افساد مفسدین

ذهب الرجال المقتدی بفعالهم	والمنکرون لکل امر منکر
وبقیت فی خلف یزین بعضهم	بعضا لیدفع معور عن معور
سلکوا بنیات الطریق فاصبحوا	متنکبین عن الطریق الاکبر

اقتدا پی روی کردن و فعال بکسر جمع فعل والانکار تغییر المنکر والخلف

بالسکون القرن بعد القرن و اعوار تباه کردن و سلوك راه سپردن از اول
و بنیات الطریق بضم الباء و تشدید الیاء وهی الطرق الصغار التی تنشعب
من الجادة و طریق راه و تنکب بیکسو شدن میفرماید رفتند ان مردانکه
اقتدا کرده میشد بر فعلهای ایشان وان تغییر کنندکان مر هر کار بد را و ماندم
من درمیان کروهی بعد از ایشان که می ارایند بعض ایشان بعضی را تا دفع کند تباه
کرده از تباه کرده رفتند ایشان در خردها راه پس کشتند بیکسو شونده
از راه بزرك تر س رفتند جماعتی که دانا بودند • در علم نظر واقف بینا بودند
امروز از ان قوم اثر باقی نیست • کویا که حباب موج دریا بودند ••

اظهار رسیدن اندوه بکمال و بسیار رسیدن هم مکروه و ملال

ولا خیر فی الشکوی الی غیر مشتك	ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبر
الم تر ان البحر ینضب ماؤه	ویاتی علی حیتانه نوب الدهر
الم تر ان الفقر یرجی له الغنی	وان الغنی یخشی علیه من الفقر

نضوب بزمین فرو رفتن اب از اول و حوت ماهی و حیتان جمع او
نیست خیر در کله کردن بر غیر نالنده هم درد و نیست چاره از شکوه چون نباشد
صبر ایا نمی بینی که دریا فرو میرود اب او و می اید بر ماهیها او حوادث روزکار
ایا نمی بینی که درویشی امید داشته شود برای او توانکری وانکه توانکری ترسیده
شود برای او از درویشی • امروز کسی نیست که دردی دارد • یا فیض تمام از دل
مردی دارد • هر دل که صفا و نور او بیشتر است • از اهل زمان همیشه کردی دارد

ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کرم ایشان

اذا زید شرا زاد صبرا کانما	هو المسك ما بین الصلایة والفهر
لان فتیت المسك یزداد طیبه	علی السحق والحر اصطبارا علی الشر

مسك مشك وصلايه زيركه بران بوى خوش سايند وفهر بكسر سنك زبر
كه بان مسك سايند وفت خود كردن وسحق سودن والاصطبار الصبر
واصطبار مفعول به بر دادمقدر سيفرمايد چون افزون كرده شود اورا
شرى افزون كند صبرى كويا او مسك است درميان دو سنك زير و
زبر كه بان مسك سايند براى انكه خورد كردهٔ مسك افزون ميكند بوى
خوش خود را بر سودن وازاده افزون ميكند صبر را بر مشاهدهٔ شر

رندى كه برد كوى كرم انكه و بر	در فتنه كند صبر و نيا فتد بكره
چون مسك كه هر چند بسائى او را	بوى كه دهد زپيشتر باشد به

تذيير بمر انبساطه وتحسين حسن اختلاط

اريد بذا كران يمشوا الطلقنى	وان يكثروا بعدى الدعا على قبرى
وان يمنحونى فى المجالس ودهم	وان كنت عنهم غائبا احسنوا ذكرى

ذا انتارة بمزاح وهشاشة كشاده روى وخوش طبع شدن از رابع وطلقه
كشاده روى شدن ومنح عطا دادن از ثالث سيفرمايد ميخواهم باين مزاح
انكه كشاده روى باشند ايشان براى كشاده روبودن من وانكه بسيار كنند ايشان
بعد از من دعا بر كور من وانكه عطا دهند مرا در مجلسها دوستى خود واكر باشم از ايشان
غايب نيكو كنند ياد من هر كس كه كند قصد بريشانى خويش چون نامه زند كره بپيشانى خويش
بايد كه چو كل خرم وخندان باشى نه چهره بهم كشى زنادانى خويش
كويند حضرت امير عليه السلام خرما ميخورد واستخوان خرما بر سلمان رضى الله عنه مى انداخت
سلمان كفت هذا اخرك الى الرابعة وامام راغب در محاضرات كويد مردى نزد
مرتضى عليه السلام امد وكفت انى احتلمت على امى فرمود اقيموه فى الشمس واضربوا
ظله الحد وحقيقة لطيفه انكه چون نابود در عالم غيب سدن مثالى خيالى كه ظل
بدن عنصرى نيست زنا كرده لا بد نانست كه در عالم شهادة هم حد بر ظل او واقع شود

وحافظ اسمعيل كويد زن پيرى پيش پيغمبر صلى الله عليه وسلم آمد وكفت دعا
كن كه خدا مرا بهشت برد انحضرت فرمود ان الجنة لا يدخلها عجوز پس ان زن ان
بازكشت وميكريست فرمود اورا بكوييد انها لن يدخلها وهى عجوز ان الله تعالى
يقول انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابكارا عربا اترابا لاصحاب اليمين

ترغيب بتحصيل دوستان حقيقة اثار وبيان انكه هزار دوست كم ويك دشمن بسيار است

عليك باخوان الصفاء فانهم	عماد اذا استنجدتهم وظهور
وما بكثير الف خل وصاحب	وان عدوا واحدا لكثير

العماد الابنية المرتفعة واستنجاد يارى خواستن وخل بكسر دوست ودر
بعضى نسخ بجاى مصراع اول تكثر من الاخوان ما استطعت انهم وتكثر بسيار
كردانيدن واصل ما استطعت استطعت تا محذوف شده واسطاع يسطيع
شايع است سيفرمايد فراكير برادران صفا را چه بدوستى كه ايشان ستونها
اند چون يارى خواهى از ايشان وپشتها اند ونيست بسيار هزار دوست ويار
وبدرستى كه يك دشمن هر اينه بسيار است داناكه براى دوستان دركار است
پيوسته زشاخ عمر بر خورد ار است هر چند ترا دولت ونصرت يار است صد دوست كم است ويك دشمن بسيار است

خطاب بشخصى كه از حليه خير عاطل بوده ودر كسوت شر وباطل نموده

ما فيك خير ولا مير يعد له	قضيت منك لبانات واوطار
فان بقيت فلا ترجى لمكرمة	وان هلكت فمذموما الى النار

الميرة الطعام وقد مار اهله يميرهم ميرا ومنه قولهم ما عندك خير ولا مير ولبانه
بضم ووطر حاجة سيفرمايد نيست در تو هيچ خير وهيچ فايده كه شمرده شود
كه براى ان يكذارم من از تو حاجتها ومهمهاى خود را پس اكر باقى مانى پس اميد
داشته نميشوى براى بزركوارى واكر هلاك شوى پس رفتى نكوهيده باتش

س ای کشته زروی مردمی مظهر جود • هر روز ترا فتح دگر خواهد بود •
شخصی که از و نفع بمردم نرسد • در مذهب من بروحرام است وجود •

خطاب سکی از از دواج که بزبان علامه از حضرت گشاده و قدم در بادیهٔ قطیعه نهاده

الی کم یکون العذل فی کل لیلة • لما لا تملین القطیعة والهجرا
رویدک ان الدهر فیه کفایة • لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا

تملیه افروختن آتش در هیزم و قطیعه رحم بریدن و رویدک اسم فعل بمعنی امهل و ذات مؤنث ذو و قال الامام لما کانت الاحوال واقعة فی البین قیل لها ذات البین کما ان الاسرار لما کانت مضمرة فی الصدور قیل لها ذات الصدور میفرماید تا چند ملامت در هر شب و چراغی افروزی آتش رحم بریدن و دور شدن مهلت ده بدرستی که روزگار در این کفایت است

س تا چند ز هر طرف بر انگیزی گرد • وز جهل کنی بر دل من خود را سرد •
چون خوی زمانه است انگیزه و تفرقه • فارغ بنشین که کار خود خواهد کرد •

تفرس سیمرغ جان از غیر طاعت در بوته قاف قناعت

افلح من کان له قوصرة • یاکل منها کل یوم مرة

قوصره ظرف خرما میفرماید رستگار کسی است که او را ظرف خرما که خورد از آن هر روزی یکبار
جمعی که ز شوق رو بطاعت دارند • وز نور صفا دل بضاعت دارند س
مانند هما شاکر و فارغ بالند • سیمرغ صفت قاف قناعت دارند

ارشاد نفس لوامه بکسب حلالی که موصوف به علو مرتبت است در حال کار

کد کد العبد ان احببت ان تصبح حرا • واقطع الآمال من مال بنی آدم طرا
لا تقل ذا مکسب یزری فقصد الناس • انت ما استغنیت عن غیرک اعلی الناس قدرا

کد رنجه شدن از اول و امل امید و قصد آهنگ کردن و ازری افعل تفضیل از ازراء و این قیاسی است از باب افعال نزد سیبویه میفرماید رنجه شو و رنجه شدن بنده اگر دوست میداری که گردی آزاد و ببر امید ها را از مال پسران آدم همه مگو این کسب است که خوار میدارد • چه آهنگ مردم کردن خوار دارنده تر است • تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلند تر مردمی بقدر

س گر نفس تو در عالم طامع شده حر • از خلق امید خود بیکبار ببر
کاهی که طمع ترک توانی کردن • از صیت تو گوش آسمان گردد پر

ترغیب نفس بپرهیزکاری که منتهی است برضاء حضرت باری

اذا انت لم تزرع وابصرت حاصدا • ندمت علی التفریط فی زمن البذر
وما ان لیوم البعثة ازوی التقی • تزودته حتی القیمة والحشر

تفریط تقصیر کردن و الزمن الزمان و بذر تخم در زمین افکندن و از زاد ورزاد توشه و تزود توشه برگرفتن میفرماید چون تو زراعت نکنی و بینی درو کننده را پشیمان شوی بر تقصیر در زمان تخم کشتن و نیست برای روز برانگیختن توشه غیر تقوی که برگیری از آن تا روز قیامت و برانگیختن

س ای دوست که اسباب زراعت داری • تا کی که ز دعمر تو دریکاری
چون علم و عمل آب و زمین است ترا • گر اهل دلی تخم سعادة کاری

اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که ایشان را حوادث مجروح و آزرده

ما ان تاوهت فی شیء رزیت به • کما تاوهت للاطفال فی الصغر
قد مات والدهم من کان یکفلهم • فی النائبات وفی الاسفار والحضر

تاوه اوخ کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن از اول و السفر والحضر ضدان میفرماید اوخ نکنم در چیزی که مصیبت رسانیده شوم بان چنانچه

اوخ کنم برای طفلان درخوردی بحقیقة مردمند وایشان انکس که بو بکو مویدید
ایشا نرا در حوادث ودرسفرها ودرحضر هرکس که جو طفل اشك می کشیدیم
درکوشهٔ محنة اشنستم مقیم • در منظر دیدهٔ کز نشیند یکدم • جز کریهٔ دانش نبود هیچ ندیم

تخویف نفس از شیب وترجیه او بعالم غیب

التشیب عنوان المنیة وهو تاریخ الکبر — فاذا رایت الشیب عم
وبیاض شعرك موت شعرك ثم ان — الراس فالحذر الحذر

عنوان سرنامه والتاریخ تعریف الوقت وبیاض سفیدی وشعر موی وعموم
همه را فراد سیدن والحذر مفعول الزم مقدر سفیدشدن
موی سرنامهٔ مرکست واو تاریخ بزرکیست وسفیدی موی تو مرك موی تواست
پس تو میبینی انی پس چون بینی سفید شدن موی را که فراکرفته است سر را پس
لازم باش حذر را حذر را • روزی که شود موی سر وریش سفید • از رشتهٔ عمر خویش
کن قطع امید • پایان حیوة هر که باشد مرکست • اری بجهان کسی نماند جاوید

مرثیهٔ حضرة خاتم صلی الله علیه وسلم

کنت السواد لناظری — من شاء بعدك فلیمت
فبکی علیك الناظر — فعلیك کنت احاذر

سواد سیاهی وناظر سیاهٔ چشم که مردمك دران نماید ومحاذره حذر کردن
بودی تو سیاهی سیاهٔ چشم من پس کریست بر تو سیاه چشم
هر که خواهد بعد از تو که بمیرد پس بر تو بودم من که حذر میکردم
رفتی ونماند دیده را نور بصر • مردم ننشینند دران خانه دکر
امروز که چون کنج نهانی در خاك • عیبست اکر کنم بغیر تو نظر

بیان انکه تعزیه دافع مرارة فراقست ومانع حرارة اشتیاق

یعزّی قوم براءة من الصبر — یعزّی المعزّی ثم یمضی لشانه
وفی الصبر اشیاء امرّ من الصبر — ویبقی المعزّی فی احرّ من الجمر

تعزیه بصبر فرمودن وبراءة بیزار شدن والصبر بکسر الباء الدواء المر
المعروف ولا یسکن الا فی ضرورة الشعر وشان کار وحر وحرارة کرم شدن
وحمرا تش وقوم بدل از ضمیر جمع یا فاعل یعوا وجمع مجرد علامة جمع مثل واسروا
النجوی الذین ظلموا امر بصبر میکنند مر قومی که بیزارانند از صبر
ودر صبر چیزهاست تلخ تر از صبر عزا میدهد عزادهنده پس میکذرد بکار
کار خود ومیماند عزا داده در کرمتر از اتش هر دل که عنان بدست حیا ب سپرد
او را بسخن نمیتوان باز اورد • شو راست جو اتش ونصیحت جو اب • وان اتش از این اب فزون کشت ونمرد
حکایت هجرت مصطفی از مکه بمدینه وشنیدن ناظم رجا بجواب او بوقت زر سکینه

وبتّ بنفسی خیر من وطی الحصی — رسول الله الخالق اذا مکروا به
وبتّ اراعیهم متی ینشرونی
ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر — فنجاه ذو الطول الکریم من المکر
وقد وطّنت نفسی علی القتل والاسر

وقایه نکاه داشتن از تأثی وحصا سنك ریزه وطوف وطواف کرد در امدن
والبیت العتیق الکعبه لقدمها او لعتقها من الضرر او لنفاستها وحجر الکعبه
بکسر الحاء ما حواه الحطیم المدار بالبیت جانب الشمال ومکر اندیشه بدی کردن
از اول توطین وطن کردن ومکروا به ناظر بایه واذ یمکر بك الذین کفروا لیثبتوك
او یقتلوك او یخرجوك ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین
نکاه داشتم بنفس خود بهترکسی را که برپای سپرد سنك ریزه را وکسی که
طواف کرد بکعبه وحجر رسول خدای حلال تو چون اندیشه بدی کردند
کافران با و پس رهانید او را خداوند نیکوئی بزرکوار از اندیشه بدی ایشان
وشب کذاشتم که میدیدم ایشانرا که پراکنند میکننده مرا وبحقیقة وطن کرد
نفس من بر کشتن ودست کیر کردن غیر از تو ندید جشم من یاد کر

جز عشق رخت نیست مرا کار دگر • نام تو برم که جان خود تازه کنم
تا پیش رخت فدا شود بار دگر **حکایة** چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مشرکان
مکه نا امید شد و بعضی از مردم مدینه مسلمان شدند و با الحضرة بیعة
کردند داعیهٔ مدینه در دل حقیقة منزل الحضرة پیدا شد و مسلمانان را امر
فرمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوة خواست
که هجرة فرماید و قریش برین معنی اطلاع یافتند و در دار الندوة جمع شدند
در رای الحضرة مشاورة کردند و رای همبران قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد را
بشمشیر زنند و خون او در قبایل متفرق شود و چون بنو عبد مناف
قوة مقابله و مقاتله با جمیع قبایل ندارند بدیة راضی شوند و پیغمبر صلی الله ع
ازین صورة واقف شد و شب علی را بر خوابگاه خود بخسپانید و جامهٔ خود
بر بالای او افکند و خود با ابوبکر از مکه بیرون آمد و بغار ثور رفت و مشرکان
بر در خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم جمع شدند و در دل داشتند که بامداد هجوم
نموده بامضاء عزیمهٔ خود قیام نمایند و چون در آمدند علی برخاست گفتند محمد
کجاست گفت عند الله و او را بگذاشتند و از عقب الحضرة برفتند و ثعلبی
و ابن اثیر گویند که در راه مدینه آیة و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله والله رؤف بالعباد در شان مرتضی علی علیه السلام نازل شد و امام غزالی
در احیا گوید که در آن شب حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که شما را برادر یکدیگر
و عمر یکی دراز تر کردم کدام یک از شما برادر خود را بطول عمر اختیار میکند هر یک عمر
دراز تر برای خود خواستند خدا گفت چرا چنان نکردید که علی ابن ابی طالب کرد
او را برادر محمد ساختم و جان خود را فدای او کرد و بر جای او خسپید شما هر دو
بزمین روید و او را از دشمنان نگاه دارید بیامدند و جبرئیل بر سر او بایستاد
و میکائیل بر پای و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابی طالب خدا با ملائکه خود بتو مباهات میکند

و بات رسول الله فی الغار امنا	موقی و فی حفظ الاله و فی ستره

اقام ثلاثا ثم زمت قلائص	قلائص یفرین الحصی اینما یفری
اردت به نصر الاله تبتلا	واضمرته حتی اوسد فی قبری

غار ثور باء در کوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و یقال التجاع موثقی
ای موثقی جگا و ستر بکسر پرده و ثلاثا ای ثلث لیال و زمت مهار کردن و قلوص
شتر مادهٔ جوان و قلائص جمع او و مراد شتران که پیغمبر بشخصی کافر داده بود که
سپرد و وعده کرد که بعد از سه شب بغار ثور برد و بر وعده وفا کرد و التبتل
الانقطاع عن الدنیا الی الله و توسید چیزی را بالش کردن شب گذاشت پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم در غار ثور با من نگاه داشتند و دزن نگاه داشت خدا
و در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد شتران مادهٔ جوان سنگ ریزه
که می بریدند سنگ ریزه را هر کجا که می بریدند خواستم بآن یاری کردن
خدا بریده شدن از دنیا و در دل دارم این معنی را تا بالین نهاده شوم
در گور خود چون خم ز شراب شوق او پیموده ام • و ز جام فنا می بقا می نوشم
جان و سر بلاست در راه خدا • تا هست رگی در تن من میکوشم •
حکایة عبدالله بن ابی بکر مردی جلد بود و چون شب تاریک میشد
بغار نزد پیغمبر و پدر خود میرفت و اخبار قریش با ایشان میگفت و پیش از صبح
باز میگردید و چنان مینمود که شب در مکه بوده و عامر بن فهیره آزاد کردهٔ
ابوبکر گوسفندان می چرانید و شبها برای پیغمبر و ابوبکر شیر می برد و می
آشامیدند و جفتی کبوتر در غار بیضه نهادند و عنکبوت بر گرد غار خانه
بافت و دشمنان که حضرة رسالة را میجستند بحوالی غار آمدند و چون
بیضهٔ کبوتر و خانهٔ عنکبوت دیدند باز گشتند و احترام کبوتر
در حرم و نهی از قتل عنکبوت بسبب اینست • • •

خطاب با اسامه زید اعور و قتل او در احد بتوفیق خدا اکبر

لستاوی ما بیننا حاکما وصارما ابیض مثل الما معی حسام قاطع باتر انا اناس دینا صادق	الا الذی فی الکف بتار یبرق فی الراحة ضرار تسطع من تضرابه النار انا علی الحرب لصبار

بتار ذو بتر بتقدیم با موحده یعنی برنده یا بتقدیم تا مثناة بمعنی هلاک کردن ومها بلور وراحة کف دست و باتر نیز بتقدیم با موحده ما مثناة والباتر السیف القاطع وسطوع درخشیدن آتش از ثالث وتضراب بکسر زدن میفرماید نیستم من که می بینم در میان ما حکم کننده مگر آن تیغ که در پنجاست برنده یا هلاک کننده وتیغی روشن سفید مانند بلور که درخشد در پنجه که زهر رسانیده ام منست تیغ قاطع برنده یا هلاک کننده که درخشد از زدن او آتش بدرستی که ما مردی جنگیم که دین ما راستست بدرستی که ما برکارزار هرآینه صابرانیم من تیغ که به تیزی کند دانم خوش و زیر او شود جهانی روشن چون برق به هر طرف فشاند آتش و زغایت سختیست دلش چون آهن

جواب اسامة بن زید واظهار شجاعت از بعوی کید

•	نعم الذی حکمته بیننا	•	فاثبت لحاک الله یا جار	•
•	ففی یمینی مارق اسمر	•	من راسه یقتبس النار	•
•	قد خضب البیضة راسی فما	•	اطعم غمضا فیه مقدار	•

تحکیم حاکم گردانیدن ولحاه الله ای لعنه ومرق گذشتن تیر از چیزی که بر او بد واقتباس فرا گرفتن آتش وقال الجوهری ما اکتحلت غماضا وغمضا بالضم ای ما نمت وفی الاساس ماذقت غماضا وغمضا والبیضة مفعول خضب

خطاب به مرحب بر تاس وتهدید او بر شجاعت اساس

نحن بنو الحرب بنا سعیرها تحش کفی الجبل	حرب عوان حرها نذیرها الی زمیرها

سعیر آتش فروخته وحش برانگیختن بر کاری به شتاب اناول و رکمن دوید ستور و زفیر بانگ آتش میفرماید ما پسران حربیم به ماست آتش افروخته او حربی که در و مقابله واقع شود جند بار کرمی او بیم کنند اوست برمی انگیزد به شتاب دویدن اسپان او در بانگ خود سن

امروز که من معجز موسی دارم	•	در تیغ کشیدن ید بیضا دارم
از آهن تیغ من جهد آتش حرب	•	در کشتن خصم خویشتن مها دادم

جواب مرحب بر تاس ودم زدن از شجاعت ...

انا اناس و لدنها عبهره	•••	لباسنا الوشی وریط جبره

ابناء حرب لیس فینا غدده

عبهره زن نیکو سفید و لباس جامه والوشی من الثیاب معروف و ریط چادر وحبره بکسر چادر یمنی وغدده جمع غادر

خطاب ظفر مآب به مرحب خیبر وجواب او باظهار دلاوری

انا الذی سمتنی امی حیدره عبل الذراعین شدید القصره	ضرغام آجام ولیث قسوره کلیث غابات کریه المنظره

فی الصحاح الحیدرة الاسد وقال امیر المؤمنین علیه السلم انا الذی سمتنی امی حیدره لان امه فاطمه بنت اسد لما ولدته وابو طالب غائب سمته اسدا باسم ابیها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا وضرغام شیر وآجام بیشه وقسوره تیر انداز ورجل عبل الذراعین ای ضخمهما وقصره بن گردن وغاب بیشه شیر وقال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته

حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان القصد فی الاخبار
عن نفسه وکان الاخر هو الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول وحمل الکلام علی
المعنی لامنه من الالباس ودر بعضی نسخ بجای کریه صبیح بمعنی نیکو لیکن کریه
بتخفیف انسب است **میفرماید** من آنکسم که نام نهاد مرا مادر من حیدر
شیر بیشها وشیر تیرانداز قوی دو ارش سخت بن کردن چون شیر بیشها ناخوش دیدار

س
چون نیست مرا غیر شجاعت پیشه ** هرگز نکنم ز هیچ کس اندیشه
در معرکه چون گردن دشمن شکنم ** شیرم که شکار میکنم در پیشه

حکایت حافظ اسمعیل گوید مرحب مادری کاهنه داشت و با او میگفت
یا بنی انی خائف علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدرة فان سمعت ذلک
ذلک فلا تبارزه وچون مرتضی علیه السلام این رجز بنیاد کرد مرحب بترسید وخواست
که باز گردد پس حمیت جاهلیة مانع او شدند وکشته گشت وسیاق کلام مشعر است
بانکه حضرت مرتضی نیز بدین مخفی مطلع بوده

اکیلکم بالسیف کیل السندره ** اضربکم ضربا یبین الفقره
واترک القرن بقاع جزره ** اضرب بالسیف رقاب الکفره
ضرب غلام ماجد حزوره ** من یترک الحق یقوم صغره
اقتل منهم سبعة او عشره ** فکلهم اهل فسوق فجره

کیل پیمودن از ثانی وفی الصحاح قول علی علیه السلام اکیلکم بالسیف
کیل السندره یقال هی مکیال ضخم وقال النووی فی شرح صحیح مسلم ای
اقتل الاعداء قتلا واسعا وقیل هی العجلة ای اقتلهم عاجلا وقیل هی شجرة قویة یعمل
منه النبل والقسی وابانة جدا کردن وفقره بکسر فا مهره پشت وقاع زمین
هموار نرم وجزر السباع اللحم الذی یاکله یقال ترکوهم جزرا بالتحریک اذا قتلوهم
وقال الاصمعی الواحد جزرة والحزور بکسر الحا وتشدید الواو الغلام اذا اشتد
وقوی وصغره جمع صاغر از صغار وصیغه جمع دال بر آنکه مراد از من جمع است

چه من بر مفرد ومثنی ومجموع ومذکر ومونث مطلق میشود وفسوق بیرون
رفتن از فرمان خدا ودر مصراع سابع اشعار است بانکه حضرت ناظم علیه السلام
از روی کشف والهام یا باعلام سید انام صلی الله علیه واله وسلم میدانست
که عدد مقتولان او از هفت تا ده خواهد بود ودر بعضی نسخ بجای اکیلکم
بالسیف اوفیهم بالصاع وبجای مصراع رابع صدری اشفی من روس الکفره
ودرین نسخه مصراع خامس نیست **میفرماید** می پیمایم شما را به شمشیر پیمودن
پیمانه سندره میزنم شما را زدنی که جدا میکند مهره پشت را از یکدیگر و
میگذارم همسر حرب را بر زمین نرم هموار کشته میزنم به شمشیر گردنهای
کافران زدن غلام بزرگوار قوی جمعی که میگذارند حق را بر خیزند خوار میکشم
از ایشان هفت یا ده چه ایشان اهل نافرمانی وبدکارانند

س
وقتست که من حریف دشمن بزنم ** یا بر همه را و زود گردن بزنم
چون غنچه کنم جامه دشمن پر خون ** هرجا که رسم تیغ جوشن بزنم

رجز یاسر خیبری ودعوی شجاعت وسروری

قد علمت خیبر انی یاسر ** شاکی السلاح بطل مغامر
اذا اللیوث اقبلت تبادر ** واحجمت عن صولة المجاحر
ان طعانی فیه موت حاضر ** مغامرة خویش را در جنگ

والمجر بالفتح ما حول القریة ومنه مجاجر اقبال الیمن وهی الاحماء کان لکل واحد
منهم حمی لا یرعاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن

جواب رجز یاسر ورجز او بتوفیق قادر

تبا وتعسا لک یا ابن الکافر ** انا علی هازم العساکر
انا الذی اضربکم وناصری ** الاه حق وله مهاجری

١٩٣

اضربكم بالسيف في المصاغر ❊ اجود بالطعن وضرب ظاهر
مع ابن عمي والسراج الظاهر ❊ حتى تدينوا للعلي القادر
ضرب غلام ❊ صابر مهاجر

هزیمه گریزانیدن وشکستن وعسکر لشکر ولام بمعنی الی مثل اني وجهت
وجهی للذی فطر السموات ومجرة جدائی از خانه وسراج چراغ وزهور روشن
شدن چراغ از ثالث والماهرة الحاذقة في الشئ میفرماید لازم کردانم داد
خدا خسران وهلاک مر ترا ای نسر کافر من علیم تشکنم لشکرها را من
آنکسم که میزنم شما را ویاری کنندهٔ من خدای بحق راست وبرا وستجاهای
مجرهٔ من میزنم شما را بشمشیر در جایهای خواری اجسان کفر به نیزه زدن
وزدن تیغ آشکارا با پسر برادر پدر خود وچراغ روشن تا فرمان برید مر بزرک
توانا را زدن غلام بردبار صاحب مهاجرت را امروز میان ما غزا خواهد بود
وزقهر خدا ترا سر خواهد بود ❊ فردا که خبر بجانان خواهد شد ❊ مو کندن وفریاد وعزا خواهد بود

جواب حمزه با سنر وتهدید او بتیغ قاهر

ينصرني ربي خير ناصر ❊ امنت بالله بقلب شاكر
اضرب بالسيف على المغافر ❊ مع النبي المصطفى المهاجر

ومغفر خود ومهاجرة از زمینی بزمینی رفتن میفرماید یاری میکند مرا
پروردکار من بهتر یاری کنندهٔ کرویده بخدا بدل شکر کننده میزنم بشمشیر
برخودها با پیغمبر برکزیده بجرة کننده ❊ از فضل خدا چو هست فیض با من
اولاد امیرکشته با ایمان وش ❊ امروز بشکر انار چون خورشید ❊ کرمی کنم وتیغ کنم بر دشمن

رجز ابو البلیت عنتره در غزا خیبر

انا ابو البليت واسمي عنتره ❊ شاكي السلاح وبلادي خيبره

اشجع مفضال هزبر ازور ❊ جهم عبوس بازو ممتر
عند الليوث لليوث قسور ❊ بلیت بصیغه تصغیر وبلت بریدن
وشجاعة دلیر بودن ومفضال بکسر فضل کننده وازور کج سینه وجهم
شیر وعبوس ترش رو وبر وزن نیم... آمدن از اول وقسور تلخ کردانیدن

جواب حمزه عنتر الهمام خدا اکبر

انا علي البطل المظفر ❊ غشمشم القلب بذاك اذكر
وفي يميني للقاء اخضر ❊ يلمع من حافتيه برق ازهر
للضرب والطعن الشديد محضر ❊ مع النبي الطاهر المطهر
اختاره الله العلي الاكبر ❊ اليوم يرضيه ويخزي عنتر

تظفیر فیروزی دادن وغشمشم مرد دلیر که بیچ چیزی ورا از مراد او باز ندارد
واخضر آب صافی ولمع ولمعان درخشیدن از ثالث وحافه کناره رود
واحضار حاضر کردانیدن وتطهیر پاک کردن واختیار برکزیدن واخزا
خوار کردن ورسوا کردن وهلاک کردن ونفرین کردن میفرماید منم علیم
دلیر ظفر داده دلیر دل که بدان یاد کرده میشود ودر دست راست منست
برای حرب آب صافی که می درخشد از کناره او برقی که روشن میشود من
برای نیزه زدن وزدن تیغ سخت حاضر کردانیده شده ام با پیغمبر پاک
پاک کرده برکزید او را خدای بزرک بزرک تا مرور خشنود میکند او را وخوار
میکرداند عنتر را ❊ کر نیست که تاب قهر من دارد ❊ دشمن همه عجز قهر من دارد
شک نیست که میبرد بکرمان زیره ❊ هر کس که هنر بشهر من می ارد

حکایت سوزانید جمعی که برا الوهیت او مقر بودند وبا وجود قهرشد

لما رايت الامر امرا منكرا ❊ اوقدت ناري ودعوت قنبرا

ثم احتفرت حفرا وحفرا ... وقنبر يحطم حطما منكرا

قنبر غلام مرتضی و تا زمان حجاج بن یوسف بود و حجاج او را بکشت و احتفار
کو کندن و حفره کو و حطم شکستن از ثانی میفرماید چون دیدم کار
کار بد برافروختم آتش خود را و خواندم قنبر را امر کردم کوها و کوها و قنبر
وی شکست شکستن بد سن حیدر که ندیده مثل و دیده دهر •
شمعیست که از نور خدا دارد بهر • پروانه صفت جماعتی کرد سرش
کشتند و بسوختند از آتش قهر حکایة گویند این سوختگان
نصیری و هفده کس از اتباع او بودند چون این جماعة را نزدیک آتش آوردند
گفتند اعتقاد ما بالوهیة تو زیاده شد چه پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم
فرموده لا یعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس رضی الله عنهما گفت لو کنت
مکان علی کنت اقتلهم و ما کنت احرقهم

مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و علی آله وسلم

قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا ... ونحن افخرهم بیتا اذا فخروا
رهط النبی وهم ماوی کرامته ... وناصر الدین والمنصور من نصروا
والارض تعلم انا خیر ساکنها ... کما به یشهد البطحاء والمدد
والبیت ذو الستر لو شاء تحدثهم ... نادی بذلک رکن البیت والحجر

رهط گروه و بطحا رود خانه فراخ که در و سنگ ریزه بود و المدرة واحد المدر
والعرب یسمی القریة مدرة و تحدیث سخن گفتن و رکن الشئ جانبه الاقوی
و مراد از حجر حجر اسود و بیت ثالث و رابع با از قبیل قد علمت خیبر انی یا کیم
از اول فاتحه خامسه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است
و شیخ محی الدین در فتوحات گوید روزی در حرم کعبه میگفتم انسان افضل مخلوقات
شب که بخواب رفتم شخصی بربالای من جست و مرا بعنف از خواب بیدار کرد دیدم

دیدم که خانه کعبه بصورة جاریه متمثل شده و دامن تا زانو برکشیده و بقهر
میگوید تو چگونه دانستی که انسان افضل از منست من برای معذرت او قصیده
بدیهه گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک اندک دامن فرو گذاشت
و توجیه ثانی انسب است بحال ناظم علیه السلام میفرماید بحقیقه میدانند
مردم که ما بهتر از ایشانیم بنسب و ما نازنده تر از ایشانیم بخانه چون نازند
گروه پیغمبر اند و ایشان محل بزرگی واند و یاری کننده دین اند و منصور
آنکس است که یاری کنند ایشان او را و زمین میداند که ما بهتر ساکن اوییم
چنانچه باین گواهی میدهد رود خانه مکه و دیها و خانه کعبه خداوند پرده
اگر خواهند سخن گوید ایشان را و ندا کرد بان رکن خانه کعبه و حجر اسود
ای دوست غرض ز خلق آدم مائیم • مجموعه اسرار دو عالم مائیم
هر چند که ارباب شرف بسیار اند • دانند محققان که خاتم مائیم

استکبار کردن فتوه و مروه

اذا اجتمعت علینا معد و مذحج ... بمعرکة یوما فانی امیرها
مسلمة اکفاک خیلی فی الوغا ... و مکلومة لباتها و نحورها
حرام علی ارماحنا طعن مدبر ... وتندق منها فی الصدور صدورها

معد بفتح المیم ابو العرب وهو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدیم
الحاء المهملة ابو قبیله و معرکه جنگاه و امر فرمودن انا اول و امیر فرمان دهنده
و کفل میان سرین و الکلم الجراحة و لبة سینه و النحر موضع القلادة
من الصدر و اد بار پشت دادن و اندقاق کوفته شدن و بیت ثانی دال
بر آنکه حضرة ناظم در حرب نمی گریخته و ثالث آنکه از پی لشکر گریخته نمی رفته و این
در قتال اهل بغی است قال الشافعی رحمه الله اخذ المسلمون السیرة فی قتال
المشرکین من رسول الله صلی الله علیه وسلم واخذوا السیره فی قتال البغاة

من علي عليه السلام وابن اعثم كويد مرتضى در صفين با لشكر خود گفت ايها
الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتى يبدؤكم بالقتال فانكم بحمد الله على بصيرة
ويقين واذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا ولا تجهزوا على
جريح ولا تكشفوا عورة واذا وصلتم الى رحال القوم فلا تهتكوا سترا
ولا تدخلوا دارا الا باذن ولا تأخذوا من اموالهم شيئا الا ما اصبتموه في
عسكرهم ولا تكلموا النساء وان شتمن اعراضكم وسببن
امراءكم فانهن ضعيفات الانفس والعقول ميفرمايد چون جمع شوند
جماعتى بزرگتر از قبيله معد ومذحج بجنگ گاه روزى پس بدرستى
كه من امير ايشانم سلاح داده است ميانهاى سرين اسبان من در كارزار
ومجروح است سينهاى ان اسبان ومواضع قلاده از سينهاى حرام است
بر نيزهاى مانند پشت دهنك وگرفته ميشود از نيزه ها ماده سينها
سينهاى ان س ان شير دلم كه از كسى نگريزم • در كشتن دشمنان چو خنجر تيزم
هرگز نروم از پى خصمى كه گريخت • عارست مرا كه خون عاجز ريزم

بيان اغماض از قبائح اعمال اقران واغراض از فضايح اقوال ايشان

اغمض عيني عن امور كثيرة	واني على ترك الغموض قدير
وما من عمى اغضي ولكن ربما	تعامى واغضى المرء وهو بصير

تغميض چشم برهم نهادن وغمض في الامر غموضا اذا ذهب وغاب وغموض
وتعامى خود را كور نمودن ميفرمايد برهم مى نهم چشم خود را از كارهاى
بسيار وبدرستى كه من بر ترك رفتن وغايب شدن توانا ام ونه از كورى
فرا ميگيرم چشم ولكن بسا كه كور نمايد خود را وچشم فرو گيرد مرد
او بينا باشد س هر چند كه خلق واقف نيست معاش • وز جهل وشقا وتند دنيد
تلاش • ان به كه نهيم چشم روشن برهم • خوش نيست كه عيب مردمان كردن فاش

واسكت عن اشياء لو شئت قلته	وليس علينا في المقال امير
اصبر نفسي باجتهادي وطاقتي	واني باخلاق الجميع خبير

اشيا جمع شئ وغير منصرف قال الخليل انما ترك صرفه لان اصله
فعلاء جمع على غير واحده كما ان الشعراء جمع على غير واحده لان الفاعل لا يجمع على
فعلاء ثم استثقلوا الهمزتين في آخره فنقلوا الاولى الى اول الكلمة فقالوا
اشياء فصار تقديره لفعاء وقال الاخفش هو افعلاء فلهذا لا تصرف
حذفت الهمزة التي بين الياء والالف للتخفيف وقال الكسائي اشيا افعال
وانما تركوا صرفها لكثرة استعمالهم لها وقد شبهت بفعلاء
وتصبير كسى را بر صبر داشتن وطاقة توانايى ميفرمايد خاموش ميشوم
از چيزها كه اگر خواهم بگويم انرا ونيست بر من در گفتن اميرى ميدهم بر
صبر نفس خود را بكوشيدن خود وتوانايى خود وبدرستى كه من بخويهاى
آگاهم جمعى كه ز باده فنا بيهوش شدند س بر لب زده اند قفل وخوش خاموشند
از اتش ظلم گرچه گاهى جوشند • اصلاح كنند وعيب مردم پوشند

شكايت از جمعى قريشى كه بسعادت بيعت ناظم رسيده اند پس نقض خلاف از غلو او نموده اند

تلكم قريش تمناني لتقتلني	فلا وربك ما بروا ولا ظفروا
فان بقيت فرهن ذمتي لهم	بذات ودقين لا يعفو لها اثر
وان هلكت فاني سوف اورثهم	ذل الحياة فقد خانوا وقد غدروا

اصل تمنى تتمنى وفي المثل من عز بز اي من غلب اخذ السلب ورهن
بمعنى مفعول والذمة ما يذم الرجل على اضاعته من عهد والودق المطر
وفي الاساس حرب ذات ودقين شبهت بسحابة ذات مطرتين تشديد
بين ويروى عن علي رضي الله عنه فان بقيت الى آخر البيت وقال الجوهري

ذات ودقين الداهية اى ذات وجهين كانها جاءت من وجهين وعفاء
ناپيدا شدن ميفرمايد ان قريش اندا رزو ميكنند تا بكشند مرا
پس بحق پروردگار قوم بيايند از من چيزى و ظفر نيابند پس اگر بما نم پس
گروست عهد من و شمارا بر چيزى كه ناپيدا نشود مر اثر انشان واگر هلاك شوم
پس بدرستى كه من زود ميراث كذارم ايشان را خوارى زنى كى كه بتحقيق
خيانة كردند در عهد وبتحقيقه پيمان شكستند

• ديديم جماعتى با پيمان درست • بودى همه را حديث وپيمان درست •
• امروز چنانست كه در دورى ... • بسيار عزيزست مسلمان درست •

إما بقيت فلا لست متخذا قد بايعوني ولم يوفوا ببيعتهم وناصبوني في حرب مضرّة	اهلا ولا تتبعن في الدين اذ فجروا وما كروني في الاعداء اذ مكروا ما لم يلاق ابو بكر ولا عمر

اصل اما ان ما و اتخاذ قرار گرفتن وبعضى گويند و ماخوذ از تخذ است وتا
او اصلى است چون تا ء اتباع وجوهرى گويد سومن الاخذ الا انه ادغم بعد تليين
الهمزة وابدال التاء ثم لما كثر استعماله على لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصليه
فبنوا منه فعل يفعل فقالوا تخذ يتخذ وقرئ لتخذت عليه اجرا و اهل آشنا
و شيعه گروه همدل ومبايعة بيعة كردن وبيعة پيمان و مكر با كسى مكر
كردن ومناصبة با كسى جنگ و دشمنى اشكارا كردن وتضريم برافروختن
آتش وابو بكر عبد الله بن عثمان ابى قحافة عامر بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم
بن مرة بن كعب بن لوى بن غالب وعمر پسر خطاب بن نفيل بن عبد العزى
بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدى بن كعب ميفرمايد
اگر بمانم بدرستى كه من نيستم فرا گيرنده آشنا و نه گروه همدل در دين براى
آنكه ايشان بى سلطان شدند بتحقيق بيعة كردند با من و وفا نكردند بر بيعة

خود و مكر كردند با من در ميان دشمنان چون مكر كردند ايشان واشكارا كردند
دشمنى با من در كارزارى برافروخته كارزارى كه نديد ابو بكر ونه عمر

• آن ياركهن كه بود با من همه عهد • امروز بقصد خون من دارد جهد •
• اى جيوان كرد كه در يك تعهد • آميخته اند زهر قاتل با شهد •

حكاية جمعى از قريش با مرتضى بيعة نمودند و وفا نكردند طلحه بن عبيد الله
بن عثمان بن عمرو بن كعب بن تيم بن مرة بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر
بن مالك بن نضر بود و زبير عوام بن خويلد بن اسد بن عبد العزى بن قصى
بن كلاب بن مرة بن كعب جد ايشان باتفاق صحابه در مسجد مدينه
با مرتضى بيعة كردند و اول كسى كه براى بيعة دست دراز كرد طلحه بود و چون
دست او در غزاء احد بواسطة جراحة مصطفى صلى الله عليه وسلم شل شده
بود حبيب بن ذويب گفت يد شلاء وبيعة لا تتم پس طلحه و زبير باتفاق
عايشه مخالفة مرتضى كردند و ميگفتند بيعة ما بكره و اجبار بوده و حرب
جمل بر وجهى كه در فاتحه سابعة گذشت واقع شد

اظهار كمال النفعة و ملال از قتل طلحه و زبير بسعادة مال

أشكو اليك عجري وبجري انى قتلت مضري بمضري	ومعشرا اعشوا على بصري جدعت انفي وقتلت معشري

قال صاحب الاساس القيت اليه عجرى وبجرى اذا اطلعته على معايبك
لتعقدك بو اصل العجر العروق المتعقدة الناتيه والبجر ما انعقد منها على
البطن خاصة و اعشا پوشانيدن ومضر قبيلة ايشم مضر بن نزار
بن معد بن عدنان وجدع بدال مهمله و معجمه بريدن بينى از ثالث
شكوه ميكنم بتو از جميع عيبهاى خود و از گروهى كه بپوشانيد ند بر من
بيناى مرا بدرستى كه من كشتم قبيله مضر خود بقبيله مضر خود بريدم

ببینم خودرا و کشتم کروم خودرا ● در قصهٔ خویش صد حکایه دارم ● وز دشمن و
وز دوست شکایه دارم ● وین طرفه که کس بمن نمیدارد کوش ● هرچند که صد حکایه

شکوی از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع امامت او در بعد از محمد عمر نا

صبرتُ علی مُرّ الامور کراهةً ● وابقیتُ فی ذاک الصُّبابة للامر

مُر تلخ والصبابة بضم الصاد المهمله البقیه من الماء و بفتح المعجمه سحابة
یغشی الارض کالدخان والجمع ضباب ● میفرماید ● صبر کردم بر تلخ امور
بدشواری و باقی کذاشته شد مرد ران بقیه یا ابر تاریک از کار خلافه
یا بینم ز دشمنان جفای که مپرس ● بینم ز دوستان وفای که مپرس ●
القصه رسیده است کشتی امید ● امروز بکرداب بلای که مپرس ●

خطاب به عمرو عاص در حرب صفین و تعییر او بمساهله در باب دین

یا عجبا لقد رایتُ منکرا ● کذبا علی الله یشیبُ الشعرا
یسترق السمع ویغشی البصرا ● ما کان یرضی احمد لو خُبّرا
ان تعدلوا وصیّه والابترا ● شانی النبی واللعین الاخزرا
کلاهما لجندِه قد عسکرا ● قد باع هذا دینه اذ فجرا
علی مصر ان اصاب الظفرا ● من ذا بدنیا بیعه قد خسرا

اشابة سفید کردن موی واستراق دزدیدن و عدل برابر کردن از ثما
و مراد از وصی مرتضی علیه السلام که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در شان
او فرموده انت اخی ووصیی وخلیفتی من بعدی وقاضی دینی بکسر الدال
واینست در خیبر و مراد از ابتر شانی النبی معاویه و این ناظر بسته ان شانئک
هو الابتر و مطابق سخنی است که ترمذی از یوسف بن سعد در شان بنی
امیه روایت کرده و در فاتحهٔ سابعه کذشت و لعین بمعنی ملعون و اخزر

تنک خشم و بعضی کویند کسی که بدنبال چشم نکرد و مراد از لعین اخزر عمرو بن عاص
واز کلاهما معاویه و عمرو جند لشکر و عسکره لشکر ساختن و مصر ملکی
که طولش از عریش است تا اسوان و عرضش از برقه تا ایله واصابة یافتن و ذا
زائد و عجبا منادی نکره و کذبا بدل از منکرا و بملک متعلق بباع
و کویند چون عمرو بن عاص بشنید که عثمان را کشتند و علی خلیفه شد
و معاویه مخالف وست با محمد و عبدالله پسران خود مشورة کرد که نزد علی
رود یا نزد معاویه پسران کفتند نزد علی رفتن اولیست او کفت چنین است
لیکن علی مردیست با رای و تدبیر و او را بکس حاجة نیست ما را نزد معاویه
میباید رفت که او را بهمه کس حاجة است و نزد معاویه رفت و معاویه با او شرط
کرد که اکر ظفر یابد حکومة مصر به عمرو دهد و در سال سی و ششم هجری عمرو
حاکم مصر شد ● میفرماید ● ای عجبی هر اینه بحقیقة دیدم کاری بیدا دروغی
را بر خدا که سفید میکند موها و می دزدد شنوائی را و می پوشاند بینائی را
نیست که راضی باشد احمد اکر خبر داده شود که برابر میکند وصی او را و دیکر
دشمن پیغمبر را و ملعون تنک چشم را هر دو ایشان با لشکر خود بحقیقة
لشکر ساختند بحقیقة فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بپادشاهی
مصر اکر بیابد این دو ظفر هر که بدنیا ست فروختن دین او بحقیقة زیان کرد
بیم است که جیب جان خود چاک کنم ● وز دست فلک بر سر خود خاک کنم ●
چون خصم برابری کند آن بهتر ● کز لوح زمان نام و نشان پاک کنم ●
اکر کوئی علما سنة و جماعة منع از لعن عمرو عاص میکنند و بیت ثالث شاهد
است بجواز لعن بر او کوییم بر تقدیر تسلیم که این از جوزه شعر مرتضی است لازم
نیست که اینجا اما در شان اهل بغی تواند کفت مردم دیکر را جایز باشد که مثل
آن کویند مثلا قاضی بعض تلخ تعزیر مخالف شرع می تواند کرد و اکر دیکری مرتکب
مثل آن عمل شود مستحق تعزیر کردد زنهار و هزار زنهار که مرتکب لعن هیچ کس

نثوی تخصیص کسی که صحبة حضرة مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافته
باشد چه ملاقاةٔ آنحضرة در آخرة وسیلهٔ عظیم خواهد بود و ابن اعثم کوید
حجر بن عدی و عمرو بن حمق خزاعی در صفین لعنة بر اهل شام کردند و مرتضی ایشان را
منع کرد کفتند السنا علی الحق فرمود بلی کفتند فلم تمنعنا من شتمهم و لعنهم فرمود
اکره ان تکونوا لعانین شاتمین و لو قلتم اللهم احقن دماءنا و دماءهم و اصلح
ذات بیننا و بینهم و اهدهم من ضلالتهم لکان ذلک احب الی

یا ذا الذی یطلب منی الوترا	ان کنت تبغی ان تزور القبرا
حقا و تصلی بعد ذاک الجمرا	أسعطك الیوم ذعافا صبرا
لا تحسبنی یا ابن عاص غمرا	سل بی بدر ثم سل بی خیبرا
کانت قریش یوم بدر جزرا	انی اذا ما الحرب یوما حضرا
اضرمت ناری و دعوت عمرا	قدم لوائی لا تؤخر حذرا

وتر بفتح واو کینة و السعوط دواء یصب فی الانف و قد سعطت الرجل و ذعاف
بضم ذال زهر کشنده و مراد از صبر تلخ و عاص پسر وایل بن هاشم بن سعد بن سهم
بن حفص بن کعب بن لوی بن غالب و امام نووی در تهذیب الاسما کوید الجمهور
علی کتابة العاصی بالیاء و هو الفصیح عند اهل العربیة و یقع فی کثیر من کتب الحدیث
و الفقه او اکثرها بحذف الیاء و هی لغة و قد قرئ فی السبع نحو الکبیر المتعال
و الداع و نحوهما و مراد از ابن عاص عمرو است و در سنه ثمان هجری بدست نجاشی
ملک حبشه مسلمان شد و در شب عید فطر سنه ثلاث و اربعین هجری در مصر
وفاة یافت و عسر بکسر سین کسی که کار بر او دشوار باشد و قوله تعالی سأل سائل
بعذاب واقع ای عن عذاب قال الاخفش خرجنا نسأل عن فلان و بفلان و تقدیم
معمول اول مقدر میفرماید ای آنکس که میجویی از من کینه را اکر هستی تو که
میجویی کینه را پس زیاده کنی کور را بتحقیق و در آیی بعد از آن در آتش در بینی ریزم ترا امروز
زهر تلخ میپندار مرا ای عمرو پسر عاص کسی که کار بر او دشوار باشد بپرس از من

بدر را و بپرس از من خیبر را بودند قریش در روز بدر کشته بدستی که من
چون حرب در روزی حاضر شود بر افروزم آتش خود را و بخوانم قنبر را و کویم پیش
دار علم مرا باز پس مدار از ترس • کر قصد هلاک خود ندارد دشمن • از بهر چه میکند
خصومة با من • هر چند که کند لاف شجاعة اما • چون تیغ کشم نهد همانند کردن

لن ینفع الحاذر ما قد حذرا	ولا له الحیلة عما قد درا
ان الحذار لا یرد القدرا	لما رایت الموت موتا احمرا
دعوت همدان و ادعوا حمیرا	لو ان عندی یوم حربی جعفرا
او حمزة اللیث الهمام الازهرا	ات قریش نجم لیل ظهرا

ما اول مصدری و الحذار المحاذرة و موت احمر مرک سخت و صوفیه مخالفة هوا را
موت احمر کویند و جوع را موت ابیض و پوشیدن مرقع لی قیمة را موت اخضر و
تحمل رنج خلایق را موت اسود و همدان بالسکون قبیلة من الیمن و ادعو امر است
و حمیر بکسر الحاء و سکون المیم ابو قبیلة من الیمن و هو حمیر بن سبا بن یشجب
بن یعرب بن قحطان و جعفر پسر ابو طالب مشهور به طیار در اول نبوة
مسلمان شد و با زن خود اسماء بنت عمیس هجرة بحبشه کرد و روز فتح خیبر
پیش پیغمبر آمد و پیغمبر فرمود ما ادری بای الامرین انا اشد فرحا بفتح
خیبر او قدوم جعفر و در سنه ثمان هجری در موته که نزدیک دمشق است
با لشکر روم غزا کرد و شهید شد و وجه تسمیه او بطیار آنکه ابن عباس کوید
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها فاذا جعفر
یطیر مع الملائکة و ازهر سفید روشن و مراد از قریش معاویه بن ابو سفیان
و عمرو بن عاص و نسب هر دو کذشت و نجم ستاره میفرماید سود نکند حذر
کنندهٔ را حذر کردن و نه صاحب حیله از آنچه تقدیر کرده شده بدرستی که حذر
باز نمیکرداند تقدیر خدا را چون دیدم من مرک را مرکی سخت خواندم قبیله
همدان را و درخواست کردند ایشان قبیله حمیر را اکر آنکه بودی نزد من روز

حرب من جعفر طیار یا حمزه ان شیر مهتر روشن بدید ندی قریش ستاره
شب کر ظاهر بودی دران روز یعنی روز بر ایشان شب شدی س

هر چند کر من بخشم خصم کوچک	همراه منست فتح و نصرة بی شک
کر بخت مدد کند بتوفیق خدا	در روز ستاره اش نمایم یک یک

حکایة ابن اعثم کوید منذر بن حفصه همدانی از لشکر علی با عبد الله و
محمد پسران عمرو عاص محاربه میکرد و کرد برخاست عمرو کفت ویحکم علی
من القتام و الغبرة کفتند علی بنیك عبد الله و محمد پس فریاد زد و باوردان
غلام خود کفت ویلك یا وردان قرب اللواء پس معاویه کفت لیس علی ابنیك
باس فلا تنقص الصف عمرو کفت انی ولدتهما و لم تلدهما و پیش امد و بر سبیل
ارتجاز میکفت شعر هل یغنین وردان عنی قنبرا ٭ او یغنین عنی حبیب منبرا
وابن خدیج بیننا و المنذرا ٭ انی اری الموت اتانی احمرا خالطت جمعا للمنیة
وچون مرتضی علیه السلام رجز عمرو بشنید این ابیات در جواب او فرمود

اظهار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بتقاضای غلام خود که مسمی بود بکیسان

لهف نفسی و قلیل ما اسر	ما اصاب الناس من خیر و شر
لم ارد فی الدهر یوما حربهم	وهم الساعون فی الشر الشمر

لهف دریغ خوردن و اصابت رسیدن و شمر بکسر الشین و تشدید الرا
ای شدید و لهف منادی میفرماید ای دریغ خوردن نفس من و اندکست
انکه شاد کردانید شوم بانچه برسد بمردم از خیر و شر نمیخواهم در روزکار
روزی حرب ایشانرا و ایشان سعی کننده کان اند در شر سخت س
هستند کروهی زخرد بیکانه ٭ وز غایت حرص سك دیوانه
کر اتش حرب شد فروزان جانی ٭ سوزند ز تاب قهر چون پروانه
حکایت ابن اعثم کوید در حرب صفین احمر غلام عثمان بمیدان امد و بر اتحاد

میگفت ان الکتیبه عند کل تضارب ٭ تبکی فوارسها علی عثمان
قوم حماة لیس فیهم قاسط ٭ یتلون کل مفصل و مثانی ٭ و کیسان غلام
مرتضی در مقابله او خواند ٭ قف الی قلیلا یا احمیر اننی
مولی التقی الصادق الایمان ٭ عثمان ویحك قد مضی لسبیله
فاثبت لحد مهند و سنان ٭ و چون محاربه کردند کیسانرا بکشت و مرتضی
فرمود قتلنی الله ان لم اقتلك یا عدو الله و حمله کرد و احمر را از بالای اسب در ربود
و چنان بر زمین زد که دوش و استخوانهای پهلوی او را خورد کرد و این دو بیت خواند

خطاب بمعادرت با اصحاب و حث و تکبیر در حرب صفین برای تقویت دین

دبوا دبیب النمل قد آن الظفر	لا تنکروا فی الحرب ترمی بالشرر
انا جمیعا اهل	صبر لا خور

آوان هنکام امدن و شرر انچه از اتش جهد میفرماید نرم روید نرم رفتن
مور بحقیقت امد هنکام ظفر انکار مکنید که اتش حرب می اندازد شرر بدرستی
که ما همه اهل صبر بوده ایم نیستی س ای شیر دلان که در مصاف امده اید ٭
وز روی وفا با دل صاف امده اید ٭ تعجیل مورزید و سخن کوش کنید
کاینجا نه باین خلاف امده اید

جست معاویه برابری ایشان در حرب صفین و شمردن فضایل خویش

انا علی فاسئلونی تخبروا	ثم ابرزوا الی فی الوغا و ابرزوا
سیفی حسام و سنانی یزهر	منا النبی الطاهر المطهر
و حمزة الخیر و منا جعفر	له جناح فی الجنان اخضر
و فاطم عرسی و فیها مفخر	هذا لهذا و ابن هند محجر

مذبذب مطرد موخر

اخضر سبز وعرس بکسر عین زن ومراد از ابن هند معاویه واحجرة ای الجاته الی ان دخل جحره وذبذبه روا کردانیدن وفلان اطرده السلطان ای امر باخراجه عن بلده میفرماید من علیم پس بپرسید از من تا خبر داده شوید پس بیرون آیید برای من در کارزار و بنشت دهید شمشیر من برنده است وسر نیزه من می درخشد انما است پیغمبر پاك کرده وحمزه بهتر مردم و پیش او منست جعفر طیار که مرو راست بالی در بهشتها سبز و فاطمه زن منست ودران جای نا زیدنست این برای اینست ومعاویه پسر هند به سوراخ کرده شده است باز کردانیده فرموده شد براندن او تاخیر کرده شده ... ای کرده هوس تاج خلافت بکزاف .. تا چند کسی بر سر من تیغ خلاف کویند که دعوی خلافت داری .. برخیز و بیا که روز حربست ومصاف

حکایت ابن اعثم کویید چون معاویه این رجز بشنید کفت والله لقد دعا الی النزال حتی لقد استحییت من قریش پس عتبه برادر معاویه با او کفت اله عن کلام علی حتی کانك لم تسمعه فانك تعلم انه قد قتل غلامك حریثا وفضح عمرو بن عاص ولیس احد من العرب یقدم علی مبارزته الا وهو من نفسه آیس فایاك ومبارزته علی فوالله لئن برزت الیه لا شممت رایحة الحیوة بعدها ابدا

شکوه از حیله عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری در باب تحکیم و لعب انکشتری

لقد عجزت من لا یقتدر ارفع من ذیلی ما کان جر		سوف اکیس من بعدها واستمر قد یجمع الامر الشتیت المنتشر

اقتدار توانا شدن وکیس وکیاسة زیرك شدن وبزیرکی غلبه کردن وانتشار پراکنده شدن میفرماید هر اینه بتحقیق سست شدم من سست شدن آنکس که توانا نباشد زود زیرك میشوم و با غلبه میکنم بزیرکی واستوار میشوم بر میدارم از دامن خود آنچه هست که کشیده میشود

کاه جمع کرده میشود کار متفرق پراکنده ... چون شیر دلان کوش بهم دم کردند

سر رشته کار خویشتن کم کردند کشتند دلیر و باد در دم کردند	.	روباه وشان زغایت مکر ونفاق چون مرتضی ومعاویه در صفین صلح

کردند قرار بر آن شد که ابو موسی اشعری و عمرو عاص را حکم سازند وایشان تتبع آیات قران کرده بر امری متفق شوند و هیچکس از آن تجاوز نکند و در رمضان سنه ثمان وثلثین بدومة الجندل حاضر شدند و بعد از طول مشاورة مقرر شد که خلافت از مرتضی ومعاویه خلع کنند ومسلمانان هر کرا خواهند خلیفه سازند وابو موسی برخواست وخاتم را از انکشت بیرون کرد وکفت چنین که این خاتم را از انکشت بیرون کردم خلافت از علی خلع کردم وچون بنشست عمرو برخواست وخاتم از انکشت بیرون کرده بود وکفت چنین که این خاتم بانکشت کردم خلافت بمعاویه قرار دادم که معاویه ولی عثمان است وخدا میفرماید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا وچون خبر بحضرت امیر رسید الغیرد وشبب

افاضه بنیه وبیم مهاز برفنای افراد انسان

حیوتك انفاس تعد فکلما مضی نفس منها انتقصت به جزءا	.	ویحیك ما یفنیك فی کل حالة ویحدوك حاد ما یرید بك الهزءا
فتصبح فی نفس وتمسی بغیرها	.	وما لك من عقل تحس به رزءا

التنفس بالتحریك الریح الداخل والخارج فی البدن من الفم والانف وسوکالغذا للتنفس بانقطاعه بطلانها وانتقاص کم کردن وجزء بهره وپاره ومراد از ما یفنیك نفس جز نفس باعتباری واسطه بقاست وباعتباری واسطه فناست وحدا راندن شتر بنغمه وهزء افسوس ونفس بسکون بمعنی تن تمر شیئه تغیرها وتغیر بدن بسبب تاثیر حرارت غریزی وحرارت غریب چنانچه در فاتحه خامسه کذشت یا باعتبار خلق جدید که صوفیه میکویند ودر فاتحه ثالثه کذشت

ولحساس دریافتن ودانستن وردّه مصیبة میفرماید حیوة تونفسهاست
که شمرده میشود پس هرگاه که گذشت نفسی ازان کم کردی پاره نفس بهره
ازعمرخود ونذر میکند ترا ان نفس که فانی میکند ترا ادنه رحالتی ومیراند
ترا ازان که نمیخواهد بتوافسوس پس هستی برصباح درتنی وهستی درشبانه
بغیران ونیست مرترا خودی که دریابی بان مصیبتی را **شعر**

تاچند چنین غافل ونادان باشی • هرجا که روی محرم شیطان باشی
درراه فنا که هرنفس چون گامیست • تاچشم بهم زنی بپایان باشی

مبارز خواستن عمرو بن عبدالود وبر دعوی خندق دلیری نمودن درجاهلیت احمق

ولقد بححت من الندا بجمعهم هل من مبارز	ووقفت اذ جبن المشجع موقف البطل المناجز
وکذلک انی لم ازل متسرعا نحو الهزاهز	ان الشجاعة والسماحة فی الفتی خیر الغرائز

بحّ شکافتن جلحة اناول ومراد اینجا اشکارا کردن ومبارزة وبیرون باکسی بجنگ
بیرون امدن ومناجز باکسی جنگ کردن ولم ازل من زال لا یزال یعنی کان
دایما فان نفی النفی اثبات وتسرع شتافتن والهزاهز الفتن التی یهتز فیها الناس
وغرینه خوود وبعضی نسخ بجای مصراع ثانی ووقفت اذ جبن المشجع موقف
القرن المناجز وبجای مصراع ان الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرائز
وشجعته اذا قلت له انک شجاع وقویت قلبه

جواب عمرو بن عبدالود بلخشن عبارات وابین اشارات

یا عمرو ویحک قد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز	ذو نیة وبصیرة والحق منجی کل فائز
ولقد دعوة الی البراز فتی یجیب الی المبارز	یعلیک ابیض صارما کالملح حتفا للمناجز
انی لأؤمل ان تقوم علیک نائحة الجنائز	من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز

ویح وای ودر الصحاح ویح کلمة رحمة وویل کلمة عذاب وقال الیزیدی هما بمعنی

واحد ونویت نیة ای عزمت وبصیرة بینائی دل والحق هو الله لانه ثابت
ازلاً وابداً والنجاة رهانیدن واعلا بلند گردانیدن وملح نمک وحتف مرگ وجنازه
چیزی که مرده بران نهند والنجل بالتحریک سعة شق العین وطعنة نجلاء ای
واسعة بینة النجل وویحک ای الزمک الله وبحاودر بعضی نسخ بجای یا عمرو
ویحک قد لا تعجلن فقد **میفرماید** ای عمرو لا تعجل که نا دخدائی مرترا بحقیقه امد
ترا جواب دهنده اواز تو نه سست خداوند عزیمه درست وبینائی دل
وحضرة حق نجات دهنده هر فیروزیست وهر اینه بحقیقه خواندی بر بیرون امدن
برای جنگ جوانمردی را که جواب میدهد به بیرون امدن برای جنگ بلند می
گرداند بر تو شمشیر برنده چون نمک که مرگست مر جنگ کننده را بدرستیکه من
امید میدارم که برخیزند بر تو جماعتی که نوحه کنند جنازها اندازه زخم فراخ
که باقی ماند یاد کردن ان نزد فتنها **شعر** ای خوانده مرا زروی ناموس بجنگ •
بر تیشه خود چه میزنی هر دم سنگ • گر بخت مدد کند بیهره نه نگ کهت
اکنون تو بخنجر مرا باشد ننگ **حکایت** صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو
ومعه ولده حسل واصحابه فقال من یبارز فقال علی انا له فقال له النبی صلعم
انه عمرو فسکت فقال عمرو هل من مبارز وجعل یوبخهم ویقول این جنتکم
التی تزعمون ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز الیّ رجل فقال علی انا له یا رسول الله
فقال انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو وقرأ الرجز المذکور انفا فقال علی انا له
یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علی وان کان فاذن له فخرج الیه وانشا هذا

الرجز فی مقابله نصیحت امام عالم ومقتدای اهل عالم امیر المومنین حسین علیه السلام نقل ابنه

العلم زین فکن للعلم مکتسبا	وکن له طالبا ما عشت مقتبسا
واکن الیه وثق بالله واغن به	وکن حلیما رزین العقل محترسا
لا تاثمن فاما کنت منهمکا	فی العلم یوما واما کنت منغمسا

اقتباس فرا گرفتن علم و دکون اثر امیدن از رابع و غنی بی نیاز شدن از رابع
و رضا نه محکم رای شدن واحتراس خویشتن را از چیزی نکاه داشتن و یاس
داشتن و سآمة و سام سیر بر آمدن از رابع و انهمک الرجل فی الامر بجه
و لج و انغماس سر در آب فرو بردن و در بعضی نسخ بجای علیما حکیما میفرماید
علم از ایشان است پس می باش مر علم را کسب کننده و باش مر او را جوینده مادام کننده
باشی فرا گیرنده و ادام کیر بعلم و استوار باش بخدا و بی نیاز شو با او و باش بر رد
ما را استوار خود نکاه دارنده خود سیر بر میان باشی کوشنده در علم روزی
و با باشی فرو برونده در علم تا چند چنین دشمن خود خواهی بود • و زغایت جهل خویش
علمست که آدمی بان شد ممتاز • نی علم ز جنس دیو و دد خواهی بود •

وکن فتی ناسکا محض التقی ورعا •		للدین مغتنما للعلم مفترسا
فمن تخلق فی الاداب ظل لها •		رئیس قوم اذا ما فارق الرؤسا
واعلم هدیت بان العلم خیر صفا •		اضحی لطالبه من فضله سلسا

نسک پرستیدن و ورع بفتح را پرهیزکار شدن و ورع بکسر پرهیزکار
و افترسه الاسد ای دق عنقه و مراد اینجا اخذ و تخلق خو گرفتن و مفارقة از
یکدیگر جدا شدن و روس جمع رئیس و صفا آب خالص و السلاسة الجریان
یقال فی کلامه سلاسة و هو سلس البول میفرماید باش جوانمردی پرستنده
بخالص پرهیزکاری پرهیزکار مر دین را غنیمت گیرنده مر علم را فرا گیرنده پس هر که
خو کرد با دبها گشت بسبب آن سر دار قومی چون مفارقة کردند سرداران
و بدان که راه نموده شوی که بهتر آب خالص است که گشت برای طالب خود از کار آسان
هر کس که زندوی وصل عالم باشد س نی نتیجه میان خلق حاکم باشد

	فردا که جهان بر هم بر آید	
	از دوزخ و از عذاب سالم باشد	

نهی از اعتراض بر قضاء خالق و امر بمماشاة با جمیع خلایق

لا تتهم ربک فیما قضی		وهون الامر وطب نفسا
لکل امر فرج عاجل		یاتی علی المصبح والممسی

اتهام کسی را تهمه زده کردن و قضاء حکم کردن و طیب خوش بودن از تا
والمصبح والممسی بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح والامساء میفرماید
تهمت منه بر پروردگار خود را در آنچه حکم کرده و آسان کن کار را و خوش باش
بنفس خویش مر هر غمی را فرجی است شتابنده که می آید بر بامداد کردن
و شبانگاه کردن • باید دست بحکم حق رضا باید داد • و ز روی صفا
تن بقضا باید داد • گر نفس کند جلوه با بین خلاف • او را بخلاف او سزا باید داد

شکایت از تحفظ رجال و تنبیه بر فنا و زوال

الحمد لله حمدا لا شریک له		دابی فی صبحه وفی غلسه
لم یبق لی مونس فیونسنی		الا انیس اخاف من انسه
فاعتزل الناس ما استطعت ولا		ترکن الی من تخاف من دنسه
فالعبد یرجو ما لیس یدرکه		والموت ادنی الیه من نفسه

غلس تاریکی آخر شب و ایناس شاد کردن و انس بفتح انس گرفتن از رابع
و اعتزال جدا شدن و بیکسو شدن میفرماید ستایش مر خدای راست ستایشی
که نیست هیچ انباز مر او را در آن ستایش خوی منست در صبح او و در
تاریکی آخر شب او • نماید مر غمگساری که شاد کند مگر انس گیرنده که می ترسم
از انس گرفتن او پس جدا شو از مردم مادام که توانی و آرام مگیر بر آنکس
که می ترسی از چرک او و جز بنده امید میدارد آنچه نیست که در یابد آنرا
و مرگ نزدیکترست با او از نفس او • کس نیست در بر دو که از روی صفا

باشد بطریق مهر و این صفا هر چند که باکس و فلس گنه از جانب او پیش رسد جو وفا

تعزیت نفس بمو که از لوازم حیاتست و ترغیب او بطهارت که موجب نجات است

لا تأمن الموت في طرف ولا نفس	ولو تمنعت بالحجاب والحرس
واعلم بان سهام الموت نافذة	في كل مدرع منها ومترس
ما بال دينك ترضى ان تدنسه	وثوب نفسك مغسول من الدنس
ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها	ان السفينة لا تجري على اليبس

طرف چشم بر هم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار و حارس پاسبان و حرس بفتح جمع او و نفاذ و نفوذ گذشتن تیر از نشانه و مدرع زره پوشیده و اتراس سپر در پیش داشتن و بال الحال و تدنیس چرکن ساختن و غسل شستن و یبس بفتح خشک میفرماید ایمن مباش از مرگ در چشم بر هم زدنی و نه در نفسی اگر چه استوار باشی بپرده دارا و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده اند در هر زره پوشی از این تیرها و هر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خشنودی بآنکه چرکن سازی اورا و جامه تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری رستگاریرا و نمی روی راههای آنرا بدرستی که کشتی روان نمیشود بر خشک س

از تیر اجل چو جان نخواهی بردن	باید که همیشه دل نهی بر مردن
تا چند برای مال و اسباب جهان	هر دم دل خلق عالمی آزردن

عرض سلام بر اهل قبور پریشان و تذکار آثار و اطوار ایشان

سلام على اهل القبور الدوارس	كأنهم لم يجلسوا في المجالس
ولم يشربوا من بارد الماء شربة	ولم يأكلوا من كل رطب ويابس

برودة سرد شدن و رطوبة تر شدن و یبس خشک شدن میفرماید

سلام بر اهل گورهای ناپدید شده گویا که ایشان ننشسته اند در مجلسها و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی و نخورده اند از هر تری و خشکی

از جانب ما سلام بر اهل قبور	آن جمع که غایبند در عین حضور
قومی که ز جام شوق در بزم سرور	باشند بخواب ناز تا صبح نشور س

مفاخره بشجاعت خویش در بدر و مباهات بملازمت رسول علیه السلام

تعبنا ولاد الجهال اذ اتنا	على الخيل لسنا مثلهم في الفوارس
فقاتلنى بدرا اذا ما لقيتهم	بقتلى ذوى الاقران يوم التمارس
وانا اناس لا نرى الحرب سبة	ولا نتقي عند الرماح المداعس
وهذا رسول الله كالبدر بيننا	به كشف الله العدى بالتناكس
فما قيل فينا بعدها من مقالة	فما غادرت منا جديد الملابس

القرن بالفتح السيف والنبل و تمارسوا في الحرب تضاربوا و یقال هذا الامر سبة علیه بالضم ای عار یسبب به و انثنا باز گردیدن و مدعس بکسر میم نیزه میان آکنده و تناکس نگونسار کردن و مغادرة باز گذاشتن و الملبس بالضم مصدر لبست الثوب البس میفرماید آمدند فرزندان جهل که ما براسبان نیستیم مانند ایشان در میان سواران پس بر سر حاضر بدر را چون بینی ایشان را بکشتن من خداوندان شمشیرها را در روز بهم بر زدن و بدرستی که ما مردمانیم که نمیبینیم حرب را ننگی و باز نمیگردیم نزد نیزها میان آکنده و این رسول خدای است چون ماه تمام در میان ما باو باز برد خدا دشمنان را به نگونسار کردن پس آنچه گفته شود در شأن ما بعد از این گفتاری پس باز نگذاشت از جامه نو برای پوشیدن س

در معرکه روز حرب بعضی دشمن	ترجیح نهند خویشتن را بر من
آنند که کنیم هر دو در بر جوشن	آیینه ما شود همانجا روشن

مفاخرهٔ بانکه ریحان او شمشیر و خنجر هست و شراب از خون و ساغر او کاسهٔ سر

السيفُ والخنجرُ ريحانُنا • أُفٍّ على النرجسِ والآسِ
شرابُنا من دمِ اعدائنا • وكاسُنا جمجمةُ الراسِ

خنجر دشنه و ریحان سپرغم واصل الاف کل مستقذر من وسخ وقلامة ظفر وما یجری مجراهما ویقال ذلك لكل مستخف استقذارا له ومنه أُفٍّ لكم ولما تعبدون من دون الله و نرجس نرکس واس مورد وجمجمه بضم جیم کاسهٔ سر واف مبنی بریکی از حرکات ثلث وشیخ رضی کوید مفعول مطلق است بمعنی کراهة میفرماید شمشیر و دشنه سپرغم ماست کراهت بر نرکس و مورد شراب ما از خون دشمنان ماست و کاسهٔ ما کاسهٔ سر است

در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست • پیکان بمثل غنچهٔ جان پرور ماست
رونیکه ز خون دشمنان باده خوریم • شك نیست که کاسهای سر ساغر ماست

خطاب شجاعت مآب رسالت دثار بر طلحه بن طلحه در احد وحشت آثار

انی انا الليثُ الهزبرُ الاشوسُ • والاسدُ المستاسدُ المعرّسُ
اذا الحروبُ اقبلت تضرّسُ • واختلفت عند النزال الانفسُ
ماهابَ من وقعِ الرماحِ الاترسُ

قال الاصمعی الليث دابة مثل الحرباء يتعرض للراكب وينسب الى بلاد عفرين بكسر العين وتشديد الراء وفي المثل هو اشجع من ليث عفرين و دور نیست که مراد این معنی باشد تا تکرار واقع نشود واشوس انکه بدنبال چشم نکرد از خشم یا از تکبر واستاسد عليه اجترأ والتعريس نزول القوم في السفر من آخر الليل يقعون فيه وقعة للاستراحة ثم يرتحلون وضرّسته الحرب تضريسا اي جربته واحكمته و نزال حرب کردن مبارزان پیاده و وقع الحديد صوته

و اترس دلیر میفرماید بدرستی که من ان شیرم که بدنبال چشم نکرد از خشم و ان شیر دلیرم که در آخر شب استراحت کند چون حربها روی آورد که آن مابید واستوار کند و امد شد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده نفسها نترسد از او از نیزهای دلیر سپر

ان شیر دلم که خون اعدا ریزم • و ز دشمن خود بهیچ رونکریزم
آفاق کنم بچشم دشمن تاریک • چون کرد بلا ز هر طرف انکیزم

تخویف اسامة بن زید اعور و تهدید او در احد بتیغ ظفر پیکر

سوف تری بالجمع ضراب القوانس الخلابس • وطعنة قد شدها الكبوة الفوارس
اليوم اضرم نارها بجذوة لقابس • حتى ترى فرسانها لخز المعاطس

قنك ناکاه کشتن والخلابس بالضم الشجاع والكبوة بر و افتادن وجذوه بضم افروخته باتش وقال ابو عبيد رحمه الله الجذوة مثل الجذمة وهي القطعة الغليظة من الخشب كانت في طرفها نارا ولم يكن والقبس طلب شعلة من النار وقرئنا جمع نادس ومعطس بفتح میم بینی و در بعضی نسخ بجای خلابس خنابس بضم وهو الكريه المنظر ويقال للاسد الخنابس میفرماید زود بینند ان کروه شیر زدن ناکاه کشنده دلیر و نیزه زدنی که بحقیقه قوی کرده است او را آن برای بر و افتادن سواران امروز بر می فروزم اتش حرب به همهٔ درشت برای جوینده شعله آن تا ببینی سواران حرب را که می افتند به بینیها

ترسم که شود قهر الهی ظاهر • و ز نیزهٔ من قتل تو کردد صادر
چون اتش قهر حق فروزان کردد • از شعله آن جهان بسوزد آخر

حکایة زید انکه در بصره ساخته و بناء آن باحکام افراخته

الا ترانی كيّسا مكيّسا • بنيت بعد نافع مخيّسا
حصنا حصينا واميرا كيّسا

تکبیر نبوك کرد نا و نافع زندانی که حضرت امیر محمد دیصر ازنی ساخته بود و محبوسان از ایشکافتند و بکریختند و تحبیس خواد ساختن و محبّس زندانی کاخضرت امیر آنکه آخر جُبر باسالخت میفرماید ایا تُری بنتی ما نبوك زیرك کنتو بنا کردم بعد از نافع محبّس را دیدنا استوار واميني زيرك

مایم که این کیاست داریم — در وقت نظر نور فراست داریم
چون نفس بزندان شریعة کردیم — بالشکر ازدو سیاسة داریم

ترغیب بجستن گنج عافیة که بود در اسباب سلامة عاقبة

اَتَمُّ النَّاسِ اَعْرَفُهُمْ بِنَقْصِهِ فَدَانٍ عَلَى السَّلَامَةِ مَنْ يُدَانِي		وَاَقْمَعُهُمْ لِشَهْوَتِهِ وَحِرْصِهِ وَمَنْ لَمْ يَرْضَ غُصَّتَهُ فَاَقْصِهِ

تمام الشئ انتهاؤه الى حد لا يحتاج الى شئ خارج عنه والنقص الاحتياج الى الخارج وقمعته قهرته واذللته و مُدانا ه بچیزی نزدیك شدن و اقصاء دور کردن میفرماید کاملتر مردم شناسنده تر ایشانست بر نقصان خود و قهر کننده تر ایشانست مر آرزوی خود را و حرص خود را پس نزدیك شو بسلامة کسی را که نزدیك میشود و هر که راضی نیستی بصحبت او پس دور کن او را

کامی که ز نفس خویش واقف باشی — در مذهب ما کامل و عارف باشی
کر اهل حقیقتی مرنجان و مرنج — تا مظهر اسرار و معارف باشی

وَلَا تَشْتَغِلْ عَافِيَةً لِشَئٍ وَخَلِّ الْفَحْصَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُ		وَلَا تَسْتَرْخِصَنَّ اَذًى لِرُخْصَةٍ فَكَمْ مُسْتَجْلِبٍ عَطَبًا بِفَحْصِهِ

استغلاء کران شمردن والعافية دفاع الله عن العبد واسترخاص ارزان شمردن و فحص نیك وا جستن و جستجو هیدن و استجلاب کشیدن

کران مشمار عافیت را برای چیزی و ارزان مشمار رنج را برای ارزانی او و مکن

جت وجور امداد امر که ز نیاز باشی از انچه بر کسی کشند است هلاك بیچ جوی خود

ای یافته از لطف الهی تمکین — در منزل عافیة بکنجی بنشین
حالی که درو فایده نیست مپرس — کز قصه بیهوده نکردی غمکین

پیام عمرو بن عاص در صفین و تخویف او از شیر از معرکه دین

لَا تَحْسَبَنَّ الْعَاصِيَ بْنَ الْعَاصِي مُسْتَحْقِبِينَ حَلَقَ الدِّلَاصِ آسَادُ غِيلٍ	• • •	سَيَعْرِفُ الْفَتَى عَاقِدَ النَّوَاصِي قَدْ جَنَبُوا الْخَيْلَ مَعَ الْقِلَاصِ حِينَ لَا مَنَاصِ

صبّحتهم ما کذا ای اتیتهم بر صباحا و عقد بستن و ناصیه موی پیشانی و استحقبه ای احتمله و حلق حلقة ای دایره و دایرها والحلق بالفتح جمعها و دلاص زره نرم روشن واحد و جمع در وی یکسان کویند درع دلاص و درع دلاص و جنّب و تجنیب کشید از اسب والقلوص من النوق الشابّة و جمعه قلص بالضم و قلائص و جمع القلص قلاص و غیل بکسر بیشه و مناص جای کریز و دریغ شیرجای غیل محل و حوا انقطاع المطر و یبس الارض من الکلاء میفرماید هر اینه بیارم در بامداد عاصی پسر عاصی را همقنا ده هزار مرد بند کنندها موها پیشانی بردارندها حلقها زرههای نرم روشن بحقیقة کشید نه اسبان باشترها جوان شیران بیشه ان زمان که نباشد هیچ کریزگاه

دشمن که بدل فکنده از کینه کره هستند جماعتی بخونش تشنه	• •	مشکل که ز من ببرد درین قصه فره چون آب که ریز خود کرده فره

جواب عمرو بن عاص و انحراف او از جادهٔ اخلاص

مَا اَنَا بِالْعَاصِي وَيُنْتَخَى الْعَاصِي خَوَّفَنِي بِلَا بِسِي الدِّلَاصِ	• •	مَنْ مَعْشَرٍ فِي غَالِبٍ مُصَاصِ وَجَانِبِي الْخَيْلِ مَعَ الْقِلَاصِ

أَهْوِن بِقَومٍ فِي الوَغا نُكّاصِ	لَو قَد رَاوهَا تَنفُض النَّواصي
لِقَاءِ كُلِّ هَارِبٍ خَلَّاصِ	

مراد از غالب قبیله غالب بن فهر بن مالك بن نضر و سلسله نسبت عمرو بن عاص بغالب گذشت و تخویف ترسانیدن و اهون صیغه تعجب از سخن و النکوص الاحجام عن الشیء و ها راجع به و غا و نفض افشاندن از اول و خلاص رستن و خلاصی مفعول به اعطی مقدر

ترغیب بانفاق مال نفیس خواه بر شریف و خواه بر خسیس

سَأَمنَحُ مَالِي كُلَّ مَن جَاءَ طَالِبًا	وَأَجعَلُهُ وَقفًا عَلَى القَرضِ وَالفَرضِ
فَإِمَّا كَرِيمٌ صُنتُ بِالمَالِ عِرضَهُ	وَإِمَّا لَئِيمٌ صُنتُ عَن لُؤمِهِ عِرضِي

مالی یا مال مضاف بیا یا ما و لی و وقفت الدار للمساکین وقفا و قرض وام دست بدست و الفرض العطیة المرسومة یقال ما اصبت منه قرضا و لا فرضا و اما در اصل ان ما و ما زائد ای ان جا کریم و لوم ملامت کردن سیفرماید زود می بخشم مال خود را بهر که اید چیزی و میکردانم او وقف بر وام و عطاء مرسوم پس اگر اید بزرگوار نگاه دارم بمال عرض او را و اگر اید بد اصلی نگاه دارم از ملامت کردن او عرض خود را ای کشته بدولت و سعادت فیروز باید کرد هم سیم بدل هر روز کر مرد کریم است زخاکش بر گیر ور مرد لئیم است دهانش بر دوز

بیان انکه مقاصد موقوف قضاست و چشم داشتن از غیر قضا عین خطاست

اذا اذن الله في حاجة	اتاك النجاح بها يركض
وان اذن الله في غيرها	اتى دونها عارض يعرض

اذن دستوری دادن از دابع و النجاح الظفر بالحوائج و عارض ابری که در افق پهن شود و عرض فراپیش امدن از ثانی سیفرماید چون دستوری دهد خدا در حاجتی اید ترا فیروزی بان در حالی که دود و اگر دستوری دهد خدا در غیر ان اید در پیش ان ابری که فراپیش اید ای دوست بجوز غیر حق دولت و بخت بی اذن خدا برگ نیفتد ز درخت از حکم قدر یکی شود پست بخاك

و نام قضا یکی شود صاحب تخت

تعییر مخالفان و مدعیان بانکار حسن و عیان

لنا ما تدعون بغير حق	اذا ميز الصحاح من المراض
عرفتم حقنا فجحدتمونا	كما عرف السواد من البياض
كتاب الله شاهدنا عليكم	وقاضينا الاله فنعم قاض

ادعا دعوی کردن و میز جدا کردن و صحاح و مراض جمع صحیح و مریض مرماست انچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تندرستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید انرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه ماست بر شما و قاضی ما خداست پس نیك قاضی است ای قوم که حق ما گرفتید بزور فردا چه جواب حق بگوئید بگور دیدید و شنیدید که ما بر حقیم از بهر چه ساختید خود را کور و کور

پیام معاویه بن ابی سفیان به مرتضی علیه التحیة و الرضوان

لا تحسبن سابق احسان مضى	والله لا يغلب فيما قد قضى

مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی در راه حق نموده و بیان ان جهاد بقدم سعی نموده و مصراع ثانی اشارة بانکه دولت بنی امیه بقضای خداست و تحقیق ان در فاتحه سابعه گذشت

پاسخ دادن حضرت مرتضی و تهدید معاویه بتیغ منتضی

ان كنت ذا علم بما الله قضى	فاثبت اصادقك وسيفي منتضى
والله لا يرجع شيء قد مضى	والله لا يبرم شيئا نقضا

انتضا شمشیر از نیام برکشیدن و ابرام محکم کردن و نقض شکستن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانه بانیك سیفی المنتضی و بجای مصراع رابع و الله لا یبرم شیء یقضا میفرماید اگر هستی تو خداوند علم بانچه خدا حکم کرده پس بایست که بیا بجز تو و شمشیر من برکشیده باشد بحق خدا که باز نمیگردد چیزی که بحقیقه گذشت و خدا محکم نمیکند چیزی را که شکست

هرچیز که در ازل مقدر نشود ... شك هست که تا ابد مصور نشود
تغییر قضای ایزدی ممکن نیست ... وین کار بهیچ رو میسر نشود

تهییج عمرو بن عاص معاویه را بحرب علی و انکیختن او بنا رفته بقضاء ازلی

قولك فیما قاله قد دحضا ... انت علینا فستلقی نهضا
یورث من نیال عنه رمضا ... دحض و دحوض باطل شدن حجت و نهض

و نهوض برخاستن و رمض بالکسر یرمض رمضا اشتد حره و من المجاز

تدلخلنی خطاب معاویه بعمرو عاص و اجتناب از حرب و میل بخلاص من هذا الامر

علیك یا عمرو و نحن المرضا ... و الشعر قد یقرضه من قرضا
لا تجعلنی لعلی غرضا ... اجنان پوشانیدن و شعر کلام موزون

و قرض شعر گفتن از ثانی و غرض نشانه تیر

بیان توجه خویش بر اوساط و اجتناب از تفریط و افراط

نحن انام النمط الاوسطا ... لسنا کمن قصر او افرطا

انام آهنك کردن از اول و النمط الجماعه من الناس امرهم واحد و فی الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم الغالی و اوسطنا و افراط از حد در گذشتن میفرماید ما آهنك میکنیم گروه میانه را اینیم

چون کسی که تقصیر کرد یا از حد در گذشت

هرچند که ما مقید آب و گلیم ... در دین اهل معرفت جان و دلیم
یك گام ز راه شرع بیرون نرویم ... در هرچه کسی گمان برد معتدلیم

تنبیه بر رضا و ایمان بقضا و نهی از الفات در مقام تعب و عنا

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد ... و لا تهیمن بلا و لا انتفاع بها
فلا تری غیر ما فی اللوح مخطوط ... فالارض واسعة و الرزق مبسوط

لوح تخته و خط نوشتن و انتفاع سود بر داشتن و وسع فراخ شدن و بسط گستردن میفرماید صبر کن بر روزگار خشم مگیر بر یکی که نبینی غیر آنچه که در لوح محفوظ نوشته است و مقیم مشو بسرای که نیست هیچ سود برداشتن بان سرای چه زمین فراخ است و روزی گسترده است س

تا چند چو مرغ کور خواهی بودن • وابسته باب شور خواهی بودن
گر عمر چنین میگذرد پیش از مرگ • در خانه خود بکور خواهی بودن

ترجیح خواب مردم بر بیشاری بیدار و از کارهای ایشان

نوم امرء خیر له من یقظة ... لم یرض فیها الکاتبین الحفظة
و فی حدیث ... للموعظة

یقظه بیدار شدن و مراد از کاتبین حفظه جمعی از ملایکه که اعمال ما می نویسند و نگاه میدارند قال الله تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون میفرماید خواب مرد بهتر است مر او را از بیداری که خشنود نکند در آن نویسنده گان نگاه دارنده را و در گردش روزگار مرد راست پندی س

با مرد مرید حدیث خو گفتن براست • وین گوهر پاك قیمتی سفتن بر هست
لیکن چو بود بخواب غفلت ظالم • بگذار که گویند بلا خفته براست

منع از احسان با اراذل و ترغیب برعایت افاضل

لا تضع المعروف فی ساقط ◦ فذاک صنع ساقط ضایع
وضعه فی حر کریم یکن ◦ عرفک مسکا عرفه ضایع

لا تضع بفتح تا از وضع یا بضم از اضاعة بمعنی ضایع کردن و اول انسب بر شعر والساقط اللئیم فی حسبه ونفسه وصنع کار وسقوط افتادن وعرف بضم نیکوئی وبفتح بوی خوش وضاع المسك ای تحرك فانتشرت رایحته میفرماید منه نکوئی در لئیم جهان کاریست افتاده ضایع وبنه انرا در ازاد کریم که باشد نیکوئی تو مسکی که بوی او پراکنده باشد

س
با مردم بد چرا کسی باشد نیک ◦ ضایع چکنی روغن خود را در دیک
هرگز بد و نیک خوش نجوشند بهم ◦ با انکه نهند هر دو را در یک دیک

ارشاد بحلم و اغماض از اهل شقاوة و هدایه باعتدال در محبة و عداوة

فکن معدنا للحلم واصفح عن الاذی ◦ فانك راء ما عملت وسامع
واحبب اذا احببت حبا مقاربا ◦ فانك لا تدری متی انت نازع
وابغض اذا ابغضت بغضا مقاربا ◦ فانك لا تدری متی انت راجع

معدن بکسر دال کان وصفح از کسی درگذشتن از ثالث وحب دوستی وشئ مقارب بکسر الراء ای وسط بین الجید والردی ومنه نزاع ای خصومة فی حق وابغاض دشمن داشتن میفرماید پس باش کانی مر بردباری را ودر گذار از رنج چه بدرستی تو بیننده چیزیرا که کرده وشنونده ودوست دار چون دوست داری دوستی میانه چه بدرستی که تو نمیدانی که کی تو خصومة کننده ودشمن دار چون دشمن داری دشمنی میانه چه بدرستی که تو نمیدانی که کی تو رجوع کننده از دشمنی ◦ ای برده ز گنج عافیت راه بگنج ◦ زنهار که هیچکس مرنجان و مرنج

سر رشته اعتدال از دست مده ◦ تا پاک برون روی ازین دیر سپنج

تبیین مراسم اخوة و تعیین لوازم فتوة

ان اخاک الصدق من یسعی معک ◦ ومن یضر نفسه لینفعک
ومن اذا عاین امرا قطعک ◦ شتت فیه شمله لیجمعک

صدق بمعنی صادق و تشتیت پراکنده کردن میفرماید بدرستی که برادر تو راست انکس است که سعی میکند با تو وانکس که گزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا وانکس که چون پیشکاری را که ببرد ترا پراکنده کند دامن جمعیة خود را تا جمع کند ترا

س
گر دم زند ره یاران عزیز ◦ باید که کنی فدای ایشان همه چیز
هرچند که جان عزیز باشد ابدا ◦ چون یار طلب کند فدا کن ان نیز

هدایة بلوازم مروة و مراسم احسان که اشرف اخلاق است در انسان

الفضل من کرم الطبیعة ◦ والمن مفسدة الصنیعة
والخیر امنع جانبا ◦ من قلة الجبل المنیعة
والشر اسرع جریة ◦ من جریة الماء السریعة

الفضل عطیة لا یلزم من یعطی وطبیعة سرشت والمفسدة ما یدعو صاحبه الی الفساد وفلان ذو منعة بالفتح ای عزیز ممتنع علی من یرومه وقله سر کوه وجبل کوه میفرماید احسان از بزرگواری سرشتست ومنه نهادن تباه کردن نیکوئیست ونیکی سرباز زننده ترست باعتبار جانب از سر کوه سرباز زننده وبدی شتابنده ترست بروانی از روانی اب شتابنده

س
ای کرده ز روی معرفت کشف غطا ◦ وز ابر کفت ریخته باران عطا
منت بکسی منه که ارباب صفا ◦ گویند که منت است این خطا

ترك التعاهد للصديق •	يكون داعية القطيعة
لا التطخ بوقيعة •	في الناس يلطخك الوقيعة
ان المخلق ليس يمكث •	ان يؤل الى الطبيعة
جبل الانام من العباد •	على الشريفة والوضيعة

تعاهد تعهد كردن والتطاخ الوده شدن والوقيعة في الناس الغيبة ولطخ آلودن از ثالث ومكث درنك كردن از اول والجبل الكثير الخلقة والوضيع الدني والشريفة والوضيعة نعت الاخلاق مقدر میفرماید ترك تعهد مرد وست را باشد داعیهٔ بریدن الوده مشو بغیبة درمیان مردم كه الوده كند ترا غیبة بدرستی كه خو كرفتن نیست كردن درنك كند كه باز كردد بسرشت آفرینش تعالی الله خلایق از بندکان بر اخلاق شریفه واخلاق خسیسه

ای برده نمیدان كرم كوی وفا • آیینه صفت باش بآیین صفا •
چون لوح دلت قابل هر نقش هست • زنهار كه تیر ما ش نسازی بجفا •

تشنیع بر اهل زمان خود بترك وفا وارشاد بصبر كه منتج صدق است

مات الوفا فلا رفد ولا طمع	في الناس لم يبق الا الياس والجزع
فاصبر على ثقة بالله وارض به	فالله اكرم من يرجى ويتبع

رفد بكسر عطا واتباع از پی رفتن میفرماید مرد وفا پس نه عطاست ونه طمع در مردم نماند مكر نا امیدی و بی صبری پس صبر كن بر اعتماد بخدا وخوش نود باش بآن چه خدا كریمتر كسیست كه امید داشته شود واز پی رفته شود

از خلق جهان وفا مجو بید كه نیست • از اهل زمان صفا مجو بید كه نیست
سرچشمهٔ فیضها خدا باشد و بس • از غیر خدا عطا مجو بید كه نیست

تنبیه بر آنكه دشمن دیر و زود ظفر علاء محمد سعید است واعتماد بر جانب امان صواب بعید است

وداو عدوك داءه لا تداره	فان مداراة العدى ليس ينفع
فانك لو داريت عامين عقربا	اذا امكنت يوما من اللدغ تلسع

عام سال وتثنیه او برای تكثیر وعقرب مونث سماعی وفلان لا يمكنه الشيء اي لا يقدر عليه ولسع كزیدن از ثالث میفرماید دوا كن دشمن را درد او ونرم خوبی مكن با او چه بدرستی كه نرم خوبی كردن با دشمنان نیست كه سود دهد چه بدرستی كه تو اگر نرم خوبی كنی چند سال با كژدمی چون توانا شود روزی از روزكار بكزد

امروز كه بر دشمن خود داری دست • باید كه سرش بزیر پا سازی پست
هر چند كه تربیت كنی كژدم را • آخر بكزد ترا بهر وجه كه هست

نهی از جزع در نوایب وامر بصبر در مصایب

لا تجزعن اذا نابتك نائبة	واصبر ففي الصبر عند الضيق متسع
ان الكريم اذا نابته نائبة	لم يبن منه على علاته الهلع

ناب ای اصاب واتساع فراخ شدن وتوهم علی علاته بكسر العین وتشدید اللام ای علی كل حال والهلع افحش الجزع میفرماید بی صبری مكن چون برسد ترا حادثه وصبر كن كه در صبر نزد تنك شدن جای فراخ شدن است بدرستی كه كریم چون رسد او را حادثه پیدا نشود بر همه حالهای او بی صبری

هر چند كه از قضا بلا می آید •	وز قوس فلك تیر جفا می آید •
در كنج رضا نشسته و منتظر بیر •	تا باردگر چه از خدا می آید •

نهی از حرص و مواقع غضب بقناعه ورضا

دع الحرص على الدنيا وفي العيش لا تطمع	ولا تجمع من المال فلا تدري لمن تجمع
ولا تدري أفي ارضك ام في غيرها تصرع	فان الرزق مقسوم وكد المرء لا ينفع

فقير كل من يطمع غني كل من يقنع

القناعة بالفتح الرضاء بالقسم بگذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع
مکن و جمع مکن اموال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا
در زمین خود یا در غیر آن فوت کنی خواهی شد س بدرستی که روزی بخش
کرده شده است و بجد شدن مرد سود نمیدهد درویش است هر که طمع
میکند توانگر است هر که قناعت میکند تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود س
بر لوح دل نفس حرج خواهد بود • بگذر دنیا که ... • نفع تو ز تقوی و ورع خواهد

کر عقل تو بر نفس مقدم نشود •	اسلام تو پیش ما مسلم نشود •
دندان طمع که باد حرص است درو •	تا بر نکنی درد سرت کم نشود •

بیان انتهای هر جمعیتی به پریشانی و شکایت از روزگار بی بقا و فانی

قصرک الجدید الی البلی والوصل فی الدنیا انقطاعه
ای اجتماع لم یصر لتشتت منه اجتماعه
ام ای شعب للانام لم یفرقه انصداعه
ام ای منتفع بشیء ثم لم یرد انتفاعه

قصرک ان تفعل کذا ای غایتک و مراد از اجتماع اول مجتمع و تشتت پراکنده
شدن والتیام پیوسته شدن با یکدیگر و انصداع شکافته شدن و در بعضی
بجای قصر قصوی والقصی البعد یقال المکان الاقصی والناحیة القصوی
میفرماید انتهای هر نوی کهنه شدن است و پیوستن در دنیا بریده شدن
اوست کدام جمع شده نگشت برای پراکنده شدن از او اجتماع او یا کدام و بیشتر
برای پیوسته شدن با یکدیگر جدا نکرد از او شکافته شدن او یا کدام نفع گیرنده
بچیزی پس تمام شد مر او را نفع گرفتن او هر قصر که ساختیم ویران یافت
جمعیت ما نبود پریشان یافت هر کس که نهاد دل بدنیای دنی ناگاه بر وداع پشیمان یافت

یا بؤس للدهر الذی •	مازال مختلفاً طباعه
قد قیل فی امثاله •	یکفیک من شره سماعه

الطباع بالکسر الطبیعه میفرماید ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف است
سرشت او بتحقیق گفته شده در داستانهای ایشان بس است ترا از شر او شنیدن او
س

از جور زمانه گشت پر خون دل من •	وز دور فلک رنج بود حاصل من •
آری چه توان کرد که در روز ازل •	با غصه سرشته اند آب و گل من •

نفی توغل در هوا و هوس و تنبیه بر فوت وقت مهم کس

ومن البلاء علی البلاء علامة	ان لا یری لک عن هواک تنزع
وکفاک من غیر الحوادث انه	یبلی الجدید ویحصد المزروع

علامه نشان و تنزع عن الامر نزوعا انتهی عنه میفرماید از آزمودن بر بلا نشان
گردیدن نمیشود مر ترا از هوا و هوس خود باز ایستادن و بس است ترا از تغییر
حادثها آنکه شان آنست که کهنه میشود نو و درو کرده میشود کشته •
تا چند باندیشه باطل باشی س وز یاد خدا همیشه غافل باشی •
یک لحظه ز فکر مرگ بیرون نروی • گر بخت شود رهبر و عاقل باشی

ترغیب بر جوع که اهل الله و تنفیر از گناهان صغیره که واسطه کبیره است

تجوع فان الجوع من عمل التقی	وان طویل الجوع یوما سیشبع
وجانب صغار الذنب لا ترکبنها	فان صغار الذنب یوما ستجمع

تجوع خویشتن را گرسنه داشتن و تشبع سیر شدن از باب و مجانبه از چیزی
بیکسو شدن و صغار جمع صغیر و رکوب الذنب اتیانه میفرماید
گرسنه دار خود را چه بدرستی که گرسنگی از عمل تقوی است و بدرستی که دراز
گرسنگی روزی زود سیر شود و بیکسو شو از صغیرهاء گناه مرتکب مشو
از آنچه بدرستی که صغیرهاء گناه روزی زود جمع کرده شود س
تا چند سیراب و گل خواهی بود • وز آتش معده خسته دل خواهی بود

سهل است گناه خورده امروز ولی • فردا که شود جمع خجل خواهی بود

اعتراف بکثرت گناه واعتماد بر فضل الله

ذنوبی ان فکرت فیها کثیرة • ورحمة ربی من ذنوبی اوسع
فما طمعی فی صالح قد عملته • ولکننی فی رحمة الله اطمع
فان یک غفران فذاک برحمة • وان تکن الاخری فما کنت اصنع
ملیکی ومعبودی وربی وحافظی • وانی له عبد اقر واخضع

تفکر اندیشه کردن وتانیث اخری باعتبار عقوبة وصنعة وصنع کار کردن از ثالث میفرماید گناهان من اگر اندیشه کنم در ان بسیار است ورحمت پروردگار من از گناهان من فراخ ترست پس نیست طمع من در کار نیک که بتحقیق کرده ام انرا ولیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر باشد امرزیدن پس ان برحمت است واگر باشد ان دیگری پس چه باشم که کنم انرا او پادشاه منست وپرستیده شده من وپروردگار من ونگاه دارنده من وبنده ستی که من مر اورا بنده ام اقرار میکنم وفروتنی میکنم

امروز منم اسیر در دام گناه • وز غایت اضطراب افتاده ز راه
فردا که شود نامه اعمال سیاه • غیر از تو کسی نیست مرا پشت وپناه

سپاس عادت اساس عبادت لباس

لك الحمد اما علی نعمة • واما علی نقمة تدفع
تشاء فتفعل ما تشاءه • وتسمع من حیث لا یسمع

النقمة بالکسر العقوبة میفرماید مر تراست سپاس یا بر نعمتی یا بر عقوبتی که دفع میکنی انرا خواهی پس کنی انچه خواهی انرا وشنوی از انجا که شنیده نشود

ای حمد تو گشته کار ارباب کمال • عالم همه از فیض کفت مالامال

یک ذره ز لطف شاملت خالی نیست • خورشید ز حسن کاملت یافت جمال

تضرع ومناجات با قاضی حاجات

لك الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی • تبارکت تعطی من تشاء وتمنع
الهی وخلاقی وحرزی وموئلی • الیك لدی الاعسار والیسر افزع

تبارک بزرگوار بودن وموئل پناه گاه وتقدیم الیك برای تخصیص حمد بخدا چه حمد هر که هست بتحقیق حمد خداست میفرماید مر تراست سپاس ای خداوند بزرگی وبخشش وبلندی وبزرگواری تو می بخشی بهر که میخواهی ومنع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من وافریننده من ومقام استوار من وپناه گاه من بتو نزد دست تنگی واسانی پناه میبرم ای روی زمین ز فیض عامت گلشن • عالم همه از پرتو رویت روشن • در حال شود چراغ گیتی تاریک • از فضل تو گر دمی نیابد روغن

الهی لئن جلت وجمت خطیئتی • فعفوك عن ذنبی اجل واوسع
الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها • فها انا فی روض الندامة ارتع

جموم گرد امدن اب چاه پس از کشیدن وفراوان شدن مال وسؤل بضم اول ورتع ورتوع چرا کردن از ثالث میفرماید ای معبود من هر اینه اگر بزرگ شد وبسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر وفراخ تراست ای معبود من هر اینه اگر دادم نفس خود خواسته او پس اینک من در مرغزار پشیمانی چرا میکنم هر چند که ما گناه کاریم همه • وز کرده خویش شرمساریم همه
چون فیض الهی همه جا میبینم • از رحمت او امیدواریم همه

الهی تری حالی وفقری وفاقتی • وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ • فؤادی فلی فی سیب جودك مطمع

الفاقة الحاجة ومناجاة با کسی راز گفتن وخفا پوشیدن از دایع واز لغة
گردانیدن وفواد دل وصبیب روان شدن آب والمطمع مصدر
ومناجاتی مفعول بر تسمع میفرماید ای معبود من بینی حال مرا و درویشی
مرا وحاجت مرا و تو مناجات پوشیده مرا میشنوی ای معبود من پس ببر امید مرا
ومگردان دل مرا که مرا از روان شدن جود تو طمع است س

یارب همه را ز فیض خود کامی ده • وز باده عشق و معرفت جامی ده
از غایت فقر و نیستی مضطربیم • لطفی کن و ما را همه آرامی ده

الهی اجرنی من عذابک اننی • اسیر ذلیل خائف لک اخضع
الهی فآنسنی بتلقین حجتی • اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع
الهی لئن عذبتنی الف حجة • فحبل رجائی منک لا یتقطع

موانسة کسی را مونس کردن وتلقین کلمه بدهن دادن والحجة البرهان
ومضجع وضجوع پهلو بر زمین نهادن از ثالث میفرماید ای معبود من زنهار
ده مرا از عذاب خود بدرستی که من اسیر خوار ترسنده ام مر ترا فروتنی میکنم
ای معبود من پس انس ده مرا بتلقین حجت من بر منکر ونکیر چون باشد مرا در گور
جای قامت و پهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال
پس ریسمان امید من از تو بریده نمیشود س

روزی که اجل کند گریبانم چاک • وز غایت بیخودی نهم رو بر خاک
خواهم که مرا ز خاک ره برداری • وز نقش گنه لوح دلم سازی پاک

الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا • بنون ولا مال هنالک ینفع
الهی اذا لم ترعنی کنت ضایعا • وان کنت ترعانی فلست اضیع
الهی اذا لم تعف عن غیر محسن • فمن لمسیء بالهوی یتمتع

الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق ویقال طعم مر وبنون جمع ابن وتضییع ضایع
کردن میفرماید ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که
نه پسران ونه مال در آن روز سود کنند ای معبود من چون نگاه نداری
تو مرا باشم ضایع واگر باشی تو که نگاه داری مرا پس نیستم من که
ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از نانیکوکاری
پس کیست برای بدکاری که بهوا وهوس برخوردار میشود س

ای خلق جهان از می احسان تو مست • وز فیض تو گشته عالمی باده پرست
لطف تو اگر مرا نمیگیرد دست • از پا رکنا خویش خواهم شد پست

الهی لئن فرطت فی طلب التقی • فها انا اثر العفو اقفو واتبع
الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت • وصفحک عن ذنبی اجل وارفع
الهی لئن اخطات جهلا فطالما • رجوتک حتی قیل ما هو یجزع

اثر بکسر نشان وقفو از قفا رفتن وبذ غلبه کردن وطود کوه و
اعتلا بلند شدن ورفع رفعة ارتفع قدرک واخطا خطا کردن میفرماید
ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کرده ام در طلب تقوی پس اینک من نشان
عفو را از قفا میروم و پیروی میکنم ای معبود من گناهان من
غالب شدند بر کوه وبالا گرفتند وعفو تو از گناه من بزرگتر و بلند
تر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کرده ام بجهل پس دیر است که امید
دارم بتو تا غایتی که گفته شد در شان من نیست او که بی صبری کند

یارب ز غضب مرحمتت بیشتر است • قهر تو دل ریش مرا نیشتر است
هرچند گناه وجرم ما بسیار است • احسان تو بیش از آن بیشتر است

الهی ینحی ذکر طولک لوعتی • وذکر الخطایا العین منی یدمع
الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی • فانی مقر خائف متضرع

تضيه دور كردن واللوعة الحرقة وخطايا جمع خطيئة وادماع ريزانيدن
اشك وجوشيدن از اول والحوب بفتح كناه والعين مفعول يدمع
كه خبر ذكرست ميفرمايد اى معبود من دور ميكند ياد نيكوئى تو
سوزش مرا وياد كناهان چشم را از من اشك باران ميكند اى معبود
من عفو كن بسوز درآمدن مرا ومحو كن كناه مرا جهة دستى كه من معترف
بكناهان ترسنده زارى كننده ام * تا كى زكناه خود مشوش باشم
وز ديده ودل ابرباد آتش باشم * يارب بكرم قبول كن توبه من * تا فارغ وآسوده ودلخوش باشم

الهي انلني منك روحا ورحمة • فلست سوى ابواب فضلك اقرع
الهي لئن اقصيتني واهنتني • فمن ذا الذي ارجو ومن ذا يشفع
الهي لئن خيبتني وطردتني • فما حيلتي يا رب ام كيف اصنع

قرع كوفتن از ثالث وتشفعه اجاب شفاعته وتخييب بى بهره كردانيدن
وطرد راندن از ثالث ميفرمايد اى معبود من بدرستى كه مرا از خود راندى وخوار
جز نيستم من كه غير در احسان تو كوبم اى معبود من هر آينه اكر دور
كردانى مرا وخوار كردانى مرا پس كيست آنكس كه اميد دارم باو وكيست
آنكس كه پذيرفته شود شفاعت او اى معبود من هر آينه اكر بى بهره كنى مرا
وبرانى مرا پس چيست چارهٔ من اى پروردكار من يا چكونه كنم

س

اى داده مرا برحمت خاص نويد • خواهم كه كنى نامهٔ من پاك وسفيد
هرچند كناه بيم تو لرزم چون بيد • هركز نبرم ز فيض عام تو اميد

الهي حليف الحب بالليل ساهر • يناجي ويدعو والمغفل يهجع
وكلهم يرجو نوالك راجيا • برحمتك العظمى وفي الخلد يطمع

الحلف بالكسر العهد الذى يكون بين القوم وقد حالفه اى عاهده والحليف
الحالف والمغفل الذى نسب الى الغفلة والهجوع النوم ليلا من الثالث والنوال
العطاء ميفرمايد اى معبود من هم عهد دوستى بر شب بيدارست راز
ميكويد ودعا ميكند ومنسوب بغفلت خواب ميكند وهمه ايشان از
بيدار وغافل اميد دارند عطاء ترا اميد دارند برحمت بزرك تو وبهشت
جاودانى طمع ميكنند • از غير تو هيچكس نمى بينم خير • كر صاحب مسجدست وكر اهل دير
چون كوى تو راست پيش ما غايت سير • يا رب ببر از پيش نظر صورت غير •

الهي يمنيني رجائي سلامة • وقبح خطيئاتي علي يشنع
الهي فان تعفو فعفوك منقذي • والا فبالذنب المدمر اصرع

تمنيه كسى را بآرزوى چيزى داشتن وقبح زشت شدن والشناعة
القباحة وتشنعت عليه تشنيعا وانقاذ رهانيدن وتدمير هلاك
كردن ميفرمايد اى معبود من آرزومند ميكند مرا اميد من برستكارى
وزشتى كناهان من بر من تشنيع ميكند اى معبود من پس اكر ببامرزى
پس عفو تو رهاننده منست واكر نه بكناه هلاك كننده افكنده شوم
محتاج برحمت الهيم همه • سر تا بقدم غرق كناهيم همه
لطف تو مكر دست بكيرد ما را • ورنى بكنه نامه سياهيم همه

الهي بحق الهاشمي وآله • وحرمة ابرارهم للخشع
الهي فانشرني على دين احمد • منيبا تقيا قانتا لك اخضع

هاشمى محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم وآل كروه وخويشان واختلف
العلماء في آل النبي صلى الله عليه وسلم من هم فذهب الرافعي وصاحب الحاوي
الصغير وكثير من الفقهاء الى ان آله بنو هاشم وبنو عبد المطلب لظاهر النص
المنقول عن الشافعي وخالفهم النووي فقال في شرح صحيح مسلم

اختلف العلماء في آل النبي صلى الله عليه وسلم على اقوال اظهرها وهو اختيار
الازهري وغيره من المحققين انهم جميع الامة والثاني بنو هاشم وبنو المطلب
والثالث ذريته واهل بيته وعترته وشكوه وازدم وابرار جمع بر
وخشوع فروتنی کردن وانتشار نندم کردن وقنوت فرمان برداری کردن
ودر بعضی نسخ بجای وآله محمد میفرماید ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی
وآل او وبحرمت نیکانی که ایشان مر ترا فروتنانند ای معبود من بین زندم کن
مرا بر دین احمد یاد کرده شده پرهیزکار وفرمان بردار که مر ترا فروتنی کنم
س یا رب دل من بمعرفت دانا کن • چشم بجمال مصطفی بینا کن •
روزی که چو لاله سر برآرم از خاک • در روضهٔ مصطفی مرا ماوا کن •

ولا تحرمنّا الهی وسیّدی	شفاعته الکبری فذاک المشفّع
وصلّ علیه ما دعاک موحّد	وناجاک اخیار ببابک رکّع

شفاعة خواهش کردن وتوحید یکی گفتن میفرماید محروم مکن مرا ای
معبود من وای خداوند من از شفاعت بزرگ تر او چرا وست پذیرفته
شفاعت ودرود فرست بر وی مادام که ترا خواند موحدی وراز گویند با تو
نیکان که بر در تو راکع اند • بیت یا رب چه شود ز عفو تقیا نظام • وز هر طرفی
شود ملامه ظاهر در روضه مصطفی برانگیز مرا • کز حضرت او شود سلام متظلم

نصایح مخبور بر مصالح وفراید منطوی بر فواید

قدّم لنفسک فی الحیوة تزوّدا	فلقد تفارقها وانت مودّع
واهتمّ للسفر القریب فانّه	انأى من السفر البعید واشسع

تودیع وداع کردن وگذاشتن واهتمام تیمار داشتن وانأی واشسع
دور شدن میفرماید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه
برگرفتن راه آخرت که فردا جدا میشوی از جهان وتو وداع کرده شده
واهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدرستی که او دورتر است از سفر دور ودورتر بعید
ای جان ز خرمن حقیقت خوشه س از اهل جهان گرفته دایم گوشه
باشد ره آخرت بسی دور ودراز • امروز نیکی بهر فردا توشه

واجعل تزوّدک المخافة والتقی	وکان حتفک من مسائک اسرع
واقنع بقوتک فالقناع هو الغنی	والفقر مقرون بمن لا یقنع

بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا وتقوی وگویا که مرگ تو
از شبانگاه تو شتابنده تر است وقانع شو بقوت خود که قناعت توانگریست
ودرویشی پیوسته است بانکس که قناعت نمیکند س
هر پاک دلی که اهل ایمان باشد • وز نور وصفای دل مسلمان باشد
پیوسته بتقوی وقناعت کوشد • ور رفتن راه کج پشیمان باشد

اللهم اجعلنا منهم ومعهم

واحذر مصاحبة اللئام فانّهم	منعوک صفو ودادهم وتصنّعوا
اهل المودّة ما انلتهم الرضی	واذا منعت فسمّهم لک منقع

مصاحبة با کسی صحبت داشتن وهمراهی کردن وتصنع خویشتن آرا داشتن
وانقاع آب خوار کردن میفرماید حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان
بازدارند از تو صفای دوستی خود وآرایند خود را ایشان اهل محبت اند
مادام که دهی تو ایشان را خشنودی وچون بازداری بیر زهر ایشان بهای تو
آبخوار کرده • گر یافته صحبت مردان ایدل • از صحبت سفله رو بگردان ایدل
با مردم بد نیک نباشد نیکی • ور کردن آن شوی پشیمان ایدل س

لا تفش سرّا ما استطعت الى امرء	یفشی الیک سرائرا تستودع
فکما تراه بسرّ غیرک صانعا	فکذا بسرّک لا محالة یصنع

وإذا اؤتمنت على السرائر أخفها • واستر عيوب أخيك حين تطلع

لا محالة أي لا بد من حال بحال وتطلع دیدن وپیدا شدن میفرماید فاش مكن راز خود را مادام كه توانی بمردی كه فاش میكند بتو رازها كه بوی نهاده شده پیش او كه چنانچه می بینی او راز غیر خود كند پس همچنین راز تو نا چار خواهد كرد و چون امین ساخته شوی بر رازهای پنهان داران آنرا و بپوشان عیبهای برادر خود را آن زمان كه مطلع شوی بر آن

س هر كس كه حدیث غیر گوید بتو باز • زنهار كه او را نكنی محرم راز
سری كه ز دوست یا ز دشمن شنوی • گر سر برود پیش كسی فاش مساز

لا تبدأن بمنطق في محفل • قبل السؤال فإن ذلك يشنع
فالصمت يحسن كل ظن بالفتى • ولعله خرق سفيه أرقع
ودع المزاح فرب لفظة مازح • جلبت إليك بلابلا لا تدفع

بدء آغاز كردن از ثالث ومنطق سخن ومحفل انجمن وخرق بفتحتین فرو ماندن و نادان بودن و بكسر صفة مشبهة والارقع الاحمق ومزح مزحا والمزاح بالضم الاسم والمزاح بالكسر مصدر مازحه واللفظ واحد الالفاظ وهو في الاصل مصدر لفظت اي تكلمت والجلب سوق الشيء من الاول والبلبلة الهم ووسواس الصدر میفرماید آغاز مكن بسخن در انجمن پیش از پرسیدن كه آن زشت شمرده میشود پس خاموشی نیك میسازد هر گمانی را بجوانمرد و شاید كه او فرو مانده یا احمق باشد و بگذار مزاح را كه بسیار یك لفظ مزاح كننده بكشد بسوی تو اندوهها كه دفع كرده نشود

س چیزی كه نپرسند چرا باید گفت • گو هر كه نخواهند چرا باید سفت
در هزل مپیچ تا نگردی شب و روز • از طاق فلك با غم و محنت هم جفت

وحفاظ جارك لا تضعه فإنه • لا يبلغ الشرف الجسيم مضيع

والضيف أكرمه تجده مخبرا • عمن يجود ومن يضن ويمنع
وإذا استقالك ذو الإساءة عثرة • فأقله إن ثواب ربك أوسع

حفاظ نگاه داشتن یكدیگر وقد جسم الشيء أي عظم فهو جسيم وضيّع بكسر بجلی كردن از ضایع واستقاله طلب عفو كردن میفرماید نگاه داشتن همسایه خود را ضایع مكن چه شان نیست كه نرسد بشرف عظیم ضایع كننده و مهمان را گرامی دار تا بیابی او را خبر دهنده از آنكس كه سخا میكند و آنكس كه بخل میكند و باز میدارد و چون طلب عفو كند از تو صاحب بدی كردن بتو در لغزش خود را پس عفو كن او را بدرستی كه ثواب پروردگار تو فراختر است

س از روی یقین كسی كه انسان باشد • شك نیست كه میل و لطفش با آن باشد
گر خصم جفا كند وگر دوست وفا • پیوند ز خدا و هر دو یكسان باشد

لا تجزعن من الحوادث إنما • خرق الرجال على الحوادث يجزع
وأطع أباك بكل ما أوصى به • إن المطيع أباه لا يتضعضع

الخرق آنكه هیچ كار نداند وخرق جمع او واطاعة فرمان برداری كردن وتوصیه وصیت كردن وتضعضع فروتنی كردن میفرماید بی صبری مكن از حادثهای روزگار بدرستی كه مردان بیكار بر حوادث بی صبری كنند و فرمان ببر پدر خود را بهرچه وصیت كرده بآن بدرستی كه فرمان برنده پدر خود زبون نشود

از دهر اگر بار تو آید بسنگ • ور محنت روزگار گردی دلتنگ •
باید كه ترا بصبر باشد آهنگ • و آنگاه در آن مقام باشی یكرنگ •

خطاب ابو طالب بمرتضی وارشاد او بتایید مصطفی

اصبرن یا بنی فالصبر أحجى • كل حي مصيره لشعوب
قد بذلناك والبلاء شديد • لفداء النجيب وابن النجيب

لقد ذاء الاعزذى الحسب الثاقب • والباع والفناء الرحيب
ان تصبك المنون فالنبل تبرى • فمصيب منها وغير مصيب
كل حى وان تملى عيشا • آخذ من سهامها بنصيب

محو سزاوار شدن وصار الى كذا انتهى اليه قال الله تعالى واليه المصير وهو مصدر ولام بمعنى الى والشعبة الفرقة يقال شعبتهم المنية اى فرقتهم ومنه سميت المنية شعوب لانها تفرق وهى معرفة لا يدخلها الالف واللام ونجيب گزين وثقب سوراخ كردن والثاقب المضى الذى يثقب بنوره ولضائته مايقع عليه والباع قدر مد اليدين ويعبر به عن الشرف والكرم ومنون مرگ وقال الفراء المنون مونثة ويكون واحدا وجمعا ونبل تير وابلا تراشيدن وتملى بروزگار دراز برخوردارى گرفتن والسهم النصيب وضمير سهامها راجع بر منون

حكاية در سال هشتم از نبوت قريش اتفاق كردند كه با بنى هاشم وبنى مطلب مناكحة ومبايعة ومخالطة نكنند وعهدنامه نوشتند ودر كعبه آويختند وآغاز ايذا وزجر مسلمانان كردند وابوطالب پيغمبر را صلى الله عليه وسلم با جماعة مسلمانان بشعب خود برد ومحافظة ميكرد وكفار تضييق طعام بر اهل اسلام ميكردند وسه سال برين منوال بگذشت پس مطعم بن عدى بن نوفل بن عبد مناف وهشام بن عمرو بن ربيعه وزهير بن ابى اميه بن مغيره مخزومى وابو البخترى بن عاص بن هشام بن حرث بن اسد نقض آن عهد كردند ومسلمانان خلاص يافتند وابوطالب درين سه سال محافظة پيغمبر صلى الله عليه وسلم بمرتبه ميكرد كه شبها در حضور مردم پيغمبر را ميگفت كه بر بستر تكيه ميفرمود وبعد از ان جاى او را تغيير ميداد وخود بجاى او تكيه ميكرد شبى مرتضى را گفت كه بر بستر پيغمبر تكيه كند وچون پاره از شب بگذشت ابوطالب نزد على آمد وعلى گفت يا ابتاه انى مقتول وابوطالب اين بيت بگفت

پاسخ دادن رنجيده و پذيرفتن نصيحت پدر

اتامرنى

اتامرنى بالصبر فى نصر احمد • فوالله ما قلت الذى قلت جازعا
ولكننى احببت ان ترنصرتى • لتعلم انى لم ازل لك طائعا
وسعيى لوجه الله فى نصر احمد • نبى الهدى المحمود طفلا ويافعا

مراد انا الذى قلت يا ابتاه انى مقتول وطوع فرمان بردارى كردن ويافع مرد آسا شرح ابيات اما ميفرمائى مرا بصبر در يارى كردن احمد پس بخدا كه نگفتم آنچه گفتم جزع كنان وليكن من دوست داشتم كه ببينى يارى كردن مرا تا بدانى كه من تا هميشه فرمان بردارم وسعى من براى روى خداست در يارى كردن احمد پيغمبر راه نمودن ستوده بكودكى ومرد آسائى

هر كس كه چو من ناهل وبيت كرد آمد • در معركها بفتح ونصرة علم است
مردى كه كمر بست بتاييد نبى • چون كوه بكار خويش ثابت قدم است

حكاية ابوطالب در شان اثر وا پيغمبر صلى الله عليه وسلم ونصرة خويش قطعه فرموده الا ابلغا عنى على ذات بيننا لويا وخصا من لوى بنى كعب

الم تعلموا انا وجدنا محمدا • نبيا كموسى خط فى اول الكتب
وان عليه فى العباد محبة • ولا خير ممن خصه الله بالحب
وان الذى الصقتم من كتابكم • لكم كائن يوما كراغية السقب
افيقوا افيقوا قبل ان يحفر الثرى • ويصبح من لم يجن ذنبا كذى ذنب
ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا • اواصرنا بعد المودة والقرب
وتستجلبوا حربا عوانا وربما • امر على من ذاقه حلب الحرب
فلسنا ورب البيت نسلم احمدا • لعزاء من عض الزمان ولا كرب
ولما تبن منا ومنكم سوالف • وايد اترت بالقساسية الشهب
بمعترك ضنك ترى قصد القنا • به والنسور الطخم يعكفن كالشرب
اليس ابونا هاشم شد ازره • واوصى بنيه بالطعان وبالضرب
ولسنا نمل الحرب حتى تملنا • ولا نشتكى ما ينوب من النكب

ولکنا اهل الحفائظ والنهی ٭ اذا طار ارواح الکماة من الرعب

خطاب عمرو بن معدیکرب بعلی ابن ابی طالب

الآن حین تقلّصت منک الکلی ٭ اذ جرّ نارک فی الوقیعة یسطع
والخیل لاحقة الایاطل شزّب ٭ قب البطون ثنیّها والاقرع
یحملن فرسانا کراما فی الوغا ٭ لا ینکلون اذا الرجال تکعکعوا
انی امرؤ احمی حمی بعزّة ٭ واذا یکون شدیدة لا اجزع
وانا المظفر فی المواطن کلها ٭ وانا شهاب فی الحوادث یلمع
من یلقنی یلق المنیة والردی ٭ وحیاض موت لیس عنه مدفع
فاحذر مصا ولتی وجانب موقعی ٭ انی لدی الهیجا اضرّ وانفع

تقلّص باهم امدن و کلیه کرده والوقیعة القتال و لحوق باریک میان شدن وایطل تهیگاه است وخیل شزّب بالزاء المعجمة اسپان باریک میان والاقب الضامر البطن وثنی اسپ و کاو و کوسفند سه ساله واشتر بسن ساله کو شروع در شتم کرده باشد وقولهم سقت الیک الفا اقرع من الخیل وغیرها ای تاما وسوقت لکل الف کما ان هنیدة اسم لکل مائة وتکعکع باز ایستادن و بدل کردن و شدیدة ای حادثة شدیدة ومصاولة برکار کی ایستاد

حکایة عمرو بن معدیکرب از قبیله بنی زبید بود بضم زا وقال الجوهری هو بطن من مذحج ودر سال دهم از هجری با قبیله زبید نزد پیغمبر امد و مسلمان شد وچون مدتی برآمد بر عمعث خثعمی دعوی کرد وپیغمبر فرمود اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة پس عمرو بازگشت ومرتد شد وبنی حرث بن کعب را غارة کرد وپیغمبر مرتضی را با جمع کثیر از صحابه بجرب بنی زبید فرستاد وچون بهم رسیدند عمرو بیرون امد ومبارز جست ومرتضی هم متوجه او شد وخوف بر عمرو استیلا یافت وبگریخت وبرادر وپسر برادر وزن اورا گرفتند

ومرتضی بازگشت وخالد بن سعید را انجا بگذاشت تا زکوة ازیشان بستاند پس عمرو پیش خالد بن سعید رفت ومسلمان شد

پاسخ مرتضی بافصح عبارات واملح استعارات

یا عمرو قد حمی الوطیس واضرمت ٭ نار علیک وهاج امر مقطع
وتساقت الابطال کاس منیة ٭ فیها ذراریح وسم منقع
فالیک عنی لا ینالک مخلبی ٭ فتکون کالامس الذی لا یرجع

حمی گرم شدن از باب و وطیس تنور آهنین وسیه‌جا برانگیخته شدن ومقطع بکسر طا بمعنی شنیع بالفتح از اقطعت الشیء ای وجدته قطیعا وتساقی یکدیگر را شراب دادن والذراح والذروح بالضم دو یبة حمراء منقوطة بسواد تطیر وهی من السموم والجمع الذراریح وقال سیبویه واحد الذراریح ذرّوح والیک اسم فعل بمعنی ابعد ومخلب ناخن شیر وچنگال مرغ میفرماید ای عمرو بحقیقه گرم شد تنور آهنین وافروخته شد آتشی بر تو وبرانگیخته شد کاری شنیع وبهم دادند دلیران کاسه مرگ را در ان زهرست ذراریح وزهر آبخوار کرده پس دور شو از من که نیابد ترا ناخن من پس باشی چون دی که باز نمیگردد

امروز منم بروز سر پنجه علم ٭ وز تیغ منست قامة خصم قلم
در معرکه بر خصم جهان ساز دتنک ٭ وانگاه فرستمش بصحرای عدم

انی امرؤ احمی حمای بعزة ٭ والله یخفض من یشاء ویرفع
انی الی قصد الهدی وسبیله ٭ والی شرایع دینه اتسرع
ورضیت بالقرآن وحیا منزلا ٭ وبربنا ربا یضر وینفع
فینا رسول الله ایّد بالهدی ٭ فلواءه حتی القیمة یلمع

شریعة راه دین وتسرع شتافتن والقران فی الاصل مصدر کرجحان قال الله تعالی ان علینا جمعه وقرانه وقد خص بالکتاب المنزل علی محمد صلی الله علیه وسلم وصار له

كالعلم والنزال فرو فرستادن ميفرمايد بدرستى كه من مردى ام كه حمايت
ميكنم جاى خود را بعزت وخدا پست ميكند هركرا ميخواهد وبر ميدارد هركه
را ميخواهد بدرستى كه من بهدايت رسانندهٔ بمطلوب وبرا مخذ وبراهها
دين خدا ميشتابم وخوشنود شده من بقرآن وحى فرو فرستاده و
پروردگار ما پروردگار ديگر كزند ميكند وسود ميكند درميان ما رسول خدا
تقويم كرده شد بهدايت پس علم او تا قيامت ميدرخشند س

مائيم كه رو بمصطفى آورديم • برديم كدورت وصفا آورديم
آيينه دل بصدق روشن كرديم • آيين محبت ووفا آورديم

حكايت قتل اغشم بتيغ خونفشان شيار سمو مرتبه وعلو شان

اودى باغشم دهر كان يأمله • فخر منجد لا في الارض مصروعا
قد كان يكثر في الكلام تميعا • حتى سما بحسام مترو معا
فعلوته منى بضربة فاتك • ما كان يوما في الحروب جزوعا
من كان ينكر فضلنا وسنانا • فانا على الالاله مطيعا

اودى اى هلك وبا براى تعديه واغشم غير منصرف بر علميت ووزن الفعل
وامل اميد داشتن از اول والتسميع التشنيع وترويع ترسانيدن
وعلوته بالسيف اى ضربته والسنا الرفعة ميفرمايد هلاك ساخت اغشم
را روزگارى كه بود اغشم كه اميد ميداشت بران پس افتاد افتاده در زمين
افكندن بحقيقة بود كه بسيار مى كرده درسخن تشنيع تا بلند شد بشمشير
بران خود براى ترسانيدن پس زدم او را از خود بيك ضرب تا كه كشنده
كه نبود ست روزى درجنگها جزع كنندهٔ هركس كه باشد كه انكار كند فضل
ما را ورفعت ما را پس علم مرخدا يرا فرمان بردار س
دشمن كه ميان خاك وخونش بينم • درقيد غم وغصه زبونش بينم

اكنون كه كشتم بتيغ قضا بهر او • افتاده بخاك سرنگونش بينم

بيان تسلط خويش بر اعداء دين واظهار قدرت بر دفع مفسدين

ما يفزع الفحل من مار ومن مطر • هل يلحق الريح بالآمال والطمع
انا على بو السبطين مقتدر • على العداة غداة الروع والزمع

مطر باران والريح الغلبة والقوة والروع ترسانيدن والزمع بفتح ترس گشته
شدن ميفرمايد آيا كه فتنه شود سنك از آب واز باران آيا پيوسته شود
دولة باميدها وطمع من عليم پدر دو نبيرهٔ پيغمبر توانا بر دشمنان بامداد
ترسيدن وبرگشته شدن س دشمن كه كند خيال فاسد همه روز •
كالا حديث وست كاسد همه روز • هر لحظه مرا نصرة وفتح دگرست • وز آتش غصه سوخته است همه روز

اظهار ملالة واندوه از فقد دوستان صاحب كمال

يا لهف نفسى تملت ربيعة • ربيعة السامعة المطيعة
سمعتها كانت بها الوقيعة • بين المحانى سوقها والمبيعة
فما بها نقص ولا وضيعة • ولا الامور الرثة التنبيعة
كانت قد نما عصبة منيعة • يرجو الثواب الله بالصنيعة

ربيعة الفرس وقبيله وسو ربيعة بن نزار بن معد بن عدنان وانما سمى ربيعة
الفرس لانه اعطى من ميراث ابيه الخيل واعطى اخوه الذهب فسمى مضر الحمراء
واللهف اليم ونحى بالتحريك وحديث العود عطفته والمحانى المعاطف
والواحدة محنية بالتخفيف وسوق بازار وسوق الحرب حومة القتال
والوضيعة زيان والرثة بالكسر السقط من متاع البيت والعصبة گروه مردم
از ده تا چهل ميفرمايد اى دريغ خوردن نفس من كشته شدند ربيعه
پيغمبر شنونده فرمان بردار شنيده ام ايشانرا كه بود بايشان مقاتله درميان
جايهاى گردش بازار آن وجاى فروختن پس نبود بايشان نقص ونه زيانى

وندکارهای دوزشت بودند در زمان قدیم کروه سرکشی کامید
میداشتند ثواب خدا بکار نیک س با مهر و وفا سرشت ایزد کل من
شد کوی صفا و شوق سر منزل • خاری که بپای دوستان می بینم • باشد بمثل چو خنجر بر دل من

ومرة اثنائها وليعة	•	قالعة اصواتها رقيعة
ليست كاصوات بني الخضيعة	•	دعاء حكيم دعوة سميعة
من غيرها بطل ولا خديعة	•	نالتها المنزلة الرفيعة
في الشرف	•	العالي من الدسيعة

مرة ابو قبيلة من قيس عيلان وهو مرة بن عوف بن سعد بن ذبيان بن بغيض بن ريث بن غطفان بن قيس عيلان والولع الكذب والقلع بالفتح كون القدم غير ثابت عند المصارعة ورفعا بجاه وخضيعة واز جايكاه وحكيم بير جبله كه در تهيكه كشته شد والربع قرية منها ابو ذر الغفاري والدعوة الى الطعام بالفتح والتسميع المسمع واسماع شنوانيدن والبطل بالضم البطلان وخديعة فريب والمنزلة المرتبة والدسيعة العطية ومرة مفعول يدعا
ميفرمايد قبيله مره را كه نسبهاى ايشان دروغ است سست قدم اند
و آوازهاى ايشان مجهول كرده شده است نيست چون آوازهاى خدا وندان
جايكاه دعوه كرده است حكيم بير جبله دعوتى شنوانيدند بي بطلان وفريب
يافت بان دعوة مرتبه بلند در شرف عالى از عطا س

كر نيست ترا تخم شقاوة دركل	•	تا چند باهل فتنه باشى مايل
زنهار كه اعتماد بر سفله مكن	•	كز مردم بد نيك نيفتى اى دل

بدانکه اشتغال بدنیای حاصل است و تعب بیهوده نظر اما حق باطل
ارى المرء والدنيا كمال وحيا • يضم عليها الكف والكف فارغ

فراغ وفروغ تهی شدن ميفرمايد مى بينم مرد و دنيا را چون مال وحساب

کنند

کنند بهم می و بهره بران بپیچه را و پنجه تهی است س

هر کس که بود بمال دنیا شرفش	•	در مذهب فقر نیست حق بر طرفش
او را بمثل محاسبی دان که روان	•	اموال بهم کرد و خالیست کفش

امیدوار ساختن گناه کار از قنوط رسانیدن امید واران

يا صاحب الذنب لا تقنطن	فان الاله رؤف رؤوف
ولا ترحلن بلا عدة	فان الطريق مخوف مخوف

رحلة كوچ كردن از ثالث ميفرمايد اى خداوند گناه نا اميد مشو چه بدرستى كه معبود مهربان است و كوچ مكن بى ساز راه چه بدرستى كه راه ترسناك است ترسناك است س اى داده مرا لطف بسيار نويد • هر كز نبرم ز نخل فضلت اميد
با اين همه كر ياد كنم قهر ترا • لرزد تن من ز پاى تا سر چون بيد •

امیدوار ساختن ارباب مناهی بفضل و رحمت الهی

من عدا ثم اعتدى ثم اقترف	•	ثم ارعوى ثم انتهى ثم اعترف
ابشر بقول الله في آياته	•	ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف

عدو وعدوان بيداد كردن و از حد دركذشتن واعتدا مبالغه در آن وقد مر ان الاقتراف الاكتساب اساءة او غيرها لكنه في الاساءة اكثر استعمالا ولهذا يقال الاعتراف يزيل الاقتراف وارعوا وانتهاء باز ايستادن واعتراف اقرار كردن وابشار مژده دادن وسلف سلوف كذشتن از اول ميفرمايد هر كه بيداد كرد پس مبالغه كرد در آن پس بدى كرد پس باز ايستاد پس اقرار كرد كه بد كرده • مژده او را بگفتار خدا • در آنجا او اكر باز ايستند آمرزيده شود مر ايشان را آنچه بتحقيق كذشت س هر چند كه جرم بى نهايت دارم و ز جانب نفس خود شكايت دارم كاهى كه كشد سخن بآمرزش حق در باب اميد صد حكايت دارم

توقیف شرف انسان بر فضل و عفو و احسان

ان کنت تطلب رتبة الاشراف و اذا اعتدی احد علیک فخله	فعلیک بالاحسان والانصاف والدهر فهو له مکاف کاف

اشراف جمع شریف مثل ایتام و یتیم والانصاف العدالة و مکافاة جزا دادن والدهر مفعول معه میفرماید اگر هستی تو که میجوئی مرتبه بزرگان را پس فراگیر احسان و عدالة را و چون بیداد کند یکی بر تو پس رها کن او را با روزگار چه روزگار مر و را جزا دهنده ایست کافی
شعر
ای پرده فرو برده می رشته خویش • زنهار مکن غیر که بیشه خویش
از صورة انتقام باید شستن • در چشمه مهر لوح اندیشه خویش

منع از بخل که از حساست است و ارشاد بجود که مستلزم ریاست

لا تبخلن بدنیا وهی مقبلة وان تولت فاحری ان تجود بها	فلیس ینقصها التبذیر والسرف فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف

نقص کم کردن اناقل و سرف گزاف کاری کردن و احری سزاوارتر و خلف الشی ما قام مقامه میفرماید بخل مکن بدنیا و او رو آورنده باشد چه نیست که کم کند او را خرج کردن بی اندازه و گزاف کاری کردن و اگر پشت بر کند پس سزاوارتر است که بخشش کنی با او چه شکر از وجون پشت بر کند عوض است
س ای یافته از فضل خدا مرکامی • زنهار منه براه با امساک گام • چون هست از فضل حق اکرامی

دم زدن از مقام تفویض و رضا و سپردن عنان اراده بدست قضا

ما لی علی فوت فائت اسف • ما قدر الله لی فلیس له	ولا تراني علیه التهف • عنی الی من سواه منصرف

فالحمد لله لا شریک له انا راض بالعسر والیسار فما	مالی قوة و همتی الشرف تغلبنی ذلة ولا صلف

اسف اندوه والتهاف حسرت خوردن والانصراف بازگشتن والمنصرف قد یکون مصدرا و قد یکون مکانا و یسار توانگری و ذلة خوار شدن و صلف لاف زدن میفرماید نیست مرا بر فوت فوت شونده اندوه و نبینی مرا که بر آن حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدای برای من پس نیست مر آن را از من بکسی غیر من باز گشتن پس سپاس مر خدای را که نیست هیچ انباز مر و را و نیست مرا قوة و همة من بزرگوار نیست من خشنوده بدشواری و توانگری پس در نمی یابد من خواری و نه لاف
س تا چند کنی شکوه که تمییز نماند • این جنباد رفت و آن جنبش نماند • هر چیز که میبود ثابت چو رکوه • تا خشم بهم زدی و آن نیز نماند

ساز اضطرار خلق و تفویض اختیار بخالق

کم من علیم قوی فی تقلبه کم ضعیف ضعیف العقل مختلط	مهذب اللب عنه الرزق منحرف کانه من خلیج البحر یغترف

التقلب التصرف والانحراف گشتن والسخف بالضم رقة العقل واختلاط شوریده خرد شدن و خلیج پاره از دریا و اغتراف آب بدست برگرفتن میفرماید بس دانا نیرومند در تصرف خود پاکیزه خرد از و روزی میگردد بس ضعیف تنک خرد شوریده که گویا که او از پاره دریا آب بدست بر میگیرد
س
جمعی که بعلم معرفة می کوشند • از آتش غصه روز و شب میجوشند
و آنها که بجهل راه حق می پوشند • پیوسته می از جام طرب می نوشند

ستایش موت که رهاننده است از قید بند میبرهاند و پرده فراسیما قدس میرساند

جزی الله عنا الموت خیرا فانه	ابر بنا من والدینا و ارأف

نعجل تخليص النفوس من الاذى * ويدني من الدار التي هي اشرف

تعجيل شتابانيدن وتخليص رهانيدن واِدنا نزديک کردن میفرماید جزاده خدا ازما مرک را چه چه بد رستی که او نیکوکار ترست برما از پدر و مادر ما و مهربان تراست تعجیل میکند رهانیدن نفسها را از رنج و نزدیک میکند بان سرای که ان اشرف است س

تحصیل کمال نفس شد پیشه من * جز باده عشق نیست در شیشه من
و من جو بقای نفس روشن شد است * هرکز نبود ز مرک اندیشه من

بیان صفات الهی که بحر دست نامتناهی

قد كنت يا سيدي بالقلب معروفا * ولم تزل سيدي بالحق موصوفا
وكنت اذ ليس نور يستضاء به * ولا ظلام على الافاق معكوفا
فربنا بخلاف الخلق كلهم * وكل ما كان في الاوهام معروفا

استضاءة طلب روشنی کردن وعکف على الشيء اى اقبل عليه مواظبا والخلاف المخالفة ومراد از وهم قوت مدرکه معانی که از خواص خمس باطنست ودر فاتحه رابعه کذشت والمعروف المشهور وکلی معطوف بر الخلق میفرماید بحقیقه هستی ای خداوند من بر دل شناخته وهمیشه هستی ای خداوند من بحق وصف کرده وبودی ان زمانکه نبود نوری که طلب روشنی کرده شود بان ونه تاریکی بر کنارهای آسمان روآورنده نزدیک ساختی مارا بخلاف مخلوقات همه ایشان وبخلاف انچه هست در وهمهای مشهور س

ای روی توانا زل بخوبی معروف * پیوسته باوصاف کمالی موصوف
عالم همه محتاج بهستی تواند * هستی تو بر هیچ نباشد موقوف

ومن يرده على التشبيه ممتثلا * يرجع اخا حصر بالعجز مكتوفا
وفي المعارج تلقى موج قدرته * موجا يعارض صرف الريح مكفوفا

تشبیه مانند کردن وامتثال مثال کفتن وحصر بفتح درماندن در سخن وکتف کرد برکرد چیزی در کرفتن والمعارج المصاعد ومعارضه برابری کردن وصرف کردانیدن قال الله تعالى يوم يأتيهم ليس مصروفا عنهم ودر بعضی نسخ بجای ریح روح بفتح وهو نسيم الريح میفرماید هرکه خواهد او را بنا بر تشبیه مثال کوینده باز کردد صاحب درماندن در سخن بعجز کرد بر کرد کرفته ودر محلهای بالا رفتن بینی موج قدرة او موجی که برابری کند کردانیدن بادرا باز داشته شده س

ای رفته برون نور تو از پرده وهم * حسن تو برون ز عقل واندیشه فهم
هر بار که پیش عقل نامت بردم * در حال سپر فکند از غایت سهم

فاترك اخا جدل بالدين متشبها * قد باشر الشك منه الراي مؤوفا
واصحب اخا ثقة حبا لسيده * بالكرامات من مولاه محفوفا
امسى دليل الهدى في الارض منتشرا * وفي السماء جميل الحال معروفا

الجدل شدة الخصومة واشتباه پوشیده شدن کار ومباشرت خود بکاری قیام کردن والافة العاهة وقد ائف الزرع ما لم يسم فاعلها اصابته آفة فهو مؤوف والثقة المحبة والهاء عوض من الواو وقد وثقه يثقه بالكسر فيهما اى احبه فهو وامق والحب بالكسر الحبيب کجدن وخدين ومراد از کرامات خوارق عادات که از اولیا صادر شود وحف وحفوف بکرد چیزی در آمدن ومتشبها حال از دین ومنتشرا از هدی پس باز کذار خداوند خصومه بدین را در حالی که پوشیده است بر او بحقیقة مباشر شده است شک را از رای اعتقاد در حالی که رسیده است ومصاحب شو خداوند محبة را که محبوب خداوند خوداست وبکرامات از خداوند خود احاطه کرده شده است کشت دلیل هدایت در زمین در حالی که پراکنده بود وکشت در آسمان نیکو حالت

تاجنده ز اخیال باطل باشد … طبعت بکمال نقص مایل باشد
کرمیل دلت بسیر کامل باشد … ناکاه بنور ذات واصل باشد

حکایه کشته شدن کعب بن اشرف بتیغ خون آشام وبی وفرکردن قبیله بنی نضیر از بلدشان

عرفت ومن یعتدل یعرف … وایقنت حقا ولم اصدف
عن الکلم الصدق یاتی بها … من الله ذی الرحمة الارأف
رسائل یدرسن فی المومنین … بهن اصطفی احمد المصطفی

ایقان بی کمان شدن وصدف وصدوف کشتن از ثانی وکلم سخن ورسالة پیغام ودرس ودراسة خواندن وفاعل اصطفی ضمیر راجع بپیغمبر

میفرماید شناختم وهرکه راست باشد بشناسد وبی کمان شدم بتحقیق وغیکرچه از سخنهای راست که اورد پیغمبر ما از خدای خداوند مهربان ترپیغامها که خوانده میشود درمیان مومنان که با آن برکزید احمد را خدای برکزیدنی هرکس که چو من ز اهل عرفان باشد • خورشید سپهر فضل واحسان باشد
جای که سخن نغز دیمان باشد • ایمان صحیح او بقرآن باشد

فاصبح احمد فینا عزیزا • عزیز المقامة والموقف
فیا ایها الموعدوه سفاها • ولم یات جورا ولم یعنف
السنتم تخافون ادنی العذاب • وما آمن الله کالاخوف

العز القوة والغلبة وایعاد بیم کردن وجور ستم کردن وعنف درشتی کردن از خامش

میفرماید پس کشت احمد درمیان ما غالب که اورا جهتست جای برخواستن وجای ایستادن او پس ای بیم کنندکان او از سفاهت وحال آنکه نیاورد ستمی او درشتی نکرد آیا نیستید که ترسید از نزدیک تر عذاب ونیست ایمن از خدا چون ترسنده جمعی که بنفس خویش مغرور شوند

وز جهل میان خلق مشهور شوند • از مهر سپهر معرفت دور شوند • خفاش صفت تیره وبی نور شوند

فان تصرعوا تحت اسیافنا • کمصرع کعب ابی الاشرف
غداة رای الله طغیانه • واعرض کالجمل الاجنف
فانزل جبریل فی قتله • بوحی الی عبده الملطف
فدس الرسول رسولا له • بابیض ذی ظبة مرهف
فباتت عیون له معولات • متی ینع کعب لها تذرف

المصرع موضع مصدد وکعب بن اشرف بزرک قبیله نضیر وابو الاشرف کنیة او واعراض دورکردانیدن وجمل اشتر والجنف میل عن الاستقامة فی القلال وجبرئیل بکسر جیم غیر منصرف برای عجمه وعلمیة ومعنواو عبدالله والطاف باکسی لطف کردن ودس پنهان فرستادن واعوال کریستن باواز وذرفت عینه اذا سال منها الدمع من الرابع وجواب ان محذوف او لا نتقمنا منکم مثل ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رووسهم ای لرایت امرا شنیعا وغداة مبنی بر فتح میفرماید پس اکر افکنده شوند در زیر شمشیرهای ما چون افکندن کعب بن الاشرف بامدادی که دید خدای راهی او را وروکردانید چون شتر کژ کردنده از راه راست پس فرو فرستاد خدا جبریل را در کشتن او بوحی ببنده او لطف کرده شده پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده را برای او بشمشیر خداوند تیزنای تنک کرده پس شب کذاشت چشمها برای او کریه کننده که هرکاه که داده میشد خبر مرک کعب مران چشمها را اشک می ریختند • اعدا که ز قهر ما بهم بادستند ناکاه بدست ما کرفتار شدند • جمعی که بقصد ما کمر میبستند • دیدیم که از غیب نکونسار شدند

حکایه کعب بن اشرف هجو پیغمبر واصحاب او کفته بود وبا مردمان ایشان ره در اهل بید زاری نموده وپیغمبر از این صورت بغایت متضرر شده بود روزی فرمود کیست که کعب بن اشرف را بقتل آورد که اذیت بخدا ورسول او رسانیده

محمد بن مسلمه برخواست و گفت یا رسول الله ترا اراده هست که او را قتل کنند
فرمود آری گفت مرا رخصت فرمای که در پیش او هرچه خواهم بگویم و او را رخصت
داد پس محمد بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه
کرده و ما را برنج آورده و از تو قرضی میطلبیم گفت بحق خدا که شما از و ملول
گردید و گفت ما متابعة کرده ایم و نمیخواهیم که ترك او کنیم تا ببینیم که حال او
بکجا میرسد گفت چیزی برهن بدهید محمد بن مسلمه و رفیق او ابو نائله گفتند
چه میخواهی که رهن کنیم اول گفت زنان و قبول نکردند پس گفت فرزندان
و قبول نکردند و گفتند ما سلاح رهن کنیم و عده کردند که شب بروند و در شب
چهاردهم ربیع الاول سنه ثلاث هجری برفتند و او را از دادند کعب برخواست
که از حصار فرود آید زنش گفت کجا میروی آوازی شنیدم که خون از آن
میچکد او گفت محمد بن مسلمه و ابو نائله برادر رضاعی منست و فرود آمد و او را
بکشتند و سر او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بردند و مراد از وحی دویت
ثالث آیة قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون الی جهنم و بئس المهاد است
مولانا نظام الدین نیشابوری از ابن عباس روایة میکند که در شان کعب
بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابن عباس نقل میکند که منافقی
و یهودی مخاصمة کردند و یهودی میگفت پیش پیغمبر میرویم و منافق
میگفت پیش کعب بن اشرف میرویم پس پیش پیغمبر رفتند و حکم بر وفق
مراد یهودی فرمود و منافق راضی نبود و گفت ما پیش عمر میرویم چون
برفتند یهودی شرح حال بگفت عمر فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم
و بخانه رفت و شمشیر برداشت و بیرون آمد و گردن منافق بزد و گفت
هکذا اقضی لمن لم یرض بقضاء الله و رسوله پس آیة الم تر الی الذین یزعمون
انهم امنوا بما انزل الیك و ما انزل من قبلك یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت
نازل شد و جبرئیل گفت ان عمر فرق بین الحق و الباطل و بفاروق مسمی شد

و مراد از طاغوت کعب بن اشرف است و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح
بخاری گوید کعب را طاغوت الیهود گفتندی و مراد از رسولا دربیته ابن مسلمه است

فقالوا لاحمد ذرنا قلیلا … فانا من النوح لم نشتف
فخلاهم ثم قال اظعنوا … دحورا علی رغمة الانف
واجلی النضیر الی غربة … وکانوا بدار ذی زخرف
الی اذرعات ردافا هم … علی کل ذی دبر اعجف

ذره ای دعه و هو بذن ای بدعه واصله و ذره بذن و قد امیت صدن و
لا یقال و ذن و لا واذر و لکن ترکه و تارك و اشتفا شفا یافتن و گرفتن
و دحور دور کردن و الانف بضم جمع انف و اجلاء از خان و مان بیرون کردن
و بنو النضیر بفتح النون حی من یهود خیبر و قد دخلوا فی العرب و ینتهی
نسبهم الی هرون اخی موسی علیهما السلام و زخرف بضم آرایش و الاذرعات
بفتح الهمزه و کسر الراء موضع بالشام ینسب الیها الخمر و الردیف الذی رکب
خلف الراکب و الجمع رداف و دبر ریش پشت و پهلوی شتر و اعجف لاغر
سخن ما باید پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندك چه بدرستی
که ما از نوحه کردن شفا نیافتیم پس رها کرد ایشان را پس گفت کوچ کنید
براندن برغم بینیها و بیرون کرد از خان و مان قبیله نضیر را بغربت و بودند
بخانه صاحب آرایش بموضع اذرعات در حالی که ردیف هم بودند ایشان
بر هر شتر صاحب ریش لاغر جمعی که سزاوار اسم مردم باشند پس
از بهر چه در میان مردم باشند. چون ظلمة مخصند نیستا تا بقدم
ان بر کند خشم مردمان که داشتند حکایت بنی نضیر در ناحیه قوع دهی
داشتند و آنرا زهره میگفتند و چون حضرة رسالة صلی الله علیه و سلم
هجرت فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس نقض
عهد کردند و کعب بن اشرف را در سنه ثلاثه بمکه فرستادند و با مشرکان

هم سوکند شدند و چون کعب باز کردید و محمد بن مسلمه او را بکشت پیغمبر
در ربیع الاول سنه اربع بمسجد قبا رفت و نماز کزارد و پس پیش بنی نضیر
رفت و کفت مرا اعانة کنید در دیه دو مرد از بنی عامر که مر ایشانرا امان داده بود
و عمرو بن امیه معلوم نداشته و در وقت مراجعة از بئر معونة ایشانرا کشته
بنی نضیر بظاهر قبول کردند و خواستند که غدر کنند عمرو بن جحاش کفت من
بالای خانه روم و سنکی بر سر او زنم و جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت و در حال
متوجه مدینه شد و محمد بن مسلمه را بر بنی نضیر فرستاد که از زمین من
بیرون روید و ایشانرا ده روز مهلة داد و چون ایشان بکار سازی مشغول
شدند عبد الله بن ابی سلول پیام بایشان کرد که مرا دو هزار مرد هست
و مدد شما خواهم کرد و بنو قریظه و غطفان هم مدد کنند شما بجای مروید
ایشان باور داشتند و پیغام بحضرة رسالة فرستادند که ما بیرون نمیرویم
هر چه می توانی کرد بکن پیغمبر صلی الله علیه و سلم تکبیر کفت و باصحابه متوجه ایشان
شد و علم در دست مرتضی بود و ایشان بحصار رفتند و سنك و تیر می انداختند
چون هیچکس معاونة ایشان نکرد و نا امید شدند قرار کردند که جلا کنند
و محمد بن مسلمه را بر ایشان کماشت تا زنان و اولاد و اموال بر ششصد شتر
بار کردند و فرمود که خون شما و مال شما انقدر که شتر بردارد از آن شما
باشد غیر سلاح و ضحاك کوید هر سه نفر یك شتر و یك خیك ابر داشتند
و از مدینه رحلة باذرعات و اریحا کردند مکر آل ابی الحقیق و آل حیی بن اخطب که بخیبر رفتند

خبر کردن غطریف بن جشم از غایة عجز و سستی قلم

یا لهف نفسی علی الغطریف
افلت من ضرب له خفیف

المدعی الباس و بذل الریف
غیر کریم الجد او ظریف

غطریف بکسر غین پسر جشم بضم جیم از قبیله کنده بکسر کاف و هو ابو مسلمة الحواریین

وابوه ثور و باس سختی در حرب و الریف بالکسر ارض فیها زرع و خصب
و افلاك رهستن و خفت سبك بودن و الطریف فی النسب الکثیر الاباء
الی الجد الاکبر میفرماید ای دریغ خوردن نفس من بر غطریف پسر جشم
دعوی کننده سختی در حرب و بخشیدن مزرعه رست از زدنی سبك مردی
غیر بزرکوار ست جد او یا کسی است که میان او و جد بزرکتر او پدران بسیار
ای رفته بنفس شوم بیرون از راه ۔ تا کی ز خدای خود نباشی اکاه
دعوی آن بود که من چون کوهم ۔ ناکاه تو خود بباد رفتی چون کاه

اظهار شوق کوفه و مساکن ما الوفه

یا حبذا سیف ارض الکوفة
یطرقها جمالنا المعلوفة

ارض لنا مالوفة معروفة
عمی صباحا و اسلمی مالوفة

السیف بالکسر ساحل البحر و کوفه شهری که سعد بن وقاص بامر عمر بن خطاب
بنا کرد و مرتضی در اخر عمر آنجا مسکن داشت و الف و الفة دوستی کرفتن
و فسر الزمخشری فی الفائق المعروفة المذکورة ههنا بطیبة العرف و طرق و تشب
رفتن و جمال بکسر جمع جمل و علف بسکون علف دادن و قولهم عم صباحا کلمة
تحیة کانه محذوف من نعم ینعم بالکسر کما یقال کل من اکل یاکل بحذف النون
و الالف تخفیفا میفرماید ای خوشا کنار دریای بزرین کوفه زمینی که مرما را
مالوف است و خوش بو میرود و بشب در ان زمین شتران ما علف داده ما
خوش باش ای زمین در صباح و بسلامة باش در حالی که الفة کرفته شده
هر دم که من از خاك نجف یاد کنم ۔ در حال سر و دعوی بنیاد کنم
چون لاله کشم داغ و برارم ناله ۔ چون غنچه دریده جامه فریاد کنم

ترغیب نفس بتوکل و تیسر امر بحسب الوضع و کل

أغن عن المخلوق بالخالق · تغن عن الكاذب بالصادق
واسترزق الرحمن من فضله · فليس غير الله بالرازق
من ظن أن الرزق في كفه · فليس بالرحمن بالواثق
أو ظن أن الناس يغنونه · زلت به النعلان من حالق

استرزاق طلب روزی کردن والحالق بالحاء المهمله الجبل المرتفع
بی نیاز شو از آفریده بآفریدگار تا بی نیاز شوی از دروغگو براستگو وطلب
روزی بکن ببخشاینده را از احسان او چه نیست غیر خدا روزی دهنده هرکه
گمان برد که روزی در پنجهٔ غیر خداست پس نیست به بخشاینده استوار یا گوید
بدرستی که مردم بی نیاز کنند مرا بلغزد پاوه وکفش از کوه بلند شعر

هرچند که از غصه دلم باشد ریش · وز دست سپهر دون خورم هردم نیش
روزی نشود مرا که روزی طلبم · از غیر خداوند جهان روزی خویش

اظهار کمال پستی خود وبیان تضاد میان غنی وخرد

لو كان بالحيل الغنى لوجدتني · بنجوم أقطار السماء تعلقي
لكن من رزق الحجى حرم الغنى · ضدان مفترقان أي تفرق

قطر کناره آسمان وتعلق چنگ در زدن وضد ناهمتا وافتراق وتفرق
از یکدیگر جدا شدن وتعلقی بدل از ضمیر متکلم که مفعول وجدت است یا مفعول
مطلق متعلقا مقدر بکر مفعول ثانی اوست میفرماید اگر بودی بچارها
توانگری هر آینه یافتی مرا بستارهای کنارهای آسمان دست زدن ولیکن هرکه
روزی کرده شد خرد بی بهره کرده شد از توانگری دو ناهمتا پراکندهاند چه پراکندگی
خوارست کسی که عقل وحکمت دارد شعر جاهل همه روز ناز ونعمت دارد

لیکن حکمم که جهل در علم خدا
پیوسته علاقه بحشمت دارد

اظهار رضا بقضاء الهی وشکر نعم والطاف نامتناهی

رضيت بما قسم الله لي · وفوضت أمري إلى خالقي
لقد أحسن الله فيما مضى · كذلك يحسن فيما بقي

تفویض کاری بکسی گذاشتن میفرماید خشنود شده ام بآنچه قسمت کرد
خدا برای من وگذاشتم کار خود را بآفریدگار خود هر آینه بتحقیق نیکویی کرد
خدا در آنچه گذشت همچنین نیکویی کند در آنچه مانده است شعر

در ملک بدن چو عقل قاضی باشد · از قسمت حق همیشه راضی باشد
چون حال گذشته بود بسیار نکو · امید که آینده چو ماضی باشد

ترجیح وتفضیل علم بر مال که علم موصوف بدوام است ومال بزوال

علمي معي أينما قد كنت يتبعني · قلبي وعاء له لا جوف صندوق
إن كنت في البيت كان العلم فيه معي · أو كنت في السوق كان العلم في السوق

جوف درون وصندوق بضم میفرماید علم با منست هرجا که بتحقیق هستم
از پی می آید مرا دل من ظرفست مر علم را نه درون صندوق اگر هستم در خانه هست
علم در خانه با من یا هستم در بازار هست علم در بازار شعر

ای سفله که در حرص ودنائت طاقی · پیوسته بمال وجاه خود مشتاقی
اسباب جهان بکس نخواهد ماندن · در علم یقین کوش که باشد باقی

بیان فنای جهان وسرعت زوال آن

أرى الدنيا ستؤذن بانطلاق · مشمرة على قدم وساق
فلا الدنيا بباقية لحي · ولا حي على الدنيا بباق

انطلاق رفتن وتشمیر فراهم گرفتن جامه والساق ساق القدم میفرماید

می بینم دنیا اگر زود کامی میدهد برفتن در حالی که فراهم کیرند جامه است
برقد و ساق پس نه دنیا پاینده است برای زنده و نه زنده بر دنیا پاینده است

اسباب جهان هیچ نخواهد ماندن • در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن
هرچند که جاه و مال بیحد داری • در دست تو ای کیج نخواهد ماندن

مذمت دنیا که موجب ملال و محنت عناست

اُفٍّ عَلَی الدُّنْیَا وَاَسْبَابِهَا • فَاِنَّهَا لِلْحُزْنِ مَخْلُوقَةٌ
هُمُومُهَا مَا تَنْقَضِی سَاعَةً • عَنْ مَلِكٍ فِیهَا وَعَنْ سُوقَةٍ

انقضا سپری شدن و سوقه زیردست میفرماید که آه بر دنیا و اسباب آن
چه بدرستی که دنیا برای اندوه مخلوق است غمهای او سپری نمیشود ساعتی
از کسی که پادشاهست در و و از زیردست پس
روزی که خدا تخم وجودت میکشت • با خاك تو صد غصه و اندوه سرشت
دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد • خرم نشود از و مگر اهل بهشت

شکایت از فقد یار موافق و عدم دوستان مطابق

تَغَرَّبْتُ اَسْاَلُ مَنْ عَنَّ لِی • مِنَ النَّاسِ هَلْ مِنْ صَدِیقٍ صَدُوقٍ
فَقَالُوا عَزِیزَانِ لَا یُوجَدَانِ • صَدِیقٌ صَدُوقٌ وَبَیْضُ الْاَنُوقِ

عنّ و عنون فرا پیش آمدن و بیضه خایه مرغ و الانوق الرخمة و فی المثل اعزّ
من بیض الانوق لانه یحرزها فلا یکاد یظفر بها لان اوکارها فی رؤس الجبال
والاماکن الصعبة البعیدة میفرماید بغربت رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید
مرا از مردم که آیا هیچ دوست راست هست پس گفتند دو نایاب اند که یافت
نمیشوند دوست راست و خایه رخمه هرچند که من گرد جهان گردیدم •
از اهل زمان حال کسان پرسیدم • یك یار وفادار ندیدم هرگز • و ز یار بصفا غیر سخن نشنیدم

شکوه از یار زمان نافرمان و رفیقان ناموافق

تُرَابٌ عَلَی رَاْسِ الزَّمَانِ فَاِنَّهُ • زَمَانُ عُقُوقٍ لَا زَمَانُ حُقُوقِ
فَکُلُّ رَفِیقٍ فِیهِ غَیْرُ مُوَافِقٍ • وَکُلُّ صَدِیقٍ فِیهِ غَیْرُ صَدُوقِ

عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق وی بر تو واجب باشد و رفیق یار الوفاق
الموافقة میفرماید خاك بر سر زمان چه بدرستی که او زمان نافرمانی ارباب
حقوق است نه زمان حقوق است پس هر یاری درو ناموافق است و هر
دوستی درو ناراستست پس • در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست •
در لوح زمان نقش وفا پیدا • هرچند که با کسی وفا میورزم • از جانب او غیر جفا پیدا نیست

حکایت عبیده بن زید که از خواص اصحاب او بوده

مَا مِنْ صَدِیقٍ وَاِنْ تَمَّتْ صَدَاقَتُهُ • یَوْمًا بِاَنْجَحَ فِی الْحَاجَاتِ مِنْ طَبَقِ
اِذَا تَلَثَّمَ بِالْمِنْدِیلِ مُنْطَلِقًا • لَمْ یَخْشَ صَوْلَةَ بَوَّابٍ وَلَا غَلَقِ
لَا تُکْذِبَنْ فَاِنَّ النَّاسَ مُذْ خُلِقُوا • لِرَغْبَةٍ یُکْرِمُونَ النَّاسَ اَوْ فَرَقِ

طبق گروه مردم و تلثم دهن بند بر بستن و مندیل دستار و بواب دربان
و غلق بند در و الفرق بفتح الراء الخوف میفرماید هر نیست هیچ دوست
واگرچه تمام باشد دوستی او روزی فیروزتر در حاجتها از گروهی مردم
که چون دهن بند بر بندند بدستار در حالی که رونده باشند نترسند از حمله
دربانی و نه بند در دروغ مگو پس بدرستی که مردم از آن زمان که آفریده
شده اند برای رغبتی گرامی میدارند مردم را یا برای ترسی پس
هرکس که ز ترس تو بلرزد چون بید • و ز لطف نداده باو هیچ امید
اکرام خود از جانب و چشم مدار • زانرو که مدار کام بیم است و امید

حکایت غزا بد رعالی فیله

مَا تَرَكْتُ بِذُلِّنَا صَدِيقًا	وَلَا لَنَا مِنْ خَلْفِنَا طَرِيقًا

خلف هس سر **میفرماید** نذاشتت بد دبرای ما و وستی و نه برای ما
ادس سر ما راهی **س** افسوس که در جهان مرا یار نماند • مردی که بود محوم اسرار
در دایرهٔ مهر کروهی بودند ••• وان دایره امروز به پرکار نماند

حکایت موسی بن حازم عکی و نصرت رسول هاشمی نکی

دُونَكَهَا مُتْرَعَةً دِهَاقَا •	كَأْسًا زُعَاقًا مُزِجَتْ زُعَاقَا
إِنَّا لَقَوْمٌ مَا نَرَى مَا لَاقَى •	أَقُدُّ هَامًا وَأَقُطُّ سَاقَا

دونکها ای خذ و ضمیر متصل باو راجع بکاس که مونث سماعیست قال الله
کاس من معین بیضاء واترع پر کردن و کاس دهاق ای ممتلئة و زعفه زعفا
ای قتله مکانه و سم زعاف بالضم والزعاق بالضم الماء الممزوج بالملح
الشدید الملوحة والقط القطع عرضا من الاول **میفرماید** فرا کیر این کاسه
را پر کرده پر کاسهٔ زهر که امیخته است بر نمك آب بد وستی که ما هر اینه قومی
باشیم که نمی انجه ملاقی شود ما را شکافهد رازی تارك را و میرم بر نهاساق
ای سفله بقصد خون خود خیره مشو ناموس چه ورزی سر خود کیر و برو
در مزرع دهر باشد از تیغ مرا داسی که بان کنم سر خصم درو

اخبار از غیبی شایبهٔ ریب

أَدِي حُرًّا مُغَيَّبَةً وَسِلْمًا	وَعَهْدًا لَيْسَ بِالْعَهْدِ الْوَثِيقِ

وثیق بمعنی موثوق به **میفرماید** می بینم حربی غایب ساخته و صلحی و پیمانی
که نیست پیمان استوار **س** در طاس فلك نقش بلا می بینم • در لوح قدر حروف
جفا می بینم هر عهد که کرده اند یاران امس • در کسوة تزویر و ریا می بینم •
حکایت مرتضی علیه السلم حریث بن راشد را پیش از حرب صفین امیر اهواز

ساخت و بعد از مراجعة انحضرت تمرد نمود و مرتضی معقل بن قیس ریاحی را بحرب
او فرستاد و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر
شدند و مصقلة بن هبیره شیبانی که او نیز در اهواز عامل مرتضی بود از
معقل التماس کرد که فدای انجماعت بستاند و ایشانرا نزد مرتضی نبرد و
پانصد هزار درهم مقرر شد و مصقله انجماعه را رها کرد و برفتند واو
از بغداد و بکریخت و بیصره نزد عبد الله بن عباس رفت که امیر انجا بود
و معقل شرح حال بعبد الله نوشت و او از مصقله زر طلبید پس از بصره
بکریخت و نکوفه نزد مرتضی رفت و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند
وانحضرت زر طلبید و او صد هزار درهم بداد و شب بکریخت و بشام نزد معاویه
رفت و مرتضی بفرمود که خانه او را بکنند و برادر او نعیم بن هبیره که از
اصحاب مرتضی بود این دو بیت باو نوشت

تَرَكْتَ نِسَاءَ الْحَيِّ بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ	وَأَعْتَقْتَ سَبْيًا مِنْ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبٍ
وَفَارَقْتَ خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ	لِمَالٍ قَلِيلٍ لَا مَحَالَةَ ذَاهِبٍ

درانثناء
کندن خانه او سلاحی یافتند و مرتضی از یافتن سلاح پنهان استدلال کرده

این دو بیت **اظهار فراست از حدس و کیاست** فرمود

أَرَى أَمْرًا تَنَقَّضَ عُرْوَتَاهُ	وَحَبْلًا لَيْسَ بِالْحَبْلِ الْوَثِيقِ

تنقض شکافته شدن و عروه کوشه می بینم کاری که شکافته است
دو کوشهٔ او و ریسمانی که نیست ریسمان استوار

هر چند که من لوح و قدر می بینم	صد کونه بلا بیش نظر می بینم
مردم ز وفا و مهر برکشتند	ایام بصورت دکر می بینم

تعمیر معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته اند و قبل از بغایت در معمور افراخته

سمعتك تبنى مسجداً من جباية • وانت بحمد الله غير موفق
كمطعمة الرمان مما زنت به • جرت مثلا للخائن المتصدق
فقال لها اهل البصيرة والتقى • لك الويل لا تزني ولا تتصدقي

جبایة کرد کردن خراج ورمّان انار والزنا وطی المرأة من غیر عقد شرعی وتصدّق صدقه دادن ودر بعض نسخ بجای مصراع ثالث کمنفقة الاموال من کسب فرجها ومصراع رابع وخامس نیست والفرج ما بین الرجلین وکنی به عن السوأة وکثر حتی صار کالصریح فیه میفرماید شنیدم تو بنا می کنی مسجدی از مال خراج وتو بحمد خدا ناموفقی چون زن طعام کننده انار از اجرت زنا کرده بان کرد واشد داستانی مرد زن صدقه کننده را پس گفت مر ورا اهل بینش وتقوی وای بر تو زنا مکن وصدقه مده

تا چند زسیم خلق بر بندی طرف • وانگاه بغیر حق کنی آنرا صرف
مسجد که تو از حرام سازی باشد • مانند مناره که سازند زبرف

بیان عجز عقول خلایق از ادراک حقیقت خالق

العجز عن درک الادراک ادراک • والبحث عن سر ذات السر اشراک
وفی سرایر همات الورى همم • عن ذی النهی عجزت جن واملاک
یهدی الیه الذی منه الیه هدی • مستدرکا وولی الله مدراک

درک دریافتن وبحث باز جستن والوری الخلق وجن پری واملاک جمع ملک واستدراک دریافتن وتحقیق ولی در فاتحهٔ سادسه گذشت ومدراک بکسر دریابنده مثل مفضال وتحقیق مصراع اول در صدر فاتحهٔ ثانیه گذشت ومصراع ثانی مبنی بر آنست که بحث مقتضی باحث ومبحوث عنه است واثبات اثنین در نظر اهل توحید شرک است وبیت ثالث ناظر بر احوال کمّل از فنا وبقا که شرح آن در فاتحهٔ سادسه گذشت عاجز شد

ازدریافتن

ازدریافتن مرتبه دریافتن دریافتن است وبازجستن از راز خداوند الّا انبیا او را ودانست ودر پنهانها، همتها خلایق همتهاست از خداوند خردها که عاجز است از آن پری وفرشتگان راه مینماید بخود آنکس را که از او باو راه نموده در حالی که در یافته شده است وولی خدا دریابنده است س

ای کرده هوس که فهم اسرار کنی • خود در اچه بقید فکر افکار کنی
ادراک توانست که عاجز کردی • وانگاه بعجز خویش اقرار کنی

توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا وارفع مراتب اصفیاست

لا شیء الا الله فارفع همّکا • یکفیک ربّ الناس ما اهمّکا

اهمام غمناک کردن وباندیشه آوردن وتحقیق مصراع اول در فاتحهٔ ثانیه گذشت میفرماید نیست هیچ چیز مگر خدا پس بلند کن قصد خود را بس است ترا پروردگار مردم چه چیز غمناک کرده است ترا س

در کون ومکان غیر خدا ظاهر نیست • در دیده خلق غیر او ناظر نیست
گاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج • وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست

اشاره بجزاء اعمال واقوال در جمیع احوال واوقات

ایها الکاتب ما تکتب مکتوب علیک • فاجعل المکتوب خیراً فهو مردود الیک

ای نویسنده آنچه نویسی تو نوشته شده است بر تو پس بگردان نوشته را خیر چه آن بازگردانیده شده است بتو هر تخم که کاشتی چو برخواهی داشت گر اهل دلی تخم نکو خواهی کاشت خوشحال کسی که نامه اش ماند سفید ور معصیتش فرشته کم تر نگاشت

نهی مردم بر گشتن از کار از اضطراب منتهی باضطرار

من لم یکن جدّه مساعده • فحقّه ان یجدّ فی الحرکه

قتل لمن کان حاله مولیة ۔ لا تعرضن بالحراك للهلکة

حرکة جنبیدن والحراك بالفتح الحرکة والهلکة الهلاك میفرماید هرکه نباشد
بخت او یاری کننده او پس مرك او انست که کوششش کند در جنبش
پس بکو هر کسی را که اقبال او پشت کننده است فرا پیش میا بحرکه مر هلاك را
ای خصم که بخت ودولتت برکشته ۔ تا چند دوی کرد جهان سرکشته
بنشین که چو سایه می دود از پی تو ۔ رزق تو که در ازل مقرر کشته

تضرع ومناجات با خالق اکبر در وقت قتل مره بن مروان خیبر

الیك ربی لا الی سواکا ۔ اقبلت عمدا ابتغی رضاکا
اسالك الیوم بما دعاکا ۔ ایوب اذ حل به بلاکا
ان یدن منی قدری قضاکا ۔ رب فبارك لی من لقاکا

ایوب غیر منصرف بعجمه وعلمیه واو پسر پسر عیص بن اسحق بوده ودختر
افرائیم بن یوسف زن داشت ودر شام مقیم بود وبر صحف ابرهیم
عمل کردی وحق تعالی برای آزمایش غله وکله اورا تباه کرد ودیوار برسر
هفت دختر وهفت پسر او انداخت وهلاك ساخت وهفت سال کرم
در اعضای او افکند واو از مقام صبر وشکر متجاوز نشد بفضل
حق تعالی صحت یافت میفرماید بتوای پروردکار من نه بغیر تو دو اورده
بقصد میجویم خشنودی ترا درخواست میکنم ترا امروز انچه دعا کرد ترا ایوب
چون فرود آمد باو بلاء تو اکر باشد که از من بحقیقه نزدیك شود قضاء تو
ای پروردکار من پس برکت کن مرا از دیدار تو
یا رب بکرم باغ دلم کلشن کن ۔ وز نور لقاء دو چشم من روشن کن
در دو زاجل که جهم بر خاك نهم ۔ از روضه بکو تنك من روزن کن

مدح عساکر ظفر ماثر

قومی اذا اشتبك القنا ۔ جعلوا الصدور لها مسالك
اللابسون دروعهم ۔ فوق القلوب لاجل ذلك

اشتباك بهم در شدن ولاجلك برای تو قوم من چون بهم در شوند نیزها
کردانند سینها را مر نیزها را راهها بپوشند کان زرهها خود بالای
دلها برای آن دادیم جماعتی از ارباب بصر وز اهل صفا همیشه یابند ظفر
در معرکه از خصم ندارند خطر ۔ پیوسته کنند سینه در جنك سپر

باز داشتن نفس از حرص وسؤال وارشاد بمقام قناعة ورضا

هب الدنیا تواتیك ۔ الیس الموت یاتیك
وما تصنع بالدنیا ۔ وظل المیل یکفیك

هب انکار ومواتاة کسی را فرمان برداری کردن وظل سایه ومیل یك ثلث فرسنك میفرماید انکار که دنیا فرمان برد ترا آیا نیست مرك که می آید ترا
وچه میکنی بدنیا وسایه یك ثلث فرسنك بس است ترا
کیرم که جهان مسخر کلك تو است ۔ هر کوهر ودر که هست در سلك تو است
یك قطعه زمین تراچو کافی باشد ۔ زین فکر چه حاصل که جهان ملك

تنبیه نفس خویش بسینه از اجل وقطع سبیل امل وتجاوز رشته امل

اشدد حیازیمك للموت فان الموت لاقیکا ۔ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
فان الدرع والبیضة یوم الروع یکفیکا ۔ کما اضحکك الدهر کذاك الدهر یبکیکا
فقد اعرف اقواما وان کانوا صعالیکا ۔ مسارع الی النجدة للغی متاریکا

حیزوم کردا کرد سینه ووادی رود خانه واضحاك خندانیدن وابکا
کریانیدن ومساریع ومتاریك جمع مسراع ومتراك میفرماید
سخت کن کرداکرد ها سینه را برای مرك چه بدرستی که مرك رسنده

بتو وجزع مکن از مرك چون فرود آمد برود خانۀ تو جه بد دستی کزده دود
در دو ز ترس سراست ترا جنانجه خنداند ترا دو رنکار همجنین دو رنکا رمیکر
یاند ترا این بحقیقه می شناسم قو مهارا واکرجه هستند دروشان
کرستتاب کنند کانند بشجاعة مرکه را هی ایرا ادکان الله س
اندیشۀ روز مرك باید کردن • هرچیز که هست ترك باید کردن
از بهر هوای لخۀ در همه عمر • پیوسته یراق برك بایدکردن

بار نمودن مشاهدۀ دنیا در عالم مثال بصورت زنی صاحب جمال

لقد خاب من غرته دنیا دنیة • وما هی ان غرت قرونا بطائل
اتتنا علی زی العزیز بثینة • وزینتها فی مثل تلك الشمائل
فقلت لها غری سوای فاننی • عزوف عن الدنیا ولست بجاهل

خاب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلب وقرن هشتاد سال وقال ابن الاعثم
جاء علی فی صبح شهادة الی باب داره فقصد لنخرج فتعلق الباب بمئزره
فجعل یشد مئزره وهو یقول هذه الابیات وبعضی کویند سی سال
والطول بالفتح المن والفضل والزی اللباس والهیئة وبثینة بصیغه
تصغیر دختر عامر جمحی که بحسن مثل بوده ونینة آرایش وشمائل بکسر
شیوه وشمایل جمع او وعزف وعزوف سیر شدن میفرماید هر اینه
بحقیقه بی بهره شد هر که فریفت اورا دنیا فرومایه ونیست دنیا اکر
فریبد قرنها سود دهنده امد ما را بر لباس عزیز بثینه دختر عامر واراسته
او در مثل آن شیوه ها بود پس کفتم مر ورا بفریب غیر مرا جه بد رستی که من
سیر ملاذ دنیا ونیستم نادان ر دنیا که فریب مخورد جاهل از و •
زنها ر مشو بهیج روغافل از و هرچند که او شکل عروسان دارد • لیکن همه دم کرفته با جندل از و

وما انا والدنیا فان محمدا • رهین بقفر بین تلك الجنادل

ومیها اتانا بالکنوز ودرها • واموال قارون وملك القبائل
الیس جمیعا للفناء مصیرها • ویطلب من خزانها بالطوائل

فقر زمین خالی زآب وکیاه وقارون اسم رجل من قوم موسی فعصی فخسف
الله به وباموالٰه یضرب به المثل فی الغنی ولاینصرف والقبیله بنو اب
واحد وخزان نکاه داشتن مال وبیهم طائله ای عداوة وواو در والدنیا
بمعنی مع ومفعول نان محذوف بمذهب بصریان خبر وکوفیان کویند خبر و
میفرماید نیستم من و دنیا پیوسته بهم جه بد رستی که محمد کروسته است
خالی ازآب وکیاه در میان ان سنکها وانکار دنیا را که اورد مارا کنجها
ومروارید آن ومالهای قارون وپادشاهی قبیلها آیا نیست همه بنیستی
بازکشت آن وجسته شود از نکاه دارند کان ان بدشمنیها س

کیرم که لهاده بدنیا صد کنج • وز طاس فلك بهر تو آمد شش و پنج
چون اخر کار ترك می باید کرد • ان به که باول نکشی هرکز رنج

فغری سوای اننی غیر راغب • لما فیك من عز وملك ونائل
وقد قنعت نفسی بما قد رزقته • فشانك یا دنیا واهل الغوائل
فانی اخاف الله یوم لقائه • واخشی عتابا دائما غیر زائل

واو در واهل بمعنی مع وغایله بدی وسختی میفرماید پس بفریب غیر مرا بدرستی
که من غیر رغبة کننده ام در ان چیزها که در تو است از ارجمندی وشاهی
وعطا وبحقیقه خرسند شدت نفس من به انجه بحقیقه روزی کرده شده ام
از این کار تو ای دنیا با اهل بدیها وسختیها ست جه بد رستی که من
می ترسم از خدا در روز دیدن او ومی ترسم از عتاب دایم غیر زایل س
هرکز دل من بجانب دنیا نیست • خوبی جهان بجشم من پیدا نیست
هرچند که جلوه میکند مجموعه • در دیده ارباب نظر زیبا نیست

حکایة امام جعفر از مرتضی علیهما السلام روایة کند که در فدك بیلی داشتم وبکار مشغول بودم ناگاه زنی دیدم که از غایة جمال به بکشینه دختر عام رحسی می مانست گفت ای پسر ابوطالب مرا زن کن که خزاین زمین بتو بنمایم گفتم تو کیستی گفت من دنیام گفتم بازگرد وشوهر دیگر باز جوی واین ابیات در آن وقت فرموده اند وشك نیست کاین مشاهده وسوال وجواب در عالم مثال بوده وکاملان را امثال این بیداری میسر هست وتحقیق

اشارة اسرار ارباب طریقة تشبیه دنیا بچیزهای بی حقیقة

انما الدنیا کظل زائل • او کضیف بات لیلا فارتحل
او کنوم قد یراه نائم • او کبرق لاح فی افق الامل

بات ای اقام لیلا وترك وارتحال کوچ کردن حکایة نیست دنیا مگر چون سایه زائل یا چون مهمانی که در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقه بیند از خواب کنند یا چون برقی که درخشد در کناره تمنا امید دنیا که ندارد حقیقه مایه • در عین عدم جلوه کند چون سایه
گاهی چو سراب مینماید بزمین • گاهی بر فلك چو برق دارد پایه

پند ساختن غدار از خواب غفلة وپندار

یا من بدنیاه اشتغل • قد غره طول الامل
الموت یاتی بغتة • والقبر صندوق العمل
ولم تزل فی غفلة • حتی دنا منك الاجل

اشتغال مشغول شدن وبغتة ای فجاة وقال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره میفرماید ای آنکس که بدنیا خود مشغول شد بحقیقه فریفت او را درازی امید مرگ می آید ناگاه وگور صندوق

عمل است وهستی همیشه در غفلة تا نزدیك شود بتو وقت مرگ س
ای آنکه بجان مقید سیم وزری • تا کی بحرام نوشی وخوری •
اندیشه آن بکن که روزی در گور • اعمال تو ریك بیك کند جلوه گری

منع از طلب مال شقاوة مآل

هب الدنیا تساق الیك عفوا • الیس مصیر ذاك الی الزوال
وما ترجوا لشیء لیس یبقی • وشیکا قد تغیره اللیالی

عفو المال ما فضل عن النفقة وشیك زود میفرماید انگار دنیا که رانده شود بجانب تو افزون از نفقه آیا نیست بازگشت آن بزوال وچه امید داری چیزی را که نیست که بماند زود بحقیقه تغییر میکند آنرا شبها س
ای کرده دولت بمال دنیا میل • مقصود توئی ومال دنیاست طفیل
در دست کسی مال نخواهد ماندن • هر روز نکند میل بجای چون سیل

ترجیح آخرة بر دنیا باین اشارات وتقبیح حرص وبخل باحسن عبارات

فان تکن الدنیا تعد نفیسة • فدار ثواب الله اعلی وانبل
وان تکن الارزاق قسما مقدرا • فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل

نفاسة عزیز شدن والنبالة الفضل میفرماید پس اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر وفاضلتر است واگر باشد روزیها بخشی تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است س
ایدل چه شوی بمال دنیا مغرور • باید که کنی سرای عقبی معمور
چون بخشش تو دانك مقدر شده است • پس حرص تو از عقل وخرد باشد دور

وان تکن الاموال للترك جمعها • فما بال متروك به الحر یبخل
وان تکن الابدان للموت انشئت • فقتل امرء بالسیف فی الله افضل

بدن تروانشا افزیدن سیفرماید اکر باشد مالها برای کذاشتن کرد کردن
پس چیست حال کذاشتهٔ که بآن آزاد بخل کند واکر باشد بدنها که برای مرك
افزیده شده اند پس کشتن مرد بشمشیر در راه خدا فاضلتر است س

تاچند تر ابمال اباشت دامساك • وزبهر وفاة خویش باشی غمناك
کراهل سعادتی کرم پیشه کنی • در راه خدا جان و تن سازی چاك

اظهار نتیجهٔ علیا وتجرد از دنیا

دنیا تخادعنی کانی لست اعرفها • حظر الملیك حرامها وانا اجتنب حلالها
مدت الی یمینها فرددتها وشمالها • ورایتها محتاجة فوهبت جملتها لها

مخادعة وخداع کسی را فریب دادن وشمال بکسر دست چپ والجملة کل جملة غیر منفصل سیفرماید دنیا میفریبد مرا کوییا که من نمیستم کشناسم حال او وحرام کرد پادشاه مطلق حرام او را ومن اجتناب کردم حلال او را کشید بسوی من دست راست خود را پس باز کردانیدم آنرا با دست چپ او ودیدم او را نیازمند پس بخشیدم همه او را بوی س دنیا که دهد فریب هر بیخبری • در من نتوانست نمودن اثری • هرکس که سر هوای دنیا دارد • پیوسته کشد زهر طرف دردسری

بیان اشتغال مردم بکارهای بی حاصل وضایع شدن عمر باندیشهای باطل

اذا عاش امرؤ ستین حولا • فنصف العمر تمحقه اللیالی
ونصف النصف یمضی لیس یدری • لغفلته یمینا عن شمال
وثلث النصف آمال وحرص • وشغل بالمکاسب والعیال
وباقی العمر اسقام وشیب • وهم بارتحال وانتقال
فحد المرء طول العمر جهل • وقسمته علی هذا المثال

حول سال والمحق الابطال من الثالث وثلث بضم سه یك وعیال بکسر جمع عیل مثل جید وانتقال از جای بجای رفتن وقال الغزالی المثال ما یوضح الشئ والمثل ما یشابه الشئ ودر بعضی نسخ بجای تمحقه تمحوه سیفرماید چون برسد مرد شصت سال پس نیمهٔ عمر میکاهد از شبها ونیمهٔ نیمه میکذرد ونیست کرداند برای غفله خود دست راست را از دست چپ وسه یك نیمه امیدهاست وحرص وشغل بکسبها وعیالها وباقی عمر بیمارها است وسفیدی موی واهنك کردن بکوچ کردن وازجای بجای رفتن پس کوشش مرد در درازی عمر نادانیست وبخش کردن آن برین مثالست افسوس که عمر من بافسوس کذشت • در صحبت جاهلان منحوس کذشت • عمری که بود مصرف علم وعمل • دایم بخیال نام وناموس کذشت

بیان جهان وزوال جهان

مضی الدهر والایام والذنب حاصل • وانت بما تهوی من الحق غافل
سرورك فی الدنیا غرور وحسرة • وعیشك فی الدنیا محال وباطل

الحصول الثبوت والمحال ما لایمکن وجوده سیفرماید کذشت روزکار وروزها وکناه حاصل است وتو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافلی شادی تو در دنیا فریب وحسرت است وعیش تو در دنیا محال وباطل است س
افسوس که شد عمر به بیهوده تباه • وز دهر نماند بهر من غیر کناه
افکند مرا دنیا از راه • تاچند برای خویش باشم بدخواه •

تزود من الدنیا فانك راحل • وبادر فان الموت لاشك نازل
الا انما الدنیا کمنزل راکب • اراح عشیا وهو فی الصبح راحل

اراحت بر آسودن وعشی از نماز شام تا نماز خفتن وبعضی کویند از پیشین تا صبح سیفرماید توشه بر کیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده وپیش

دستی کن جز بد دستی که مرگ بی شك فروا نیدم است نیست دنیا مگر چون منزل
سواریکه براساید اول شب وا و در صبح کوچ کنند باشد

بس

جمعی که نصیحت ز عزیزان شنوند	بینند جهانرا و مقید نشوند
دنیا بمثل کهنه رباطی باشد	اینده مسافران و در حال روند

ارشاد نفس بصفات فاخره و تنبیه بر مرگ و روز آخر

لا تجزعن من الهزال فربما	ذبح السمین و عوفی المهزول
واجعل فوادك للتواضع منزلا	ان التواضع بالشریف جمیل
واذا ولیت امور قوم لیلة	فاعلم بانك عنهم مسئول

هزال بضم لاغر شدن یقال هزلت الدابة هزالا علی ما لم یسم فاعله والذبح شق حلق الحیوان وسمن بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن والولایة تولی الامر **مصرعها** جزع مکن از لاغری چه بسا که کشته شود فربه و عافیت داده شود لاغر و بگردان دل خود را مر فروتنی را منزل بدرستی که فروتنی به بزرگوار خوبست وچون حاکم شوی کارهای قومی را یکشب پس بدانکه تو از ایشان پرسیده خواهی شد

بس

هرکس که کند صبر و تحمل حاصل	آخر بمراد خویش گردد واصل
گر حکم تو بر جماعتی گشت روان	زنهار مشو بظلم کردن مایل

واذا حملت الی القبور جنازة	فاعلم بانك بعدها محمول
یا صاحب القبر المنقش سطحه	ولعله من تحته مغلول
ما ینفعنه ان یکون منقشا	وعلیه من خلق العذاب کبول
لا تغترر بنعیمهم وتملکهم	الملك یفنی والنعیم یزول

تنقیش نقش کردن وسطح بام وغل دست با گردن بستن وکبل بند چون برداری تا گورها جنازه را پس بدانکه تو بعد از آن برداشته خواهی شد

ای خداوند گور که نقش کرده شده است بام او وشاید که او از زیر آن بسته شده است دست او با گردن سود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده وحال آنکه بر او از خلقها عذاب بندها فریفته مشو بناز و آسایش ایشان و بپادشاهی ایشان پادشاهی فانی میشود و ناز و آسایش زایل میشود

بس

جمعی که ز جهل خود مشوش باشند	خواهند که در گور منقش باشند
از نقش که بر گور نگارند چه سود	باید که بنفس خویشتن خوش باشند

خطاب بجابر بن عبد الله انصاری وارشاد بکرم وشکر باری

ما احسن الدنیا واقبالها	اذا اطاع الله من نالها
من لم یواس الناس من فضله	عرض للادبار اقبالها
فاحذر زوال الفضل یا جابر	واعط من دنیاك من سالها
فان ذا العرش جزیل العطا	یضعف بالحبة امثالها

آسیته بمالی مواساة ای جعلته اسوتی فیه والاسوة القدوة و واسیته لغة ضعیفة فیه وتعریض بمعرض او بردن وجابر ابو عبد الله پسر عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری از بنی سلمه و بیدر و از اکابر صحابه بود و در احد کشته شد وعمر جابر نود وچهار سال بود و در سنه ثمان وسبعین در مدینه وفات یافت وسال در اصل سال والاضعاف ان زاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر و در بیت رابع اشارة بایه مثل ما ینفقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء چه نیکوست دنیا و اقبال او وچون فرمان برد خدا را آنکس که یافت دنیا را هر که مواسا نکند با مردم از افزونی مال خود او در معرض ادبار دارد اقبال دنیا را پس بپرهیز از زوال فضل ای جابر و بده از دنیای خود هر که خواهد آنرا چه بدرستی که خداوند عرش بزرگ عطاست افزون میکند بیک دانه

مالی که بود در وجه مناهی باشند	شك نیست که نعمت الهی باشند
از مال بکی شود سزاوار بهشت	وز مال یکی لایق شاهی باشند
وکم راینا من ذوی ثروه	لم یقبلوا بالشکر اقبالها
تاهوا علی الدنیا باموالهم	وقیدوا بالبخل اقفالها
لو تشکروا النعم جازاهم	مقالة الشکر الذی قالها
لئن شکرتم لازیدنکم	لکنما کفرتم غالها

ثروة توانکری وتاه ای تکبر واقفال جمع قفل بضم وغول هلاك کردن ومقالة فاعل جازا وضمیر مستتر در قال راجع بذی العرش فاعل قال ولئن شکرتم لازیدنکم عطف بیان مقاله میفرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانکری که روزی دنیا ودند بشکر خدا چون روا ودن توانکری تکبر کردند بر دنیا بمالها ایشان وبند کردند ببخل قفلهای انرا اکر شکر کفتندی نعمترا پاداش دادی ایشانرا کفتار شکر که کفته است خداوند عرش ان را لئن شکرتم لازیدنکم ولیکن ناسپاسی ایشان هلاك کرد نعمترا

جمعی که بعقل پاس حشمت دارند	آیین سپاس وشکر نعمت دارند
وانها که کمال علم وحکمت دارند	هر پایه که دارند بحکمت دارند

حکایت سلاطین که شکر ازیشان اثر نمانده وذکر کارهای بر قبرهای ایشان خوانده

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم	غلب الرجال فلم ینفعهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم	الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا	این الاسرة والتیجان والحلل
این الوجوه التی کانت محجبة	من دونها یضرب الاستار والکلل

ضمیر تحرسهم عاید بملوك واجبال جمع جبل وحراسة نکاه داشتن اناقل واغلب ستبر کردن وغلب بضم جمع او واستنزال فرو آوردن ویا بئس ما نزلوا ای یا قوم بئس نزولهم وصراخ بانك کردن واسرة بکسر سین جمع سریر وتاج افسر وتیجان بکسر جمع او وکلة بکسر پشه خانه وپرده زنان وکلل جمع او میفرماید شب کذاشتند بر سرهای کوهها نکاه میداشت ایشانرا مردان سطبر کردن پس سود نداشت ایشانرا سرهای کوه وفرو آورده شدند بعد از غلبه از پناه کاهها ایشان بکورستانها ایشان ای قوم بد فرود آمدنی بانك کرد ایشانرا بانك کنندة از پس انکه دفن کرده شدند کجاست تختها وافسرها وجامها کجاست رویها که بود پوشیده از چشمان زده میشد پردها وپشه خانها

شاهی که ز اطراف جهان کیرد باج	وز فضل بغیر حق نکردد محتاج
در پرده اجل کشد ما لشرتا دامج	فی تخت بجای خود بماند فی تاج
فافصح القبر عنهم حین سائلهم	تلك الوجوه علیها الدود ینتقل
قد طالما اکلوا فیها وهم شربوا	فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا
وطالما اکثروا الاموال وادخروا	فخلفوها علی الاعداء وارتحلوا
وطالما شیدوا دورا لتحصنهم	ففارقوا الدور والاهلین وانتقلوا
اضحت مساکنهم وحشا معطلة	وساکنوها الی الاجداث قد رحلوا

افصاح اشکارا کردن ودود کرم وتکثیر بسیار کردانیدن وادخار ذخیره نهادن واصل او اذتخار وتخلیف باز پس کذاشتن وتشیید بلند کردن بنا ودور جمع دار واحسان نکاه داشتن وبلد وحش بالتسکین ای خال عن الماء والکلاء وتعطیل فرو کذاشتن وجدث بفتح کور میفرماید پس اشکارا کرد کورها از ایشان انزمان که پرسید ایشانرا ان رویها که بر او کرم از سوی بسوی میرفت بتحقیق دیر کاهست که خوردند دران منزل وایشان اشامیدند پس کشتند از پس درازی خوردن که بتحقیق خورده شدند ودیر کاهست که بسیار کردانیدند مالهارا وذخیره نهادند پس باز کذاشتند انرا بر دشمنان وکوچ کردند ودیر کاه است که بلند کردند خانهارا تا نکاه دارد ایشانرا ازین جدا شدند از خانها وخاندانها ورفتند کشت مسکنهای ایشان

خالی از آب و کیاه فرو کذاشته و ساکنان آن کورها بحقیقه کوچ کردند

جمعی که نکشتند پریشان هر کز ... مهجور نبودند ز خویشان هر کز

مر و زاران جمع اثر باقی نیست ... کویا که نبوده اند ایشان هر کز

سل الخلیفة اذ وافت منیته ... این الجنود واین الخیل والخول

این الکنوز التی کانت مفاتحها ... تنوء بالعصبة المقوین لو حملوا

این العبید التی ارصدتهم عددا ... این الحدید واین البیض والاسل

خلیفه پادشاه و موافاة رسیدن و خول الرجل بالفتح حشمه والواحد خائل و قد یکون الخول واحدا و هو اسم یقع علی العبد والامة و مفاتح جمع مفتاح و نوء کرانی کردن و قال الجوهری اقوی اذا کانت دابته قویة یقال فلان قوی مقو فالقوی فی نفسه والمقوی فی دابته لیکن مراد از مقوی درین مقام قوی است چه بیت ثانی ناظر است بایة اتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة که در شان قارون است و عبید جمع عبد و ارصاد کسی نکاهبان راه کردن و حدید تیغ تیز و اسل بفتح نیزه سیفرماید بپرس پادشاه چون رسید مرک او کجاست لشکرها و کجاست اسبان و خدمتکاران کجاست کنجها که بود کلیدهای آن که کرانی امد بر کروه توانا اکر بر میداشتند کجا اند بندکان که نکاهبان راه می کردی ایشان را در حالی که سازهای کار بودند کجاست تیغ تیز و کجاست خود و نیزه ... ایزد که دهد خلیفه را جاه و جلال ... روزی که نهد بچهره اش داغ زوال ... از لشکر او اثر نماند باقی ... در حال شود حشمه و مالش پامال

این الفوارس والغلمان ما صنعوا ... این الصوارم والخطیة الذبل

این الکفاة الم یکفوا خلیفتهم ... لما راوه صریعا و هو یبتهل

این الکماة التی ماجوا لما غضبوا ... این الحماة التی تحمی بها الدول

این الرماة الم تمنع باسهمهم ... لما اتتک سهام الموت تنتضل

غلمان جمع غلام و ذابل باریک و ذبل بضم ذال و باجمع او و کمی فلان شهادته یکمیها اذا کتمها و تکمی ای تغطی والکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه لانه کمی نفسه ای سترها بالدرع والبیضة والجمع الکماة کانهم جمعوا کامیا مثل قاض و قضاة و موج بهم بر آمدن مردم و اتصال بر یکدیکر انداختن سیفرماید کجا اند سواران و غلامان چه کردند کجاست شمشیرهای بران و نیزهای منسوب بموضع خط باریک کجا اند کافیان ایا کفایه نکردند پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و زاری میکرد کجا اند آن دلاوران که بهم بر آمدندی برای انکه خشم کردندی کجا اند آن حامیان که نکاه داشته میشد بایشان دولتها کجا اند تیر اندازان ایا باز نداشتند بتیرها خود چون امد ترا تیرهای مرک در حالی که تیر می انداخت شعر

شاهی که فلك ز روی او شد لامع ... خورشید کرم ز برج او شد طالع

از روز که شد صورت مرکش واقع ... اسباب جهان هیچ ندیدم نافع

هیهات ما منعوا ضیما ولا دفعوا ... عنك المنیة اذ وافی بك الاجل

ولا الرشی دفعتها عنك لو بذلوا ... ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل

ما ساعدوك ولا واساك اقربهم ... بل سلموك لها یا قبح ما فعلوا

ما بال قبرك لا یاتی به احد ... ولا یطوف به من بینهم رجل

ما بال ذكرك منسیا و مطرحا ... وكلهم باقتسام المال قد شغلوا

ما بال قصرك وحشا لا انیس به ... یغشاك من كنفیه الروع والوهل

رشی بضم یا کسر جمع رشوه بضم یا کسر و رقیه بضم افسون و رقی جمع او و تسلیم سپردن و اطراح انداختن و اقتسام بخش کردن والوهل الفزع سیفرماید دور است آن منع نکردند ستمی را و دفع نکردند از تو مرک را

چون رسید بتو وقت مرگ ونه دشوارها دفع کند مرگ را چون رسید
بتو وقت مرگ ونه رشوها دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند ونه افسونها
سود دهد در مرگ ونه چارها یاری کردند ترا ومواسا نکرده با تو نیز دیگر
ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ ای رشتی انجه کردند چیست حال که در تو
کرمی آید بان یکی وطواف نمیکند بان از میان ایشان مردی چیست حال
یادکردن تو فراموش کرده وانداخته وهمه ایشان بخش کردن مال
بحقیقه مشغول کرده شده اند چیست حال که شک تو در حالی که خالیست
نیست هیچ انس گیرنده درا و در می آید ترا از دو جانب او ترس وجزع س

روزی که کشند جانت از تن بیرون • نه رشوه دهان سود دهد نی افسون
همراه تو باشند کسان تا لب گور • وانگاه تو در خاک بمانی محزون

لا تنكرن فما امت على ملك • الا اناخ عليه الموت والوجل
وكيف يرجو دوام العيش متصلا • وروحه بحبال الموت متصل
وجسمه لبنيات الردى غرض • وملكه زائل عنه ومنتقل

را مرای سکن وانا خترای خا باید شتر و وجل بفتح ترس والغرض المقصود
میفرماید انکار مکن جبر نیارا امید دنیا بر پادشاهی که گردنش خوابانیده
برای مرگ وترس وچگونه امید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته وجان او
بریسمانهای مرگ پیوسته است وتن او مر راهها تاریک مرگ را مقصود است
وپادشاهی او زایل است از او ومنتقل است بر کسی دیگر س

هرچند کسی صاحب عقل است وخرد • از دست اجل بهیچ رو جان نبرد
خیاط ازل که دوخت پیراهن عمر • آخر به اجل گفت که جیبش بدرد

حکایة اشتیاق خویش بفاطمه وشکایة از فراق ومحن متراکمه

لا اهل الى طول الحيوة سبيل • میفرماید • واني وهذا الموت ليس يحول

ولي وان اصبحت بالموت موقنا • فلي امل من دون ذاك طويل
وللدهر الوان تروح وتغتدي • وان نفوسا بينهن تسيل
ومنزل حق لا معرج دونه • لكل امرء منها اليه سبيل
قطعت بالايام التعزز ذكره • وكل عزيز ما هناك ذليل

النفس الدم يقال سالت نفسه وفي الحديث ما ليس له نفس سائلة
فانه لا ينجس الماء اذا مات فيه وسيل وسيلان روان شدن آب وما نند آن والتعريج
على الشيء الاقامة عليه والمعرج اسم مكان منه وتعزز عزيز شدن وان
خبر تلك محذوف ومنزل معطوف بر الوان میفرماید اما هست بدرازی
حیوة داهی وانجا باشد ان واین مرگ نیست که بگردد وبدرستی که من
واگرچه گشتم بمرگ یقین دارنده پس مرا امیدیست از نزد آن دراز
ومر روزگار را رنگهاست شبانگاه میکند وبامداد میکند وبدرستی
که خونها در میان آن روان میشود ومر روزگار را منزلیست بحقیق
که نیست هیچ محل مقیم شدن نزد آن هر مردی را از ان براه وست راهی
بریدم بر روزهای عزیز شدن یادکردن او را وهر عزیزی اینجا خوارست

جمعی که مدام مکر وتزویر کنند • در کار جهان هزار تدبیر کنند
روزی که رسد ناسمان پیک اجل • فرصت نشود که وقت تغییر کنند

اری علل الدنيا علي كثيرة • وصاحبها حتى الممات عليل
واني لمشتاق الى من احبه • فهل لي الى من قد هويت سبيل
واني وان شطت بي الدار نازحا • وقد مات قبلي بالفراق جميل
فقد قال في الامثال في البين قائل • اضر به يوم الفراق رحيل
لكل اجتماع من خليلين فرقة • وكل الذي دون الفراق قليل

شطت الدار ونزحت اي بعدت وبا براى تعديه وتضريب مبالغه ضرب

ورحل فلان رحلة والاسم الرحیل ودون بمعنی غیر و در بعضی نسخ بجای
مصراع ثانی وکل لقاء الغابرین قلیل والغابر الباقی والماضی وسوم من الاضداد
میفرماید می بینیم علتهاء دنیا بر خود بسیار و خداوند ان علتها تا مرد
خسته است وبدرستی که من هر اینه آرزومندم با نکس که دوست
میدارم او را پس آیا هست مرا با نکس که بحقیقه آرزو دارم راهی
وبدرستی که من واگرچه دور کرد مرا خانه در حالی که دورم وبحقیقه
مرد پیش از من بر فراق صاحب جمالی پس بحقیقه گفت در داستانها در باب
جدائی مینی ثم من ان داستانزاد در روز فراق که کوچ است مرهم
کردامد بیگرا از دو دوست جدائی است وهمه آنچه غیر فراق است اندکست
در طبع زمانه نیست انگیز وصال • کو شد بفراق دوستان در همه حال
کو صبح زند نو صلح خورشید نفس • تا چشم بهم زنی رسد وقت زوال

وان افتقادی فاطما بعد احمد • دلیل علی ان لا یدوم خلیل
وکیف هنا لی العیش من بعد فقدهم • لعمرک شیء ما الیه سبیل
سیعرض عن ذکری وتنسی مودتی • ویظهر بعدی للخلیل عدیل
ولیس خلیل بالملول ولا الذی • اذا غبت یرضاه سواه بدیل
ولکن خلیلی من یدوم وصاله • ویحفظ سری قلبه ودخیل
اذا انقطعت یوما من العیش مدتی • فان بکاء الباکیات قلیل

افتقاد نایافتن و فاطم مرخم فاطمه برای ضرورة شعر والبدیل البدل
ودخیل الرجل الذی یداخله فی اموره ویختص به ومدح یافت از دو زنکار
میفرماید بدرستی که نایافتن فاطمه را بعد از احمد دلیلست بر آنکه
دایم نیست هیچ دوست وچگونه باشد اینجا زیستن پس از نایافتن ایشان
سوگند بزندگی تو که این خبر نیست که نیست با آن راهی زود اعراض کرده شود

از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من
مر دوست را مثلی و نیست دوست من دلگرفته و نه آنکس که چون
غایب شوم من خشنود شود از وغیر من بدلی ولیکن دوست من
انکسیست که همیشه باشد پیوستن او و نگاه دارد راز مرا و دخل کرده
باشد در کارهای من چون بریده شود روزی از زندگانی مدت من پس
بدرستی که گریه زنان گریه کننده کم است جمعی که براستی مسلمان باشند
در بند وفا بهمه پیمان باشد کامی بخطا اگر جفایی بکند در حال بفعل خود پشیمان

یرید الفتی ان لا یموت حبیبه • ولیس الی ما یبتغیه سبیل
ولیس جلیلا رزء مال وفقده • ولکن رزء الاکرمین جلیل
لذلک جنبی لا یؤاتیه مضجع • وفی القلب من حر الفراق غلیل

غلیل تشنگی و در بعضی نسخ بجای حبیبه وجههم او هو هم سخت شدن
از رابع میفرماید میخواهد جوانمرد که نمیرد دوست او و نیست
با نچه میجوید او را راهی و نیست بزرگ مصیبت مال ونایافتن ولیکن
مصیبت بزرگوارترها بزرگ است برای آن پهلوی من موافقت نمیکند او را
خوابگاهی و در دل از گرمی فراق تشنگی است دارد دل من کدورة از شام فراق
تا چند شوم تیره ز ایام فراق زهری بکمان میخورم از جام فراق یارب که بلا فتنه جهان نام

حکایت آمدن پیری و رفتن جوانی و رضا دادن بضعف و ناتوانی

فاهلا وسهلا بالضیف نزول • واستودع الله الفا راحل
تولی الشباب کان لم یکن • وحل المشیب کان لم یزل
کان المشیب کصبح بدا • واما الشباب کبدر افل
سقی الله ذاک وهذا معا • فنعم المولی ونعم البدل

توطهم اهلا ای اتیت اهلا لا اجانب فاستانس ولا تستوحش سهلا ای وطیت
مکانا سهلا لا وعرا والف بکسر همزه دوست وکان مخفف کان واول
فرو رفتن ستاره از اول سفرماید میکو بمرآمدی برآشنایان وجای نرم
بهمانکه فرود آمد و می سپاری بخداوستی راکه کوچ کرد جوانی کو با
نبود وفرو آمد موی سفید کو با همیشه بود کو با موی سفید چون
صبح پیدا شد و ماجرا نیست چون ماه تمام فرو رفت رحمت کناد خدا او
واین را با هم چه خوش بهشت کنند است وخوش بد لست س
افسوس که ایام جوانی بگذشت • احوال دلم چنانکه دانی بگذشت
از مشرق مولای صبح پیری بدمید • اوقات سرود کامرانی بگذشت

یمثل ذو العقل فی نفسه	مصائبه قبل ان تنزلا
فان نزلت بغتة لم یرع	لما کان فی نفسه مثلا
رای الامر یفضی الی اخر	فصیر آخره اولا
وذو الجهل یامن ایامه	وینسی مصارع من قد خلا
فان بدهته صروف الزمان	ببعض مصائبه اعولا
ولو قدم الحزم فی نفسه	لعلمه الصبر عند البلا

تمثیل نکاشتن وافضاء رسیدن وخلا ای مضی وذهب وبغتة ناکاه
امدن از ثالث وحزم بیدار بودن در کاری وتعلیم اموزانیدن سفرماید
می نگارد خداوند خرد در نفس خود مصیبتهای خود را پیش از آنکه فرود اید
پس اگر فرو اید ناکاه نترسد برای انچه بود که در نفس خود نکاشته بود دید
کار را که می انجامد بکاری دیکر پس کردانید اخر کار را اول وخداوند جهل ایمن
باشد از روزگار خود وفراموش کند افتادنهای انکس را که بحقیقت گذشت
ودرفت پس اگر ناکاه اید ورا حادثهای زمان به بعضی از مصیبتهای او کریه
کند باواز واگر در پیش داشتی بیداری را در نفس خود هر اینه بیاموزانیدی

بیداری او را شکیبایی نزد بلا • دانا که نهاد بر حوادث دل خویش
از پیش بلا دلش نمی کردد ریش • هر چند که فقر و نیستی اید پیش • چون کوه بجای خود بماند بر پیش

منع از بخل ووعدهٔ کاذبه وترغیب بعلم وعقل صایب

اذا اجتمع الآفات فالبخل شرها	وشر من البخل المواعید والمطل
ولا خیر فی وعد اذا کان کاذبا	ولا خیر فی قول اذا لم یکن فعل

فی الاساس الوعد والموعود واحد ومطل ملافعه کردن وام سفرماید
چون کرد شود آفتها پس بخل بدترین انست وبدتر از بخل وعدها ودرنگ
در تحصیل ان ونیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ ونیست
هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن س
از بخل کسی که میکند وعده دروغ • بگریز از او که آب دارد در دروغ
ان صبح که خلق کاذبش میخوانند • هرگز نرسد از او بافاق فروغ

اذا کنت ذا علم ولم تک عاقلا	فانت کذی نعل ولیس له رجل
وان کنت ذا عقل ولم تک عالما	فانت کذی رجل ولیس له نعل
الا انما الانسان غمد لعقله	ولا خیر فی غمد اذا لم یکن نصل

نصل تیغ سفرماید چون هستی خداوند علم ونیستی خردمند پس تو
چون خداوند کفشی وحال انکه مر ورا نیست پای واگر هستی خداوند خرد
ونیستی عالم پس تو چون خداوند پای وحال انکه نیست مر ورا کفش
نیست ادمی مگر غلاف مر عقل خود را ونیست هیچ خیر در غلاف چون
نباشد تیغ یارب چه خوش است عقل ودانش باهم • گر زهر دو شود نصیب ذات تو
عالم در انجمنی که نا ممیز برند • ممتاز بعقل وعلم باشد ادم •

بیان توقف دانش بر مشقت ومحنت وترغیب تحصیل علم وفطنت

لو كان هذا العلم يحصل بالمنى • ما كان يبقى في البرية جاهل
اجهد ولا تكسل ولا تك غافلا • فندامة العقبى لمن يتكاسل

كسالة وكسل كاهل شدن وعقبى ان جهان وتكاسل كاهلى نمودن
الحاصل میفرماید اکر بودی این علم که حاصل شدی بآرزوها نبودی
که بماندی در میان خلایق نادانی بکوش وکاهل مشو ومباش غافل پشیمانی
ان جهان مران کس راست که کاهلی مینماید **شعر**
کر اهل دلی ترك هوس باید کرد • مرغ دل خویش در قفس باید کرد
توحید بآرزو میسر نشود • هر کام که داری همه بس باید کرد

رضا بقضا در قسمت ومفاخرة بعلم وحکمة

رضينا قسمة الجبار فينا • لنا علم وللاعداء مال
فان المال يفنى عن قريب • وان العلم باق لا يزال

الجبار قيل من الجبر بمعنى الاصلاح ومنه جبر العظم وقيل من الجبر
بمعنى الاكراه وقيل منيع لا ينال له يدا لافكار ولا يحيط به الابصار ومنه نخلة
جبارة اذا طالت وقال ابن عباس هو العظيم میفرماید خشنود بودیم ما به
بخش کردن جبار در میان ما مر ماراست علم ومر دشمنانرا است مال
چه بدرستی که مال نیست میشود بعد از زمانی نزدیك وبدرستی
که علم پاینده است همیشه ان روز که شد روزی مرده تقسیم • دادند بما علم وبدشمن زر وسیم
فردا که کنیم جان بجانان تسلیم • او اهل جهنم است وما اهل نعیم •

ترغیب بتحصیل معارف واخرویه وتنفر از جمع اسباب دنیویه

ان الغنی هو الغنی بقلبه • ليس الغنی هو الغنی بماله
وكذا الكريم هو الكريم بخلقه • ليس الكريم بقومه وبآله

وكذا الفقيه هو الفقيه بحاله • ليس الفقيه بنطقه ومقاله

هو ضمیر فصل برای حصر وفقاهت دانستن میفرماید بدرستی که توانکر او
توانکر است بدل خود نیست توانکر او توانکر بمال خود وهمچنین بزرك او بزرك است
بخوی خود نیست بزرك بقوم خود وبخویشان خود وهمچنین دانا دانا
بحال خود نیست دانا دانا بسخن کفتن خود وکفتار خود **شعر**
ای کشته زجمع مال واسباب غنی • تا چند کسی از تو کشد کبر ومنی
کاهی که زخود دور کنی ظلمت ومنی • در عالم علم ومعرفت جان منی

نهی از کفتن بسیار وامر بحفظ اسرار

يموت الفتى من عثرة بلسانه • وليس يموت المرء من عثرة الرجل
فلا تكثرن القول في غير وقته • وادمن على الصمت المزين للعقل
فلا تك مبثاثا لقولك مفشيا • فتستجلب البغضا من زلة النعل

بث الخبر ای نشره وبغضاء دشمنی میفرماید بسیار مکن کفتار را در غیر هنکام
آن ودایم باش برخاموشی زاینت مرخرد را می میرد جوانمرد از سر در آمدن
زبان خود ونیست که بمیرد از لغزیدن پای بس مباش پراکنده کننده مر کفتار
خود را فاش کننده که بکشی دشمنی را از لغزیدن کفش **شعر**
ای خورده شراب ذوق از جام سخن • بشناس بعقل وعلم هنکام سخن
چون راز درون بپیش کس خواهی کفت • باید که بری راه بانجام سخن

منع جمعی که عیب کسان جویند وسخن بد درشان مردم کویند

وفي الحلق احيانا العمري مرارة • وثقل على غض الرجال ثقيل
ولو ان انسانا يرى عيب نفسه • وان كان لا يخفى عليه جميل
ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما • وللناس قال بالظنون وقيل

حلق کلو وثقل کران شدن وغض کم کردن قدر کسی وقیل الکثر القیل

والقال وهما اسمان وقد قرئ ذلك عيسى ابن مريم قول الحق الذى فيه يمترون بضم اللام میفرماید دركلوكاه كاه سوكند بزندكی من تلخی است وكرانی بركم كردن قدر مردمان كنند یدمرادمی كه بیند عیب خود را واكرچه باشد كه پوشیده نشود بر وچیزی نیك وكیست كه برهد از مردم سالم وهر مردم را سست كفت وكوی كه انها س انسان كه بنور معرفت مشهور است • در دیدن عیب خود بغایت كور است • چون چشم كه كوكب بفلك می بیند • وز دیدن خویش روز وشب مستور است

اجلك قوم حين صرت الى الغنى	وكل غنى فى العيون جليل
وليس الغنى الا غنى زين الفتى	عشية تقرى او غداة تنيل
ولم يفتقر يوما وان كان معدما	غنى ولم يستغن قط بخيل

قوی مهمان داشتن از ثانی والسخا والسخاوة الجود وقطع كرد میفرماید بزرك دارند ترا قوم آن هنكام كه باز كردی بتوانكری وهر توانكر در چشمها بزرك است ونیست توانكری مكر توانكری كه اراست جوانمرد را انتیا انكاه كه مهمان داری كنی یا بامداد كه عطا كنی ومحتاج نشود روزی واكرچه نایابنده باشد هیچ بخشنده وبی نیاز نشود هر كز هیچ بخیلی ر هر كس كه شود بمال دنیا فیروز • • در چشم كسان بزرك باشد محبوب • كرچه بسعید دست طالع داری • از مال جهان كنج سعادت توز

ارشاد بعلو همت وتجمل وهدايت بشكيبا وتحمل

صن النفس واحملها على ما يزينها	تعش سالما والقول فيك جميل
ولا ترين الناس الا تجملا	نبا بك دهر او جفاك خليل
وان ضاق رزق اليوم فاصبر الى غد	عسى نكبات الدهر عنك تزول

يعز غنى النفس ان قل ماله
ويغنى غنى المال وهو ذليل

تحمل كسی را بر ستور نشاندن از ثانی وتجمل نیك حالی نمودن وزوال كشتن میفرماید نكاه دار نفس را وی بدار اورا بر انچه بیارایدا ورا تا عیش كنی بسلامت وكفتار در شان تو نیك باشد ومنمای مردم را مكر نیك حالی در حال كه موافقت نكند بتو روزكار یا جفا كند بر تو دوست واكر تنك شود روزی امروز پس صبر كن تا فردا شاید كه نكبتها روزكار از تو زایل شود غرض اینست توانكر بنفس اكرا ندك باشد مال او وغنی است غنی بمال وا وخوار ست س
ای دیده ز روزكار انواع ضرر • وز دور فلك كشته ببین زیر وزبر
زنهار كه اب رو بمردم مفروش • وز اهل زمان بهیچ رو عشوه مخر

ولا خير فى ود امرئ متلون	اذا الريح مالت مال حيث تميل
جواد اذا استغنيت عن اخذ ماله	وعند احتمال الفقر عنك بخيل
فما اكثر الاخوان حين تعدهم	ولكنهم فى النائبات قليل

تلون رنك كرفتن والميل العدول عن الوسط الى احد الجانبين وتانيث مالت بسبب انكه ریح مونث سماعیست واخذ كرفتن واحتمال بار بر داشتن واخوان جمع اخ میفرماید نیست هیچ نیكی در دوستی مرد رنك كیرنده كه چون باد میل كند میل كند او بان سو كه باد میل كند بخشنده است چون بی نیاز باشی از كرفتن مال او ونزد بر داشتن بار درویشی از تو بخیل باشد پس هرچه بسیارند برادران انزمان كه شماری ایشانرا ولیكن ایشان برای حوادث اندكند س
هر كس كه نهد قدم ببنیاد • اخر ز فلك در كف او باشد باد
احباب زمان همه بادند همه • فریاد ز رسم اینجماعت فریاد

ترغيب نفس بجانب رجا ونهى از ياس بحكم قضا

فلا تجزع وان اعسرت يوما	فقد ايسرت فى دهر طويل

ولا تیاس فان الیاس کفر • لعل الله یغنی عن قلیل
ولا تظنن بربک ظن سوء • فان الله اولی بالجمیل
رایت العسر یتبعه یسار • وقول الله اصدق کل قیل

ایسار توانگر شدن و مصراع ثانی من ثامن ناظر است بایبان مع العسر یسرا میفرماید
پس جزع مکن و اگرچه تنک دست شوی روزی چند بحقیقه توانکر بودی دردورکار
دراز و نا امید مشو چه بدرستی که نا امید کفر است شاید که خدای بی نیاز کند
بعد از زمانی اندک و گمان مبر به پروردگار خود گمان بد چه بدرستی که خدای سزاوار
تراست بکردار نیک دیدم دشواری را که از پی می آید آنرا توانکری و گفتار خدای راست ترهمه گفتار
س ای از پی عشق نیم نفس یافته سکر • کر هست ترا حدیث قران در ذکر •
اندم که خدا حادثه بفرستد • باید که بران صبر کنی بعد از شکر •

منع از آتش حرص افروختن و آبروی بردم فروختن

ما اعتاض باذل وجهه بسواله • عوضا ولو نال الغنی بسوال
واذا السوال مع النوال وزنته • رجح السوال وخف کل نوال
واذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا • فابذله للمتکرم المفضال
ان الکریم اذا حباک بموعد • اعطاکه سلسا بغیر مطال

اعتیاض بدل کرفتن و عوض بدل و وزن سنجیدن از ثانی و رجحان افزون
آمدن از ثالث والمطال الکسر المطل میفرماید نکرفت بخشنده آب روی خود
بخواستن خود عوضی را و اگرچه یابد از وی مال را بخواستن و چون خواستن با عطا
بسنجی آنرا افزون آید خواستن و سبک باشد هر عطا و چون مبتلا شوی
به بخشیدن آب روی خود خواهنده پس ببخش آنرا مر بزرکی نماینده بسیار
فضل را به درستی که بزرکوار چون بدهد ترا وعده بدهد ترا آن روان بی ملفه

ایدل غم و غصه کر چه جمع است بسی • کاهی که ترا صبر و تحمل پیش آید
چون دیده مریزاب رو پیش کسی • از اهل کرم بجوی فریاد رسی

منع تکبر و دشمنی و سوال از مردم دنی

بلوت الناس قرنا بعد قرن • فلم ار مثل مختال بمال
ولم ار فی الخطوب اشد هولا • واصعب من معاداة الرجال
وذقت مرارة الاشیاء طرا • فما طعم امر من السوال

القرن من الناس اهل زمان واحد والاختیال التکبر و خطوب جمع خطب
و هول ترسانیدن و معاداة باکسی دشمنی کردن میفرماید از مودم
مردم را اهل زمانی بعد از اهل زمانی پس ندیدم مانند کبر کننده بمال
و ندیدم در کارهای بزرک سخت تر بترسانیدن و دشوارتر از دشمنی کردن
مردان و چشیدم تلخی چیزها را همه پس نیست هیچ طعمی تلختر از خواستن
با خلق خدا کبر و عداوت تا چند • با اهل وفا جهل و غباوة تا چند •
دریوزه مال از خلایق تا کی • بدبختی و آثار شقاوة تا چند •

نکوهش سوال از مردم دنی

لنقل الصخر من قلل الجبال • احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار • فقلت العار فی ذل السوال

نقل الشیء تحویله من موضع الی موضع و منن جمع منة میفرماید هر آینه
کردانیدن سنک از سرهای کوهها دوست داشته تر است بمن از منتهای
مردم میکویند مردم مرا که در کسب ننک است پس کفتم ننک در خواری خواستن
است س کر کوه ز جای خود بناخن بکنی • زان به که کشی منت هر دون دنی
از کسب حلال نان خود پیدا کن • تا فضل خدا کند ترا زود غنی •

فی قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فریدالدین عطار در الهی نامه کوید

زمشترو تا بمغرب کرامامست * امیرالمؤمنین حیدر تمامست
اکر علمش شدی بحر مصوّر * در و یك قطره بودی بحر اخضر
چو بیخش طاقت منه نبودی * ز تمه کشت مزد و رجهودی
کسی کفتش چرا کردی پراشفت * زبان بکشاد چون تیغ و چنین کفت

لنقل الصخر من قلل الجبال * الی الخره واکر کویی نقل صخر اثقله مشکل
نیست چه طبیعی است و مشکل نقل ثقله است که قسری است کوییم نظر
ناظم بقرب و بعد مسافت است نه طبیع و قسر

اظهار استغنا از خلق عالم و اجتناب از منت اولاد آدم

فما اقبل الدنیا جمیعا بمنة * ولا اشتری عز المراتب بالذل
واعشق کحلاء المدامع خلقة * لئلا یری فی عینها منة الکحل

اشتری فروختن و کحلا سیاه چشم والمدامع اطراف العین و خلقة آفرینش
و کحل سرمه میفرماید پس قبول نمیکنم دنیا را همه بمنتی و نمیفروشم عزت
مرتبهها را بخواری و عاشق میشوم سیاه چشمها را بآفرینش تا دیده نشود
در چشم او منت سرمه

ز منت مردمست بر دل باری * راضی نشدم بیار منت باری
من عاشق خوبان سیه چشم شوم * تا منت سرمه ام نباشد باری

درهنر دنیا از مروت کامل و بار نمودن فتوت شامل

ودار مناخ لمن قد نزل * وزادی مباح لمن قد اکل
اقدم ما عندنا حاضر * وان لم یکن غیر خبز و خل
فاما الکریم فراض به * واما اللئیم فذاك الوبل

المباح خلاف المحظور و خبز نان و خل سرکه والوبل بالتحریك الوبال وهو ما

یخاف ضرّه میفرماید سرای من جای خوابانیدن شتر آنست مرکسی را که
بحقیقت فرود آید و توشه من مباح است مرکسی را که بحقیقت بخورد پیش میآرم
آنچه نزد ما حاضر است و اکرچه نباشد غیر نان و سرکه پس اما نیکوکار پس
خشنود است بآن و اما ناکس پس آن وبال است

این خانه که دی وحشت دربان باشند * بسیار به از روضه رضوان باشد
در سفره ما اکرچه یك نان باشد * خواهیم که آن روزی مهمان باشد

هدایت کنج قناعت اندوختن و منع از آبرو فروریختن

صبر الفتی بفقره یجمله * وبذله لوجهه یذله
یکفی الفتی من عیشه اقله * الخبز للجایع ادم کله

اذلال خوار کردن و ادم بضم همزه نان خورش و در بعضی نسخ بجای مصراع
الخبز والموت یاتی بعد هذا کله میفرماید صبر جوانمرد بدرویشی خود بزرک
میدارد او را و بخشیدن او مر آب روی خود را خوار میکند او را کافیست جوانمرد
را از عیش و کمتر آن نان مر کرسنه را نان خورش است همه آن

ای بچه ز حرص روز و شب سودای * زنهار که آب رو نریزی جای
کر اهل سعادتی باندك چیزی * راضی شو و مرتفس مکش ایدای

اظهار کمال احسان با فقیر او روز دستان

انی امرؤ بالله عزی کله * وورث المکارم اخری مزاولی
فاذا اصطنعت صنیعة اتبعتها * بصنیعة اخری وان لم اسال
واذا یصاحبنی رفیق مرمل * اثرته بالزاد حتی یمتلی
واذا دعیت لکربة فرجتها * واذا دعیت لغدرة لم افعل

اتبعت القوم اذا کانوا قد سبقوك فلحقتهم و ارمال بی توشه ماندن

وامتلاء پر شدن یقال امتلات من الطعام والشراب وتفریح وا بردن اندوه

میفرماید بدرستی که من مردیم که بخداست عزت من بهمان میراث برده

اند بزرگواریها را پدران آخر من از پدران اول من بس چون کردم کار نیکو از

پی در ایشان بکار نیك دیگر واگرچه خواستند نشوم وچون مصلحت کند مرا

رفیقی بی توشه برکنیم او را بتوشه تا سیر شود وچون خواند شوم برای

انده وهوا ایشان را وچون خواندم شوم برای همان شکستی نکنم سس

مجموعه آیات معارف ماییم • آگاه ز اسرار مواقف ماییم

کامی که سخن ز فضل واحسان کنند • سرچشمهٔ الطاف عوارف ماییم

واذا یصیح بی الصریخ لحادث	•	وافیته مثل الشهاب المشعل
واعدّ جاری من عیالی انه	•	اختار من بین المنازل منزلی
وحفظته فی اهله وعیاله	•	بتعاهد منی ولما اسعل

صیاح بانگ کردن والصریخ المستغیث والمغیث وهو من الاضداد وشعال

آتش افروختن وسعال سرفه کردن از اول وانجا کنایه است از کراهت یقال

اغصك السوال فاخذك السعال میفرماید چون بانگ کند بمن داد خواهی

برای حادثه بسم با و مانند شهاب افروخته وشمارم همسایه خود را از عیال خود

بدرستی که او اختیار کرده است از میان منزلها منزل مرا ونگاه دارم او را

در میان اهل وعیال او بتعهدی از من وسرفه نکنم سس

هرچند که ما بی سر وبی سامانیم • از روی کرم پناه مظلومانیم

کرد دل هست تو ایدوستیس • از ما بطلب شفا که ما درمانیم

ارشاد بقطع دشمنی بوسیلهٔ عجز وفروتنی

وحیِّ ذوی الاضغان تسب قلوبهم	•	تحیتك العظمی فقد یرفع النغل
فان اعرضوا فاکرمها فی تکرما	•	وان خبسوا عنك الحدیث فلا تسل
فان الذی یوذیك منه استماعه	•	وان الذی قالوا وراءك لم یقل

التحیة ان یقال حیاك الله ای جعل لك حیوة ثم جعل کل دعاء تحیة وضغن

بکسر کینه ودبغ ودباغ پوست پیراستن ونغل الادیم بالکسر ای

فسد فهو نغل وفیه شیء نغل بالتحریك ای فساد وحدیث سخن وابن انجا بیانه

وورا پس میفرماید پس دعا کن خداوندان کینها را تا شفا دهد دلهاء

ایشان را دعاء بزرگتر تو وکاه پیراسته میشود پوست فاسد پس اگر

اعراض کنند بکراهت پس دعا کن بزرگی نمودن واگر باز دارند ز تو سخن پس مپرس

چه بدرستی که انچه میرنجاند ترا از سخن شنیدن آنست وبدرستی که انچه

گویند در عقب تو گفته نشده است • دشمن که کند ورشت در سینهٔ او

کم کن بوفا ومردمی کینهٔ او • گر نقش صفا کنی رقم بر دل خویش

لخی فکند عکس بایینهٔ او فتح شیخ محی الدین در وصایای

فتوحات گوید اعرابی مشرك از فصحای عرب نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد

وگفت هل فیما انزل علیك ربك مثل ما قلته پیغمبر فرمود ما قلت واین

سه بیت بخواند وحق تعالی آیات لا تستوی الحسنة ولا السیئة ادفع

بالتی هی احسن فاذا الذی بینك وبینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقیها

الا الذین صبروا وما یلقیها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد واعرابی گفت

هذا والله هو السحر الحلال ومسلمان شد ی

حکایت از مخالفت دهر که بهم او ایضا مت بهر

احب لیالی الهجر لا فرحا بها	عسی الدهر یاتی بعدها بوصال
واکره ایام الوصال لانّنی	اری کل شیء مولعا بزوال

ایلاع سخن حریص کردن یقال اولعته بالشیء وولع به فهو مولع بر بفتح

اللازم میفرماید دوست میدارم شبهای هجرانرا از فرح بآن شبها شاید
که دوران کار بیاورد بعد ازان شبها وصالی را و دشوار میدارم روزهای
وصال را بمعنی آنکه من می بینم هرچیز را حریص کردانیدن بزوال س

هر نقش که از طاس فلک خواهد دل • شک نیست مرا که عکس کردد حاصل
از جستن وصل نقش هجران دیدم • وز عکس شدم زود بجانان واصل

خطاب بهمام من العقل ثقفي وبيان علامات محبة خفي

لا تخدعن فللمحب دلائل • ولديه من نجوى الحبيب رسائل
منها تنعمه بما يبلى به • وسروره في كل ما هو فاعل
فالمنع منه عطية معروفة • والفقر اكرام ولطف عاجل

خدع فریب دادن و نجوی راز و تنعم بناز زیستن والعطية الشيء المعطى والعاجل
نقیض الآجل میفرماید فریفته مشو چه مر محب را دلیلهاست و نزد او
از راز محبوب پیغامهاست ازان دلیلهاست بناز زیستن او بآنچه آزموده
شود بآن و شادی او در هرچه محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطائی
معروف باشد و درویشی کرامی داشتن و لطف حاضر س

دشنام ترا ثنای خود میدانم • نفرین ترا دعای خود میدانم
کر قهر کنی اکر عطا فرمائی • یک یک همه را بجای خود میدانم

ومن الدلائل أن يرى متحفظا • متقشفا في كل ما هو نازل
ومن الدلائل أن تراه مشمرا • في خرقتين على شطوط الساحل
ومن الدلائل زهده فيما ترى • من دار ذل والنعيم الزائل

التحفظ التيقظ وقلة الغفلة والمتقشف الذي يقنع بالقوت وبالمرقع
والخرقة القطعة والشط جانب النهر والوادي وساحل کناره دریا والزهد

خلاف

خلاف الرغبة تقول زهد في الشيء وعن الشيء میفرماید واز دلیلهای
محبت آنست که دیده شود محب بیدار و قانع بلقمه و خرقه در هرچه آن فرود آید
باشد واز دلیلهاست آنکه بینی او را جامه برهم کرفته در دو خرقه بر کنارهای جویکه
بر کنار دریا باشند واز دلیلهاست بی رغبتی او در آنچه می بینی از سرای خواری
و نازو آسایش زائل س ارباب محبت که ز خود بیخبرند • از وهم و خیال نیک و بد بیخبرند
مستغرق خورشید حقیقت شده اند • وز هستی خویش تا ابد بیخبرند

ومن الدلائل أن يرى من عزمه • طوع الحبيب وإن ألح العاذل
ومن الدلائل أن يرى من شوقه • مثل السقيم وفي الفؤاد غلائل
ومن الدلائل أن يرى من أنسه • مستوحشا من كل ما هو شاغل

فلان طوع يديك اي منقاد لك وشوق آرزومندی از دلیلهای محبت آنست
که دیده شود از عزم او فرمان بردار محبوب و اکرچه مبالغه کند ملامت کننده
واز دلیلهاست آنکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته و در دل او
تشنگیها باشد واز دلیلهاست آنکه دیده شود از انس او بمحبوب در رم
و ناخوش از هرچه آن مشغول کننده او است بغیر او س

جمعی که دم از مهر و اراده زده اند • در بام شرف کوس سیادة زده اند
چون دست بدامان سعادة زده اند • پا بر سر ننک و نام عادة زده اند

ومن الدلائل أن يرى متبسما • والقلب فيه مع الحنين بلابل
ومن الدلائل ضحكه بين الورى • والقلب محزون كقلب الثاكل
ومن الدلائل حزنه ونحيبه • خوف الظلام فما له من عاذل

تبسم دندان سپید کردن بخنده و حنین ناله و بلبل هزار دستان والثکل
فقدان المرأة ولدها والعقل الحبس میفرماید از دلیلهای محبت انست که دیده شود

تبسم کنده ودل در تبسم با ناله بلبلها باشد واز دلیلها خندم کردن بست
در میان خلایق ودلا ومحزونست چون دل ذوق که بجاش مرده باشد واز
دلیلهاست حزن او وکریه او در میان تاریکی شب پس نیست مر وی بازداشته
از کریه من دایم رخ من چو غنچه خندان باشد • از ناله دلم نزار و ستاره شد
سرکشته سد مرد زلف اشفته و • اری شب عاشقان پریشان باشد

ومن الدلائل ان یری متمسکاً • بسؤال من یحظی لدیه السائل
ومن الدلائل ان تراه باکیاً • ان قد راه علی قبیح غافل
ومن الدلائل ان تراه مسافراً • نحو الجهاد وکل فعل فاضل
ومن الدلائل ان تراه مسلماً • کل الامور الی الملیک العادل

تمسک جنك در زدن وخطوم ظفر یافتن بر چیزی از رابع از دلیلهای محبت
که دیدم شود جنك در زدن بخواستن از کسی که ظفر یابد بمراد خود نزد او
خواهندم واز دلیلهاست انکه بینی او را کریان برای انکه بحقیقه دیدم باشد
او را بر فعل زشت خردمندی واز دلیلهاست انکه بینی او را سفر کنندم بجهاد
حرب در راه خدا وبهر فعلی صاحب فضیلة واز دلیلهاست انکه بینی او را
سپارنده همه کارها به پادشاه عدل کنندم
س
ارباب صفا که بهر خود دکاربند • هر جا که روند تخم نیکی کارند
تسلیم شوند پیش مطلق خدا • حق مر که وایشان همه چون پرکارند

اعتراف بجرم وکناه وانتظار فضل آله

أخاف وأرجو عفوه وعقابه • واعلم حقا انه حکم عدل
فان یك عفواً فهو منه تفضل • وان یك تعذیباً فانی له اهل
الحکم الحاکم والعدل العادل میفرماید میترسم وامید میدارم عفوا ورا

وعقوبة او را ومیدانم تحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اکر باشد
عفو پس آن از احسان است واکر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من
مر او را سزاوارم • یارب نکند نامه من کشت سیاه • وز غصه ورنج
حال من کشت تباه • کر لطف کنی تو کان فضلی وکرم • ور قهر کنی ما همه جرمیم وکناه

حکایة احوال واهوال قیامة واظهار توبه وندامه

اذا قربت ساعة یالها • وزلزلت الارض زلزالها
تسیر الجبال علی سرعة • کمر السحاب تری حالها
وتنفطر الارض من نفخة • هنالك تخرج اثقالها

الساعة القیمة وقیل الساعات التی هی القیمة ثلثة الساعة الکبری وهی
بعث الناس للمحاسبة وهی التی اشار الیها النبی صلی الله علیه وسلم بقوله
لا یقوم الساعة حتی یظهر الفحش والتفحش وحتی یعبد الدینار والدرهم والساعة
الوسطی وهی موت اهل القرن الواحد وذلك نحو ما روی انه صلی الله علیه واله وسلم
رای عبد الله بن انیس فقال ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی یقوم الساعة
فقیل انه اخر من مات من الصحابة والساعة الصغری وهی موت الانسان
وهی المشار الیها بقوله تعالی قد خسر الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم
الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا ومعلوم ان هذه الحسرة تنال الانسان عند موته
ولام یالها للتعجب وقال الرضی اللام متعدیة لا دعوا المقدر عند سیبویه او
لحرف النداء القایم مقامه عند المبرد الی المفعول وجاز ذلك مع ان ادعوا متعد
بنفسه لضعفه بالاضمار ولضعف النایب منابه وزلزاله بفتح وزلزال بکسر
جنبانیدن وزلزالها ای المقدر لها عند النفخة الاولی والثانیة وسیر رفتن
وسحاب بر وانفطار شکافته شدن ونفخ دمیدن باد در چیزی ومراد از نفخه

نفخ اسرافیل در صور و اخراج بیرون و اثقالها ای ما فی جوفها من الدفائن
او الاموات جمع ثقل و هو متاع البیت و این ابیات ناظرند بآیه اذا زلزلت
الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و آیه تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب
میفرماید چون نزدیک شود قیامت ای قیامت بیاوجنبانیده شود زمین جنبانیدنی
که تقدیر شده او را نزد نفخه اول و دوم بروند کوهها به وجه شتاب چون گذشتن
ابر یعنی حال آنرا و شکافته شود زمین از دمیدن در صور آن زمان بیرون کند
زمین دفینهای خود را پس اندم که شود نور ما منتظم • بر خلق شود سر قیامت ظاهر
عالم همه در نور خدا گردد محو • و ز هر طرفی شود علامت ظاهر •

ولابد من سائل قائل • من الناس یومئذ ما لها
تحدث اخبارها ربها • وربك لا شك اوحی لها
وتصدر کل الی موقف • یقیم الکهول واطفالها
تری النفس اعمالها محضرا • ولو ذرة کان مثقالها
یحاسبها ملك قادر • فاما علیها واما لها

مشهور آنکه یوم در یومئذ مضافست باذ و اذ مضاف بجمله مقدر
و تنوین عوض جمله یعنی یوم اذ زلزلت الارض و این سخن مشتملست بر تکلفی
چه یوم الوقت مقبول طبع نیست و وقت در یوم الوقت المعلوم یعنی
وعداست چنانچه معنی یوم میقات دهر یوم میعاد دهر گفته اند پس انسب
سخن شیخ رضی است که یوم و اذ مضافند بجمله مقدر و اذ با جمله مقدر
خود بدل کل است از یوم با جمله مقدر خود و ما استفهامی و ایحا الهام
کردن و اشارت کردن و لام بمعنی الی والمراد من اوحی لها احدث فیها
ما دلت علی الاخبار او انطقها و صدر و صدور بیرون آمدن از اول
و کهل آنکه سال او از سی بگذرد و موی او بنیاد سفید شدن کند والذرة

الهباء و النملة الصغیرة و مثقال همسنك و علیها و لها در مقام نفع
و ضر استعمال کنند و این ابیات ناظرند بآیات قال الانسان ما لها تا آخر
سورة میفرماید هیچ چاره نیست از پرسنده گوینده از مردم در آن روز که
چیست مر زمین را حق گوید زمین خبرهای خود را به پروردگار خود پروردگار
تو بی شك وحی کند مر او را و بیرون آید هر یك بجای ایستادن که برپای
میکنند و موبا آنرا و کودکان اینشان را بیند نفس آنچه کرده است حاضر
کرده شده و اگرچه ذره باشد همسنك آن حساب کند نفس را پادشاه
توانا پس یا بر نفس باشد حساب یا برای نفس باشد س
ان روز که نقد ما بطاعة باشد • و ز حکم خدا قیام ساعة باشد
چون غیر عمل نیست در آنجا نافع • بیچاره کسی که بی بضاعة باشند

تری الناس سکری بلا قهوة • ولکن تری العین ما هالها
ذنوبی بلائی فما حیلتی • اذا کنت فی البعث حمالها
نسیت المعاد فیا ویلها • واعطیت للنفس آمالها

سکران مست و سکری جمع او و قهوه می و بیت اول ناظر بر آیه تری الناس
سکاری و ما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید میفرماید یعنی مردم را
مستان بی می ولیکن بیند چشم آنچه ترسانده او را گناهان من بلای من اند
پس چیست چاره من چون باشم در روز قیامت برانگیختن بردارنده آن
فراموش کرده جای بازگشتن را پس ای هلاک نفس حاضر شو و داده ام
مر نفس را امیدهای او • فردا که من از بیم شوم بی می مست • و ز بار گناه
معصیت با شم پیت • یا رب بکرم دست من خسته بگیر • تا دل ز رود ز خون ازرق ز ز

خطابگاه شاعر همدانی

یا حار همدان من یمت یرنی • من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه واعرفه • بنعته واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضی • فلا تخف عثرة ولا زللا

مراد از حار حارث اعور همدانی از خواص اصحاب مرتضی بود و ترخیم او بضرورت شعر است چه ترخیم منادی مضاف در سعهٔ کلام جایز نیست و رأیته قبلا بالفتح او بالضم ای مقابلة وعیانا والنعت الصفة والصراط راه والمراد هاهنا ما نطق به الحدیث النبوی صلی الله علیه وسلم وهو جسر ممدود علی جهنم ادق من الشعر واحد من غرار السیف ای حد یعبره اهل الجنة وتزل به اقدام اهل النار واعتراض فرا پیش آمدن کسی را در چیزی

میفرماید ای حارث همدان هر که بمیرد ببیند مرا از مومن یا از منافق رو باروی بشناسد مرا چشم او و بشناسم او را بصفت او و نام او و آنچه کرده باشد و تو نزد صراط فرا پیش آئی باشی مرا مترس بر سر در آمدن و لغزیدن را

هر کس که بجان محب حیدر باشد • و در مهر علی دلش منور باشد
روزی که ازین سرای ویران برود • در باغ بهشت اهل کوثر باشد

حکایت

نقلست از ابن عباس روایت کنند که مراد از اعراف در آیه وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم موضعی بلند است از صراط که عباس و حمزه و علی و جعفر ذو الجناحین آنجا باشند و دوستان خود را بسفید روئی شناسند و دشمنان خود را بسیاه روئی و مرویست که حضرت مرتضی علیه السلم با یکی از اصحاب خود فرمود آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیامت آورد در بهشت رود و از بدی که هر که آن بدی آورد بدوزخ رود گفتند بلی یا امیر المومنین فرمود آن نیکی دوستی ماست و آن بدی دشمنی پس این آیه خواند من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار و موید این سخن است آنچه در فاتحه سابقه گذشت که صاحب

کشاف از سدی روایت کند که مراد از حسنه در آیه ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا مودة اهل البیت است

اقول للنار حین توقف • للعرض ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له • حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظماء • تخال فی الحلاوة العسلا
قول علی لحارث عجب • کم ثم اعجوبة له حملا

وقف باز داشتن و عرض عرضه کردن و حلاوة شیرین شدن و عسل انگبین و کم ثم بفتح آنجا والاعجوبة بالضم العجب وحمل بضم جمع جمله گوید مرا آتش را آنزمان که باز داشته شوی برای عرضه کردن بگذار او را و نزدیک مشو او را بدرستی که مر او را ریسمانیست بر ریسمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری او را در شیرینی انگبین گفتار علی مر حارث را عجب است بسیار آنجاست عجب مر او را جملها

[illegible]

فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم • وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم
یاران علی شراب کوثر نوشند • و آنگاه وطن کنند در باغ نعیم

نفی قواعد و احکام نجوم و منع از وصف ستاره به سعد و شوم

خوفنی منجم اخو خبل • تراجع المریخ فی بیت الحمل
فقلت دعنی من اکاذیب الحیل • المشتری سواء عندی و زحل
ادفع عن نفسی نائبات الدول • بخالقی و رازقی عز و جل

منجم ستاره شناس والخبل فساد العقل و تراجع باز گشتن و مریخ بهرام که در آسمان پنجم است و بیت الحمل ای بیته الذی هو الحمل و اکاذیب جمع دروغ و مشتری برجیس که در آسمان ششم است و سعد اکبر

وزحل کیوان که در اسمان هفتم است ونحس اکبر است و افانین جمع افنان
که جمع فن است و وجه تحریف منجم انکه طالع مرتضی علیه السلم نوزدهم
درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ و رجعة صاحب طالع دلیل
ضعف و مصراع خامس مشعر بعلو مرتبه ناظم علیه السلم چه تاثیر نجوم
در ما تحت و ست نه در ما فوق و موید انیست بازکشتن افتاب برای ناظم
و دوران افلاک بانفاس کل پیغمبر باید ترسا بنده ما ستاره شناسی
صاحب متابعت خود از بازکشتن بهرام در خانه حمل پس کفتم بکذار مرا دو نجهای
حیلها بر جیس و کیوان نزد من یکسانست دفع میکنم از نفس خود انواع
کردشها با فی‌ینه من روزی دهنده من که غالبست و بزرک است

ابد وست مکن کوش با احکام و نجوم • پابند مشو چو صید در دام نجوم
ان رفت که بود کشف ادریس نبی • امروز نماندست جز نام نجوم

ازین قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر
المؤمنین علیه السلم مطابق واقع نیست عطارد ابو الله تا در ترقبی

عشا و صبحا کی اراک فاغنما • فها انا فامدد فی قوی بالغ المنی
وتدرک العلوم الغامضات تکرما • وان تکفنی المحظور والشر کله
بامر ملیک الخالق والسماء

خبر دادن از خروج مهدی موعود در بخت فرخ و طالع مسعود

نبی اذا ما جاشت الترک فانتظر • ولایة مهدی یقوم فیعدل
وذل ملوک الارض من آل هاشم • وبویع منهم من یلذ ویهزل
صبی من الصبیان لا رای عنده • ولا عنده جد ولا هو یعقل
فثم یقوم القائم الحق منکم • وبالحق یاتیکم وبالحق یعمل
سمی نبی الله نفسی فداءه • فلا تخذلوه یا بنی وعجلوا

جیش و جیاشة و جیشان بجوش امدن دیک و موج زدن و ترک طایفه
مردم از اولاد یافث بن نوح و مهدی شخصی متصف بصفات کمال
از اولاد فاطمه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم وعده کرده بظهور او و ابن
سلمه کوید شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که میفرمود که المهدی من عترتی
من ولد فاطمه و ابو سعید خدری کوید پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود المهدی
منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا
یملک سبع سنین و هم ابو سعید کوید پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم فرمود
بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم فیبعث
الله رجلا من عترتی اهل بیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما
فاختلف فیه فذهب اهل السنة الی انه امام عادل من ولد فاطمه یخلقه الله
متی شاء و یبعثه نصرة لدینه و زعمت الامامیة من الشیعة انه محمد بن
الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء و لا استحالة فی طول
عمره کنوح و لقمن و الخضر علیهم السلم و هزل بازی کردن از ثانی و صبیان جمع
صبی و جد بفتح و بالکسر و سمی هم نام و سمی نبی الله اشارة بحدیثی که ابن
مسعود از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم روایة کرده لا تذهب الدنیا حتی
یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی پیغمبر باید ای پیرک من چون
جوش کنند ترک پس چشم بدار حکومت مهدیرا که برخیزد پس عدل کند و خوار
شوند پادشاهان زمین از غلبه آل هاشم و بیعة کرده شود از ان پادشاهان
انکس را که مزه کند و بازی کند کودکی از کودکان که نباشد که هیچ اندیشه
نزد او و نه نزد او جد باشد و نه او خرد باشد پس انجا برخیزد قایم حق
از شما و بحق اید شما را و بحق کار کند هم نام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد
پس فرو مکذارید او را ای پسران من و بشتابید

روزیکه شود سر ولا یتظاهر • و زهر طرفی شود هدایت ظاهر

ازمشرق تحقیق برآید تحقیق خورشید کردد بهمه جانور عنایة ظاهر
فتح اکثر اکابر رموز در تاریخ مهدی کفته اند وکوهر تحقیق بالماس سخن
سفته اند بتخصیص شیخ سعد الدین محمد حموی قدس سره واز اشعار او

اذا بلغ الزمان عقیب صوم	ببسم الله فالمهدی قاما س
ثابت دلم بسر وقد تو امید	لرزد بهمه دم ز بیم هجران چو بید
کلهای سفید در چمن دانی چیست	شد دیده او ز انتظار تو سفید
هر روز ز جوی چشم من خون کذرد	آه دل کرم من ز کردون کذرد
من بر سر راه آن پری منتظرم	آشفته و سرکشته که او چون کذرد

امید بکرم وهاب نعم انکه باصح ما انکحل الجواهر خاک آستان انحضرت روشنی یابد
وآفتاب عالم تاب تحقیقه جامعه او بر در و بام ما تشخص تابد وما ذلک علی الله بعزیز

خطاب بشیخ عتیق ابی بکر صدیق

تعلم ابا بکر ولا تک جاهلا	بان علیا خیر حاف وناعل
وان رسول الله اوصی بحقه	واکد فیه قوله فی الفضائل
ولا تنقضنه حقه واعهد الوری	الیه فان الله اصدق قائل

تعلم آموختن وحافی برهنه پای وناعل کفش پوشنده وایصا وصیة کردن وتاکید
استوار کردن وفضیله هنر وبخس کاستن حق از ثالث میفرماید
بیاموز ای ابوبکر ومباش جاهل بانکه علی بهتر از هر پا برهنه وهر پوشنده کفش
است وبدانکه رسول خدا وصیة بحق او واستوار کرد در وکفتار خود را در هنرها
وکم مکن از حق او را وبازکردان خلایق را باو چه بدرستی که خدا راستتر کوینده است
س سرچشمه علم ومعرفة جان علیست • هرکس که از آن چشمه خورد آب نویست
خورشید که بهر طاعتش راجع شد • در باب کمال وفضل او نص جلیست
فتح عجب که این قطعه منظوم مرتضی علیه السلم باشد مر ابوبکر رضی الله عنه

ومسلم صحابه بوده وتقویة دین وتربیت شرع بقدر استطاعة مینموده واکر
خلافة او بغیر حق بودی مرتضی تحمل نفرمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد
ودر اول خلافة برای عزل او با عبد الله بن عباس مشورة فرمود واو کفت
مصلحة انست که او را مدتی بحال خود بکذاری تا با تو بیعة کند پس مرتکب عزل
او شوی وانحضرت فرمود اکر او را امروز عزل نکنم سنتی که از اعمال او بر علیا
واقع شود بکردن من باشد ودر حال او را عزل فرمود س

دم زدن از کمال دلیری خواه در طفلی وخواه در پیری

انا الصقر الذی حدثت عنه	عتاق الطیر تنجدل انجدالا
وقاسیت الحروب انا ابن سبع	فلما شبت افنیت الرجالا
فلم تدع السیوف لنا عدوا	ولم تدع السخاء لدی مالا

صقر چرغ وعتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق ومقلساة رنج چیزی کشیدن
والمراد من السبع اما العدد او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها وعند سحر
حلال میفرماید من آن چرغم که سخن کفته شد از و مرغان شکاری کنند می
افتند افتادنی وکشیده رنجهای حربها را ومن هفت ساله بودم پس چون
خواهم فانی ساختم مردانرا پس بکذاشت شمشیرها برای ما دشمنی را ونکذاشت سخا
نزد من مالی را امروز کسی نیست باندازه من • وز چرخ فلک کذشت آوازه من
من مصحف ناطقم که صحاف ازل • از رشته فتح بست شیرازه من

اظهار دلیری ودعوی شیری

صید الملوک ارانب وثعالب •	واذا رکبت فصیدی الابطال
صیدی الفوارس فی اللقاء وانتی •	عند الوغا لغضنفر قتال
ارنب خرکوش وغضنفر شیر میفرماید	شکار پادشاهان خرکوشها وروباهها

وچون سوار شوم من شکار من دلیران اند شکار من سواران اند در کارزار و بدبختی
کمن نزد کارزار هراینه تشیری کشنده ام

سر

انروز کمن هوای بنخجیر کنم	خرگوش ضعیف را چه تسخیر کنم
شیران و دلیران جهان را یك یك	از اسب فرود آرم و نخجیر کنم

لمن سعادة مال بکتمان شجاعته و علمه و مال

علیکم بالثلثة فاکتموها	شجاعتکم و علمکم و مال
فان الناس اعداء لهذا	ولا یرضیهم الا الزوال

میفرماید فرا گیرید سه چیز را پس بپوشانید از دلیری شما و علم شما و مال چه
بدرستی که مردم دشمنانند مر این را و خشنود نمیکنند ایشان را مکر زوال این

سر س کامی که ترا بود شجاعة یا مال	با علم کران رسی بسر حد کمال
از چشم حسود کن نهان زانکه حسود	راضی نشود بغیر نقصان و زوال

مرثیة خدیجة و ابو طالب و مدح ایشان بمحامد و مناقب

اعینی جودا بارك الله فیکما	علی هالکین لا یری لهما مثلا
علی سید البطحاء وابن رئیسها	وسیدة النسوان اول من صلی
مهذبة قد طیب الله خیمها	مبارکة والله ساق لها الفضلا
مضا بهما ادجی لی الجو والهوی	فبت اقاسی منهما الهم والثکلا
لقد نصر الله دین محمد	علی من بغی فی الدین قد رعیا الا

مراد از سید البطحاء ابو طالب والنسوان جمع امراة من غیر لفظها و مراد از سیدة
النسوان خدیجه و او را شصت و پنج سال بود و میان موت او و موت ابی
طالب سی و پنج روز و هر دو در سنه عشر از نبوة وفاة یافتند و تصلیه نماز

کردند و محمد بن اسحق گوید اول کسی که باسلام در آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن
حارثه پس ابو بکر صدیق و تطییب خوشبوی کردن و خیم بکسر خوی و لام
بمعنی الی و فی الاساس اصابته مصیبة و مصاب و ادجا تاریك کردن و جو
بتشدید و سواهمه میان اسمان و زمین و مراد از سوا یکی از عناصر اربعه که
ذکران در فاتحه رابعه کذشت و بغی ستم کردن از ثانی و ال یکسر بیمان میفرماید
ای دو چشم من سخا کنید برکت کناد خدا در شما بر دو مرده که نه بینی مر ان دو را
مانندی بر مهتر رود خانه مکه و پسر مهتر دار آن و بر مهتر زنان اول کسی که
نماز کذارد پاکیزه که بحقیقه خوش کرد انید خدا خوی او را خجسته و خدا راند
بجانب او احسان خود را مصیبة ان دو تاریك کرد میان اسمان و زمین
و هوا را پس شب کذاشتم که کشیده ام از ان دو اندوه را و رنجی مثل یافتن
فرزند هر اینه بحقیقة یاری کردند در راه خدا دین محمد را بر انکس که ستم کرد
در دین بحقیقة نکاه داشتند پیمان او را **رفتند جماعتی ز یاران قدیم**
وز مردم خود ماند بسر شکسته غم **امروز نخم من جهان تاریکست** **از دود دلو که گشت در دیده مقیم**

اظهار اخلاص با نبی مقتدی مردم اجنبی

ان عبدا اطاع ربا جلیلا	وقفا الداعی النبی الرسولا
فصلوة الاله تتری علیه	فی دجی اللیل بکرة واصیلا
ان ضرب العداة بالسیف یوما	سیدا قادرا ویشفی علیلا
لیس من کان قلبه مستقیما	مثل من کان هاویا وذلیلا
حسبی الله عصمة لامور	وحبیبی محمد لی خلیلا

صلوة درود و تتری پیاپی والاصیل الوقت بعد العصر الی المغرب والقصد العدل
واستقامة راست شدن وعصمة نکاه داشتن وحبیبی معطوف بر الله
و محمد عطف بیان میفرماید بدرستی که بنده که فرمان بردیر و ردکار بزرك

وپی روی کند خوانند پیغمبر فرستاده را س دم و خدا پیانی برا و باد در تاریکیها
شب بامداد و شبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشنود میکند
مهتر توانا را و شفا میدهد بیمار را نیست انکس که باشد عدل کننده راست
مانند انکس که باشد فروافتاده و خوار کافیست مرا خدا برای نگاه داشتن
مرکارهای مرا و کافیست محبوب من محمد مرا دوست س
ان خواجه که مستحق حمد ست و درود • وز دید بسوی او روانست دو درود
در مذهب ما بزیر این چرخ کبود • یک شخص چو او نبود و نی خواهد بود

دهم که از معجزه رسول که فرض غزا نست و دردهٔ همه متابعان است

اقیك بنفسی ایها المصطفی الذی	هدانا به الرحمن من عمة الجهل
ویفدیك حوبائی وما قدر مهجتی	لمن انتمی معه الی الفرع والاصل
ومن کان لی مذ کنت طفلا ویافعا	وانعشنی بالعل منه وبالنهل
ومن جده جدی ومن عمه ابی	ومن نجله نجلی ومن بنته اهلی
ومن حین آخی بین من کان حاضرا	دعانی وآخانی وبین من فضلی
لك الفضل انی ما حییت لشاکر	لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل

عمه بضم اندوه و تاریکی والحوباء بالفتح النفس وانتما انتسبه جستن واصل
الرجل آباؤه وانعاش برداشتن والعل الشرب الثانی والنهل الشرب
الاول فان الابل یسقی فی الاول الورد فیرد الی العطن ثم تسقی الثانیه فیرد الی
المرعی والنجل النسل واهل زن وایلاء دادن و ختم مهر کردن
والخاتم بالکسر والفتح والثانی ما یختم به و در نسل بکون سبین جمع رسول
وبیت خامس اشارة بعقد مواخاة میان مهاجرین وانصار و میان محمد و علی
در سال هجرة و شرح ان در حرف با موحد گذشت نگاه مدد درتوا
بنفس خودای کریم که راه نمود ما را و بخشانید از تاریکی جهل و فضله

جان من وچیست قدر جان من مرانکس را که نسبت میجویم با او و به فرزند
که حسن و حسین است و پدر که عبد المطلب است وانکس که بود برای من
از ان وقت باز که بودم کودک و مرد آسا و برداشت مرا با شامیدن دوم
از او و به اشامیدن نخست وانکس که پدر پدر او که عبد المطلب است
پدر پدر منست وانکس که برادر پدر او پدر منست وانکس که نسل او نسل
منست وانکس که دختر او زن منست وانکس که در ان زمان عقد برادری
کرد میان هر کس که بود حاضر خواند مرا و برادر کرد مرا و هویدا کرد بعضی از کمال
من مر تراست احسان بدرستی که من مادام که زنده ام هر اینه شکر کننده ام مر احسان
انچه دادی ای خاتم فرستادها مرا ای حق تو ثابت شده بر من مصروف بحضرة تو شد
از شکر تو یکنفس نباشم فارغ تا حضرة حق فزون کند نعمه من

حکایت غزاء بدر و فتح رسول علیه السلام

الم تر ان الله ابلی رسوله	بلاء عزیز ذی اقتدار وذی فضل
بما انزل الکفار دار مذلة	ولاقوا هوانا من اسار ومن قتل
فامسی رسول الله قد عز نصره	وکان امین الله ارسل بالعدل

ابلا و بلا عطا دادن و ارسال فرستادن آیا نمی بینی که خدا عطا داد
فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خداوند احسان بانکه
فرود آورد کافران را در سرای خواری و رسیدند بخواری از دست گیر کردن و از
کشتن پس گشت فرستاده خدا که بحقیقه قوی شد فیروزی او و هست امین
خدا فرستاده شده است بعدل مرا حضرة حق همیشه نصرة دادیم
بر کشتن خصم خویش قدرة داریم ما را شجاعة همه جا نام بزند در شهر میان خلق شهرة داریم

فجاء بفرقان من الله منزل	مبینة آیاته لذوی العقل
فامن اقوام کرام وایقنوا	وامسوا بحمد الله مجتمعی الشمل

واذكر اقواما فزاغت قلوبهم | فزادهم الرحمن خبلا على خبل

الفرقان الكتاب الفارق بين الحق والباطل والزيغ الميل عن الاستقامة
پس آورد رسول خدا فرق كننده ميان حق و باطل از خدا فرو فرستاده
روشن كرده آنچه امر خدا وند است پس گرويدند قومى چند از بزرگان
و بيقين دانستند و گشتند بمحمد خدا جماعتى كه گرديده شد پراكنده كى ايشان
و انكار كردند قومى چند پس ميل كرد از راستى دلهاى ايشان پس افزون كرد
ايشان را بخشاينده تباهى خرد بر تباهى خرد ' هر كس كه بجان و دل مسلمان نباشد
خورشيد سپهر شرع ايمان نباشد   و انكس كه نيافت بهره از شرع نبى   در هر دو جهان

ولكن منهم يوم بدر رسوله | وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل
بايديهم بيض خفاف قواطع | وقد حادثوها بالجلاء وبالصقل
فكم تركوا من ناشئ ذى حمية | صريعا ومن ذى نجدة منهم كهل

امكان دست دادن و غضبان خشمگين و غضاب جمع او و جلا روشن
كردن و صقل السيف صقلا و صقالا اى جلاه والناشئ الحدث الذى
جاوز سن الصغر والحمية القوة الغضبية اذا كثرت وثارت ميفرمايد
و دست داد خدا از ايشان در روز بدر فرستاده خود را و گروه خشمناك
كه كردار ايشان نيكوتر كردار بود بدستهاى ايشان شمشيرهاى سپيد
برنده و بحقيقة زدوده اند آنرا بجلا و روشن كردن پس بسيار گذاشتند
از نوخاسته خداوند حميت را افكنده و از خداوند دليرى و موى از ايشان

از حضرت چو فتح شد روى ما | مشهور دو عالمست فيروزى ما
ما شمع صفتيم براى دين ميسوزيم | ديدند تمام خلق دلسوزى ما

وتبكى عيون النائحات عليهم | تجود باسبال الرشاش وبالوبل
نوائح تبكى عتبة الغى وابنه | وشيبة تنعاه وتنعى ابا جهل

وذا الدخل تنعى وابن جدعان فيهم | مسلبة حرى مبينة الثكل

اسبال باريدن باران و رشاش باران اندك و رشاش بكسر جمع او و وبل
بتسكين باران بزرگ قطره و عتبة الغى از قبيل شيبة الحمد و ذو الدخل بذال
معجمه و حاء مهمله كينه و جدعان بضم جيم و دال مهمله و ابن جدعان عبد الله
و تسليب جامه سوگ پوشيدن والحران العطشان والانثى حرى ميفرمايد
گريه ميكردند چشمهاى نوحه گران بر ايشان سخا ميكرد بباريدن باران اندك
و باران بزرگ قطره نوحه گرانى كه گريه ميكردند بر عتبه منسوب بگمراهى
و بر وليد پسر او و بر شيبه ميگفتند خبر مرگ شيبه را و ميگفتند
خبر مرگ ابو جهل را و خداوند كينه را خبر مرگ ميگفتند و عبد الله پسر
جدعان در ايشان بود در حالى كه بودند زنان پوشنده جامه غم تشنه
هويدا شدن نايافتن ايشان پسران خود را ' چون دشمن من ز بخت وارون بركت
بر زارى او چشم شفق خون ' اندم كه ميان خاك و خون ميغلطيد ' ديدم بد چشم خود

ثوى منهم فى بئر بدر عصابة | ذوو نجدات فى الحروب وفى المحل
دعا الغى منهم من دعا فاجابه | وللغى اسباب مقطعة الوصل
فاضحوا لدى دار الجحيم بمعزل | عن البغى والعدوان فى اشغل الشغل

بئر چاه و عصابه بكسر گروه و حزن بضم درشتى زمين و بفتح زمين درشت
و تقطيع بريدن و وصل پيوند و معزل بكسر زا ناحيه و شغل بضم كار و بيت اول
و بيت دوم اشارة بانچه در صحيح بخارى مسطور است بروايت ابو طلحه كه رسول
صلى الله عليه و سلم در روز بدر فرمود تا بيست و چهار نفر از بزرگان قريش
در چاه انداختند و روز سوم سوار شد و باتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد
و بايستاد و ايشان را بنامهاى ايشان و پدران بخواند و فرمود ايسركم انكم اطعتم
الله و رسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد

ربکم حقا عمر گفت یا رسول الله چه با اجسادی ارواح سخن میگوئی فرمود
والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم میفرماید مقیم شده
از ایشان در چاه بد گروه خدا و ندان دلیریها در زمینهاء درشت
و زمین نرم خواند گمراهی ازایشان کسی را که خواند پس اجابت کرد او را
و مر گمراهی راست سببهائی بر بدی پیوند پس کشیده شد نزد سرای دوزخ بجانبی
از واسطه ستم و ظلم در مشغول کنندۀ تر کاری س

اعدا که میان خاک و خون افتادند * در چاه و بال سرنگون افتادند
چون بخت مدد نکرد این طایفه را * از پردۀ اقبال بیرون افتادند

حکایة غزاء احد در حوالی مدینه و غالب شدن اهل کفر و کینه

رایت المشرکین بغوا علینا * ولجوا فی الغوایة والضلال
وقالوا نحن اکثر اذ نفرنا * غداة الروع بالاسل الطوال
فان یبغوا ویفتخروا علینا * بحمزة وهو فی الغرف العوالی
فقد اودی بعتبة یوم بدر * وقد اودی وجاهد غیر آل

لجاج ستیزه کردن والنفرة الانزعاج عن الشئ اوالی الشئ کالفزع
عن الشئ اوالیه یقال نفر الی الحرب والطوال بالضم الطویل وافتخار نازیدن
وغر فه کوشک والو تقصیر کردن میفرماید دیدم مشرکانرا که ستم کردند
بر ما و ستیزه کردند در بیراهی و گمراهی و گفتند ما بیشتریم چون انگیخته
شتویم بجرب بامداد ترس بر نیزۀ دراز پس اگر ستم کنند و فخر کنند بر ما بکشتن
حمزه پسر عبد المطلب و او در کوشکهای بلند بهشت است پس بتحقیق
هلاک گردانید حمزه عتبه را در روز بدر و بتحقیق هلاک گردانید و حرب کرد
غیر تقصیر کننده س خورشید ازل که بر جهان می تابد *

هر ذره از و مراد خود می یابد چون فتح و ظفر بوقت خود در موقت * در جستن این مرد خدا نشتابد

وقد فللت خیلهم ببدر * واتبعنا الهزیمة بالرجال
وقد غادرت کبشهم جهادا * بحمد الله طلحة فی المجال
فتل بوجهه فرفعت عنه * رقیق الحد حودث بالصقال
کان الملح خالطه اذا ما * تلظی کالعقیقة فی الظلال

تفلیل هزیمة کردن و کبش سردار لشکر وتل بروی افکندن و رفع نزدیک
گردانیدن و تلظی زبانه زدن آتش و عقیقه روشنی برق وطلحه عطف بیان
کبشهم و او را کبش الکتیبه گفتندی میفرماید بحقیقه گریزانیدم سواران
ایشانرا به بدر و از پی در آوردم گریزانیدن را بمردان ایشان و بحقیقه دست
باز داشتم از سردار ایشان بحرب بحمد خدا طلحه بن ابی طلحه در جولانگاه
پس افکنده شد بر روی خود پس نزدیک گردانیدم از و شمشیر تنک تیزی
که زدوده شده بود بروشن کردن گوییا نمک آمیزش کرده او را چون زبانه زد
همچون روشنی برق در سایهای ابرس دشمن که ندید غیر از ناد زمن
مجروح و شکسته گشت صد بار ز من * برداشتم او را بدسر از گردن * تا جان و تنش شود سبکبار ز من

رجز عثمان بن ابی طلحه مرد دیگر در احد علمدار مشرکان بود

انا ابن عبد الدار ذی الفضول * وانما عندی یا علی مقتول
او هادی بخوف الردی مفلول * عبد الدار پسر قصی بن کلاب

وفللت جوابه بعبارة فصیح واشارة ملیح الجیش هزمته

هذا مقامی معرضا مبذول * من یلقنی یسقی فله العویل
ولا اهاب الصول بل اصول * انی عن الاعداء لا ازول

یوماً لدی الهیجا ولا اجول • والقرن عندی فی الوغا مقتول

او هالك بالسیف او مفلول •

عرضت الشیء فاعرض ای اظهرته فظهر وهذا کقولهم کببته فاکب وهو من النوادر والعویل رفع الصوت والبکاء، وحول ازجای بجای شدن

میفرماید

این مقام منست اشکارا بخشیده شده بمن هرکه می بیند شمشیر مرا پس مرو راست فریاد با گریه ونمی ترسم از حمله کردن بلکه حمله میکنم بدرستی که من از واسطه دشمنان از جا نمیروم در روز گریز در حرب و از جا بجا نمیروم وهمتا در حرب نزد من در حرب کشته شده است یا هلاک شده است بستن شمشیر یا گریزانیده شده است • در معرکه تا غبار انگیخته ام از خصم بیچ و تاب فکر بخته ام • من خون تمام دشمنان ریخته ام • پس قالب شان بخاک آمیخته ام •

رجز ابو الحکم عمرو بن اخنس بن شریق ثقفی بحال اشفته در روز غزاء احد گفته

یا مرحبا بفارس معکم • اذ جاءنا فی حومة القسطل

یرجو لقانا قاصدا نحونا • نسقیه من ماء السماء المعجل

ما عندنا شیء سوی ما یری • من حادث بالعهد بالصیقل

ذاك الذی یقری ضیوف الوغا • واللاء للاضیاف للمنزل

مرحبا ای اتیت مکانا واسعا •

وقسطل و قصطل بفتح گرد و مراد از ماء السماء شمشیر که ار ملای سر فرود اید واعجال اننشا بانیدن وصیقل بجا اهن روشن کند واللای جمع الق

جواب او بعبارة خوب و طرز مرغوب

اخسأ علیك اللعن من جاحد • یا ابن لعین لاح بالارذل

الیوم اعلوك بذی رونق • کالبرق فی المخلوق المسبل

یفری شؤون الراس لا ینثنی • بعد فراش الحاجب الاجزل

ارجو بذاك الفوز فی جنة • عالیة فی اکرم المدخل

خسوء دور شدن از ثالث و اذل خوار تر و دو نواب تمشیر و اخلاق کهنه شدن جامه واسبال فرو گذاشتن جامه و شان بند سر و انثناء گردیدن و الفراشة بالفتح کل عظم دقیق و فراش الراس عظام رقاق تلی القحف و حاجب ابرو و الجزل القطع و صاحب کشف الغمه گوید ارباب مغازی متفق اند که مرتضی در احد طلحه بن ابی طلحه و عبد الله بن حمید از بنی عبد الدار و ابو الحکم بن اخنس و ابو سباع بن عبد العزی و ابو امیه بن مغیره به قتل اورد میفرماید دور شو بر تو باد نفرین از منکری ای پیر ملعونی که پیدا شد بر خوار تر احوال امروز میزنم شمشیر خداوند اب چون برق اثر کننده در جا شکننده فرو گذاشته می برد آن شمشیر در نهای سر را و اینکه کرد بعد از استخوانها، خورد ابروی بریده شده امید میدارم بآن فیروز شدن در بهشتی بلند شدن در بزرگوار ترجای در امدنی •

ای خصم که سرکشته چو گوکار شدی • در طالع و بخت خود نگونسار شدی • انکار نبی چو هست در خاطر تو • در مذهب ما محل انکار شدی

حکایت غزاء خندق و فتح رسول بر حق

الحمد لله الجمیل المفضل • المسبغ المولی العطاء المجزل

شکرا علی تمکینه لرسوله • بالنصر منه علی الغواة الجهل

کم نعمة لا استطیع بلوغها • جهدا ولو اعملت طاقة مقول

لله اصبح فضله متظاهرا • منه علی سألت ام لم اسأل

قد عاین الاحزاب من تاییده • جند النبی وذی البیان المرسل

ما فیه موعظة لکل مفکر • ان کان ذا عقل وان لم یعقل

افضال فضل کردن واسباغ تمام کردن کار کسی والعطاء التی المعطی
واجزال تمام کردن عطا وتمکین دست دادن واعمال بکار داشتن ودر تقول
بکسر زبان ولام قلة برای قسم مثل قة لتبعثن وتظاهر هم پشت شدن
والبیان الکشف عن الشیء وهو اعم من النطق وسمّی الکلام بیانا لکشفه
عن المعنی المقصود نحو هذا بیان للناس وچند مفعول به تاکید وما مفعول
عاین مسیفرماید ستایش مر خدا را نیکو فضل کننده تمام کننده
کار دهنده عطا تمام کننده عطا شکر بر قدرت داده او مر فرستاده خود را
بیاری کردن او بر کمراهان نادان بسیار نعمتی که توانائیم بر سید ز آن
بکوششش واگر چه بکار داریم توانائی زبان را بحق خدا اگر کشت احسان او هم پیشت
آن و بر من خواستم یا نخواستم بحقیقه دیدند کروهها از نبرد و مند کرد ز او
لشکر بهمبر و خداوند بیان فرستاده احمد دوست پند مر هر اندیشه
کننده را اگر باشد خداوند خرد و اگر خرد مند نباشد بس

ماییم که از جهل و ضلاله دور دیم • خورشید صفت در دو جهان مشهوریم
در معرکه که دشمنان تیغ کشند • شك نیست که ما مظفر و منصوریم

حکایه در وقتی که بنی قریظه وغطفان وقریش محاصره مدینه کردند
نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالة رفت ومسلمان شد وگفت
یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازه ده که خدعه بکنم
و چون اجازه یافت پیش بنی قریظه رفت وگفت خانه غطفان وقریش از مدینه
دور است وخانه شما نزدیک وایشان داعیه دارند که جنگ کنند واگر فتح نشود
شما را به محمد بازگذارند وبروند وطریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس
را از اکابر ایشان بگرو بستانید وبنی قریظه نصیحه قبول کردند پس پیش ابو سفیان
رفت وگفت یهود پیغام بمحمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم جمعی
از اکابر قریش وغطفان بدست می آریم که بتو سپاریم و تو ایشان را قتل کنی و از خون ما بگذری

واو قبول کرده اگر یهود گرو از شما طلبند هیچ کس مدهید پس پیش غطفان
رفت وهمین سخن بگفت و روز شنبه ابو سفیان وغطفان عکرمة بن ابی جهل را
با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیایید تا بحرب محمد مشغول شویم ایشان گفتند
امروز شنبه است وما درین روز هیچ کار نمیکنیم ومیترسیم که شما ما را بمحمد
بازگذارید وبروید میخواهیم که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید قریش وغطفان
گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمیدهیم اگر میل حرب دارید
بیایید وبنو قریظه گفتند نعیم راست میگوید وایشان مقید بما نیستند
ومخالفة درمیان کفار پیدا شد وشب سرمای عظیم و باد سخت بیامد
وکفار منهزم شدند ودو بیت آخر اشاره باین قصه است

حکایة قتل حیی بن اخطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود

لقد کان ذا جد وجد لکفره • فقید الینا فی المجامع یعتل
فقلده بالسیف ضربة محفظ • فصار الی قعر الجحیم یکبل
فذلک مآب الکافرین ومن یکن • مطیعا لامر الله فی الخلد ینزل

عتلت الرجل اعتله واعتله اذا جذبته جذبا عنیفا وتقلید قلاده در گردن
افکندن واحفاظ بخشم آوردن میفرماید هر آینه بحقیقه بود حیی بن اخطب
خداوند بخت وکوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد بما در مجمعها که
کشیده میشد بعنف پس قلاده در گردن افکند او را بشمشیر زخم خشم
آرنده پس گشت بتك دوزخ که بند کرده شد پس آنجای بازگشت کافران است
وهر که باشد فرمان بردار مر فرمان خدا را در بهشت جاودانی فرود آید
آنکس که بجهل وکفر خود محکم بود • بر لوح دلش نقش هدایه کم بود
دیدی که در قعر جهنم جا کرد • وز فوت وفنای وجهان بخرم بود

حکایة چون لشکر کفار از خندق مراجعة کردند وهر یک متوجه بلاد خود

شدند پیغمبر ومسلمانان فارغ کشته سلاح از خود باز کردند ووقت
پیشین جبرئیل امد وکفت خدای تعالی فرموده که لشکر به بنی قریظه بری
وحضرت رسالت فرمود تا ندا کردند که مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه
بکذارند وعلم بدست مرتضی داد ومتوجه شد وبیست وپنج روز بنی قریظه را
حصار داد وحیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود
وبهم از حصار فرود امدند وقبیله اوس کفتند ایشان دوستان ما اند
التماس داریم که از قتل ایشان بکذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله
خزرج بودند کذشتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم
شماست بیاید ودر شان ایشان حکم کند همه باین رضا دادند وسعد در غزا خندق
تیری خورده بود وجراحت داشت وچون حاضر شد اشارت کرد که مردان ایشان را
قتل کنید وزنان واولاد واموال غنیمت باشد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود حکم تو
موافق حکم خداست وپیغمبر به بازار مدینه امد وفرمود که کوی بزرک فرو بردند
وعلی وزبیر همه را کردن زدند وایشان ششصد مرد ا[و] هفتصد بودند وبعضی
کویند بیش از هشتصد وکمتر از نهصد بودند وحیی بن اخطب در میان ایشان
کشته شد واز حضرت امیر مرویست که او در وقت قتل میخواند

لعمرك ما لام ابن اخطب نفسه	ولكنه من يخذل الله يخذل
فجاهد حتى بلغ النفس جهدها	وحاول يبغي العز كل مغلغل

القلقلة سر

باز نمودن اراجیف منافقان صاحب کینه در وقت غلغله ساختن مصطفی ...

الا ابعد الله اهل النفاق	واهل الاراجيف والباطل
يقولون لي قد قلاك الرسول	فخلاك في الخالف الخاذل
وماذاك الا لان النبي	جفاك وما كان بالفاعل
فسرت وسيفي على عاتقي	الى الراحم الحاكم الفاضل

مختاران

فلما راني هفا قلبه	وقال المقال الاخ السائل
ام ابن عمي فانبائه	باراجاف ذي الحسد الداغل
فقال اخي انت من دونهم	كهرون من موسى ولم يأتل

الرجفة الزلزلة والارجاف بالفتح جمعها والاراجيف جمع الجمع بمعنى الاخبار
الكاذبة والخالف المتاخر لنقصان او قصور قال الله تعالى فاقعدوا مع الخالفين
وقال الاصمعي اذا تخلف الظبي عن القطيع قيل خذل وعاتق میان دوش وکردن
وهفا الطائر اي خفق وطار و تم در اصل من ما وارجاف خبر دروغ افکندن
والدغل بالتحريك الفساد وقوله تعالى أانت قلت للناس اتخذوني وامي الهين
من دون الله اي غير الله وهرون برادر پدری ومادری موسی بمذهب جمهور
وموسی پسر عمران وبعضی کویند ایشان برادران مادری بودند بدلیل قال یا ابن ام
وجمهور جواب میکویند که تخصیص ام برای انکیختن شفقه ومهربانی است
واینجا تقصیر کردن میفرماید دور کرداناد خدای اهل نفاق را واهل خبرهای
دروغ وباطل را کفتند مرا که بتحقیق دشمن داشت ترا رسول پس کذاشت
ترا در میان عاجزوا پس ماندن ونیست ان مکر برای انکه پیغمبر جفا کرد ترا ونبود
او کننده جفا پس رفتم وشمشیر من بر میان دوش وکردن من بود بسوی
بخشاینده حکم کننده احسان کننده پس چون دید مرا طپید دل او وکفت
کفتار برادر پرسنده ایا انجا امدی ای پسر برادر پدر من پس خبر دادم او را
بخبر دروغ افکندن خداوند حسد فساد کننده پس کفت برادر من تو بی نزاع
چون هرون موسی را وتقصیر نکرده ای انکه زعقل وفهم بیرونی تو ازهم کمال
بهتا فزونی تو فرمود نبی که من چو موسی باشم پس
ونبوی برادری چو هرونی تو حکایة در سنه تسع هجری خبر به پیغمبر
رسید که لشکر روم در شام امده اند ومتوجه مدینه اند ومقدمه لشکر به بلقا
رسیده اند وهرقل در حمص است وپیغمبر با سی هزار مرد متوجه شام
شد وچون بر تبوک رسید که چهارده مرحله است تا مدینه دو ماه توقف نمود

وظاهر شد که آن خبر دروغ بوده و بازگشت و درین غزا علی را خلیفهٔ پیغمبر
خود ساخت و حافظ اسمعیل گوید منافقان گفتند گذاشتن علی در مدینه
بسبب کدورتی است که پیغمبر را با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید
از عقب پیغمبر برفت و پیغمبر در موضع جرف فرو آمده بود و گفت یا نبی الله
زعم المنافقون انک انما خلفتنی استثقالاً پیغمبر فرمود کذبوا ولکن
خلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک الا ترضی یا علی ان تکون
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی پس علی بازگشت و بخاری
ومسلم و ترمذی مثل این روایت کرده‌اند و در فاتحهٔ سابعه گذشت و این حدیث
ناظرست بآیة واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه
فی امری و موافق اینست آنچه شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان روایت کند
که مرتضی علیه السلم فرمود کنت احب الحرب فلما ولد الحسن سمیته حربا فدخل رسول
الله صلی الله علیه وسلم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسن فلما ولد الحسین سمیته
حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبرته بذلک فقال بل هو الحسین ثم قال
سمیتهما باسم ابنی هرون شبر وشبیر

اظهار اندوه و ملال از اهل جدال و قتنه در دل شده جنگ جمل

قد طال لیلی والحزین موکل		لحذار یوم عاجل و موجل
والناس تعروهم امور جمة		مر مذاقتها کطعم الحنظل
فتن تحل بهم وهن شوارع		یسقی اواخرها بکاس الاول
فتن اذا نزلت تساخ امة		خیفت بعدل بینهم متسهل

تو کل کسی را بر چیزی گماشتن و تاجیل زمان دادن و جمع تبسیار والحنظل
ثمرة نبات تنبسط علی الارض لمعروف کورق البطیخ الهندی وله زهر اصفر
و قتنه آشوب و ساخه میان سرای و التبهل الاخلاص فی الدعاء و مطلع

سادس

سادس کنایة از سرعت میفرماید بحقیقة دراز ست شب من و اندوه
ناک گماشته شده است برای حذر کردن از اندوه نزدیک و روز مهلة
داده و مردم فرو می آید بایشان کارهای بسیار که تلخ است چشیدن آن
چون طعم حنظل آشوبها که فرو می آید بایشان و آن آشوبها شتاب کننده
اند آب داده میشود آخرها آن فتنها بکاسهٔ فتنهٔ اول آشوبها که چون
فرود آید بمیان خاص گروهی ترسیده شود بعدل مخلص کردن میان ایشان

افسوس که دور کار ما گشت تباه • وز محنت و غصه روز ما گشت سیاه
از هر طرفی فتنه بر آورد علم • چون مور و ملخ کشید بر خلق سپاه

شکایت از طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جزاهما بالخیر

ان یومی من الزبیر ومن	•	طلحة فیما یسوئنی لطویل
ظلمانی ولم یکن علم الله	•	الی الظلم لی لخلق سبیل

علم الله قسم والتقدیر لم یکن لی سبیل الی الظلم الخلق میفرماید بدرستی که
روز من از زبیر و از طلحه در آنچه غمناک ساخت مرا هر آینه دراز ست ستم
کردند ایشان مرا و نیست مراد اند خدا بستم کردن مر خلق را راهی

جمعی که بکام ما نمودند چو شهد	•	کردند بد و ستی بسی بیعت و عهد
هر چند که از جانب ما برگشتند	•	ما را همه در صلح و صفا باشد جهد

پیام معاویه بن ابی سفیان در اوقات زیغ و طغیان

الا من ذا یبلغ ما اقول	•	فان القول یبلغه الرسول
الا ابلغ معاویة بن صخر	•	لقد حاولت لو نفع الحویل
و ناطحت الاکارم من رجال	•	هم الهام الذین لهم اصول
هم نصروا النبی وهم اجابوا	•	رسول الله اذ خذل الرسول

نبیا جالد الاصحاب عنه | وناب الحرب لیس له فلول

تبلیغ و بلاغ رسانیدن و حلولت الشئ والاسم الحلول ومناطحه بایکدیگر
سر وزدن وهامة القوم رئیسهم والاصل الحسیب ومجالدة با کسی
شمشیر زدن والفل بالفتح کسر فی حد السیف والفلول جمعه
کیست آنکس که برساند خبر میگویم بی دوستی که گفتار مرا برساند فرستاده
برسان بمعاویه پسر صخر هر آینه بحقیقت جستنی اگر سود داشت جستن
وسر وزدی با بزرگ تران از مردانی که ایشان سرداران اند آنانکه مر ایشان را حسبها
ایشان یاری کردند پیغمبر را وایشان جواب گفتند فرستادهٔ خدا را چون
فرو گذاشته شد رسول پیغمبری که شمشیر زدند یاران او و دندان پیش
حرب نبود مر ورا رخنها   تا چندکس راه ضلالت گیرد   و زجر و ستم رنگ
جهالت گیرد   هر کس که بدین حال بماند آخر   از کرده خود تاب خجالت گیرد
حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی متوجه حرب معاویه میشد نود
هزار مرد همراه داشت هشتصد مرد اهل بیعة رضوان بودند که در زیر شجره
با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعة کرده بودند واز سعد بن
حسن مرویست که با علی هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از اهل بیعة
رضوان بود واز حکم بن عتیبه مرویست که هشتاد بدری بودند و دویست
پنجاه از اهل بیعة رضوان واز سلیمان بن مهران بن اعمش مرویست که هشتاد
بدری بودند و هشتصد صحابه و مراد از کادم مذکور این طایفه اند وقال
الامام محیی السنة انهزم المسلمون یوم الاحد فلم یبق مع النبی صلی الله علیه وسلم
الا اثنی عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرین ابو بکر و عمر و عثمان و علی وطلحة وعبد الرحمن
بن عوف وسعد بن ابی وقاص وجعل رسول الله صلی الله صلعم یدعو الناس الی
عباد الله الی عباد الله فاجتمع الیه ثلثون رجلا فحموه

فدنت له ودان ابوك کرها | سبیل الغی عند کما سبیل
مضی فنکصتما لما تواری | علی الاعقاب غیکما طویل
اذا ما الحرب اهدب عارضاها | وابرق عارض منها مخیل
فیوشک ان یجول الخیل یوما | علیک وانت منجدل قتیل

تواری پنهان شدن وعقب پاشنه واهداب دامن فرو گذاشتن
وابراق و ابرق شدن ابر واخاله پیدا شدن نشان باران در ابر
پس فرمان بردی مر او را و فرمان بردید تو بکراهة راه بی راهی نزد شما راه
گذشت پیغمبر پس برگشتند بر عقبها چون پنهان شد بی راهی شما دراز
چون حرب دامن فرو گذارد و ابر روی او و بدرخشد ابری از حرب که نشان
باران در و پیدا باشد پس زود باشد که جولان کنند اسبان روزی بر تو و
تو باشی افتاده کشته   تا چند بمال و جاه مشغول شوی   خیر تو در آنست
که معزول شوی   ترسم که غبار فتنه چون برخیزد   ناگاه بتیغ خویش مقتول شوی
حکایت در سنه ثمان هجری پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باده هزار مرد
توجه مکه فرمود و عباس بن عبد المطلب از مکه متوجه بحضرة شد و در مر
الظهران بایشان رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر
مکه را بقهر خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب بر استر سفید
حضرة رسالت سوار شد واز میان لشکر بیرون آمد ومیخواست که کسی پیدا
کند و بمکه فرستد تا اهل مکه بیایند و امان طلبند ناگاه آواز ابو سفیان
شنید که با بدیل بن ورقا سخن میگفت او را پیش طلبید و تهدید و تخویف کرد
و ابو سفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرة رسالت شد و چون بحضرة
رسید عمر میخواست که او را قتل کند و درین باب مبالغه عظیم داشت

وعباس درخواست کرد وگفت من او را بجا رخود گرفته ام وپیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود اذهب به الی رحلك یا عباس فاذا اصبحت فاتنی به وچون صباح
برفتند فرمود ویحك یا ابا سفیان الم یان لك ان تعلم ان لا اله الا الله ابوسفیان
گفت بابی انت وامی ما احلمك واکرمك واوصلك والله لقد ظننت
ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی عنی شیئا وپیغمبر فرمود ویحك یا ابا سفیان
الم یان لك ان تعلم انی رسول الله ابوسفیان گفت بابی انت وامی ما احلمك واکرمك
واوصلك اما هذه فان فی النفس منها شیئا حتی الان پس عباس گفت ویحك
اسلم واشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قبل ان یضرب عنقك پس
ابوسفیان مسلمان شد وقال مصعب بن عبد الله کان معاویه یقول اسلمت
عام القضیه لقیت النبی فقبل اسلامی وعام القضیة هو العام الذی صد النبی
صلی الله علیه وسلم عن البیت اعنی سنه ست من الهجرة وکان ذلك فی الحدیبیه
بتخفیف الیاء وقیل بتشدیدها وهی اسم قریة صغیرة بینها وبین مکه مرحلة ومنها
الی المدینة تسع مراحل ومات اسلم ومعاویة وهو ابن ثمان عشرة سنة

جواب معاویه بر جدا او تحریك سلسله قتال

لا تحسبنی یا علی غافلا ... لاوردن الکوفة القنابلا
والمشرفی والقنا الذوابلا ... فی عامنا هذا وعاما قابلا

القنابله طائفة من الخیل ما بین الثلثین الی الاربعین واشجار بلند شدن
وقابل آینده ودر بعض نسخ بجای المشرفی المسترق

جواب جواب آن بابن صواب

اصبحت ذا حمق تمنی الباطلا ... لاوردن شامك الصواهلا
اصبحت انت یا ابن هند جاهلا ... لا رمین منکم الکواهلا
تسعین الفا رامحا ونابلا ... یزدحمون الحزن والسواهلا
بالحق والحق یزیح الباطلا ... هذا لك العام وذری قابلا

الحمق قلة العقل وتمنی ماضی غایب یا مضارع مخاطب وتا محذوف والشام من
الفرات الی العریش طولا ومن جبل طی الی بحر الروم عرضا وصاهل اسب کرشیهه
زند وکاهل میان دو شانه ودر الاساس هو کاهل اهله وکاهلهم وهو الذی
یعتمدونه شبه بالکاهل واحد الکواهل ورامح نیزه دار ونابل تیرانداز و
ازدحام انبوهی کردن وازاحت دور کردن میفرماید کشتی تو خداوند کردی
که اراده میکنید باطل را هر اینه در آورم بشام تو اسبها شیهه کنندرا گفتی
توای پسر هند نادان هر اینه بیندازم از شما مردان معتمد را نود هزار نیزه
دار و تیرانداز که انبوهی کنند در زمین درشت و زمینهای نرم بر حق وحق
دور میکند باطل را این مرتراست امسال وبگذار مرا سال آینده سن

ای انکه روی شرع باغی شد ... در مذهب اهل عقل طاغی شد
چون راه خدا ومصطفی میدانی ... از بهر چه سرکشته وباغی شد

صفت لشکر ظفر پیکر

کاساد غیل وانشبال الخیس ... غداة الخمیس ببیض صقال
یجید الضراب وحز الرقاب ... امام العقاب غداة النزال
یکید الکذوب ویخزی الهیوب ... ویروی الکعوب دماء القذال

شبل بکسر بچه شیر وخیس بکسر بیشه وصقال جمع صقیل بمعنی مصقول
وحز بریدن وامام بفتح پیش والعقاب بالضم العلم الضخم والکید المکر وهیوب
بفتح بیدل وهراسان وکعب بند نیزه وقذال بفتح پس سر میفرماید

چون شیران بیشه وشیر بچگان بیشه با مداد لشکر بشمشیرها جلا کرده بکشتن در شمشیر زدن وسیر بدن کرد نهاد در پیش علم بزرک بامداد حرب کردن مبارز پیاده مکر کنند با دروغ کوور سوا کنند بد دل را وسیراب کنند بندهای نیزه را از خونها پس سر دشمنان کریزند پس

مردان سپاه ما دلیرند همه •	در معرکه بر مثال شیرند همه
جمعی که کمر بکین ایشان بستند •	کویا ز حیوة خویش سیرند همه

اظهار خشنودی خویش بجست دین از عبد العزیز حرث در صفین

شریت بامر لا یطاق حفیظة	حیاء واخوان الحفاظ قلیل
جزاك الله الناس خیرا فقد وفت	یداك بفضل ما هناك جزیل

شری فروختن واطاقه توانستن ویقال انه حفاظا اذا کانت له انفة فروختی نفس خود بکاری که مقدور نیست از روی حمیت بر حیا وبرادران حمیة کم اند پاداش دهاد ترا معبود مردم خیری که بحقیقه وفا کردد ودست تو بجانب

این کار که از دست تو امد امروز	یارب بمراد خویش کردی فیروز
بر خور ز نهال عمر تا روز قیام	وز نام نکو کنج سعادة اندوز

حکایت ابن اعثم کوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله اوردند وهزار مرد از لشکر مرتضی در میان کرفتند واصحاب مرتضی ایشان را نمی دیدند پس علی اواز بلند فرمود الا هل من رجل یشری نفسه لله ویبیع دنیاه بآخرته عبد العزیز بن حرث جعفی پیش امد وغرق اهن بود وکفت مرنی بامرك فداك ابی وامی فوالله لا تامرنی بشیء الا فعلته پس مرتضی این دو بیت فرمود وکفت احمل یا الحرث شد الله رکنك علی الشام حتی تاتی اصحابك فتقرئهم منی السلم وقل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا وهللوا فینها نحن قد وافینا کر ان شاء الله وعبد العزیز مقاتله ومحاربه میکرد تا موضع یافت وپیغام برسانید وایشان بتکبیر وتهلیل مشغول شدند وعلی واصحابه

تکبیر وتهلیل کفتند وحمله کردند ولشکر شام را بشکستند و

تمنی موت خویش از کمال الالم وملال در وقت شهادة عمار بن یاسر

الا ایها الموت الذی لیس تارکی	ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراك مضرا بالذین احبهم	کانك تنحو نحوهم بدلیل

اراحة راحت دادن

ای مرك که نیست ترك کننده من راحت ده	مرا چه بحقیقة فانی کردی هر دوستی را
می بینم ترا کزند رساننده بانکه دوست میدارم ایشان را	کویا تو اهنك میکنی بسوی ایشان براه نمایی
تا چند توان مرك عزیزان دیدن	پس روی حسود ان کران جان دیدن
ای مرك بیا که ارزومند توام	تا باز رهم ز شکل ایشان دیدن

حکایت ابن اعثم کوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان امد وکفت یا ایها الناس هل من رائح الی الله یطلب الجنة تحت ظلال الاسنة الیوم القی الاحبة محمدا وحزبه پس این رجز میخواند وحرب میکرد و

نحن ضربناکم علی تنزیله •	فالیوم نضربکم علی تاویله
ضربا یزیل الهام عن مقیله •	ویذهب الخلیل عن خلیله

او یرجع الحق الی سبیله

وابن جوی سکونی نیزه بر سینه او زد وا و باز کشت وکفت اسقونی شربة من ماء فرا شد غلام او کاسه شیر اورد وکفت این عوض اب بیاشام چون شیر بدید تکبیر کفت وفرمود یا هذا اخبرنی حبیبی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ابن اخر زادی من الدنیا ضیاح من لبن وچون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون رفت وبیفتاد وجان بحق تسلیم کرد وعمرو بن عاص با معاویه کفت قد قتل عمار ومعاویه کفت فکان ماذا عمرو کفت الا تعلم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعمار یقتلك الفئة الباغیة معاویه کفت انما قتله من جاء به الی الحرب عبد الله بن عمرو بن عاص کفت فکذلك حمزه

بن عبد المطلب یوم احد انما قتله النبی صلعم ولم یقتله وحشی معاویه باعمر
وگفت نحّ ابنك الذی لا یدری ما یقول وحضرت مرتضی تشریف داد و بر بالای
سر او بایستاد و فرمود انا لله وانا الیه راجعون ان امرء لم یدخل علیه مصیبة
من قتل عمار فما هو فی الاسلام من شیء و باتفاق اصحاب نماز برو گذارد
واین دو بیت دران روز فرمود

حکایت قتال لشکر شام بتیغ ابدار خوانشام

کانی ترکنا فی دمشق واهلها	من اشمط موتور وشمطاء ثاکل
وغانیة صاد الرماح حلیلها	واضحت بعید الیوم احدی الارامل
ونحن اناس لا تصید رماحنا	اذا ما طعنا القوم غیر المقاتل
تبکی علی بعل لها راح غازیا	ولیس الی یوم الحساب بقافل

دمشق بفتح المیم قصبة بلاد الشام واشمط مرد دو موی وشمطاء مؤنث او
والموتور الذی قتل له قتیل فلم یدرك بثاره وغانیه زن بی نیاز از آرایش
وحلیل شوهر وارمله بیوه زن وتبکیه گریستن وبعل شوی وغزو بجنگ رفتن
وقفل وقفول از سفر باز گشتن ومقاتله وقتال با کسی حرب کردن
بسیار گذاشتیم در دمشق واهل ان از مرد دو موی که متعلق او کشته شده
وخون نمی تواند خواست وزن دو موی فرزند مرده وزن بی نیاز از آرایش
که شکار کرد نیزها شوهر او را وکشت پس ترك انا مروز یکی از بیوه گان میگرید
بر شوهر یکه مرو راست که نتبا نگاه کرد بجنگ رفته ونیست باز و زشمار
باز کرد نده وما مردم چند یم که شکار نکند نیزه های ما چون نیزه زنیم قوم را
غیر کار زار کنند را ~~س~~ ما ئیم که خصم را بصد پاره کنیم • وز شهر بدر دو وانش اواره
چون قالب او بجاك یکسان سازیم • فرزند وزن ش سیم و بیچاره کنیم

دعاء مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع و مناجاة

یا سامع الدعاء	و یا رافع السماء و یا دایم البقاء
و یا واسع العطاء	لذی الفاقة العدیم

السمع القبول خلافست که دعاء کا مستجابست یا نه اهل سنه بر اول اند
ومعتزله بر ثانی واطلاق دعا بر اول الصواست میفرماید ای شنونده دعا وای
بر افرازنده اسمان وای همیشه بقا وای فراخ عطا مر خداوند درویشی پابنده
را ~~ر~~ یارب چو توئی قاضی حاجات همه • وز فضل تستیل مناجات همه
روزی که شوند خلق عالم حیران • از روی کرم بکن مراعات همه •

و یا عالم الغیوب و یا غافر الذنوب	و یا ساتر العیوب
و یا کاشف الکروب	عن المرهق الکظیم

ارهاق کسی را بر دشواری داشتن وکظم خشم فرو خوردن والکظوم حبس
النفس ویعبر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفس اذا وصف بالمبالغة
فی السکوة میفرماید ای داننده غیبها وای امرزنده گناهها وای پوشانده
عیبها وای وابرنده اندوهها از داشته شده بر دشواری خشم فرو خورنده
یارب تو مرا بجای خود تمکین ده • واندوه مرا بجزمی تسکین ده
واندم که رسد بستخفان قبضت • زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

و یا فایق الصفات و یا مخرج النبات	و یا جامع الشتات
و یا منشی الرفات	من الاعظم الرمیم

فوق بسر امدن در فضل والصفة الحالة التی علیها الشیء من حلیته ونعته
ونبات گیاه والرفات بالضم ما تکسر ویفرق من التبن وغیره واعظم بضم
ظا جمع عظم ورمیم استخوان ریزنده ووصف جمع بواحد برای اشعار
بتوحید اعظم چه همه خاك شده باشند میفرماید ای انکس که بسر امده صفات
او وای بیرون اورنده گیاه از زمین وای جمع کننده پراکنده گی وای افرینده
پراکنده از استخوانهای ریزنده ~~ر~~ ای از نو عیان کشته مسلمانی ما •

برخاک درت نهاده پیشانی ما کر کسب کنیم از تو جمعیت خویش • ظاهر نشود دکر پریشانی ما

و یا منزل الغیاث من الدلج الحثاث علی الحزن والدماث الی الجوع الغراث من الهزم الرزوم

غیاث جمع غیث و دلج و دلوج آب برکشیدن و دُلج جمع دالج بمعنی برجا و آب از دریا میکشد والحثیث المسرع والدمث مکان اللین ذو رمل والدماث جمعه والغرث الجوع ویقال للسحاب هزیم لانه ینشقق بالمطر و ترزمت الشیء جمعته پیغمبر ... ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بر زمین درشت و زمینهای نرم بر کرسنکان سخت کرسنه از ابرهای جمع شده

ای ابر کرم کشته ز لطفت حاصل	•	باران سخا ز فیض فضلت نازل
هر قطره و هستی تو دریای محیط	•	باشد که شود قطره بدریا واصل

و یا خالق البروج سماء بلا فروج مع اللیل ذی الولوج علی الضوء ذی البلوج یغشی سناء النجوم

بروج کوشک و تحقیق بروج اسمان در فاتحه رابعه کذشت و فروج کشادکیها از کشتن وغیر آن و لوج در آمدن و بلوج دمیدن سپیده و تغشیه پوشانیدن و سنا بقصر روشنی پیغمبر ... ای افریننده برجهای اسمانی بی شکافها با شب خداوند در آمدن در روز بر روشنی خداوند دمیدن فرو پوشنده روشنی ستارهها رای از تو پناه اسمان کشته بلند • در کردن سرکشان ز حکم تو کمند روشن شده از مهر تو فانوس فلک • در اتش تو ستاره مانند سپند •

و یا فالق الصباح و یا فاتح النجاح و یا مرسل الریاح بکور مع الرواح فینشان بالغیوم

بکور بامداد کردن والنشاء احداث الشیء و تربیته پیغمبر ... ای شکافنده بام وای کشاینده درهای فیروزی وای فرستنده بادها در وقت بامداد کردن با شبانکاه کردن پس پیدا میکنندان بادها ابرها را

ای صبح ازل ز نو منور کشته	س	وز فضل تو نه چرخ مدور کشته
خواهیم نجات از نو از و زکرما	•	بینیم کناه خود مصور کشته •

و یا مرسی الرواسخ اوتادها الشوامخ فی ارضها السواخ اطوادها البواذخ من صنعه القدیم

ارساء برجای بداشتن و رسوخ و رسخ استوار و بیخ آور شدن و وتد بالکسر میخ و شموخ بلند شدن و سوخ استوار شدن والبواذخ من الجبال الشوامخ پیغمبر ... ای بر جای دارنده کوههای استوار که میخهای آن بلند است در زمین استوار و کوهها بلند آن سنت از کار دیرینه او س

ای حکم تو استوار و ثابت چون کوه	•	وز قهر تو در انفس و افاق شکوه
هر چند که من خلق جهان می بینم	•	از فیض تو بی بهره نشد هیچ کروه

و یا هادی الرشاد و یا ملهم السداد و یا رازق العباد و یا محیی البلاد و یا فارج الغموم

رشاد راه راست یافتن و الهام چیزی فرا دل دادن و سداد راستی و فرج باز بردن اندوه پیغمبر ... ای راه نماینده راه راست یافتن وای الهام کننده راستی وای روزی دهنده بندکان وای زنده کننده شهرها وای باز برنده اندوهها ای فضل تو خلق را هدایت کرده س ما را بکمال خود عنایت کرده • انعام تو عام است از ابر کرمت • با مومن و کبر صد عنایت کرده •

و یا من به اعوذ و یا من به الوذ و من حکمه النفوذ فما عنه لی شذوذ تبارکت من حلیم

عوذ و لوذ پناه کرفتن و نفوذ روان کشتن فرمان و شذ و ذتنها ماندن پیغمبر ... ای انکس که باو پناه میکیرم وای انکس که باو پناه میجویم وای انکس که حکم او روانست پس نیست مرا از و تنها ماندن بزرکوار توحکم کننده س ای خاک درت پناه ارباب نیاز • لطف و کرم تو بسته ابواب نیاز

چون آتش غیرت بدلم افکندی | ازشعلهٔ آن بسوخت اسباب نیاز

ویا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر ویا مغنی الفقیر
ویا غاذی الصغیر ویا شافی السقیم

ای رها کنندهٔ دستگیر وای اصلاح کنندهٔ شکسته وای
بی نیاز کنندهٔ درویش وای پرورندهٔ خرد وای شفا دهندهٔ خسته

ای راحت روح دردمندان از تو • آسایش جان مستمندان از تو
بلبل سحر از حمد تو گوید شب و روز • باشد گل نو خواسته خندان از تو

ویا من به اعتزازی ویا من به احترازی من الذل والمخازی
والآفات والمرازی اعذنی من الهموم

اعتزاز عزیز شدن واحتراز خویشتن را از چیزی نگاه داشتن وخزایه
رسوا شدن والمرزئة المصیبة واعاذة پناه دادن ای آنکس که باو
عزیز شدن من وای آنکس که باوست پرهیز کردن از خواری ورسوایها وآفتها
ومصیبتها پناه ده مرا از اندوهها ای غرقهٔ ما گشته ز فضلت ظاهر
وی از تو تمام خلق عالم شاکر هرکس که بجان بندهٔ فرمان تو شد در مصر جهان عزیز گردد آخر

ومن جنته والنس لذکر المعاد منس للقلب عند مقس
ومن شر غی نفس وشیطانها الرجیم

انس بکسر مردم وانسا فراموش کردن واقسا سخت دل کردن وشیطان
دیو ورجیم نفرین کردن ومن جلته معطوف بر الهموم
وپناه ده مرا از پری ومردم که مرا یاد کردن جای بازگشتن را فراموش گردانیده
مردل را ست از وسخت کنندهٔ وازبدی گمراهی نفس ودیو نفس نفرین کرده
ای لطف تو کرده روز وشب چاره من • احسان تو پیداست در بارهٔ من
اندم که ز ند آتش شهوت شعله • فریاد رس نفس اماره من

ویا منزل المعاش على الناس والمواشي والافراح في العشاش

من الطعم والرياش | | تقدست من عليم

المعاش ما یعاش به من المطاعم والملابس ومواشی چهار پای وفرخ
بچه هر مرغی که باشد وعش بضم اشیانه وطعم بضم خورش والریاش بالکسر
اللباس الفاخر کالریش وتقدس پاک شدن ای فرو فرستندهٔ
اسباب معیشت بر مردم وچهار پایان وبچهای مرغ در آشیانها از طعام
ولباس پاک توانا ای فضل تو داده هر نفس روزی ما • ظاهر ز تو گشته فتح وفیروزی ما
از خوان تو چون روزی ما شد تعیین • بی فایده است سعی ودلسوزی ما

ویا مالک النواصی للمطيعات والعواصی فما عنه من مناص
لعبد ولا خلاص لماض ولا مقيم

ای خداوند مویها پیشانی مر نفسهای فرمان برداد ونافرمان بردار نیست
از وهیچ جای گریز مر بندهٔ را ونه رستن مر گذرنده را ونه اقامت کنندهٔ را

ای خلق جهان را بتو هردم شوقی • در گردن هر کسی ز عشقت طوقی
هرچند کسی ناستوده عاصی باشد • او نیز ز جانب تو دارد ذوقی

ویا خیر مستعاض لمحض اليقين راض بما هو عليه قاض
من احكام المواضى تعاليت من حكيم

استعاضه عوض خواستن والیقین العلم وزوال الشك ومضی امری غنه
وتعالی بلند شدن ای بهتر عوض خواسته که برای خالص یقین
خشنود است بر انچه او بر آن حکم کنندهٔ است از حکمهای روان او بلندی تو دانا

ای خاک درت قبله ارباب یقین • پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین
خورشید رخت کرده ز هر کوی طلوع • وز نور تو گشته پر صفا روی زمین

ویا من بنا یحیط وعنا الاذی یمیط ومن ملکه البسیط
ومن عدله القسط على البر والاثیم

احاطه گرد در آمدن واماطه دور کردن والقسط العدل ای آنکس که بما

محیط است واز مدارج رادور میکند وانکس که ملك او کسترده است وانکس
که عدل او وداد دهنده است بر نیکوکار وبزه مند س

نور تو کرفته قرب تا شرق جهان	•	ای سایهٔ اقبال تو بر فرق جهان
از نور تو یافت روشنی برق جهان	•	ان روز که شد نور جمال الظاهر

ویا رائی اللحوظ ویا سامع اللفوظ • ویا قاسم الحظوظ
یا حصائها الحفیظ بعدل من القسوم

احصا شمردن والقسم بالفتح اواز النصیب میفرماید ای بیننده نکرستها
وای شنونده لفظها وای بخش کننده بهرها بشمردن خود نکاه دارنده بعد
از جدا کردنها نصیب س ای خلق جهان راد لهانا از تو • دارد همه کس دیدهٔ بینا از تو
بستی زمین بحکم و تقدیر تو شد • باشد شرف کنبد مینا از تو

ویا من هو السمیع ومن عزته الرفیع ومن خلقه
البدیع ومن جاره المنیع من الظالم الغشوم

بدیع نو وغشم ستم کردن میفرماید ای انکس که او شنواست وانکس که تخت او
بلندست وانکس که افریدهٔ او نوست وانکس که همسایهٔ او سرباز زننده است
از ستمکار سخت ستمکار س ای درد دل ارباب حقیقت زده تخت • افکنده سرای
بخت ان اسما رخت • هرجا که زنند ما جمال خرکاه • درحال کند جلوه کری چهره بخت

یا من حبا فاسبغ ما قد حبا وسوغ ویا من کفی وبلغ
ما قد کفی وافرغ من منه العظیم

تسویغ کوارا ساختن وافراغ ریختن ساختن وافراغ ریختن میفرماید ای انکس
که عطا کرد پس تمام کردانید بحقیقت عطا کرد وکوارا ساخت وای انکس که کفایت
وریخت از انعام خود که بزرك است س ای فیض تو در انفس وافاق تمام •
احسان تو بیشمار وانعام وعام تا بخشیه شراب توفیق کام • عالم همه از فیض تو باشند بکام

ویا ملجا الضعیف ویا مفزع اللهیف تبارکت من لطیف

رحیم بنا رؤف خبیر بنا کریم

لهف بالکسر ولهف اندوهکین میفرماید ای پناه کاه ضعیف وای پناه کاه اندوه
ناك بزرکواری تو لطف کننده بخشاینده ما مهربان اکاه بما کرم کننده

شاهان جهان تمام در سایهٔ تو •	•	س ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو
از رحمت خاص وعام پیرایهٔ تو •	•	چون روی تو جلوه کرد دم روشن

ویا من قضی بحق علی نفس کل خلق وفاة بکل افق
فما یقع التوقی من الموت والحتوم

توقی حذر کردن والحتم القضاء میفرماید ای انکس که حکم کرد بحق بر نفس هر
افریده مردن را بهر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرك واز قضاها

بر چهرهٔ ما کشیده از مرك رقم	•	ای بخت بر وجود ما خاك عدم
طی کن بکرم نامه ما را اندم	•	در شام اجل صبح سیه روی ما

توالنی ولا ارالک ولا رب لی سواك فقدنی الی هداك
ولا تغشنی رداك بتوفیقك العصوم

اغشاء در پوشانیدن میفرماید می بینی مرا ونمی بینم ترا ونیست هیچ پروردکار
غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود ودر مپوش مرا هلاك تو بتوفیق تو که
نکاه دارنده است • ای عارفان سر نهان کشته • سرچشمهٔ اب دیده کان کشته
از ابر نوال خود مرا فیض ده • چون فیض تو فیاض معانی کشته

ویا معدن الجلال ویا ذا العز والجمال ویا ذا الکید والمحال
وذا المجد والفعال تعالیت من رحیم

المحال بالکسر الاخذ بالعقوبة والفعال بالفتح الکرم میفرماید ای کان
بزرکی وخداوند عزت وخوبی وخداوند مکر وکرفتن به عقوبت وخداوند بزرکی
وکرم وبلندی تو بخشاینده • ای اهل شرف یافته حشمت از تو • عالم همه کشته
غرق نعمت از تو س جمعی که دم از عالم معنی زده اند • اموخته اند درس حکمت از تو

اجرنی من الجحیم ومن هولها العظیم ومن عیشها اللئیم
ومن حرها المقیم ومن ماءها الحمیم

حمیم آب گرم میفرماید نگهدارده مرا از دوزخ و از ترس او که بزرگ
است و از زنده کانی درو که نکوهیده است و از گرمی او که ناستوار است
و از آب او که گرم است یا رب دلم من زخلق ناخوش برهان • وز دوزخ گرم و تاب
تا چند باین وان تعلق ورزم • یکباره مرا ازین کشاکش برهان •

واصحبنی القران واسکنی الجنان وزوجنی الحسان
وناولنی الامان الی جنة النعیم

اصحاب یار ساختن و اسکان بیار امانیدن والحسان حسنات الخلق
والخلق و منا وله جیزی بکسی دادن میفرماید یار کن مرا قران و ساکن مرا در
در بهشتها و زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ به بهشت سایش
یارب چو قضا نخست تقدیر نوشت • اجزاء وجود من بتوحید سرشت
فردا کنار این رباط ویران بروم • خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت

الی نعمة ولهو بغیر استماع لغو ولا ادکار لهو
ولا باعتقاد تشکو سقیم ولا کلیم

ادکار بیاد آوردن و اصل او اذتکار والشکو الهم والحزن و اعتقاد دشیما را وردن
کلیم بیماد و زخم مجروح خرم دل گردانیدم بسیار بهشت کرده بر خشک کشاده ابواب بهشت
انچه روح کردن شوید پاک ستاره کند جان خود از آب بهشت

الی المنظر النزیه الذی لا لغوب فیه مهنا الساکنیه
وطوبی لعامریه ذی المسد خل الکریم

هذا مکان نزیه ای حال بعید عن الناس لیس فیه احد ولغوب مانده شدن
وکل امر یاتیک من غیر تعب فهو هنی میفرماید بنظرگاه خالی که نیست هیچ مانده
شدن در وی از ادم ساکنان خود را نس خوشی عیش مرا یاد کنند کار

و واخذا و غرا نی جای در آمدن بزرگوار من تا چند درین منزل ویران باشیم •
بی جرم اسیر بند زندان • کر مرغ دلم باشیان میل کند • تا کاه مقیم باغ رضوان باشیم

الی منزل تعالی بالحسن قد تلالا بالنور قد توالا
تلقی به الجلالا قد حف بالنسیم

تلالا البرق لمع و توالی پیاپی شدن و نسیم باد نرم خوش میفرماید منزلی
که بلند است بخوبی در حالی که بتحقیق درخشید بنور در حالی که بتحقیق پیاپی
باشد بینم آنان بزرگی را بتحقیق احاطه کرده شده باشد باد نرم خوش من

ای نور تو کرده عالمی را پر نور •	وز حسن تو گشته مه بخوبی مشهور
اندم که کنم مقام در باغ بهشت •	خواهم که کنیز خانه ام باشند حور

الی المفرش الوطی الی الملبس البهی الی المطعم الشهی
الی المشرب الهنی من السلسل الختیم

مفرش بستر و وطاه نرم شدن بستر و ملبس انچه پوشند و بهی زیبا از بها
و مطعم انچه خورند و طعام شهی ای مشتهی و هنی گوارا و سلسل آبی که آسان بگلو
بگلو فرو رود والختیم بمعنی المختوم و هو ناظر الی قوله رحیق مختوم ختامه مسک
میفرماید بر بستر نرم بجامه زیبا بطعام خواسته بر اشامیده گوارا بطعام
روان در گلو مهر کرده شده من تا چند شود محنت و غم حاصل من • گویا که
سرشته اند غم در دل من • فردا که ز قید تن شود روح خلاص با باغ بهشت هرچه خواهد دل من

طلسم دافع صداع و کلیه که مجرب اکابر است باز نوشته ۱۱۱۱ ع ۱۱۱۱ ه

ثلث عصی صففت بعد خاتم	علی راسها مثل السنان المقوم
ومیم طمیس ابتر ثم سلم	الی کل مامول ولیس بسلم
واربعة مثل الاصابع صففت	علیها اذا یبد و اکانبوب محجم
وهاء شقیق ثم واو مقوس	تشیر الی الخیرات من غیر معصم

اورا طلاقوند

عصو بكسر عين يا ضم جمع عصا ومراد الف وجامع استقامة وتصفيف بستن
كردن وخاتم انكشترى ومراد ها، مدور وجامع تدوير وطمس رفتن نور چشم وابتر
دم بريده وسُلّم نردبان واصبع انكشت واشار اليه باليد ومأوا لمعصم بكسر الميم
موضع السوار من الساعد وتقويس كج كردن وانبوب بضم ميان دو بند نى
ومجمع بكسر ميم آلة حجامة واعجم بسته زبان ميفرمايد سه الف است كه صف كرده
شده است از پس ها كرد بر سر است مانند سر نيزه راست كرده شده وميمى كرد دم
بريده پس نردبانى نام اميد داشته ونيست نردبان وچهار الف مانند انكشتها
كه صف كرده شده است اشارة ميكند بنيكهاى ساعد دست وها شكافته
پس واو كج كرده كه بر اوست چون ظاهر شود چيزى چون ميان دو بند نى الحجامة
پس اى جراحت نام خدا كه نيست مانند او پرهيز بايد ها الحاجة باشى وبلاغت
باشى پس ان نام خداست بزرك است بزركى او وبهر آفرين زبان او ودوناى بسته

س صعود سه الف كشيده مدى بر سر ٭ ميمى كج وكور ونردبان در بر ٭
دو چار الف است وهاو واوى دو سر ٭ اينست يقين نام خداى اكبر ٭

بيان انكه عقل را اقامت رسم عبوديت است نه براى ادراك سر الوهية

كيفية المرء ليس المرء يدركها ٭ فكيف كيفية الجبار في القدم
هو الذى انشا الاشياء مبتدعا ٭ فكيف يدركه مستحدث النسم

استعداد توانا بودن وكشتن بفتح آدمى وتخصيص قدم از صفات حق تعالى مذكور براى
آنست كه انسان مظهر عكوس اشعة اكثر صفات است وهر صفة كه پرتو آن بر انسان افتاده
ادراك آن مى تواند كرد وهر صفة كه مظهر آن نيست مثل وجوب وجود وقدم
از ادراك آن عاجز است ميفرمايد چكونكى مرد نيست مرد كه دريابد پس چكونه
باشد چكونكى حضرة جبار در قديم بودن اوست آنكه آفريد چيزها را نو بديد آورنده
پس چكونه دريابد ورا آدمى نو آورده س هركز نرسد بكنه معبود كسى

چون فهم كند سرّ نهان را مكسى از روى مثل خلاصه دريا محيط ٭ از انكه دا خاطر هر خار وخسى

بيان عجز انسان وانمار قضاء يزدان

كم من اديب فطن عالم ٭ مستكمل العقل مقل عديم
ومن جهول مكثر ماله ٭ ذلك تقدير العزيز العليم

استكمال تمام كردن واقلال درويش بودن واكثار بسيار شدن بسا
صاحب فرهنگ زيرك دانا تمام خرد درويش نايابنده وبسا نادان كه بسيار است
مال او وآن است اندازه كردن غالب دانا ٭ هر اهل دلى كه هست از كام جدا است
جاهل همه روزه صاحب نشو ونما ٭ زين فهم توانكر دكه سر رشته ما از روى حقيقه همه در دست قضا است

تفويض امور بقضا ودم نزدن از مقام رضا

قضى الله امرا وجف القلم ٭ وفيما قضى ربنا ما ظلم
ففي الامر ما خان لما قضى ٭ وفي الحكم ما جار لما حكم
بدا في الاخلاق ارزاقنا ٭ وقد كان ارواحنا في العدم

جف وجفوف وجفاف خشك شدن والقلم الذى يكتب به وجفاف قلم كنايه
از عدم تغير در قضا وعدم نيسى ميفرمايد حكم كرد خدا امر را وخشك شد قلم
ودر انچه حكم كرد پروردكار ستم نكرد پس در فرمان نكرد خيانت چون قضا كرد و
در حكم نكرد جور چون حكم كرد پيدا شد در نخست آفريدن روزيهاى ما تحقيق
بود جانهاى ما در عدم ٭ از روز كه بر لوح قضا رفت قلم بودند خلايق همه در كتم عدم
شد روزى ما نوشته بر لوح قدر ٭ تغيير نيابد نشود بيش ونه كم ٭

امر بشكر نعم ذو الجلال وبيان انتها هر كمال بزوال

قال المنجم والطبيب كلاهما ٭ لن تحشر الاموات قلت اليكما

إن صحّ قولكما فلستُ بخاسرٍ ... إن صحّ قولي فالخسارُ عليكما

تخصیص منجم وطبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکما درین مخالفت
که عوام از حکما این طایفه را میشناسند وبیت ثانی الزامیست پس لفظ ان بمعنی
نباشد میفرماید کفتند منجم وطبیب هر دو ایشان که هرکز انکیخته نشوند مردکان
کفتم دور شوید اکر درست باشد کفتار شما من نیستم زیان کار واکر درست باشد
کفتار من پس زیان کاری بر شماست پس جمعی که زین کار غافل باشند • از جهل
بنفی حشر قایل باشند • که نیست قیامت جز زیان بودن را • ور هست حکیمان همه جاهل با
امام غزالی در احیا این دو بیت را منسوب بابو العلاء معری داشته لیکن
شیخ محی الدین در فتوحات کوید این شعر مرتضی است علیه السلم

تنبیه بر زوال ایام وفنای جهان

ما الدهرُ الّا يقظةٌ ونومٌ ... وليلةٌ بينهما ويومٌ
يعيشُ قومٌ ويموتُ قومٌ ... والدهرُ قاضٍ ما عليه لومٌ

لوم بفتح ملامت کردن میفرماید نیست روزکار مکر بیداری وخوابی وشبی
در میان بیداری وخواب وروزی میزید قومی ومی میرد قومی وروزکار حکم
کننده است نیست بر او ملامتی در ذات جهان چو نیست انوار قدم • پس
پیوسته کشد رخت بصحرای عدم در هر نفسی قابل فیضی باشد • وان فیض باو رسد دمبدم

بیان امتزاج شهد دهر بزهر وازدواج لطف او بقهر

انا بالدهرِ عليمٌ وأبو الدهرِ وامُّه ... ليس يأتي الدهرُ يوماً بسرورٍ وفيه
وإذا استرّك يوماً ... فغداً يأتيك همّه

اتمام کردن میفرماید من بروزکار دانا ام وپدر دهر ومادر او نیست
که آورد دهر روزی شادیی پس تمام کند او را وچون شاد کند ترا روزی پس

فردا آید تا غم او • فریاد مرا زجور وبی داد دهر • وز تلخی او که ساخت کامم پر زهر
زنهار بلطف او نکردی مغرور • کز مکمن غیب میجهد لمعهٔ قهر

مذمت دنیا که دام فریب وکار سیب است

فمن يحمد الدنيا لعيشٍ يسرّه ... فسوف لعمري عن قليلٍ يلومها
اذا اقبلت كانت على المرء فتنةً ... وان ادبرت كانت كثيراً همومها

میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او را پس زود
برین که من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را چون روی آورد باشد بر مرد شوخ
واکر پشت بر کند باشد بسیار اندوهها او • کر مدح جهان کنی پشیمان کردی
ور جمع شوی از و پریشان کردی اقبال جهان فتنه ادبار بلات بکذر ز جهان که اهل عرفان کردی

لزوم شکر نعمت ذو الجلال و بیان انتهای هر کمال بزوال

اذا كنتَ في نعمةٍ فارعَها ... فانّ المعاصي تزيل النعم
وحافظ عليها بشكر الاله ... فانّ الاله شديد النقم
فاين القرون ومن حولهم ... تفانوا جميعاً وربّي الحكم
وكن موسراً شئت او معسراً ... فما تقطعُ العيشَ الّا بهم

ازالة زایل کردن ومحافظة بچیزی نکاه بان بودن میفرماید چون باشی در نعمتی
پس نکاه دار انرا بفرمان برداری چه بدرستی که نافرمانیها زایل میکنند نعمتها را
ونکاه بان باش بر ان نعمت بشکر معبود چه بدرستی که معبود سخت عقوبتهاست
پس کجا اند همزادان وانکس که پیرامون ایشان بود باهم فانی شدند همچون
پروردکار من حکم کننده وباش توانکر خواهی تو یا تنکدست پس نمی بری زندکانی
را مکر با اندوه • ای یافته مال وجاه واسبابی • از شکر خدا مباش غافل نفسی
فیضی بهمان که تا زنی حشتم بهم • اسباب جهان هیچ نماند یکسی

حلاوة دنياك مسمومة	فلا تأكل الشهد الا بسم
محامد دنياك مذمومة	فلا تكسب الحمد الا بذم
اذا تم امر دنا نقصه	توقع زوالا اذا قيل تم
وكم قد دببت في غفلة	فلم يشعر الناس حتى هجم

سم زهر در طعام کردن وشهد انگبین ناپالوده ونقص کم شدن وتوقع
چشم داشتن وهجوم ناگاه بچیزی رسیدن اناقل شیرینی دنیا
تو بزهر آلوده است پس بمخوری انگبینی را مگر با زهر ستودهای دنیا تو نکوهیده
پس کسب مکنی ستودن را مگر با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود
نقصان او چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد وبسا تقدیر که نرم
رود در حال غفلت پس آگاه نباشد مردم تا ناگاه برسد پس

هر شهد که بخوری در او زهری هست • در هر چه نظر کنی ز ضد بهری هست
هر چیز که شد تمام نقصان باید • آری ز پی لطف خدا قهری هست

نصیحه خلاصه انام امام حسین علیه السلام

تنزه عن مصادقة اللئام	والمم بالكرام بني الكرام
ولا تك واثقا بالدهر يوما	فان الدهر منحل النظام
ولا تحسد على المعروف قوما	وكن منهم تنل دار السلام
وثق بالله ربك ذي المعالي	وذي الآلاء والنعم الجسام

تنزه دور شدن ومصادقة با یکدیگر دوستی داشتن والمام نزدیک شدن یا
کرم والنظام الخیط الذی ینظم به اللؤلؤ ودار السلام بهشت وقال الامام فی
التفسیر الکبیر السلام اما من اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة والعرب یلحق هذه الهاء
فی کثیر من المصادر ویحذفونها یقولون ضلال وضلالة وسفاه وسفاهة ولذاذ
ولذاذة ورضاع ورضاعة وجمع السلامة فان انواع السلامة حاصلة فی الجنة

والالاء النعم واحدها الی بالفتح وقد یکسر ویکتب بالیاء
دور شو از دوست داشتن ناکسان وفرود آی بر بزرگان پسران بزرگان
ومباش اعتماد کننده بر روزگار روزی چه بدرستی که روزگار گشاده رشته
است وحسد مبر بر نیکوئی قومی را وباش از ایشان تا بیابی بهشت را واعتماد
کن بر خدا پروردگار تو خداوند (صاحب بزرگیها) نعمتها ونعمتهای بزرگ پس

از صحبت ناکسان اگر بگریزی به • با مردم بد اگر نیامیزی به
از غیر خدا چو نیست فعلی صادر • گر اشک نیاز پیش او ریزی به

وكن للعلم ذا طلب وبحث	وناقش في الحلال وفي الحرام
وبالعوراء لا تنطق ولكن	بما يرضى الاله من الكلام
وان خان الصديق فلا تخنه	ودم بالحفظ منك وبالذمام
ولا تحمل على الاخوان ضغنا	وعد بالصفح تنج من الاثام

مناقشه با کسی باستقصا شمار کردن وعوراء سخن زشت وعاد الرجل کذا ای
اعتاده والاثام بفتح عقوبت باش مر علم را خداوند جستن وجستن
ومناقشه کن در شایسته وناشایسته وزشت سخن مگو ولیکن بانچه خشنود کند خدا
را از سخن واگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن با او وباش دایم نگاهداشتن
از تو وبعهد ویار مکن بر برادران کینه را وخو کن بعفو تا نجات یابی از عقوبت

ای گشته بعلم ومعرفت برخوردار • با کس سخن زشت نگوئی زنهار
گر دوست جفا کند وفا کن با او • وز چهره نفس وفروشوی غبار

بیان نفاست احسان نزد کریم وخساست نزد لئیم

ارى الاحسان عند الحر دينا	وعند القن منقصة وذما
كقطر صار في الاصداف درا	وفي شدق الافاعي صار سما

دین با لفتح بمعنی وام و با لکسر روش بکسر بند و منقصه عیب و صدف الد د
غشاوه و شدق بکسر گوشه دهان و افعی مار ماده میفرماید می بینم نیکی کردن
نرد آزاد دوامی و نزد بند عیبی و نکوهشی چون باران کر گشت در صدف ها مروارید
و در گوشه دهان مارها ماده گشت زهر نیکی بکسی کن که بود اهل کرم
با مردم بد مکن کرا مای عزم آن قطره که در صدف شود گوهر پاک چون در دهن مار کنی گردد سم

نفی احتیاج بر سوال از اهل کرم و ارباب کمال

وَاِذَا طَلَبْتَ اِلَی کَرِیْمٍ حَاجَةً — فَلِقَاؤُهُ یَکْفِیْکَ وَالتَّسْلِیْمُ
وَاِذَا رَاٰكَ مُسَلِّمًا ذَکَرَ الَّذِیْ — حَمَّلْتَهُ فَکَاَنَّهُ مَلْزُوْمٌ

الی بمعنی عند و حملته الرسالة ای کلفته بها و لزوم الشیء للشیء طول مکثه معه
یقال لزمه یلزمه لزوما میفرماید چون جوئی نزد بزرگی حاجتی را بس دیدن او و پس از آن
ترا و سلام کردن و چون بیند او ترا سلام کنند یاد کند آنچه تکلیف کرده تو او را
پس گویا او لازم کرده شده است س هر کس که شود ز نقطه وحدة یارش
کرده ز کرم سخا پی کارش محتاج که از دور ببیند خواهد کز غایت لطف خود دیسازد کارش

نهی از گفتن اسرار مر غیر کرام و ابرار

لَا تُوْدِعِ السِّرَّ اِلَّا عِنْدَ ذِیْ کَرَمٍ — وَالسِّرُّ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَکْتُوْمٌ
وَالسِّرُّ عِنْدِیْ فِیْ بَیْتٍ لَهُ غَلَقٌ — قَدْ ضَاعَ مِفْتَاحُهُ وَالْبَابُ مَخْتُوْمٌ

ایداع ودیعه سپردن میفرماید بودیعه مسپار راز مگر نزد خداوند کرم و راز
نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من در خانه ایست که مر او را بند در باشد
بحقیقه ضایع باشد کلید آن و در مهر کرده شده باشد س

هر کس که شود بعقل و دانش ممتاز — باشد همه کس را بکرم محرم راز
چون آینه از غیر حکایة نکند — چون کوه نگوید سخن مرد مر باز

نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعاء مظلوم در شب تار

لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا کُنْتَ مُقْتَدِرًا — فَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ یُفْضِیْ اِلَی النَّدَمِ
فَاحْذَرْ تَنَبُّهَ مِنَ الْمَظْلُوْمِ دَعْوَتَهُ — کَیْلَا یُصِیْبَكَ سِهَامُ اللَّیْلِ فِی الظُّلَمِ
تَنَامُ عَیْنُكَ وَالْمَظْلُوْمُ مُنْتَبِهٌ — یَدْعُوْ عَلَیْكَ وَعَیْنُ اللهِ لَمْ تَنَمِ

مرتع چراگاه و الدعوة المرة من الدعاء و انتباه بیدار بودن میفرماید ستم مکن
چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه او می انجامد بپشیمانی پس حذر کن ای
پسر از من از مظلوم دعاء او را تا نرسد ترا تیرها شب در تاریکیها بخواب
میرود چشم تو و مظلوم بیدار است دعا میکند بر تو و چشم خدا بخواب نمیرود

س ای بر ده براوج آسمان افسر جاه — زنهار مکن ستم که افتی در چاه
مظلوم که در رکوع گردد چو کمان — بر سینه ظالمان زند ناوک آه

منع مزاح فتنه انگیز و نهی مزاح لغو انگیز

لَا تَمْزَحِ الرِّجَالَ اَنْ تَمَازَحُوْا — لَوْ اَدْ قَوْمًا تَمَازَحُوْا سَلِمُوْا
فَالْجَرْحُ جَرْحُ اللِّسَانِ تَعْلَمُهُ — وَرُبَّ قَوْلٍ تَسِیْلُ مِنْهُ دَمٌ

تمازح بایکدیگر مزاح کردن و الجرح بالضم الجراحة میفرماید مزاح مکن با مردان
اگر مزاح کنند ندیدم قومی را که بایکدیگر مزاح کردند که بسلامت ماندند جراحت
جراحت زبانست میدانی تو از او بسا گفتاری که روان شود از آن خون س

ای دفتر تو برتر فلک آوازه — در هزل مگو حدیث بی اندازه
از تیغ زبان اگر کسی زخم خورد — پیوسته شود جراحتان تازه

بیان فراسم اخوة و معالم فتوة

لَخُوْكَ الَّذِیْ اِنْ اَجْهَضَتْكَ مُلِمَّةٌ — مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَبْرَحْ لَهَا الدَّهْرَ وَاجِمًا

وليس اخوك بالذى ان تشعبت * عليك امور ظل يلحاك لائما

اجهاض غلبه كردن وبرح مكانه اى زال عنه ولم يبرح اى لم يزل والواجم الذى اشتد حزنه حتى امسك عن الكلام وتشعب پراكنده شدن ميفرمايد برادر توانكس است كه اگر غلبه كند ترا حادثه از روزگار باشد هميشه براى آن در روزگار اندوه ناك ونيست برادر تو آنكس كه اگر پراكنده شود بر تو كارها روزگار دكه ملامت كند ترا ملامت كننده س انست برادر كه خود غصه وغم روزى كه كشتى دشمنان بجز ظلم نى انكه دهد قوت ايشان برتنم * ور تجهل كند ترا ملامت همدم

حكايه طبرى كويد عقيل ابن ابى طالب در محرم سنه اربعين كه سال شهادت مرتضى بود پنهان برفت و با معاويه بيعت كرد و مرتضى بگريست واين دو بيت فرمود

دركوى جفا قدم نهادى اخى * اوراق وفا بباد دادى اخر
با مرد ستيزه همنشينى كردى * چون اشك ز چشم ما فتادى اخر

اظهار تأسف ورنج از انهدام اركان مسلمانى

ليبك على الاسلام من كان باكيا * فقد تركت اركانه ومعالمه
لقد ذهب الاسلام الا بقية * قليل من الناس الذى هو لازمه

مراد از اركان اسلام كلمه شهادة ونماز وروزه وحج وزكوة والمعلم اثر يستدل به على الطريق وبقية باز مانده ميفرمايد بايد كه بگريد بر اسلام كسى كه باتو گريندست چه بحقيقت ترك كرده شده است اركان آن ونشانهاى آن همانا به تحقيق رفت اسلام مگر باز مانده اندك است از مردم آنكه لازم آنست س

فرياد كه رنگ وبوى اسلام نماند * ان رفت وميان خلق جز نام نماند
بودى همه روز دركش اسلام قوى * مطلق اثرى ز وحى والهام نماند

در جزا زدن زنى كه شكوه شوهر بجد برده

زوجى كه يرى بغض المحارما * يقطع ليلا قاعدا وقايما
ويصبح الدهر لدينا صايما * وقد خشيت ان يكون آثما
لانه يصبح لى مراغما * المحرم الحرام وصوم روزه داشتن

المراغمة ## جواب گفتن شوهر بهمان الفاظ چون گوهر ## المغاضبة

لا اصبح الدهر بهن صايما * ولا اكون بالنسا ناعما
لا مل اصلى قاعدا وقايما * فقد اكون للذنوب لازما
ياليتنى نجوت منها سالما * هيم وهيمان شيفته شدن دل بدوستى

حكم كردن خليفه بر وفق شرع انور

مهلا فقد اصبوت فيها اثما * لك الصلوة قاعدا وقايما
ثلثه يصبح فيها صايما * ورابع تصبح فيه طاعما
وليلة تخلو لديها ناعما * مالك ان تمسكها مراغما

قولهم مهلا بمعنى امهل وثلثة اى ثلاثة ايام وامساك نگاه داشتن ميفرمايد مهلا ده چه بحقيقت گشتى تو در شان اين زن بمنه مرتراست نماز نشسته وايستاده سه روز ميكردى در ان روزه دار ودر روز چهارم ميكردى دران طعام خورنده وشب خلوت ميكنى نزد او مرحست مرترا كه نگاه ميدارى او را خشم كننده * هرچند ترا برد دل بايد بود * بيزار ز نفس بى وكل بايد بود * چون حق تو نيز بر تو دارد حقى * در شهوت وترك معتدل بايد بود

ترغيب نفس بمجاهده كه منتهى است بكمال سعادت

اتصبر للبلوى عزاء وحسبة * فتوجر ام تسلو سلو البهايم
خلقنا رجالا للتجلد للاسى * وتلك الغوانى للبكا والماتم

الحسبة بالکسر توقع الاجر وایجار پاداش دادن وسلوی بی غم شدن
وتجلد جلدی کردن والماتم عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر والشر
والجمع المآتم وعند العامة المصیبة میفرماید ایا صبر میکنی برای بلا بر شکیبایی
وخشم داشتن مزد پس مزد داده میشوی یا بی غم شدن چهار پایان آفرین شده اید
ما مردان برای جلدی کردن اندوه وآن زنان بی نیاز از آنانیش برای گریه اند
ومصیبتها س کای کم از مصیبتی آید پیش • وز نیش فراق دل شود خسته وریش
باید که بر آن صبر کنی چون مردان • نی همچو زنان نعره زنی ای درویش

مرثیه ابوطالب ومدح او ومناقب او

یا ابا طالب عصمة المستجیر وا • وغیث المحول ونور الظلم
لقد هد فقدک اهل الحفاظ • وقد کنت للمصطفی خیر عم

هدّ شکستن میفرماید ای اباطالب نگاه دارنده زنهار خواهندگان وباران
سالهای تنگی ودر روشنائی تاریکیها هر آینه بتحقیق شکست نایافتن تو خداوندان
نگاه داشت را وبتحقیق بودی تو مر مصطفی را بهترین برادر پدری س

رفتی وخبر نداده از عالم • زد چرخ بنیل جامه از ماتم تو
بنشسته ز غم بنقش خاتم نام بود • امروز شکسته گشت چون خاتم تو

نکته اگر گویی که اسلام ابوطالب ظاهر نشد وحمزه در سال ششم از نبوة
وعباس در سال دویم از هجرة که دوازدهم سال از نبوة است مسلمان شدند
پس چگونه اطلاق خیر عم بر ابوطالب توان کرد که هم اسلام عباس مادهٔ نقض است
چه وفات ابوطالب در سال پیش از آن بوده واما جواب از اسلام حمزه آنکه اعمام
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوازده اند ابوطالب وزبیر وعباس وضرار وحمزه
ومقوم وابولهب وغیداق وحرث وقثم وعبد الکعبه وحجل واول عم پدری
ومادری بوده ومادر او فاطمه دختر عمرو بن عائذ مخزومی بوده وباقی عم پدری بودند

پس ابوطالب در عمیة خیر اعمام باشد ودلیل بر حصر عم پدری ومادری
در ابوطالب قطعه پاتیر کرا ونظم کرده ودر صدد فاتحهٔ سابعه گذشت

خطاب فاطمه برای اطعام یتیمی که یکی از اسباب بوده در نزول هل اتی

فاطم بنت السید الکریم • بنت نبی لیس بالزنیم
قد جاءنا الله بذا الیتیم • من یرحم الیوم فهو رحیم
موعده فی جنة النعیم • حرمها الله علی اللئیم
من یبخل البخل یعش سلیم • وصاحب البخل یقف ذمیم
یهوی به فی وسط الجحیم • شرابه الصدید والحمیم
هذا صراط • الله مستقیم

زنیم کسی که نشانه باشد در بدی وحرامزاده ومحیی السنة در تفسیر توکل علی
العزیز الرحیم الذی یراک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین فرموده روی
عن عطاء عن ابن عباس انه قال اراد تقلبک فی اصلاب الانبیاء من نبی الی نبی
حتی اخرجک فی هذه الامة وقاضی عیاض در شفا گوید روی عن ابن عباس انه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهبطنی الله الی الارض فی صلب
آدم وجعلنی فی صلب نوح وقذف بی فی صلب ابرهیم ثم لم یزل الله
ینقلنی من الاصلاب الکریمة والارحام الطاهرة حتی اخرجنی من بین ابوی
لم یلتقیا علی سفاح قط میفرماید ای فاطمه دختر مهتر بزرگوار دختر پیغمبری
که نیست نشانه در بدی بتحقیق آورده است بما خدا این یتیم را هر که رحم میکند
امروز پس خدا رحم کننده است وعده گاه او در بهشت ناز است
حرام ساخته است آنرا خدا بر ناکس هر که دست از بخل نزده کاری میکند بسته
وخداوند بخل می ایستد نکوهیده می اندازد بخل او را در میان دوزخ شراب
او زرداب است وآب گرم این راه خداست راه راست س

عارف کہ طریق لطف واحسان دانَد • وز لوح وفا حروف محبّت خواند
هرگاه کہ بر یتیم افتد نظرش • چون اسلہ بچشم خویشتن بنشاند

جواب گفتن فاطمه بصدق وصواب وپذیرفتن نصیحت بتوقع ثواب

انی اعطیه ولا ابالی • واوثر الله علی عیالی
امسوا جیاعا وهم اشبالی • اصغرهم یقتل بالقتال
للقاتل الویل • مع الوبال

مراد از اصغرهم امام حسین علیه السلام واغتیال ناگاه کشتن والوبال ما یخاف ضرره ومراد از قاتل نضر بن مرشبه ضبابی که شمشیر بر امام حسین زد وخون علی

درمژده دادن علو همّت وافتخار وشکایت از افلاس وافتقار

اصبحت بین الهموم والهمم • هموم عجز وهمّة الکرم
طوبی لمن نال قدر همّته • ونال العز القنوع بالقسم

القنوع بالضم الرضا میفرماید بامداد کردم در میان غمها وهمتها غمهای عجز وهمّت بزرگواری خوشی عیش مرا نکس است که یافت اندازه همت خود ویافت عزت خشنودی بقسمتها س کر پایه ما بقدر همّت بودی یا کار جهان بعلم وحکمت بودی • ما دایم روز جاه وحشمت بودی • گردون بر ما زاهل خدمت بودی

مباهات بقرابت نبی ومفاخرت بر مردم اجنبی

لقد علم الاناس بان سهمی • من الاسلام یفضل کل سهم
واحمد النبی اخی وصهری • علیه الله صلی وابن عمی
وانی قاید للناس طرا • الی الاسلام من عرب وعجم
وقاتل کل صندید رئیس • وجبار من الکفار ضخم

صهر پدر زن والعرب بالضم خلاف العجم والعرب والعرب واحد مثل العجم والعجم صندید بکسر مهمله وضم بزرگ ودر بعضی نسخ بجای من الکفار من الاسلام میفرماید هر اینه بتحقیق دانند مردم که بخش من از اسلام افزون می آید بر هر بخشی واحمد پیغمبر برادر من وپدر زن منست بر او خدا درود فرستاد وپسر برادر پدر منست وبدرستی که من کشنده ام مردم را همه بسوی اسلام از عرب وعجم وکشنده ام هر مهتر سردار دهر و هر گردن از کافران بزرگ س از خلق جهان پایه من بیشترست • در علم وعمل مایه من بیشترست • جاهل که زنخوت بدبگیرد خویش • در دیده او خنجر من نیشترست

وفی القرآن الزمهم ولای • واوجب طاعتی فرضا بعزم
کما هرون من موسی اخوه • کذاک انا اخوه وذاک اسمی
لذاک اقامنی لهم اماما • واخبرهم به بغدیر خم
فمن منکم یعادلنی بسهمی • واسلامی وسابقتی ورحمی

امام پیشوای وامام پیشوا وغدیر آب گیر در دشت وخم بضم موضعی میان مکه ومدینه بر جحفه تقدیم جیم مضمومه که میقات اهل شام است ومعادله باچیزی برابر آمدن ویقال له سابقة فی هذا الامر اذا سبق الناس الیه ودر بعضی بجای بعزم عزم میفرماید ودر قرآن لازم کردانید ایشان را دوستی من وواجب کردانید فرمان برداری مرا فرض با دل بر کار نهادن چنانچه هرون از موسی برادر او بود همچنین من برادر اوام واین نام منست برای آنکه بر پای داشت مرا برای ایشان پیشوا وخبر داد ایشانرا بدین آن در غدیر خم پس کیست از شما که برابر باشد به بخش من واسلام من وپیشی من وخویشی من ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض در ذمّه ما همه است احسان تو قرض در مهر تو حق نمیکند قبول س روزی که رسد نامه اعمال بعرض •

امام احمد از براء بن عازب وزید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی صلی الله

در وقت مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت وگفت الستم
تعلمون انی اولی بالمومنین من انفسهم گفتند آری فرمود الستم تعلمون انی اولی
بکل مومن من نفسه گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه پس عمر او را دید وگفت هنیئا یا ابن ابی طالب
اصبحت وامسیت مولی کل مومن ومومنة وثعلبی روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم این سخن بعد از آن فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالاته نازل شد و بر اهل توفیق پوشیده نیست
که آیة النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله ملایم این حدیث است والله سبحانه وتعالی وتقدس اعلم

فویل ثم ویل ثم ویل	لمن یلقی الاله غدا بظلمی
وویل ثم ویل ثم ویل	لجاحد طاعتی ومرید هضمی
وویل للذی یشقی سفاها	یرید عداوتی من غیر جرمی

هضم چیزی از حق کسی کم کردن وجرم گناه میفرماید پس وای پس وای پس وای
مر آنکس را که بیند خدا را فردا بستم کردن با من و وای پس وای پس وای پس وای
مر انکار کنندهٔ فرمان برداری مرا وخواهندهٔ کم کردن حق مرا و وای آنکس را که بدبخت
شود از بی خردی خواهد دشمنی مرا بی گناه هر کس که نگذشت واقف از حال نبی
بکرانه نشد تصلوة النبی که فضل علی خود نتوانی دانست • باید که کنی فضل ز اقوال نبی

حکایت امام علی بن احمد واحدی از ابو هریرة روایت کند که مرتضی علی با یاران
در حضور ابو بکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وفضل بن عباس وعمار وعبد الرحمن
وابو ذر ومقداد وسلمان وعبدالله بن مسعود گفته بود که فرمود

مفاخرة بر مناقب چشم از در مجلس امیر المؤمنین عمر

الله اکرمنا بنصر نبیه	وبنا اقام دعائم الاسلام
وبنا اعز نبیه وکتابه	واعزنا بالنصر والاقدام
ویزورنا جبریل فی ابیاتنا	بفرائض الاسلام والاحکام
فنکون اول مستحل حله	ومحرم لله کل حرام

الدعائم بالکسر عماد البیت واعزاز عزیز ساختن والاقدام بر پیش شدن
در جنگ والفریضة الفرض واستحلال حلال داشتن میفرماید خدای بزرگ کرده
ما را بیاری کردن پیغمبر او و بما قایم کرده است ستونهای اسلام را و بما
عزیز کرد پیغمبر خود را وکتاب خود را وعزیز کرد ما را بیاری دادن و پیش
رفتن در جنگ وزیارت میکرد ما را جبرئیل در خانهای ما بفرضهای اسلام
وبحکمها خدای پس بودیم اول حلال دارنده حلال او را وحرام کننده برای
خدا هر حرام را در علم وعمل اهل حقایق ماییم • دانندهٔ اسرار دقایق ماییم
کامی که سخن ز اهل ایمان گذرد • انصاف دهد خصم که سابق ماییم

نحن الخیار من البریة کلها	ونظامها وزمام کل زمام
الخائضو غمرات کل کریهة	والضامنون حوادث الایام
والمبرمون قوی الامور بعزة	والناقضون مرائر الابرام
فی کل معرکة تطیر سیوفنا	فیها الجماجم عن فراخ الهام
انا لنمنع من اردنا منعه	ونجود بالمعروف للمعتام
وترد عادیة الخمیس سیوفنا	ونقیم راس الاصید القمقام

زمام مهار وخوض شروع کردن ودر آب شدن والغمرة الشدة والزحمة
من الناس والماء وضمان پایندان شدن والقوة الطاقة من الحبل وجمعها قوی
ونقض تاب باز دادن ریسمان ومریرة رسن محکم تافته واطاقت برتابیدن
وعدت عوادی عن کذا ای صرفت صوارف واقامة راست کردن ودر بعضی
نسخ بجای عادیة السیوف غادیة الامور بغین معجمة والغادیة سحابة تنشأ صباحا

میفرماید ما بر گزیده ایم از خلایق همه آن و رشته ایشانیم و مهار هر مهادیم
شروع کنند کانیم در سختی هر جنگی و پاینده انها، حادثهای روزگار دیم
و محکم کنندهٔ کان ریسمانها، یکتا کارها ایم بر غالب شدن و تاب بازدهند
ریسمانها محکم تا فتنا استوار کردن در هر جنگ کاهی می براند شمشیرهای ما
در آن کاسهای سر را از جهای مرغ تارک بدرستی که ما هر اینه منع کنیم
هر کس را که خواهیم منع او و بخشش کنیم بر نیکوئی هر گزیده را و باز گردانند
لشکر باز گردانند را شمشیرهای ما و راست کنیم سر کج کردن سهتر انرا

مائیم که بر تخت حقیقت شاهیم • مائیم که در درج طریقت ماهیم •
مائیم که چون بحر یقین موج زنند • از هر جبکی کمان بر داکاهیم •

شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

اطلب العذر من قومي وقد جهلوا • فرض الكتاب وما لوا كل ما جرما
حق الامامة لي من بعد احمدنا • كالدلو علقت التكريب والوذما
لا انبوتة كانوا ذوي ورع • ولا رعوا بعد الا ولا ذمما
لو كان لي جائر اسرجان مرهم • خلفت قومي وكانوا امة امما

تعلیق در آویختن و تکریب چوب گوشه دلو و وذم جمع وذمه دوال گوشه دلو
و چوا ذو وان شده و سرتجان بجا گذاشتن والاسم بالفتح الشی البیس والامم
جمع امة میفرماید با بجوی عذر از قوم خود و بحقیقة ندانند فرض قرآن را
و مانند هر چه حرام باشد رسم پیشوائی مراست از پس احمد ما چون دلو که آویخته
باشد بچوب و دوال نه در زمان پیغمبری و بودند خدا وندان پرهیزکاری
و نه نگاه داشتند عهد از و پیمانرا و نه عهدها ذکر بودی مراد و اگذاشتن
کار ایشان با ز پس گذاشتن قوم خود را و بودند گروهی اندک با مختلف
خواهند جماعتی که تدبیر کنند. وز جمله طریق شرع تغییر کنند

تغییر

تغییر قضا بهیچ رو ممکن نیست . هر چند که این گروه تدبیر کنند

رجز در شان حارث بن صمه انصاری و مدح او بکمال محبت و وفاداری

لاهم ان الحارث بن صمة • كان وفيا وبنا ذا ذمة
اقبل ومهامة مهمة • في ليلة ليلاء مدلهمة
بين رماح وسيوف جمة • يبغي رسول الله فيما ثمة
لا بد من • بلية ملمة

حارث از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را در احد بکاری فرستا
ده و دیر باز می آمد و مرتضی این رجز فرمود و صمه بکسر صاد مهمله و واقدی گوید
چهارده کس در غزاء احد نزد پیغمبر بماندند هفت از مهاجرین ابو بکر و عبد الرحمن
و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابو عبیده و هفت از انصار حباب بن منذر و ابو دجانه
و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ
و مهمه بیابان دور و لیلة لیلاء ای شدیدة الظلمة و ادلهام سخت تاریک شدن
شب میفرماید نیست هیچ غم بدرستی که حارث پسر صمه هست وفادار
و بما خداوند عهد است روآورد در بیابانها غمناک کنندهٔ در شب تاریک
سخت تاریک در میان نیزه ها و شمشیرها بسیار میجوید رسول خدا را در آن شب
آنجا نیست هیچ چاره از بلا فرو آینده س جمعی که بر راه حق مرا یارانند . بس تجربه کردیم
وفادارانند روزی که سفر کنند از این کهنه رباط . از غایة تجرید سبکبارانند

مباهات بشجاعت و افعال ستوده در وقتی که از احد مراجعت نموده

افاطم هاك السيف غير ذميم • فلست برعديد ولا بلئيم
افاطم قد ابليت في نصر احمد • ومرضاة رب بالعباد رحيم
اريد ثواب الله لا شيء غيره • ورضوانه في جنة ونعيم

وكنت امرا اسمو اذا الحرب شمرت ... وقامت على ساق بغير مليم

هاك اى خذ و رعد بكسر راء مرد هراسان و ابلاء كارزار سخت كردن و مرضاة
خشنودى و رضوان خشنودى و خازن بهشت و قوله تعالى يوم يكشف عن ساق
اى عن شدة كما يقال قامت الحرب عن ساق و الاثمة سزاوار ملامت شدن
ميفرمايد ای فاطمه فرا كير شمشير را نكوهيده جه نيستم من مرد هراسان و نه نا كس
ای فاطمه بحقيقة جنك سخت كردم در يارى كردن احمد و خشنودى پروردكارى
كه بنده كان مهربانست ميخواهم پاداش خدا نيست هيچ جيز غير از خشنودى او را
در بهشت و نعمت و هستم من مردى كه بلند شوم جون حرب دامن در زند و
بايستد بسختى بى فعلى كه سزاوار ملامت باشد تا دم زدن من بود فوق روح
يوسته كنم دشمن دين مجروح خواهم كه نماند بجهان يك كافر كو ماكه مراد ادخدا بشر ريخ

امطت ابن عبد الدار حتى ضربته	بذى رونق يفرى العظام صميم
فغادرته بالقاع فارفض جمعه	عباديد من ذى قائط وكليم
وسيفى بكفى كالشهاب اهزه	احز به من عاتق و صميم
فما زلت حتى فض ربى جموعهم	واشفيت منهم صدر كل حليم

مراد از ابن عبد الدار طلحة بن ابى طلحة بن عبد العزى كه نسب او منتهى است بعبد
الدار بن قصى بن كلاب و صمم اى مضى و ارفضاض پراكنده شدن و العباديد الفرق
من الناس الذاهبون فى كل وجه و لا واحد لها و هر جنبانيدن از او له و الصميم
العظم الذى هو قوام العضو و فض پراكنده ساختن و اشفا شفا دادن ميفرمايد
آهنك كردم پسر عبد الدار را تا زدم او را بشمشير صاحب رونق و آب كه مى بر داستخوانها
كنده تن پس كذاشتم او را بزمين هامون پس پراكنده شد كروه او كروه كروه
از خداوند دل امید و جراحت رسيده و شمشير من بدست من جون شعله آتش
مى جنبانيدم آنرا مى بريدم بآن اندوش و استخوان كه قوام عضو بود پس هميشه بودم
تا پراكنده كرد پروردكار من كروههاى ايشان را و شفا دادم سينهٔ هر بردبارى را

تا من سر خصم را ز تن بر كندم	او را به بیابان عدم افكندم
پيوند بجا هلان نخواهم كردن	كر نيز جدا كنند بند از بندم

حكاية مرويست كه جون مرتضى اين ابيات فرمود مصطفى صلى الله عليه وسلم
با فاطمه كفت خذيه يا فاطمه فقد ادى بعلك ما عليه وقد قتل الله صناديد قريش
بيديه و زيد بن وهب از عبد الله بن مسعود رواية كند كه انهزم الناس يوم احد الا
على وحده فقلت ان ثبوت على فى ذلك المقام لعجيب قال ان تعجبت منه فقد تعجبت
الملائكة اما علمت ان جبريل قال فى ذلك اليوم وهو يعرج الى السماء لا سيف الا ذو الفقار
ولا فتى الا على و عكرمه از مرتضى رواية كند كه جون در احد بدفع و منع كفار
قيام نمودم و مصطفى صلعم فرمود اما تسمع مديحك فى السماء ان ملكا اسمه رضوان
ينادى لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا على و كويند درين روز حضرة مصطفى
صلى الله عليه وعلى آله وسلم از عالم غيب مخاطب شد بناد عليا مظهر العجايب
تجده عونا لك فى النوايب كل غم وهم سينجلى بولايتك يا على يا على يا على
وقال الجهم عبارة عن الفكر فى مكروه يخاف الانسان حدوثه و يرجوا
فواته فيكون مركبا من الخوف والرجاء و الغم لا فكر فيه لانه انما يكون فيما مضى والله اعلم

رجز غطريف بن جشم و اظهار شجاعة و ثبات قدم

انا غطريف نعم و ابن جشم	انا ذا الموت اذا الموت جثم
انا ماض فى الشفرة محمود النسم	و فى الوغا اول ليث مقتحم
اثبت لحالك الله لليث قطم	جثوم بجاى ايستادن ازاول و شفره

بفتح كارد بزرك و رجل قطم بالكسر اى مشتهى اللحم

جواب او بعبارات فصيحه و اشارات مليحه

انا على المرتجى دون العلم	مرتهن للحين موف بالذمم

انصر خیر الناس مجداً وکرماً ... نبی صدق راجحاً وقد علم
انی سأشفی صدره وانتقم ... فهو بدین الله والحق معتصم
فاثبت لجال الله یا شر قدم ... فسوف تلقی حرباً تضطرم
تحل فیها شر ... تهوی کما الهم

العلم الاثر الذی یعلم به الشیء کعلم الطریق وعلم الجیش وارتهان بکر و استدان
والحین بالفتح الهلاک وانتقام کینه کشیدن واعتصام چنگ در زدن وجل
قدم بکسر الدال ای متقدم واضطرام زبانه زدن آتش و جمهم بضم انکشت
منم علی امید داشته شده نزد علم لشکر بکر و کینه مر هلاک و فاکنند بعهد ها
یاری میکنم بهتر مردم را به بزرگی و کرم پیغمبر راستی بخشاینده بحقیقه دانا کس
زود شفا میدهم سینه او را و کینه میکشم پس او بدین خدا وحق چنگ
در زننده است پس ناست تقرب کنان ترا خدا ای مدعی پس ایننده پس زود بمی
کرمی آتش که زبانه زند فرو آمی تو در آن آتش پس فرو افتی چون انگشت س

امروز که آسمان بکامست مرا ... خورشید بجان و دل غلامست مرا
در حال بنهد روی بهر دشمن ... گر فاتکو بیر که چه نامست مرا

خطاب منبی از اظهار حق به عمرو بن عبد الود در غزاء خندق

یا عمرو قد لاقیت فارس بهمة ... عند اللقاء معاود الاقدام
من آل هاشم من سناء باهر ... ومهذبین متوجین کرام
یدعو الی دین الاله ونصره ... والی الهدی وشرایع الاسلام
بمهند عضب رقیق حده ... ذی رونق یفری الفقار حسام

البهمة بالضم الفارس الذی لا یدری من این یؤتی من شدة باسه و یقال ایضاً
للجیش بهمة ومنه قولهم فلان فارس بهمة والمعاودة الرجوع الی الامر
الاول یقال الشجاع معاود واقدام بفتح همزه یا کسرای معاود فی الاقدام و بهمت

بهرا ای غلب وتتویج تاج بر سر کسی نهادن سیفرماید ای عمرو بحقیقه رسیدی
بسوار لشکری نزد کار زار که باز کردن نداشت بجهت قدمهای او از آل هاشم
از بلندی غالب و پاکیزه کان تاج داران بزرگان میخواند بدین معبود و یاری
کردن او و براه راست و بالمهند ای بشمشیر هندی بران که باریکست
تیز نای آن خداوند آب که می برد مهره پشت را شمشیر بران س

تا چند بدین ضلاله باشی ... وز کرده خویش در خجاله باشی
کر منکر ابیاب علاله باشی ... تا آخر عمر در ملاله باشی
ومحمد فینا کان جبینه ... شمس تجلت من خلال غمام
والله ناصر دینه ونبیه ... ومعین کل موحد مقدام
شهدت قریش والقبائل کلها ... ان لیس فیها من یقوم مقامی

تجلی هویدا شدن و خلال میان وغمام ابر و مقدام فراپیش شونده سیفرماید
محمد در میان ماست که پیشانی او افتابیست که هویدا شد از میان ابر
و خدا یاری کننده دین خود و پیغمبر خود است و یاری کننده هر گوینده
فراپیش شونده است گواهی دهند قریش و قبیلها همه ایشان که نیست در ایشان
کسی که بایستد بجای من ر ای از تو سپاه اهل مغی فیروز • در حرب تو چون شیری
و دشمن چه روز اوصاف کمال در تو جمع است همه • کس نیست که بجای تو شد امروز

رجز ذیبن قابوس بکری در جبر و دم مردن او از شجاعة و جراة با حیدر

یا ایها الجاهل بالترغم ... ماذا ترید من فتی غشمشم
اروع مفضال هصور هیصم ... ماذا تری بباذل معصم
وقاتل القرن الجری المقدم ... والله لا اسلم حتی تحزم

ترغم خشم گرفتن و اروع آنکه جمال او مردم را خوش آید و تنزغم وهصور شیر کننده
صید و هیصم شیر و مرد قوی و بزل البعیر بزل بزولا فطر نابه ای انشق فهو بازل

وذلك في السنة التاسعة وربما يزل في السنة الثامنة واعصا مجلت ندرنا

جواب او با حسن کلام و ابلغ نظام

اثبت لحاك الله ان لم تسلم	لو قع سیف عجز في خضرم
تحمله مني بنان المعصم	احمی به کتائبي واحتمي
اذ ورث البحر المكرم	قد جدت لله بلحمي ودمي

وقع بخایسك زدن وعجارف الدهر وعجاریفه حوادثه والخضرم كثیر الماء وبنان سر انگشت واحتما پرهیز کردن ومراد از بحر مکرم بحرا شود ودر بعض نسخ بجای خضرم مخذم بمیم مکسوره وخا وذال معجمتین بمعنی شمشیر قاطع ونام یکی از سیوف نبی است میفرماید بایست تعرض کنادرا خدای اگر سالم نمیشوی برای زدن شمشیر حادثه انگیز بسیار آب که میدارد آنرا سر انگشت تر از من نگاه میدارم بآن لشکرها خود را ومی پرهیزم بدرستی که من بخوی مکان سنت کرامی داشته بحقیقت سخا کردم برای خدا بگوشت خود وخون خود س

ای خصم که شد تیره وتاریک دلت	•	دارد همه روز رنج باریك دلت
هر چند که شد نور هدایت تابان	•	هرگز بخدا نگشت نزدیك دلت

خطاب به یهود خیبر وتهدید بتیغ ظفر بکر

هذا لکم من الغلام الهاشمي	من ضرب صدق في ذری الکمایم
ضرب یقود شعر الجماجم	بصارم ابیض ای صارم
احمی به کتائب القماقم	عند مجال الخیل بالاقادم

الکمة بالضم القلنسوة المدورة وقمقام بضم بسیار خیر وبفتح جمع قمقام ویقدم بالفتح یقدم قدما ای تقدم میفرماید این شمشیر برای شماست از کودك هاشمی از زدن سفید جبر برنده نگاه میدارم بآن لشکرها بیغمبر بسیار خیر را نزد جو

اسبان با سواران پیش آیند • تیغم که برای موشکافی باشد • از جنبش کدورة همه صافی باشد • گر خصم یکی باشد وگر چند هزار • در کشتن این طایفه کافی باشد

رجز او وقت کشتن صحیح خیبر ودم زدن از کمال دین پروری

انا علي ولدتني هاشم	لیس حروب للرجال قاصم
معصوص في نفعها مقادم	من یلقني یلقاه موت هاجم

مراد از هاشم اولاد او ومثل این بسیار است ومرتضی بحسب پدر ومادر هر دو هاشمی بود جد پدرش ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم است ومادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم وقصمت الشیء قصما اذا کسرته حتی یبین واعصوب القوم اجتمعوا وتقع کرد ومقادم بفتح جمع مقدام مثل مفاتح ومفتاح میفرماید من علیم بزاده است مرا قبیله هاشم شیر جریها مرد انرا شکننده جمع شونده در کردان مردم پیش آینده هر که میرسد بمن میرسد باو مرگی کاه آینده س

در باب نسب نیست کسی صد یکمن	•	باشد همه روز شیر گردون سك من
در علم وعمل چو در ای من باشد راست	•	بر خاك نیافتد بخطا ناوك من

خطاب به یهود حرب جمل وهی او در شتاب وعجل

لا تعجلن واسمعن کلامي	اني ورب الرکع الصیام
اذا المنایا اقبلت خیامي	حملت حمل الاسد الضرغام
بیاتر مؤثل حسام	عود قطع اللحم والعظام

صیام جمع صایم والخیمة بنت تبنیة العرب من عیدان الشجر وحمل حمله کردن از تأنی والتألیل تیز کردن وتعوید خو کردن میفرماید مشتاب وبشنو سخن مرا بدرستی که من بحق رکوع کنند کان روزه داران چون مرگها روا آورد خیمه من حمله کنم حمله کردن شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده تیز که خو کرده به بریدن

کوشت واستخوانها در کشتن خود شتاب کردنتا کی وز کینه‌ها عتاب کردن تا کی
بر اسب جفا سوار بودن تا چند خود را ز حسد تباب کردن تا کی

خطاب بمعاویة بن ابی سفیان در وقت بغی وطغیان

اما والله ان الظلم شوم	ولازال المسئ هو الظلوم
الی الدیان یوم الدین نمضی	وعند الله یجتمع الخصوم
ستعلم فی الحساب اذا التقینا	غدا عند الملیك من الغشوم
سینقطع اللذاذة عن اناس	من الدنیا وینقطع الهموم

الشوم نقیض الیمن والدین الجزاء والمکافاة وخصم خصومت کنندہ وخصوم جمع او میفرماید بحق خدا بدرستی که ستم کردن شوم است وهمیشه بدکننده اوست ستمکار بجزا دهنده در روز جزا میکذریم ونزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسیم فردا نزد پادشاه مطلق که کیست ستم کننده زود بریده شود مزه از مردمی از دنیا و بریده شود غمها س

فردا که زهم جدا شود پاك وپلید •	اید بمیان زخیر وشر کفت وشنید
معلوم شود که کیست بدبخت وسعید •	مفهوم شود که کیست نادان ورشید

لامر ما تصرفت اللیالی	لامر ما تحرکت النجوم
سل الایام عن امم تقضت	ستخبرك المعالم والرسوم
تروم الخلد فی دار المنایا	فکم قد رام مثلك ما تروم
تنام ولم تنم عنك المنایا	تنبه للمنیة یا نؤوم
لهوت عن الفناء وانت تفنی	فما شئ من الدنیا یدوم
تموت غدا وانت قریر عین	من الغفلات فی لجج تعوم

وتصرف بازکشتن در کارها وتحرك جنبیدن وتقضی سپری شدن وتنبه بیدار شدن واللهو الاعراض والغفلة بالغم اللاهیة ولجة دریا

والعوم السباحة میفرماید برای کار بزرك میکردد شبها برای کار بزرك جنبید ستارها بپرس روزکاررا از کروه چند که سپری شدند تا زود خبر دهد ترا نشانهای راه ونشانها سرای میجوئی جاودانی در سرای مرکها پس بسا بحقیقه جست مانند تو آنچه میجوئی خواب میکنی وغافل نمیشود از تو مرکها بیدار شو برای مرك ای خواب کنند غافل شدی از فنا وتو فانی میشوی چه نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا وتو روشن چشم باشی از بختها در دریاها که شناه کنی س

تاچند چنین بخواب خواهی بودن •	وابسته نان وآب خواهی بودن
فردا که حجاب از میان بردارند •	شك نیست که در عذاب خواهی

خطاب عقاب امیر بمعاویه ومفاخرة بمناقب عالیه

محمد النبی اخی وصهری •	وحمزة سید الشهداء عمی
وجعفر الذی یضحی ویمسی •	یطیر مع الملائکة ابن امی
وبنت محمد سکنی وعرسی •	منوط لحمها بدمی ولحمی
وسبطا احمد ولدای منها •	فمن منکم له سهم کسهمی

سکن دل آرام وعدو انا اخی برابن امی برای اشعار است بآنکه جعفر از جانب مادر هم برادر مرتضی بوده چه اخوة ایشان از جانب پدر معروف ومشهور است میفرماید محمد پیغمبر برادر من وپدر زن منست وحمزه مهتر شهیدان برادر پدر منست وجعفر که چاشت میکند وشبانکاه میکند که می پرد با فرشتکان پسر مادر منست ودختر محمد دلارام وزن منست که آمیخته است کوشت او بخون من وکوشت من ودو نبیره احمد فرزند من اند از او پس کیست از شما که باشد مر او را بخشی چو بخش من س

در فضل وحسب کسی نباشد چون من • از روی منست چشم کردون روشن

هرنکند که من زفضل خود میگویم ٭ گر خواهد و گرنه گوش باشد دشمن

سبقتکم الی الاسلام طرا ٭ غلاما ما بلغت اوان حلم
واوجب لی ولایته علیکم ٭ رسول الله یوم غدیر خم
واوصانی النبی علی اختیار ٭ لامته رضیً منکم بحکم
الا من شاء فلیؤمن بهذا ٭ والا فلیمت کمدا بغم
انا البطل الذی لم تنکروه ٭ لیوم کریهة ولیوم سلم

اوان هنگام والحلم بضم الحا البلوغ بالنوم وانما سمی به لکون صاحبه جلیا بالحلم وایضا کسی را وصی کردن والکمد الحزن المکتوم میفرماید بیشی گرفتم شما را باسلام همه در حالی که بودم کودک که نرسیده بودم به هنگام بلوغ و واجب گردانید برای من حکم کردن خود بر شما فرستاده خدا در روز غدیر خم و وصی ساخت مرا پیغمبر برگزیدن مرا امت او برای خشنودی از شما بحکم من هر که خواهد پس گو ایمان بیاور به این و اگر نه پس گو بمیر از اندوه پوشیده بغم من آن دلیرم که انکار نکنید شما او را برای روز جنگ و برای روز صلح **بیت**

پیغمبر حق کرده هدایت ما را ٭ بر اهل جهان بوده ولایت ما را
گر پایه قدر ما نمیدانی نیک ٭ در باب تو ا بحدیث وا تر ما را

حکایت گویند معاویه بمرتضی نوشت یا ابا الحسن ان لی فضایل کثیرة کان ابی سیدا فی الجاهلیة وصهر رسول الله وانا کاتب الوحی وخال المؤمنین و مرتضی این ابیات در جواب و نوشت وصهر رسول الله اشارة است بآنکه پیغمبر در سنه سبع هجری عمرو بن امیه ضمیری را بحبشه پیش نجاشی فرستاد که برای او ام حبیبه دختر ابوسفیان که با شوهر خود عبدالله بن جحش که بحبشه رفته بود و مرتد شد انجا مرده بخواهد و در مجلس نجاشی عقد نکاح کردند و او را بمدینه اوردند و بابن اعتبار معاویه خال مؤمنین باشد بدلیل النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم و کاتب وحی ابوبکر بود و عمر و عثمان و علی و زید ثابت و ابی بن کعب و عامر بن فهیره و عبدالله بن ارقم زهری و ثابت بن قیس بن شماس و خالد بن سعید بن عاص و حنظلة بن ربیع اسیدی و معاویة بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنة

مذمة اراذل ناقرمانی که نمود دیست به تفرقه و بی سامانی

فلو انی اطعت عصبت قومی ٭ الی رکن الیمامة او شآم
ولکنی اذا ابرمت امرا ٭ یخالفنی اقاویل الطغام

عصبت الشجرة اذا ضممت اغصانها ثم ضربتها لیسقط ورقها قال الحجاج لاعصبنکم عصب السلم والیمامة ناحیة بین الحجاز والیمن علی فعال الشامی کالیمان والاقاویل جمع اقوال والطغام فرومایگان میفرماید پس اگر بودی آنکه من فرمان برده شدمی برسم طپاندی قوم خود را تا جانب یمامه یا مردم شام ولیکن من چون استوار کردم کاری را مخالفت میکنند مرا گفتارهای فرومایگان **بیت**

گر بخت مرا بحکم و فرمان بودی ٭ هر کار که کردمی بسامان بودی
گردون همه بر مراد من گردیدی ٭ خورشید باین غلامان بودی

حکایت ابن اعثم گوید چون لشکر مرتضی در صفین آب فرات از معاویه بستند معاویه تیری نوشت من عبدالله الناصح اما بعد یا اهل العراق فان معاویة یرید ان یفجر علیکم الفرات فیغرقکم فخذوا حذرکم والسلم و آن تیر را در شب میان لشکر مرتضی انداخت و مردم را دغدغه پیدا شد و هر چند که مرتضی ایشان را نصیحت و تسکین فرمود نافع نبود و کوچ کردند و مرتضی این دو بیت فرمود و در حال معاویه و لشکر بیامدند و در انجا نزول کردند و مرتضی ملول شد و مالک اشتر و اشعث بن قیس سوار شدند و جنگی عظیم واقع شد و لشکر معاویه را از انجا براندند و اشعث با مرتضی گفت ارضیت یا امیر المؤمنین فرمود نعم پس روی بمالک اشتر و اشعث کرد و فرمود انتما کما قال الشاعر

وان لنا شیخا اذا الحرب شمرت ٭ بدیهته الاقدام قبل توقف

حکایت مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن بر یاران حق و اصحاب قبیـ

لنا الراية السوداء تخفق ظلها / اذا قيل قدمها حصين تقدما
فيوردها في الصف حتى يردها / حياض المنايا يقطر الموت والدما
تراه اذا ما كان يوم كريهة / أبى فيه إلا عزة وتكرما
وأحمد صبرا حين يدعى إلى الوغى / اذا كان اصوات الرجال تغمغما

خفق و خفقان جنبیدن علم از اول وحُصَین بضم حا و بفتح صاد ابو ساسان
پیر منذر از قبیله ربیعه و تقدم در پیش شدن و صف رسته و از اره بزاره
بردن و قطر چکانیدن از اول واجمل الصنیعة ای فعلها جمیلا و تغمغم سخن
ناهویدا گفتن میفرماید مر ماراست علم سیاه که چون جنبد سایه آن چون
گفته شود پیش دار آن را ای حصین پیش آید پس در آرد آن را در صف تا
بزیاره بردارد آن را بر حوضهای مرگ که میچکاند مرگ را و خون را ببینی او را چون باشد
روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر آن
هنگام که خوانده شود به کارزار چون باشد آوازهاء مردان که پست شود

هر کس که با بن شجاعت علمست / در معرکه روز جنگ ثابت قدم است
از هستی و نیستی مکن اندیشه / در مذهب ما وجود اشیا عدم است

وقد صبرت عك ولخم وحمير / لمذحج حتى ورثوها تندما
ونادت جذام يا لمذحج ويحكم / جزى الله شرا أينا كان أظلما
أما تتقون الله في حرماتنا / وما قرب الرحمن منا وعظما
جزى الله قوما قاتلوا في لقائهم / لدى الموت قدما ما أعز وأكرما
ربيعة اعنيهم وبأسا اذا لاقوا / اهل نجدة نجيبا عرمرما

علك ای عدنان اخو معد وهو الیوم فی الیمن و اللخم بطن من الخم حی من الیمن وسیم

کانت ملوك العرب في الجاهلية و هم آل عمرو بن عدی بن مضر و سنده پشیمانی
نمودن و جذام بضم الجیم قبیلة من الیمن من اعمال الحبشی و تزعم نساب مضر انهم
من معد و لام مفتوح در لمذحج برای استغاثه و حرمة الرجل اهله و یقال قد
ما کان کذا و کذا و هو اسم من القدم جعل اسما من اسماء الزمان و عنایة قصد
کردن از ثانی و عرمرم لشکر بسیار میفرماید تحقیقا صبر کردند قبیله
عك و قبیله لخم و قبیله حمیر مر قبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند قبیله مذحج
ایشان را پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای بر
شما و اینها ده هاد خدا بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکار تر آیا نمی پرهیزید
از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشانیده از ما و بزرگ
داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ
در زمان قدیم چه غالب اند و چه بزرگ اند قبیله ربیعه را قصد میکنم این
سخن به دوستی که ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون بر بینند لشکر بسیار

چون لشکر من همیشه هستند بضرب / سه افروخته اند هر نفس آتش حرب
گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند / خورشید صفت روند از کثرت حرب

حکایت مرتضی در حرب صفین روزی علم سیاه بر حصین بن منذر داد
و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب
فرستاد و حصین قصد سراپرده معاویه کرد و معاویه جمعی از قبایل
عك و لخم و حمیر معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین و اصحاب
او غالب شدند بر سراپرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام گفت ای قوم
یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنو اعمامکم فاقصروا وامنعوا الیوم عند
و مرتضی در آن وقت این ابیات فرمود

اذقنا ابن هند طعننا و ضرابنا / بأسيافنا حتى تولى وأحجما
وولى ينادي زبرقان بن ظالم / وذا كلع يدعو كريبا وأنعما

وعمراً ونعماناً وبُسراً ومالكاً • وحوشب والداعي معاً واظلما
وكرز بن نبهان وابني محرّق • وحوثاً رقيناً عبيداً وسلما

زبرقان بتقدیم زاء معجمه مکسوره بر مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف ولام
و او از قبیلهٔ حمیر بود از ملوك یمن و در صفین کشته شد و قال الشاعر
فان یك اهل الشام اودی بهاشم • واود وابنیها واتقوا لنا کُلّا
فهذا عبید الله والمرء حوشب • وذو الکلاع اضحوا بر ابیة قتلی
و کرب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری واو روزی در صفین
بمیدان امد و مبارز جست و مترفع بن وضاح خولانی بپیش رفت
و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری بپیش رفت پس حریث بن جلاح
حکمی پس عباد بن مسروق همدانی و هم کشته شدند پس مرتضی بپیش فرمود و او را
بکشت و انعام نعمه دادن و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی
و بسر پسر ارطاة فهری و مالك پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست
حجر بن عدی کندی کشته گشت و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه و او را
ذو الظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد
و معاوی مرخم معاویه برای ضرورة شعر و اظلام بتاریکی شب شدن و کرز بضم
کاف و تقدیم رای مهمله بر معجمه و نبهان بتقدیم نون مفتوحه بر باء موحده و محرّق
بحاء مهمله و راء مشدده و حوث بثاء مثلثه پسر رداع حمیری و قینی مطلع بن
مطلب و این دو بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند و مرویست که مرتضی فرمود
و بعضی از ایشان را بر بالا دیعضی انداخت و میخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات
قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا
ان الله مع المتقین و عبید عبید الله پسر امیر المؤمنین عمر خطاب و او بدست عبد الله
بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث بن خالد و بعضی گویند
هانی بن خطاب و بعضی گویند هانی بن عمر و بعضی گویند محرز بن صحصح و مرویست

کچون عبد الله بمیدان آمد و مبارز جست محمد بن حنفیه میخواست که پیش رود
مرتضی فرمود مکانك یا بنی لا تخرج الیه محمد گفت ولم ذلك یا امیر المؤمنین
فو الله ان لو دعانی الی البراز ابوه لخرجت الیه مرتضی فرمود مه یا بنی لا تقل
فی ابیه الا خیر و سلم ابو الاعور سلمی و سفیان بن عمرو که در وقت توجه بشام
مقدمه لشکر او بود میفرماید چنانیه مر پسر هند را نیزه زدن ما و زدن
ما بشمشیرها ما را بیشب کرد و باز ایستاد و پشت کرد در حالی که خواند زبرقان
پسر ظالم را و ذا کلع را و خواند کرب را و نعمه داد و عمرو را و نعمان را
و بسر را و مالك را و حوشب را و خواننده معاویه بود و بتاریکی شب در آمد
و خواند کرز پسر نبهان را و دو پسر محرّق را و حوث را و قینی را و عبید الله را و
ابو الاعور سلمی را س اعدا که زنما غصه کشیدند بهم • و زخم رما زهر چشیدند بهم
در معرکه بمجوم مرغ وحشی بودند • و زحیرت سپاه مار میدند همه

حکایة حرب صفین و قبایل همدان و بیان نمودن مدایح و فضایل ایشان

ولما رایت الخیل تقرع بالقنا • فوارسها حمر العیون دوامی
واقبل رهج فی السماء کانه • غمامة دجن ملبس بقتام
ونادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا • وکندة فی لخم وحی جذام
تیممت همدان الذین هم هم • اذا ناب امر جنتی وسهامی

احمر سرخ و حمر جمع او و دامی خون آلوده و رهج گرد و حرب و الدجن الباس
الغیم السماء و الباس پوشانیدن و قتام گرد سیاه و ذو الکلاع بکاف
مفتوحه و عین مهمله و ذو کلع که در قطعه سابق گذشت مخفف اوست
بدلیل مدح مالك اشتر • ابلغ عنی حوشبا و ذا کلع
و حوشب الملعون ارداه الطمع • و ذو الکلاع قومه اهل البدع
قوم جفاة لا حیاء ولا ورع • و گویند ذو الکلاع در زمان خلافه

امیر المؤمنین عمر از یمن بمدینه رفت و هجده هزار غلام همراه داشت
چهار هزار انجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث هاء ایشان
اینجا بدهم و ثلثی بشام نویسیم و ثلثی بیمن او روز دیگر همه را آزاد کرد و هیچ
نگرفت و یحصب بکسر الصاد حی من الیمن و تیم آهنگ کردن و نفوذ کسی
کار دشوار رسیدن و جنت سپر سپهر باید چون دیدم اسبان گرگوفته
میشدند به نیزه سواران آن سرخ چشمان بودند خون الود ها و دو گرد
گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشانیده شد
بگرد سیاه و ندا کردیم هند ذوالکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله
کندی را در قبیله لخم و قبیله جذام آهنگ کردم همدان را که ایشان چون
رسد کار بسخت سپر من و تیرهاء من اند س

اندم که غبار حرب انگیخته شد ٭ برفرق حسود خاکها بیخته شد
چون خشم بجون دشمنان کردم سرخ ٭ دیدند بچشم خود که خون بیخته

ونادیت فیهم دعوة فاجابنی ٭ فوارس من همدان غیر لئام
فوارس من همدان لیسوا بعزل ٭ غداة الوغا من یشکر وشبام
ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا ٭ ورُهم واحیاء السبیع ویام
ومن کل حی قد اتتنی فوارس ٭ ذوو نجدات فی اللقاء کرام
بکل ردینی وعضب تخاله ٭ اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
یقودهم حامی الحقیقة منهم ٭ سعید بن قیس والکریم محامی
تحانوا لظاها واصطلوا بشرارها ٭ وکانوا لذی الهیجا کشرب مدام

الاعزل الذی لا سلاح معه و قوم عزل عزل و عزّل بالتشدید و یشکر بضم
کاف و شبام بکسر شین معجمه و ارحب بحاء مهمله و رُهم بضم راء مهمله و سبیع
بفتح سین مهمله و یام قبایل همدان و مطاعین جمع مطعان و ردینی بضم
نیزه منسوب بزنی ردینه نام و شعل آتش افروختن و ضرام آتش افروز

والحقیقة ما یحق علی الرجل ان یحمیه و فلان حامی الحقیقة و یقال الحقیقة الرایة
و سعید سردار قبیله همدان و محاماة کسی را نگاه داشتن و لظی زبانه
آتش و اصطلا با آتش گرم شدن و الشراره ما یتطایر من النار و الشرب
بالفتح جمع شارب و مدام باده سپهر باید ندا کردم در میان ایشان
خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران
از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله یشکر و قبیله شبام
شبام و از قبیله ارحب بزرگان زنندگان به نیزه و قبیله رُهم و قبیلهاء
سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقت آمدند بمن سواران خداوندان شجاعتها
در کارزار بزرگان بر هر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری از آنجا چون آمد شد
کنند قومها آتش افروختن آتش افروز میکشد ایشان را نگاه دارنده
آنچه واجبست نگاه داشتن ان از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند
پس در آمدند در زبانهاء آتش و گرم شدند با شراره آتش همچنین
و بودند نزد کارزار چون آشامنده کان باده س

جمعی که بجان و دل هواخواه منند ٭ در هر سفری که هست همراه منند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز ٭ وز نور و صفا در دل آگاه منند

جزی الله همدان الجنان فانهم ٭ سمام العدی فی کل یوم خصام
لهمدان اخلاق و دین یزینهم ٭ ولین اذا لاقوا وحسن کلام
متی تاتهم فی دارهم لضیافة ٭ تبت عندهم فی غبطة وطعام
الا ان همدان الکرام اعزة ٭ کما عز رکن البیت عند مقام
اناس یحبون النبی ورهطه ٭ سراع الی الهیجاء غیر کهام
اذا کنت بوابا علی باب جنة ٭ لقلت لهمدان ادخلوا بسلام

سمام بکسر جمع سم و خصام با کسی خصومت کردن و ضیافة مهمان شدن
و مراد از مقام مقام ابرهیم و سراع جمع سریع و فرس کهام ای بطی

میفرماید جزاهما الله خدا همدان را بهشت تنها چه بد دستی که ایشان زهرها
دشمنانند در هر روزی خصومت کردن مر همدان راست خوبها و دینوی که
مر ایشان را نرمی چون برسند و خوبی سخن هر گاه که آیی ایشان را در سرای
ایشان برای مهمان شدن شب کاری نزدیک ایشان در رشک و طعام میدهند
که همدان بزرگان اهمندان اند چنانچه دهمند ست کوشه خانه کعبه نزد
مقام ابرهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را اشتاب
کنندگان اند به کارزار و نبرد رنگ کنندگان چون باشم من دربان بر در بهشت
گویم مر همدان را در آیید بسلام • س • در کوی و فا هر که بلغزد قدمش
بیاد بباز وجود باشد عدمش • هر کس که دم از مهر زند همچون صبح
شاید بفلک نرود روی نفعه علمش حکایة ابن اعثم گوید عمر بن حصین سکونی
در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد و میخواست که آن حضرت را بنیزه بزند
وسعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت

الا ابلغ معاوية بن صخر •	ورجم الغيب يكشفه الظنون
بانا لا نزال لكم عدوا •	طوال الدهر ما سمع الحنين
الدتران والدنا على •	ابو حسن ونحن له بنون
وانا لا نريد به سواه •	وذاك الرشد والحظ السمين

و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و کلام و جذام
همراه ذی الکلاع کرد و گفت اخرج واقصد بحربك همدان خاصة و چون علی
ایشان را بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیك لبیك یا امیر المؤمنین
فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویه قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس
سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و مرتضی فاضل
همدان گفت انتم درعی و رمحی و سنانی و جنتی والله لو کان الجنة قربی
لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام

غزالی در احیا گوید علی از کثرة طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میگفت
ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان برخاست و گفت والله ای
امیر المؤمنین ما دختر با و دهیم ان قدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد
و اگر نه خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند

حکایة قتل بکر از مفسدین و اظهار شرف خود بحسب دین

ضربته بالسيف وسط الهامة	بشفرة صارمة هدامة
فبتكت من جسمه عظامه	وبينت من انفه ارغامه
انا علي صاحب الصمصامة	وصاحب الحوض لدى القيامة
اخو نبي الله ذي العلامة	قد قال اذ عممني العمامة
انت اخي ومعدن الكرامة	ومن له من بعدي الامامة

شفره تیزی کارد و شمشیر و غیر آن و هدم بر یدن و تبتیك بسیار بریدن
و ارغام بخاك مالیدن و الصمصامة السیف القاطع الذی لا ینثنی و مراد
از حوض حوض کوثر و مراد از علامة مهر نبوة که بر دوش حضرة رسالة
صلی الله علیه و سلم بود و سیف بن ذی یزن پادشاه حبشه با عبد المطلب
گفته بود اذا ولد بتهامة غلام له علامة بین کتفیه شامة کانت له الامامة
ولکم به الزعامة الی یوم القیمة و تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و عمم الرجل سود لان
العمائم تیجان العرب کما قیل فی العجم توج و وجه اطلاق صاحب الحوض بر مرتضی
انکه مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم با او گفت انك ثانی الاخرة علی الحوض
خلیفتی و در فتح نسا بعد کذشت و واقدی از زهری روایة کند که چون مرتضی
متوجه حرب عمرو بن عبد ود میشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ادن منی
یا علی پس مرتضی نزدیك رفت و پیغمبر عمامه از سر خود برداشت و بر سر او
نهاد و شمشیر خود با او داد و فرمود امض لشانك پس فرمود اللهم اعنه

میفرماید زدم اورا بشمشیر میان تارك بتیزی شمشیر برندهٔ بسیار برنده
پس پیدا زتن او استخوانهای اورا و اشکارا کردا دیمنی او مالیدن اورا من
علی ام خداوند شمشیر برنده که کج نشود و خداوند حوض کوثر نزد قیامة
برادر پیغمبر خدا که خداوند نشانهٔ پیغمبری بود بحقیقه گفت چون بر سر نهادمرا
دستار تو برادر منی و کان بزرگواری وانکس که مر اوراست از بعد من پیشوائی

ای کشته میان ستر قیامة از تو • در باب صفا ختم امامة از تو •
چون دین ما گشت بمهر تو روشن • دیدیم بهم قصه کرامة از تو

تحسین از مصراع اخیر توهم نکنی که خلافة خلفاء ثلاثه رضی الله تعالی عنهم
بغیر حق بوده چه فرق میان امامة و خلافة دد اخر فاتحهٔ سابعه گذشت یا گویم
مفهوم ازین عبارة مجرد ثبوت امامة است مرتضی را بعد از موت مصطفی
صلی الله علیه وسلم خواه متصل باشد بان و خواه منفصل

مرثیهٔ هاشم و یاران محترم او که سعادة شهادة یافتند در صفین

جزی الله خیرا عصبة لی عصبة	حسان وجوه صرعوا حول هاشم
شقیق وعبد الله منهم و معبد	ونبهان وابنا هاشم ذی المکارم
وعروة لا یبالی فقد کان فارسا	اذا الحرب هاجت بالقنا والصوارم
اذا اختلف الابطال واشتبك القنا	وکان حدیث القوم ضرب الجماجم

هاشم پسر عتبه بن ابی وقاص مشهور به مرقال و شقیق پسر ثور عبدی
و عبد الله پسر بدیل بن ورقا خزاعی و بیت رابع بدل از مصراع سادس
جزا دهاد خدا خیر بگروهی چه گروه خوب رویان که افکنده شدند پیرامون هاشم
شقیق و عبد الله از ایشان بود و معبد و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگ
واریها و عروه دور نشد چه بحقیقه بود سواری چون حرب انگیخته شدی
بنیزها و شمشیرها چون امد شد کردند دلیران و بهم در شدند نیزه ها

وبودی سخن قوم زدن کاسها و سرها • جمعی که برای دین شهادة یابند
در طالع خود سهم سعادة یابند • فردا که جزای ان دهد حضرة حق
بهتر ز ثواب صد عبادة یابند حکایة ابن اعثم گوید که روزی مرتضی
در صفین رایة بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص داد و او بس شجاع بود و حمزة بن
مالك همدانی را بکشت پس لشکر معاویه اورا در میان گرفتند و در جنگ شهادة
یافت و بعد از و شقیق بن ثور عبدی رایة برداشت و اورا هم بکشتند پس
عتبة بن هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل عامر بن واثلة کنانی
پیش رفت و بسی جراحة یافت و باز گشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی
پیش رفت و حرب عظیم کرد و اخر کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت

تحریص اصحاب خود در صفین و باز نمودن اینها و ارباب دین

ما علتی وانا جلد حازم	وفی یمینی ذو غرار صارم
وعن یمینی مذحج القماقم	وعن یساری وائل الخضارم
القلب حولی مضر الجماجم	واقبلت همدان والاکارم
والازد من بعد لنا دعائم	والحق فی الناس قدیم دائم

العلة حدث یشغل صاحبه عن وجهه و یسار دست چپ و وائل قبیلهٔ وهو وائل
بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی والخضرم بالخاء المعجمة والمهملة کثیر العطا
و قلب میان لشکر و جماجم العرب القبایل التی تجمع البطون فینسب الیها دونهم
میفرماید چیست باز دارنده من و من جلد پیدا مردکارم و در دست راست
منست شمشیر خداوند تیزیهای برنده و از دست راست منست قبیلهٔ مذحج
مهتران و از دست چپ منست قبیله وائل بسیار عطاها میان لشکر پیرامون
من قبیلهٔ مضر است اصول قبایل عرب و روی کرده است قبیلهٔ همدان و بزرگان
و قبیله ازد از پس من ما راست ستونها و حضرة حق در میان مردم دیرینه

همیشه است س تا چند توان فکر و تأمل کردن • وز دشمن شرع و دین تحمل کردن
هر چند که رفق و نرم خوئی خوبست • خوش نیست بهر سفله تنزل کردن

اظهار ملال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیله شبام

وصحت علی شبام فلم تجبنی	بعز علی ما لقیت شبام

عزة صحت شدن از ثانی میفرماید و بانك زدم بر قبیله شبام پس جواب نکفتند مرا سختست بر من انچه دید قبیله شبام س

جمعی که نمانده اند بدل کینه من • هستند ز جان محب دیرینه من
کور فت بپای این جماعة خاری • دیدم که شکافت خنجر سینه من

مذمت بعضی از قبایل عرب برذالت و دنائت [illegible]

وابعد من حلم واقرب من خنا	واحمد نیرانا واخمل انجما
موالی ایاد شر من وطی الحصا	موالی قیس لا انوف ولا فما
فما سبقوا قوما بوتر ولا دم	ولا نقضوا وترا ولا ادرکوا دما
ولا قام منهم قائم فی جماعة	لیحمل ضیما اولیدفع مغرما

الخنا الفحش وخمول بی نام شدن ومولی هم جهد و ازاد کرده والیدا النعمة والایدی جمعه والایادی جمع الجمع وحصاة سنك ریزه وقیس ابو قبیله من مضر وهو قیس عیلان ومراد از لا انوف ولا افما نفی ریاست وفصاحت وجماعة کروه والمغرم ما یلزم اداؤه میفرماید دورتراند از خرد یاری و نزدیکتراند از فحش و فرومرده ترند بر اتشها و بی نام تراند بستارها ام جهدان نعمتها اند بدترکسی که بپا سپرد سنك ریزه را ازادکرده ها قبیله قیس اند نیست هیچ بینیها و نه دهانها پس سابق نشدند قومی را بکینه و نه خونی و نه شکستند کینه را و نه دریافتند خونی را و قایستاد از ایشان ایستاده درمیان کروهی تا بردارد ستمها یا تا دفع کند

انجه ادا باید کرد س هستند جماعتی بغایت مردود • کز خانه ایشان نرود هر کز دود
هر چند که مال بی نهایت دارند • یکبار کسی نشد از ایشان خشنود

ابتهال و مناجات با قاضی الحاجات

الهی انت ذو فضل ومن	وانی ذو خطایا فاعف عنی
وظنی فیك یا ربی جمیل	فحقق یا الهی حسن ظنی

میفرماید ای معبود من تو خداوند احسانی و انعامی و بد رستی که من خداوند کناهانم پس عفو کن از من و کمان من در تو ای پروردکار من نیکوست پس درست کن ای معبود من خوبی کمان مرا س

ماییم که صد هزار طغیان داریم • اقرار بتقصیر و بعصیان داریم
فردا که حساب نیك و بد خواهد بود • ما عجز و نیاز و چشم کریان داریم

تضرع و زاری بحضرت باری

الهی لا تعذبنی فانی	مقر بالذی قد کان منی
وما لی حیلة الا رجائی	بعفوك ان عفوت وحسن ظنی
فکم من زلة لی فی الخطایا	عضضت انامل وقرعت سنی

ای معبود من عذاب مکن مرا چه بد رستی که من اقرار کننده ام بانچه بتحقیق بوده است از من و نیست مرا چاره مکر امید من بعفو تو اکر عفو کنی و خوبی کمان من بسیار ست لغزشهای قدیم مرا در کناهان بدندان کرفتم سرهاء انکشت خود را و کوفتم دندان خود را س

یارب ز میان حجاب غفلت بردار • باشد که شوم ز عمر خود برخوردار
چون من بکناه خویش دارم اقرار • دریاب مرا بفضل خود ای غفار

یظن الناس بی خیرا وانی	لشر الناس ان لم تعف عنی
وبین یدی محتبس طویل	کانی قد دعیت له کانی
اجن بزهوة الدنیا جنونا	ویفنی العمر منها بالتمنی

فلو اننی صدقت الزهد فیها — قلبت لاهلها ظهر المجن

يقال ان بين يدي الساعة اهوالا اي قدامها واحتباس باز داشته شدن
وجنون ديوانه شدن ويقال جن الرجل جنونا على صيغة ما لم يسم فاعله نحو
زكم وحم والزهو المنظر الحسن وقوله تعالى رجال صدقوا ما عاهدوا الله
عليه اي حققوا العهد بما اظهروه من افعالهم وقلب باژگونه كردن از ثانى
ومجن سپر فراخ وقد دعيت له بعدا ذكا فى ثانى مقدر وحذف او براى اشعار
بشدة ملال بمرتبة كه مجال سخن نيست ومى تواند بود كه اجر باخبر او دارند ليكن
اول ابلغ است میفرماید گمان ميبرند مردم بمن حر وبدرستى كه هر اينه بد
مردم اگر عفو نكنى از من ودر پيش من نجاى باز داشتنى دراز ست گويا من تحقيق
خوانده شده ام سوى ان گويا كه من خوانده شده ام براى ان ديوانه ميشوم
بديدا دنيك دنيا ديوانه شدنى ونيست ميشود زندگانى باز دو كردن
از دنيا پس اگر باشد انكه درست كنم ترك را در دنيا باژگونه كنم مر اهل دنيا را

پس سپر تا كى بگاه خود شوم آلوده • وز مردم غافل شنوم بيهوده •
يارب كرمى كن كه نشينم فارغ • وز هر دو جهان شود دلم آسوده

نصيحة قرة العارمة المومنين خير

ومن كرمت طبايعه تحلى — بآداب مفضلة حسان
ومن قلت مطامعه تغطى — من الدنيا باثواب الامان
فان غدرت بك الايام فاصبر — وكن بالله محمود المعانى
ولا تك ساكنا فى دار ذل — فان الذل يقرن بالهوان
وان اولاك ذو كرم جميلا — فكن بالشكر منطلق اللسان

تحلى اراسته شدن وتفضيل فاضل كردن وتغطى پوشيده شدن والحدث بالفتح
الحادثة والمعانى جمع معنى بمعنى المقصد وذل بالضم بمعنى خوار شدن بالكسر

بمعنى لين

بمعنى لين وانطلاق گشاده شدن میفرماید وهر كه بزرگ باشند سرشتهاى
او اراسته شود بادبها فاضل كرده خوب وهر كه اندك باشد طمعهاى
او پوشيده شود از دنيا بجامهاى امن وغميد اند جوانمرد كه به جبر ميرسد چون
نهند كانى كند از حادثه زمان پس اگر بى وفائى كند با تو روزگار پس صبر كن
وباش بخدا ستوده مقصدها ومباش ارامیده در سراى خوارى چه بدرستی
كه خوارى پيوسته باشد بخوارى واگر دهد ترا خداوندگار چيزى نيكو پس باش
بشكر گشاده زبان [illegible] ای دوست طمع ترا نگونسار كند • بر هر كه طمع كنى ترا خوار كند
زنهار كه در صبر وقناعت كوشى • تا چرخ ترا مركز پرگار كند

امر بصبر كه مفتاح مطالب ومصباح مآرب است

الصبر مفتاح ما يرجى — وكل خير به يكون
فالصبر وان طالت الليالى — فربما طاوع الحرون
ورب ما نيل باصطبار — ما قيل هيهات لا يكون

مطاوعة فرمان بردارى كردن وحرون اسب كه بر جاى بايستد ونرود
میفرماید صبر كليد انچيز است كه اميد داشته شود وهر چيزى بصبر ميشود
پس صبر كن واگر چه دراز باشد شبها پس بسا كه فرمان بردار اسب برجاى
ايستاده وبسا كه تمام يافته شود بصبر انچه گفته شود در شان او كه درست
نميشود • صبر هست كه مفتاح سعادة باشد • صبر هست كه مصباح عبادة باشد
كه صبر كنى نبود مهيا گردد • چيزى كه تراپدان اراده باشند

نهى از كراهت مكروه دنيوى كه مشتمل است حكم ومصالح معنوى

لا تكره المكروه عند نزوله — ان الحوادث لم تزل متباينة
كم نعمة لم تستقل بشكرها — لله فى طى المكاره كامنة

تباین ازیکدیگر جدا شدن واستقلال خودبکاری ایستادن ولله متعلق
بشکر وفی طی به کاینه وا وصفه نعمة میفرماید دشوار مدارد شوار داشته
را نزد فرو آمدن ان بد دستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند سپا نعمة
که خود مشغول نشوی بشکران مر خدا را که دطی دشوار بها حاصل است بیت

وز گردش اسمان بلای برسد •	گاهی که ز دوستان جفای برسد
ناگاه شود فتح وصفای برسد •	زنهار مخور غصه که از عالم غیب

اشارة برضا واسودن ومنع ازجان بغصه فرسودن

قل ما هونت الا سیهون	هون الامر تعش فی راحة
انما الامر سهول وحزون	لیس امر المرء سهلا کله
خاب من یطلب شیا لا یکون	یطلب الراحة فی دار العنا

اسان کن کار را تا زنده کانی کنی در اسایش اندك باشد جیزی که اسان کنی
مگر که زود اسان شود نیست کار مرد اسان همان نیست کار مکر اسا نها و
درشتها میجوی اسایش در سرای رنج بی بهره باشد هر که جوید جیزی را که نباشد

وز غایة عقل خوی انسان گیرند •	جمعی که طریق لطف واحسان گیرند
هر کار که کرد وغما یداسان گیرند •	با اهل زمانه سخت کوشی نکنند

امر بغنیمت شمردن اقبال ونواختن درویشان بر افضال

فعقبی کل خافقة سکون	اذا هبت ریاحك فاغتنمها
فلا تدری السکون متی یکون	ولا تغفل عن الاحسان فیها

خفقان جستن باد وخافقه صفة ریح مقدد که مونث سماعیست وضمیر فیها
راجع باو میفرماید چون وزد بادها تو پس غنیمت شمار از راه انجام هر بادی
جهندم ارامید دست وغافل مشو از نیکی کردن دران باد چه غیدانی که را امید
آن کی خواهد بود • تا چند جفا وجور اندیشه کنی فرض است که دیو نفس درشت کنی
امروز که از دست تو می اید کار • حیف است که غیر مردمی پیشه کنی •

شکایة از جور وجفای روزگار ودعوی تحمل واصطبار

اعز ورودعات الخطوب یهون •	تنکرلی دهری ولم یدر اننی
وبت اریا الصبر کیف یکون •	فظل یرینی الخطب کیف اعتداؤه

تنکر فتنکر ای غیر و فتغیر الی مجهول میفرماید متغیر شد مرا روزگار من ومیدانید
که من غالب میشوم وترسنیها کارهای بزرك آسان میشود پس روز میکذارد
که مینماید مرا کارهای بزرك که جکونه است بیدا کردن ان وشب میکذارد مر که مینمایم
او را صبر که جکونه می باشد • ایام که میکند جفا در همه روز • یکبار نمیرشد اشتغال
من عجز بخرج او نخواهم کفتن • هر چند که میکند تعدی یاجور •

اظهار لتخمه جستن از دست روزگار وبجنه شدن بسبب اضطرار

والقوت اقنعنی والصبر ربانی	الدهر ادبنی والیاس اغنانی
حتی هنیت الذی قد کان ینهانی	واحکمتنی من الایام تجربة

اقناع خرسند کردانیدن واحکام استوار کردانیدن ونهی باز داشتن از ثالث
میفرماید روزگار ادب کرد مرا ونا امیدی بی نیاز کردانید مرا وقوت خرسند
ساخت مرا وشکیبائی برورد مرا واستوار کرد مرا روزگار از ماییش تا باز زدم
انکس را که عقیقه بود که باز میزد مرا • از چرخ بسی رنج وتعب یافته ام •
وز گردش ایام ادب یافته ام • فارغ منشین که درین کنج خراب • صد کنج مراد از طلب یافته ام

نهی از فروتنی بامر دنیی وتنبیه بر تفویض امر بر فیاض سبحانه

فان ذلك وهن منك فی الدین	لا تخضعن لمخلوق علی طمع

واسترزق الله مما فی خزائنه • فانما الامر بین الكاف والنون
ان الذی انت ترجوه وتامله • من البریة مسكین بن مسكین

الوهن الضعف والخزائن بالكسر المكان الذی یخزن فیه المال والخزائن جمعها قال الجوهری المسكین الفقیر وكان یونس یقول المسكین اشد حالا من الفقیر قال وقلت لاعرابی افقیر انت فقال لا والله بل مسكین وقال النووی فی الروضة الفقیر هو الذی لا مال له ولا كسب یقع موقعا من حاجته والمسكین هو الذی یملك ما یقع موقعا ولا یكفیه فالفقیر اشد حالا من المسكین وهذا هو الصحیح وعكسه ابو اسحق المروزی ومصراع رابع اشارة بایة انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له كن فیكون وقال الكاشی فی الاصطلاحات كلمة كن صورة الارادة الكلیة وسموا كلمة الحضرة میفرماید فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بطمع هر چه دستی که او هست است از قوت دین و بهبود روزی از خدا از انچه در خزانهای اوست چه نیست توان خدا مگر در میان کاف و نون بدرستی که آنکس که تو امید میداری باو و امیدوار میشوی باو از خلایق مسکین پسر مسکین است

س
ای یافته از جانب حق نعمت و ناز • زنهار مبر پیش کسی دست نیاز
گر خیر خود از غیر خدا میطلبی • شك نیست که نا امید میگردی باز

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا • لا بارك الله فی الدنیا بلا دین
لو كان باللب یزداد اللبیب غنی • لكان كل لبیب مثل قارون
لكنما الرزق بالمیزان من حكم • یعطی اللبیب ویعطی كل مافون

میزان ترازو و مافون کسی که او را رای نباشد میفرماید چه خوبست دین و دنیا چون جمع شوند برکت مکناد خدا در دنیای بی دین اگر بودی که بخرد افزون کردی خردمند توانگر هر اینه بودی هر خردمندی مانند قارون لیکن روزی ترازوست از حاکمی که میدهد خردمند را و میدهد هرزه دان را

س
گر علم کسی موجب حشمت بودی • نه چرخ برای ما بخیلتر بودی •
گر مال جهان بقدر حشمت بودی • ما را همه روزه ناز و نعمت بودی •

در زجر از لوازم تقدیر و منع کردن از حیله و تدبیر

ما لا یكون فلا یكون بحیلة • ابدا وما هو كائن سیكون
سیكون ما هو كائن فی وقته • واخو الجهالة متعب محزون
یسعی القوی فلا ینال بسعیه • حظا ویحظی عاجز ومهین

مهین بفتح زبون میفرماید انچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز و انچه او شونده است زود میشود و انچه او شونده است در وقت خود و برادر نادانی در رنج افکنده اندوهناك است میشتابد توانا پس نمی یابد بشتابش بهره و فیروز میشود سست و زبون س آنکس که نیافت از خدا دولت و بخت هرچند که کوشید نشد صاحب بخت • هر چیز که میشود بتقدیر خدا • بی حکم خدا برگ نیفتد ز درخت

ارشاد به تعلیم خردمندی و منع از عجب و خودپسندی

اذا المرء لم یرض ما امكنه • ولم یات من امره ازینه
واعجب بالعجب فاقتاده • وتاه به التیه فاستحسنه
فدعه فقد ساء تدبیره • سیضحك یوما ویبكی سنه

اعجاب بعجب افکندن و عجب بضم خودبینی و اعجاب العجب از قبیل قربا قربانا و اقتیاد کشیدن و تیه برای تعدیه و استحسان نیکو شمردن و قوله تعالی ساء ما یعملون فساء فیه بجری مجری بئس و سنه سال میفرماید چون مرد خشنود نباشد بانچه ممکن شود او را و نیاید از کار خود بآراسته تر آن و افکنده شود بعجب پس بکشد او را و سرگشته کند او را تکبر پس نیکو شمارد او را پس بگذار او را چه بحقیقة بدست تدبیر او زود بخندد روزی و بگرید سالی س

هرکس که شود بعقل ناقص مشهور • وز مشرب ارباب صفا باشد دور
بگذار که جان دهد بظلمة شب ورو • وز نور یقین دلش نگردد مسرور

دلالت بر آتش تقوی افروختن و ارشاد بنام نیك اندوختن

عد عن نفسك الحياة وصنها … وتوق الدنيا ولا تأمنها
انما جئتها لتستقبل الموت … وادخلتها لتخرج عنها
سوف يبقى الحديث بعدك فانظر … اى امد وثر تحبت فكنها

عزم بصم ساختن و استقبال مرگ باز رفتن واحد وثر سخن و بیتا خیر نظر
بر جعلنا هم احادیث میفرماید بستان از نفس خود حیا را و نگاه دار او را
و پرهیز از دنیا و ایمن مشو از آن بدرستی که آمدی تو بدنیا تا پیش باز روی
تو مرگ را و در آورده شدی بدنیا تا بیرون روی از او و زود ماند سخن
بعد از تو پس به بین کلام سخن را دوست میداری پس باش آن سخن را

ای طبع تو از اهل زمان برده فره • زنهار که دل بجاده در وذمه
هرچند که اسباب جهان جمع کنی • در مذهب عقل نامرنیك از همه

بیان بی اعتباری جهان و سرعة انقلاب زمان

دنیا تحول باهلها … في كل يوم مرتين
فغدوها للتجمع … ورواحها للتشاتين

غدو بامداد کردن و تجمع گرد آمدن میفرماید دنیا میگردد با اهل خود در
هر روز دو بار پس بامداد کردن او برای گرد آمدن است و شبانگاه کردن او
برای پراکنده و جدا شدن است ١٣ ایام بین زنك برآید هر دم
اطوار عجب بما نماید هردم صد فتنه که بوی خون از آن می‌آید از مادر روزگار زاید هردم

شکایت از مردم منافق که بدل مخالف اند و بزبان موافق

هذا زمان ليس اخوانه … يا ايها المرء باخوان
اخوانه كلهم ظالم … لهم لسانان ووجهان
يلقاك بالبشر وفي قلبه … داء يواريه بكتمان
حتى اذا ما غبت عن عينه … رماك بالزور والبهتان
هذا زمان هكذا اهله … بالود لا يصدق اثنان
يا ايها المركن مفردا … دهرك لا تانس بانسان

هو حسن البشر بكسر الباء اى طلاقة الوجه والرمي يقال في الاحيان كالسهم والحجر وفي
المقال الكناية عن الشتم نحو والذين يرمون المحصنات وصدا نهر دوست داشتن
از خاص میفرماید این زمانیست که نیستند برادران او ای مرد برادران
برادران او همه ایشان ستم کنندگان اند مر ایشان راست دو زبان و دو روی می‌بینند
ترا بگشاده روی و در دل او هست دردی که پنهان میدارد او را به پوشیدن
بر تنها که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و بهتان این زمانیست
که این چنین است اهل او بدوستی ثابت دوست ندارد ترا دو کس ای مرد باش
تنها در روزگار خود انس مگیر بآدمی س تا چند ترا نفاق باشد شیوه
وز غایت جهل خوشتن بود از خاك نفاق کز نهالی روید • بلکه نیست که ماشد ثمر ماهیوه

مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع از جمع نادان

لا يأمن على النساء اخ اخا … ما في الرجال على النساء امين
كل الرجال وان تعفف جهده … لا بد ان بنظرة سيخون
والقبر وفي من وثقت بعهده … ما للنساء سوى القبور حصون

تعفف از حرام باز ایستادن میفرماید باید که ایمن نشود بر زنان برادری
از برادری نیست در مردان بر زنان هیچ امینی هر یك از مردان و اگرچه باز ایستد
از حرام در حالی که کوشنده باشد نیست هیچ چاره که به یك نظر زود خیانت کند

کند و کور و فا کنند ترکیبی است که اعتماد کنی بعهد او نیست زنان از غیر کور دها

وزدها • باشند زنان بعقل و ایمان همه سست • هرگز نکنند عهد و پیمان درست

مشکل که شود بآخرة اهل نجاة • هر کس که خلاص خود ازین قوم بجست

بیان بی وفایی و سستی زنان که راه کرده از خلق و افتقد و نه از خدا آگاه •

لان حلفت لا تنقض الناى عهدها	فلیس لمخضوب البنان یمین
وان هی اعطتك اللیان فانها	لغیرك من خلانها ستلین
تمتع بها ما ساعفتك ولا یكن	علیك شجی فی الصدر حین تبین

یمین سوگند ولیان و ملاینه نرمی کردن وخلان جمع خلیل و مساعفه یاری کردن و نزدیك شدن و شجی بفتح غمناك شدن میفرماید هر اینه اگر سوگند خورد زن که نشکند دوری پیمان او را پس نیست مر رنگ کرده سر انگشت را هیچ سوگندی و اگر او بخشد ترا نرمی کردن پس بدرستی که او مر غیر ترا از دوستان خود زود نرم شود برخوردار شو با و مادامی که یاری کند ترا و باید که نباشد بر تواند وهی در سینه ان وقت که جدا شود • عهدی که زنان کنند بی بنیادست ور دست زنان بهر طریقی مردمکز رقید سنك و بباد دادست • دانند که حدیث این جماعه باد

اظهار حرمان از عین وصال و حرمان از عطش در میان زلال

قالو احبیبك دان منك مقرب	وانت ذو وله فی الحب حیران
قلت قد یحمل الماء الطهور علی	ظهر البعیر و یسری و هو ظمآن

الوله الحیرة والطهور ما یتطهر به و بعیر شتر میفرماید گفتند دوست تو نزدیکست از تو نزدیك شونده است و تو خداوند حیرتی در درد و ستی سرگشته گفتم بتحقیق بار کرده شود آب پاك کننده بر پشت شتر و رود وا و تشنه باشد

س آن مرکه چو روز روشنی رفت شبش • در عین وصال امینما بود طلبش •

مانند شتر که آب دارد در بار • وز غایت تشنگی رسد جان بلبش

خطاب صواب خطابی تو ماب به امیر المومنین عمر بن خطاب

انا نعزیك لا انا علی ثقة	من الحیوة ولكن سنة الدین
فلا المعزی بباق بعد میته	ولا المعزی ولو عاشا الی حین

میفرماید بدرستی که ما عزا میدهیم ترا نه آنکه ما بر اعتماد دیم از زندگی ولیکن عزا دادن سنة دینست پس نه عزا داده باقیست بعد از مردن خود ونه عزا دهنده و اگرچه زنده گانی کنند تا زمانی

س ای بهر عزا سیاه پوشیده چو دود • وز فعل تو گشته اهل خون ناخشنود

بسیار مخور غم که فلان شخص بمرد • او رفت و تو هم در پی او خواهی بود

نهی از ارتکاب غربت که موجب تفرقه و کربت

یا قوم لا ترغبوا فی غربة ابدا	ان الغریب غریب حیث ما کانا

غربة از وطن جدا شدن میفرماید ای قوم من رغبة مکنید در غربة هرگز بدرستی که غریب غریبست انجا که هست

س ای چشم مرا زماه رخسار تو نور • زنهار که از خانه مشو هرگز دور

خالی نکند و تن غریبیم غریب • باشد همه جا شام غریبان مشهور

شکایت از فنون فاسقان و محنه منافقین

لولا الذین لهم ورد یقومونا	واخرون لهم سرد یصومونا
تدکدکت ارضكم من تحتكم سحرا	لانكم قوم ما تطیعونا

ورد دیگر نوبت و سرد پیاپی روزه داشتن و تدکدکت الجبال ای صارت دکاوات وهی روابی من طین واحدها دکاء میفرماید اگر نبودندی انانکه مر ایشانراست نوبتی که بر میخیزند و دیگران که مر ایشانراست پیاپی روزه داشتنی

کدروزه میکیرند تلها شود زمین شما از زیر شما در بحری برای انکه شما قومی
بدید که فرمان نمی برید دارند جماعتی عبادة باهم • ونه غایة طاعتند دایم حرم
کر طاعة این طایفه مانع نشود • در روی زمین زلزله باشد هر دم

نفی تاثیر نجوم در اهل حقایق وعلوم

انا لا یهددنی بالنجوم ذنوبی اخاف فاما النجوم		وما هو من شره کاین فاننی من شرها آمن

قران اجتماع دو کوکب در یك نقطه از دایره بروج واین حال اکر میان افتاب
وماه باشد انرا اجتماع خوانند واکر میان افتاب ویکی از کواکب خمسه متحیره باشد
انرا احتراق ان کوکب کویند واین در وهمیت توهم نکنی که کواکب راهیچ اثری نیست
اری انسان کامل بمرتبه میرسد که کواکب در وی اثر نمی توانند کرد چنانچه شنیده باشی
که بعضی از صحابه زهر خوردند ودر ایشان اثر نکرد ودر بعضی نسخ بجای ایمن
کامن واین انسب است بر قافیه ثانیه میفرماید آمد یمن منجم که بتر سانده مرا
به ستاره کان وانچه از شر ستاره کان شونده است کناهان خود را می ترسم
نه از ستاره کان پس بد وستی که من از شر ایشان ایمنم بس
جمعی بنجوم میل بسیار کنند • دایم سخن از عالم اسرار کنند
چون روز شود خطای ایشان ظاهر • کر کشف حجاب وهم وبیدار کنند

تحسین فال سعادت مال

تفال بما تهوی یکن فلقلما		یقال لشیء کان الا تکونا

تفال فال زدن وتکون هست شدن وابن عباس کوید مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود تفال بما تهوی یکن ومرتضی این بیت فرمود میفرماید فال زدن بانچه
دوست داری تا بشود پس اندك باشد که کفته شود مر چیزی را که شد مکر که شود

هر فال که میزنند از عالم غیب • چون فال به طریق دایه اثری		نا کاه کند ظهور بی شبهه و ریب • شك نیست که فال بد زدن باشد عیب

دعوی کردن از شرف وحسب واظهار علو نسب

نحن الکرام بنو الکرام انا اذا قعد اللئام		وطفلنا فی المهد یکنی علی بساط العز قمنا

بعد کهواره وکنانه کنیه کردن وقال الرضی الاعلام علی ثلثه اضرب
اما اسم وهو الذی لا یقصد به مدح ولا ذم کزید وعمرو ولقب وهو ما
یقصد به احدهما کالمصطفی والمرتضی او کنیة وهو الاب او الام او الابن
او البنت مضافات نحو ابو الحسن وام کلثوم وابن آوی وبنت وردان
والفرق بینها وبین اللقب معنی ان اللقب یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلك
اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظیم لا بمعناها بل بعدم التصریح بالاسم فان
بعض النفوس بانف من ان یخاطب باسمها فقد یکنی فی الصغر تفالا
لان یعیش حتی یصیر له ولد اسمه ذلك وبساط نشاد روان میفرماید
ما نیکانیم پسران بزرکان وکودك ما در کهواره کنیه نهاده میشود
بد وستی که ماچون بنشینند ناکسان بر نشاد روان عزت برخیزیم بس
امروز کسی نیست بعالم چون ما • در فضل وکرم نبود حاتم چون ما
این نکته یقین بدانکه یك شخص دکر • پیدا نشود در نسل آدم چون ما

معما باسم شریف محمد موقف حساب ابجد

الاخذ وعد موسی مرتین وسکه خان شطرنج فخذها فذلك اسم من یهواه قلبی		وضع اصل الطبایع تحت ذین وادرج بین ذین المدرجین وقلب جمیع من فی الخافقین

مراد از وعده موسی میم که بحساب ابجد چهل است وحق تعالی فرموده اذ
واعدنا موسی اربعین لیلة و مراد از اصل طبایع دال حیران عناصر است و عنا
چهار است وسکه یکسر کوی وخان کاروان سرای و مراد از شطرنج شطرنج
صغیر که صه مصه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بجر بی معتاد
بوده وهیچ معارض نداشته و مراد از سکه خان شطرنج خانه هر صف
از صفوف شطرنج هشت است واد داج در نوردیدن والخافقان افقا
المشرق والمغرب واین معما باسم محمد مصطفی است یا باسم محمد مهدی

سیفرماید فواکیر و عد موسی را دوبار و بنه پنج سر رشته ها داد در دیوان
وکوی خان شطرنج سیر فواکیر از او درج کن در میان این دو درج کرده
سر آن نام انکس است که دو ست میدارد او را دل من ودل همه کسانی
که در مشرق و مغرب اند • کاهی که ز کوی او شوم آواره افتم بدو سجده بیچاره
محراب بچون دل منقش سازند • تا باز دلم سبک شود یکباره •

خطاب بفاطمه برای طعام مسکین خورده که سوره هل اتی بسبب او نزول کرده

فاطم ذات المجد والیقین	یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البائس المسکین	قد قام بالباب له حنین
یدعو الی الله ویستکین	یشکو الینا جائعا حزین
کل امرء بکسبه رهین	وفا علی الخیرات یدین
موعده فی جنة علیین	حرمه الله علی الضنین
وللبخیل موقف حزین	تهوی به النار الی سجین
شرابه الحمیم والغسلین	یمکث فیه الدهر والسنین

بائس سخنی رسیده واستکانه فروتنی کردن و دین وام دادن وعلیین بضم عین
وتشدید لام غرفه واصلش علیوه و مشتق از علو وبعضی کویند علیه

بکرست ومفاعل وقال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس وجنة عدن وجنة
النعیم ودار الخلد وجنة المأوی ودار السلام وعلیون وسجین طبقه
هفتم زمین وبعضی کویند چاهی در دوزخ وغسلین آنچه از دوزخیان رود

حکایة ای فاطمه خداوند بزرکی ویقین ای دختر بهترین مردم همی بینی
سختی رسیده درویش را که حقیقة ایستاده است بر در ما او راست ناله
دعا میکند بخدا وفروتنی میکند کله میکند بما کرسنه اند وهناک هر مردی
بکار خود کرو کرده شده است وکنند خیرها وامید میدهد بخدا وعده کاه
او در بهشت غرفها است حرام کرده است خدا آنرا بر بخیل ومر بخیل راست
جای ایستادن درشت اندازد او را آتش بطبقه هفتم زمین شراب او آب
کرم باشد وآنچه از دوزخیان رود در نهك کند در آن روزکار و سالها •
ای یافته از فضل خدا تمکینی • کاهی که شوی دوچار با مسکینی
باید که نوازشی بیابد از تو • ور جود رسانی بدلش تسکینی

جواب فاطمه بروجه الطاعة برامید بهشت وشفاعة

امرك سمع یا ابن عم وطاعة	اطعمه ولا ابالی الساعة
ارجو اذا اشبعت ذا المجاعة	ان ادخل الخلد ولی شفاعة

سمع وطاعة بمعنی مفعول اشباع سیر کردن ومجاعة کرسنکی

شکایة از مشرکان برایذاء عثمان بن مظعون وتهدید وتخویف از قوم مظعون

امن تذکر قوم غیر ملعون	اصبحت مکتئبا تبکی لمحزون
امن تذکر اقوام ذوی سفه	یغشون بالظلم من یدعو الی الدین
لا ینتهون عن الفحشاء ما اسروا	والغدر فیهم سبیل غیر مأمون
الا یرون اقل الله خیرهم	انا غضبنا لعثمان بن مظعون

اذ يلطمون ولا يخشون مقلته • طعنا دراكا وضربا غير موهون

تذکر یاد کردن و وصف قوم بد غیر ملعون برای تنبیه بر کراهة لعنة و صبوح خطاب با نفس خویش و نجشار نشت کاری و اقلال اندک کردن و عثمان ابو السائب پسر مظعون بطاء معجمه بن حبیب بن وهب حذافة بن جمح و او از اکابر صحابه بود و در بقیع مدفون است و لطم طپانچه زدن از ثانی و المقلة شحمة العین التی تجمع البیاض و السواد و دراك پیاپی کردن و بیت خامس اشارة بآنکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامة یافت لیکن چون دید که صحابه در زحمت اند برای موافقت مسلمانان جوار ولید را رد کرد و هر چند که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید و در آن مجالس لبید بن ربیعه میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع شد و جوانی از قریش طپانچه بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن اخ کانت عینک عما اصابها لغنیة و کنت فی ذمة منیعة عثمان گفت والله ان عینی الصحیحة لفقیرة الی ما اصاب اختها فی الله میفرماید اما انی یاد کردن گروهی غیر نفرین کرده کشتن توانند و هنالک که میکرنی برای اند و هنالکی اما از یاد کردن قومهای خدا و نذلانی زخرد که در می یابد بر ستم کسی اگر میخواند بدین باز نمی ایستند از زشتکاری مادام که فرموده میشوند و شکستن پیمان در میان ایشان راهیست غیر امن شده آیا نمی بینند که گناه خدا خیر ایشان را که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون طپانچه و نمی ترسند از چشم او که کور شود زدنی پیاپی و زدنی غیر سست سس

جمعی که بجان شدند دشمن ما را • پیوسته کشند قصد کشتن ما را
ما نیز بقتل این جماعه کوشیم • تا هست رگ ضعیف در تن ما را

فسوف نجزيهم ان لو تعجلا • كيلا بكيل جزاء غير مغبون
او ينتهون عن الامر الذي وقفوا • وفيه ويرضون منا بعد ما الدين
ونمنع الضيم من يرجو اهضيمتنا • بكل مطرد في الكف مسنون
ومرهفات كان الملح خالطها • نشفي به الداء من هام المجانين
حتى يقر رجال لا حلوم لهم • بعد الصعوبة بالاسماح واللين
او يؤمنوا بكتاب منزل عجب • على نبي كموسى او كذي النون
ياتي بامر جلي غير ذي عوج • كما تبين في آيات ياسين

غبن زیان کردن در خریدن و فروختن و هضیمة ستم کردن و اطراد آنکه تبع بعضه بعضا و جری و سنن الحدید اسالته و تحدیده و صعوبة سر کشی کردن و اسماح منقاد گشتن و نون ماهی و مراد از ذی النون یونس بن متی و متی مادر او بود و پدرش از نسل لاوی بن یعقوب و چون یونس قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری بر آتش بر سر ایشان فرستاد س

ابری زد و داه من سر میکشد بر آسمان •
ترسم که باد داشتی زان ابر و کیر دد جهان •

و یونس بکشتی نشست و بگریخت تا اگر قوم او را جویند که ایمان آورند نیابند و ایشان چون او را نمی یافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است و همه توبه کردند و حق تعالی توبه ایشان پذیرفت و عذاب مندفع شد و حق تعالی بسبب گریختن یونس بر او غضب کرد و کشتی او را در غرقاب افکند و مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند و هر بار قرعه بنام یونس بر آمد دانست که خشم خدا رسیده است خود را بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و حق تعالی توبه او را قبول کرد و از شکم ماهی نجاة داد و چهل روز دیگر بر کنار دریا بسبب ضعف بماند پس پیش قوم آمد و نبوة او را تصدیق کردند و در حدود کوفه مدفون است

وحلاد روشن شدن والعوج بکسر العین فی المعانی والاعیان ما لم یکن
منتصبة وبالفتح فی الاعیان المنتصبة کالحایط والرمح و تبیین هویدا
شدن و یاسین سورهٔ مکی کریمهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان او موثوق
ان لکل شیٔ قلبا وقلب القران یس و بیت اخیر اشارة بایات یس والقران
الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر
قوما ما انذر اباؤهم فهم غافلون   وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا
ذکر وقران مبین و می تواند بود که مراد مطلق یس باشد میفرماید یس زود
جزا دهیم ایشان را که پیغمبر بشتاب بیهودنی بر بیهودنی جزا بغیر زبان کرده
یا باز ایستند از ان کار که ایستاده اند در وو راضی شوند ازما پس از ین
بر ترتیب نیست ومنع کنیم از ستم کردن انکس را که امید دارد ستم کردن بر ما
بهر تیغ روان در پنجه تیز کرده و شمشیرهای تیز کرده که کوه ها نمای مینماید
بان شفا دهیم بان شمشیرها درد ها از تارک دیوانگان تا اقرار کنند مرحا که نیست
هیچ خرد مر ایشان را بعد از سرکشی بفرمان برداری و نرمی یا ایمان آورند بکتاب
فرو فرستاده عجب بر پیغمبر چون موسی یا چون یونس که می آورد امری
روشن غیر خدا و قدسی چنانچه روشن شد در ایتهای یاسین س

امروز که شد صبح نبوة طالع ٭	وز جانب ما فتح وظفر شد واقع
خورشید صفت برهمه کس تیغ کشیم ٭	تا نور خدا شود زهر سو لامع

حکایت بر وطیانچه بر روی عثمان بن مظعون زدند و چشمش کبود شد فرمود

فان یک عینی فی رضا الرب نالها ٭ یدا ملحد فی الدین لیس بمهتدی
فقد عوض الرحمن منها ثوابه ٭ ومن یرضه الرحمن یا قوم یسعد
وانی وان قلتم غوی مضلل ٭ سفیه علی دین الرسول محمد
ارید بذاک الله والحق دیننا ٭ علی رغم من یبغی علینا ویعتدی
فمهلا بنی فهر فلا تنطقوا لنا ٭ فتستوخموا غب الاحادیث فی غد

وتدعو بویل فی الجحیم وانتم ٭	لذی مقعد فی ملتقی النار موصد
اذا ما دعوتم بالشراب سقیتم ٭	حمیما وماء آجنا لم یبرد

ودران وقت حضرة مرتضی علیه السلم این ابیات برای تعصب عثمان گفت وحافظ
اسمعیل گوید این اول شعریست که انحضرة فرموده

تهدید کفار نکونسار در حربه سعادت اثار

قد الحرب العوان ابی ٭	بازل عامین حدیث سنی
سنحنح اللیل کانی جنی ٭	استقبل الحرب بکل فن
معی سلاحی و معی مجنی ٭	وصارم یذهب کل ضغن
اقصو به کل عدو عنی ٭	لمثل هذا ولدتنی امی

مراد از عامین سال هشتم ونهم چه نیش ناقه که شتر نیش بر آمده است در نه دو سال
بر می اید و سن دندان و تراد ما السنحنح العریض الذی یسنح کثیرا الاعداء والجنی
الواحد من الجن والفن واحد الفنون وهی الانواع و اذهاب بردن وتوهم نکنی
که اختلاف روی در امی و سایر قوافی غلط است چه مخرج میم قریب است بمخرج
نون ومثل این اختلاف با قرب مخرج نزد اهل عروض مسامحست بر اکفاء و از جایز
دارند و از عیوب قافیه شمارند میفرماید بحقیقه شناخت آن حرب که دو
چند بار مقابله واقع شد که من شتر نیش بر امده دو ساله هشتم ونهم نو ستم
تمام شونده شبم گویا من جنی ام پیش از میر وهر حرب را بهر نوعی با من است
آلة حرب من و با منست سپر من و شمشیر بران که می برد هر کینه را دور میکنم
بان هر دشمن را از خود برای مانند این زاییده است مرا مادر من س
در حرب کسی نیست مقابل ما را   انواع شجاعتست حاصل ما را

	هر بار که ما بجنگ بستیم کمر ٭ کردند نظر مردم کامل ما را	

تخویف یکی از کفار به تیغ ظفر نگار

سیفُ رسول الله فی یمینی ... وفی یساری قاطع الوتین
وکلّ من بارزنی یجینی ... اضربه بالسیف عن قرینی
محمد وعن سبیل الدین ... هذا قلیلٌ اعز طلاب العین

مراد از سیف رسول الله ذو الفقار که در بدر به پیغمبر رسید والوتین عرق فی القلب تسقی الکبد واذا انقطع مات صاحبه ویجی امر غایب وقال الرضی جاء فی النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب نحو محمد تفد نفسك كل نفس ولحاذ القراء حذفها فی النثر نحو قل له تفعل قال تعالی قل لعبادی الذین امنوا یقیموا الصلوة الصاحب وطلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع وجایع واعین فراخ چشم وعین بکسر جمع او **میفرماید** شمشیر فرستادهٔ خدای در دست راست منست ودر دست چپ منست برندهٔ رگ دل وهرکه مبارزه کند با من باید که بیاید بمن تا بزنم او را بشمشیر از برای هم صحبت خود محمد واز برای راه دین این اندك است از طالبان فراخ چشمان بهشت • روزی که چو آفتاب بردارم تیغ بر ابرم دشمنان خود را چون میغ در معرکه میکشد خصم دو باد تیغیست مرا در کف وابرو در میغ

هدید یکی از اشرار به تیغ آتش بار

الیوم ابلو حسبی ودینی ... بصارمٍ تحمله یمینی
عند اللقاء احمی به عرینی

امروز می آزمایم بزرگی ودین خود را بشمشیر برنده که میدارد او را دست راست من نزدیك دیدار نگاه میدارم بوی بیشهٔ خود را **شعر**

امروز بدشمنان نمودم خود را ... در جنگ ومصاف آزمودم خود را
چون همسر خود نیافتم در میدان ... بسیار بدهر کو بستودم خود را

نقش تیغ او که مراتز قلعه بوده وحیهر بصره جهان میشنوده

اسد علی اشد تصول بصارمٍ ... عضبٍ یمانٍ فی یمین یمانی

میفرماید شیری بر شیری حمله میکند بشمشیری تیز برّان یمنی در دست راست مرد یمنی **ن** تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز • با مردم بد نفس کند جنگ وستیز آهن دل وسخت روشو در روز مصاف • وز غایت قهر وکینه کردد خون ریز

نکته قرینهٔ فی یمین یمان مشعر است بانکه این بیت شعر مرتضی نیست چه انحضرت یمنی نبود وگویا شمشیری از اهل یمن بانحضرت منتقل شده ومحلادر تسام این بیت بوده ومحتملست که ساختن شمشیر ورسم این بیت بر آن در سال دهم هجری بوده که مصطفی صلی الله علیه وسلم مرتضی را بیمن فرستاد وبرای توود با اهل یمن خود را بیمن نسبت فرموده یا گوییم یمان ثانی بضم یا است بمعنی صاحب یُمن جنانچه معنی عظام وعقام وجمال بضم فا عظیم وعقیم وجمیل است وقال الجوهری یمن فلان علی قومه فهو میمون اذا صار مبارکا علیهم ویمنتهم من یمن مثل

خطاب در حرب جمل محمد بن حنفیه علیه اصناف السلام والتحیة

اقحم فلن تنالك الاسنة ... وان للموت علیك جنة

اقحام در آوردن چیزی در چیزی بعنف **میفرماید** در آور خود را که نرسد بتو سرهای نیزه وبدرستی که مر مرگ راست بر تو سپری **شعر**

ای برده ز روی دشمنان تیغ تو رنگ • آورده گفته دامن مقصود بچنگ
کامی که چو شیر عزم میدان داری • باید که دلیر وتند باشی در جنگ

خطاب عمرو بن عاص در صفین به مردم کوفه ولشکر امیر المؤمنین

یا قادة الکوفة من اهل الفتن • یا قاتلی عثمان ذاك المؤتمن

کفی بهذا حزنا من الحزن	اضربکم ولا اری ابا الحسن

عثمان پسر عفان رضی الله عنه و با زاید مثل کفی بالله شهیدا والحزن بفتح الراء المعجمه خلاف السرور و ابو الحسن کنیه مرتضی علیه السلام و جه نسبت قتل عثمان بر لشکر مرتضی رضی الله عنهما در فاتحه سابعه گذشت والله اعلم

جواب او با حسن عبارت و احسن استعارات

انا الامام القرشی المؤتمن	الماجد الابلج لیث کالقطن
یرضی بی السادة من اهل الیمن	من ساکنی نجد ومن اهل عدن

ابو حسین فاعلمن و ابو حسن

قرشی بضم قاف منسوب بقریش امین داشته بزرگوار گشاده ابرو پیر شیری چون کوه قطن که راضی اند باو مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن ند حسین نس بدان و ند حسن امروز منم زروی تحقیق امام • و ز دولة خلق دین گشت تمام • کردون که نهد حلقه جهرم در کوش • خواهد که مرا شود باخلاص غلام

حکایة ابن اعثم کوید مرتضی بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان امد و مبارز جست و عمرو عاص پیش رفت و مرتضی میخواست که او را از صف شامیان دور کند و بر عقب میرفت و عمرو جراة نموده پیش میرفت و آن دو بیت میخواند ناگاه مرتضی باز گشت و این بیج مصراع بخواند و عمرو او را مرتضی بشناخت و بگریخت و مرتضی از عقب او بیامد و نیزه بزد و او را از اسب بینداخت

تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حریث غلام معاویه در صفین

الا احذروا فی حربکم ابا الحسن	ولا تروموه فذا من الغبن
فانه یدقکم دق الطحن	ولا یخاف فی الهیاج من وهن
وقد غذی بالباس لا لوقت اللبن	

الغبن بالتسکین فی البیع و بالفتح فی الرای و دق کوفتن از اول و طحن آرد والوهن بالفتح الضعف ولبن شیر و حکایت قتل حریث در باب موحد گذشت

میفرماید بپرهیزید در کارزار خود از ابو الحسن و مجوئید او را چه این جستن از زیان کردنست چه بدرستی که او میکوید شما را کوفتن آردها و نمی ترسد در وقت مقاتله از سست شدن و بتحقیق پرورده شده است بسختی حرب در هنگام شیر • دشمن که زجان خویشتن کرد دسیر • تا کاه بحرب من شود تند و دلیر لیکن چو شود بر دو برو در صف جنک • باشد بمثل چو کربه در پنجه شیر

خطاب عبد الله بن وهب راسبی جد نهروان لشکر مرتضی علیه التحیة والرضوان

اضربکم ولا اری ابا الحسن	ذاک الذی طل الی الدنیا رکن
رکون سوی کسی	جستن از اول

جواب او با ملح اشارات و افصح عبارات

ایها المشترک یا من افتتن • والمتمنی ان یری ابا الحسن

الی فانظر انیا یلقی الغبن

میفرماید اشراک انباز کردن کسی را در چیزی و افتتان بفتنه افتادن ای انباز کننده خود را در امامت ای کسی که افتاد بفتنه و آرزو کننده که ببیند ابو الحسن را پس بنکر که ما از شما می بیند زیان • امروز ترا از درد بون می بینم و ز حلقه اهل دل برون می بینم • افتاده ترا بخاک و خون می بینم • وز اسب هوا سر نکون می بینم

بیان اعلاء ارباب ضلال و ابتلاء اصحاب کمال

اری حم اثر عی و تعلف ما تهوی	واسد اجیاعا تظما الدهر ما تروی
واشراف قوم ما ینالون قوتهم	وقوما لیاما یاکل المن والسلوی

قضاء الخلائق الخلائق سابق ... ولیس علی رد القضاء احد یقوی
ومن عرف الدهر الخؤن وصرفه ... تصبر للبلوی ولم یظهر الشکوی

حمار خر وحُمر بضم میم جمع او وری سیراب شدن از رابع واشراف جمع شریف والمن فی قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی فقد قیل هو شیٔ کالطل فیه حلاوة یسقط علی الشجر والسلوی طایر وقیل المن والسلوی کلاهما اشارة الی ما انعم الله به علیهم وهما بالذات شیٔ واحد لکن سماه منا من حیث ان امتن به علیهم وسماه سلوی من حیث انه کان لهم به التسلی میفرماید میبینم خران که میچرند وعلف داده میشوند انچه میخواهند وشیران کرسنه را که تشنه میباشند درروز سیراب نمیشوند وبزرکان قوم را که میابند قوت خود را وکروه ناکسان که میخورند منّ وسلوی را این قضا الست مرافرینش افریدها را که پیشی کیرنده است ونیست بر باز کردانیدن قضا یکی که نیرومند باشد وهر که شناخت روزکار خیانت کننده وحادثه او را صبر کند برای بلا واشکارا نکند کله را امروز خران صاحب جاهند همه انکشت نما بشکل واهند همه جمعی که سزاوار مناصب باشند • پیوسته اسیر بند وچاهند همه

خطاب بفرقه باقیه مشتمل بر مذمت معاویه

امی بکم ولا ادری معاویة ... بالاجرد العین العظیم الحاویة
هوت به فی النار ام هاویة ... جاورها فیها کلاب عاویة

حاویه جرب رود وهوت امه فهی هاویة ای ثاکلة دعاء بضم بانک کردن سک وکرک میفرماید میرسد شما را ومی بینم معاویه تنک چشم بزرک روده را ببیند از دور او را در اتش مادر بچه مرده همسایه باشد او را در اتش سکها بانک کنند س

تا چند توان صبر وتنزل کردن • وز مردم بد اصل تحمل کردن
خواهیم زدن برصف دشمن امروز • خوش نیست دکر فکر وتامل کرد

حکایه اهل علم کویند این دو بیت نظم عبد الله بن بدیل بن ورقاء خزاعیست که در روز قتل

خوشی کفت ومعاویه در پیش او کفت لله درک ودر ابیه اما والله لو استطاعت نساء خزاعة ان تقاتلنا فضلا عن رجالها لفعلت

ارشاد بتحمل وشکیبائی وهدایت بطریق دانائی

کن للمکاره بالعزاء مقطعا ... فلقل یوم لا تری ما تکره
فلربما استتر الفتی فتنافست ... فیه العیون وانه لمموه
ولربما اختزن الکریم لسانه ... حذر الجواب وانه لمفوه
ولربما ابتسم الوقور من الاذی ... وفواده من حره یتاوه

تقطیع پاره پاره کردن واستتار در پرده شدن وتنافس رغبت نمودن وتمویه تلبیس کردن واختزان چیزی از بهر خویش در خزانه نکاه داشتن وتفویه زبان اور کردانیدن و الابتسام دون الضحک ووقور اهسته میفرماید باش مر ناخوشیها را بصبر پاره کننده پس هر اینه اندک باشد روزی که نه بینی انچه دشوار دارد ادمی پس هر اینه بسیار در پرده شود جوانمرد پس رغبت کند در وی چشمها وبد دستی کند وهر اینه روا ندوده باشد وهر اینه بسیار نکاه دارد بزرکوار زبان خود را از ترس جواب وبد دستی کند وهر اینه زبان اور کردانیده باشد وهر اینه بسیار تبسم کند مرد اهسته از رنج ودل او از کرمی ان ناله کند

هرچند که من باده غم می نوشم • وز اتش غصه هر نفس میجوشم
چون وهم کنم که دشمنان شاد شوند • از اهل زمانه حال خود می پوشم

اظهار اثار تحمل وفرو نتنی وسعت انبساط با مردم دنی

اصم عن الکلم المحفظات ... واحلم والحلم بی اشبه
وانی لاترک جل المقال ... لان لا اجاب بما اکره
اذا ما اجترت سفاه السفیه ... علی فانی انا الاسفه

صمم کر شدن از رابع وشبه مانسته شدن وجل الشیٔ معظم واجترار کشیدن

میفرماید کرشوم از نخنها بخشم اورنان ویرد یار شوم ویرد یاری بی مافسته ترست
وبد دستی که موی هرایشه ترك کنم بیشتر گفتار را برای آنکه جواب داده نشوم یا بخشم اولو
دارم چون کشتم بی خردی بی خرد بر خود پس بد دستی که من بی خرد تر باشم س

جاهل که دهد همیشه دشنام ترا • خواهد که کند سخره ایام ترا
باید که جواب او نگویی ورنه • سازد بمیان خلق بدنام ترا

فلا تغترر برواء الرجال • وان زخرفوا لك او موهوا
فكم من فتى يعجب الناظرين • له ألسن وله أوجه
ينام اذا حضر المكرمات • وعند الدناءة يستنبه

رُواء بضم دیدار وزخرفه آراستن واستنباه بیدار شدن میفرماید پس فریفته
مشو بدیدار مردان واگر چه آرایند برای تو یا تلبیس کنند پس چه بسیار جوانمردی
که خوش آید ناظران را مر او را باشد زبانها ومر او را باشد رویها خواب کند چون حاضر
شود بزرگواریها ونزد خساست بیدار شود س

خواهند جماعتی که در کسوه شید • مرغان هوا گرفته آرند بقید
گر هست ترا چشم بصیرت روشن • زنهار مشو بدام این طایفه صید

هدایة رعایة یار محبت شعار در وقت دولت ومساعدت روزگار

ليس الكريم الذي اذا نال منزلة • او نال ما على اخوانه باهى
الحر يزداد للاخوان تكرمة • ان نال فضلا من السلطان او جاها

المباهاة المفاخرة وتكرمه گرامی کردن وسلطان فرمان ده میفرماید نیست کریم
آنکس که اگر بیابد مرتبه را یا بیابد مالی را بر برادران خود مفاخره کند آزاده فزون
کند مر برادران را گرامی کردن اگر بیابد احسانی از پادشاه یا جاهی س

گر یافته پیش بزرگان راهی • یا هست ترا ز فضل ایشان جاهی
باید که بحال خود نگردی مغرور • یاران قدیم را بپرسی گاهی

خطاب بحضرت مصطفی واظهار اخلاص وصفا

يا اكرم الخلق على الله • والمصطفى بالشرف الباهي
محمد المختار مهما اتى • من محدث مستفظع ناهي
فاندب له حيدرة لا غيره • فليس بالغمر ولا اللاهي
ترى عماد الكفر من سيفه • منكسا باطله واهي
هل عدي الاذناب عوت • مع كل ناس نفسه ساهي
سبحهم الجمع على عقبه • بحيدر والنصر لله

احداث نو آوردن واستفظعته ای وجدته فظیعا وغمر بضم کول وتنکیس سرنکون
کردن ووهی الحائط اذا ضعف وهم بالسقوط وذئب گرگ وسهو غافل شدن
والعقب بالتسکین لغة فی العقب میفرماید ای گرامی تر خلایق بر خدا وبر
گزیده بزرگی زیبا محمد برگزیده هرگاه که بیاید خبر نو آورده سخت شمرده بازدارنده
پس بخوان برای آن حیدر را نه غیر او چه نیست کول ونه بازی کننده بینی تو ستون
کفر را از شمشیر او سرنگون کرده که باطل آن سست باشد نیستند دشمنان
مگر که گرگها که بانگ کنند با هرآدمی که نفس او غافل است زود که گریزاننده شوند
آن گروه بر پاشنه خود بحیدر ویاری دادن مر خدا راست س

حیدر که همیشه بود غازی ایدل • چون یاری او نیست ببازی ایدل
آنجا که حدیث اهل معنی گذرد • زنهار بغیر او تنازی ایدل

شمه در اخلاق حمیده وصفات پسندیده

ان المكارم اخلاق مطهرة • فالدين اولها والعقل ثانيها
والعلم ثالثها والحلم رابعها • والجود خامسها والفضل سادسها
والبر سابعها والصبر ثامنها • والشكر تاسعها واللين باقيها

والنفس تعلم انی لا اصادقها ∗ ولست ارشد الاحین اعصیها

عقل قوتیست نفس ناطقه را که مبدا علم است والسادی السادس قال الشاعر
اذا ما اتمد اربعة بیال قرونجاك خامس وحوك سادی اراد السادس فابدل
من السین یا ویستعمل البر فی الصدق وقال بر فی قوله وفی یمینه والباقی بقیة
میفرماید بدرستی که بزرگیها خویهای پاك کرده است پس دین اول
انست وخرد دوم ان ودانش سوم ان وبردباری چهارم ان وبخشید نی
غرض پنجم ان وعطائی انکه لازم باشد ششم ان وراستی هفتم ان وشکیبائی
هشتم ان وشکر نهم ان ونرمی با مردم بقیه آن ونفس میداند که من دوستی
نمیکنم با او ونیستم که راه یابم مکر آنهنکام که نافرمانی کنم او را س

درویش که اخلاق الهی دارد ∗ در ملك وجود پادشاهی دارد
چون قدرة او زماه تا ماهی هست ∗ دانستن چیزها کماهی دارد

ذکر صفات ارباب کمال ونعوت اصحاب جلال

ویحترس من نفسه خوف زلة ∗ تکون علیه حجة هی ماهیا
فقلص بردیه وافضی بقلبه ∗ الی البر والتقوی فنال الامانیا
وجانب اسباب السفاهة والخنا ∗ عفافا وتنزیها فاصبح سالیا
وصان عن الفحشا نفسا کریمة ∗ ابت همة الا العلی والمعالیا

تقلیص بهم کرفتن جامه وامنیه بضم همزه وتشدید یا آرزو وامانی بتشدید
وتخفیف جمع وتنزیه پاك کردن ویقال شان ما الی العین ای بملاد العین حلالا
وبهاد میفرماید با نکاه دارنده خود از نفس خود از ترس لغزیدن قدمی که باشد
بر وحجت آن لغزیدن مادام که باشد آن پس بهم کرفت دو جامه بر خود را ورسانید
دل خود را بنیکوکاری وپرهیزکاری پس یافت آرزوها را ودور کرد از سببهای
بیخردی وزشت کفتن به پاك دامنی وپاك کردن نفس پس کشت برکنده

حتمها از بزرکی ونکاه داشت از زشتکاری نفس بزرکوار را که منع کند همت
مکر بلندی وبزرکواریها را س ای کشته بنور معرفت ناظر خویش ∗ اشفته مکن
بمعصیت خاطر خویش ∗ چون نفس تو قصد میکند تا نماز ∗ باید که شوی بجا ودل حاضر خویش

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبی ∗ حلیما وقورا صائن النفس هادیا
له حلم کهل فی صرامة حازم ∗ وفی العین ان ابصرت ابصرت ساهیا
یروق صفاء الماء منه بوجهه ∗ فاصبح منه الماء فی الوجه صافیا
صبور اعلی ریب الزمان وصرفه ∗ کتوما لاسرار الضمیر مداویا
له همة تعلو علی کل همة ∗ کما قد علا البدر النجوم الدراریا
ومن فضله یرعی ذماما لجاره ∗ ویحفظ منه العهد اذ ظل راعیا

طیش سبکسار شدن ودر حیل صارمه ای جلد شجاع وقد صرم بالضم صرامة ویروقنی
الشی یروقنی ای یعجبنی والضمیر ما ینطوی علیه القلب ویدق عن الوقوف علیه
وقد یسمی القوة التی یحفظ بها ذلك ضمیرا والکوکب الدری الثاقب المضی نسب الی
الدر لبیاضه میفرماید بینی او را چون سبکی کند خداوند جهل وکودکی بردبار
آهسته نکاه دارنده نفس راه نماینده مر او را باشد بردباری دوموی در دلیری
مرد بیدار ودر چشم اکر ببینی بینی غافلی را خوش آید صفا آب از و بر روی او
پس کرد از وآب در روی صافی شکیبا بر سختی زمان وحادثها او وپوشیده
مر رازهای دل مداوا کننده مر او را باشد همتی که بلند شود بر همه همتها چنانچه
بحقیقة بلند شود ماه تمام بر ستادکان روشن واز احسان خود نکاه دارد
پیمان مر همسایه خود را ونکاه دارد از وعهد را چون کردد نکاه دارنده س

هستند جماعتی توانا ابدال ∗ کز همت خویشتند شکیبا ابدال
کر چرخ فلك بر سر ایشان کردد ∗ هرکز نکنند سر ببالا ابدال

مدح فقر وتمند ولرشاد بقناعت وخرسندی

النفس تجزع ان تكون فقيرة • والفقر خير من غنى يطغيها
وغنى النفوس هو الكفاف فان ابت • فجميع ما فى الارض لا يكفيها

اطغاء بی راه کردن والکفاف بالفتح القوة وهو ما کف عن الناس ای اغنی وفی الحدیث اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا میفرماید نفس بی صبری میکند از انکه باشد درویش ودرویشی بهترست از توانکری که بی راه کند نفس را و توانکری نفسها قوة است واکر سر باز ندس همه انچه در زمین است بس نباشد اورا

صد کونه صفات زشت در اد هست • و ز حرص ترا فزارویك مانده هست
اندم که بقوة خود نکردی قانع • راضی نشوی بهرچه در عالم هست

ترغیب نفس بقناعة که اشرف اوصافست وواسطه علو اشرافست

الغنى فى النفوس والفقر فيها • ان تجزت فقل ما يجزيها
علل النفس بالقنوع والا • طلبت منك فوق ما يكفيها
ليس فيما مضى ولا فى الذى • لم يات من لذة لمستحليها
انما انت طول عمرك ما • عمرت بالساعة التى انت فيها

تجزی قناعة کردن والتجزی الشی کفانی وتعلیل بچیزی مشغول داشتن واستحلا شیرین شمردن میفرماید توانکری در نفسهاست ودرویشی در نفسهاست اکر قناعة کند بس اندك باشد انچه بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بخشنودی واکر نه بجوید از تو بالای انچه بس باشد اورا نیست در انچه کذشت ونه در انچه نیامده است هیچ مزه مر شیرین شمارنده را از انبسنتی مر درازی عمر خود مادام که زنده کانی داده شوی مکر در ساعتی که تو در انی

ما هم که توفیق قناعة داریم • با لشکر نفس خود شجاعة داریم
چون شد بخلاف نفس عادة ما را • در چهره پاك نور طاعة داریم

منع نفس از صفات ذمیمه وکذرانیدن او از مرتبه بهیمه

اذا ما شئت ان تحيى حياة حلوة المحيا • فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص على الدنيا

حلو بضم شیرین ومحیا زنده کانی میفرماید چون خواهی که زنده باشی زنده کی شیرین زندکانی پس حسد مبر وبخیلی مکن وحریص مباش بر دنیا

ای روح تو باز رسته از قید حسد • وز روی شجاعة شده مانند اسد
کر لذة عیش وکام دل میخواهی • در بخل مپیچ وبکذر از حرص وحسد

منع از غبار حرص انکیختن وابروی پیش هر کس ریختن

اذا اظمأتك اكف الرجال • كفتك القناعة شبعا وريا
فكن رجلا رجله فى الثرى • وهامة همته فى الثريا
ابيا لنائل ذى ثروة • تراه لما فى يديه ابيا
فان اراقة ماء الحيوة • دون اراقة ماء المحيا

اظماء تشنه کردن وثریا پروین واراقة ریختن اب وحون ومثل ان ومحیا بضم میم وتشدید یا روی میفرماید چون تشنه کردانند ترا کفهای مردان بس باشد ترا قناعة بسیری طعام وسیرابی پس باش مردی که پای او باشد در خاك وتارك همت او باشد در پروین سر باز زننده مر بخشش خداوند توانکر که میبینی او را برای انچه در دو دست اوست سر باز زننده چه بدرستی که ریختن اب زندکانی فروتر است از ریختن اب روی

زنهار که اب رو بریزی جای • هر کس که توکل بجد دارد وس
هرکز نکند بغیر حق پروای • کویند ظلمات چشمه ایست که اب ان

چشمه ان زشت می اید وشرب ان موجب دوام وبقاست وان چشمه را چشمه حیوان خوانند وان اب را اب حیوة واسکندر طالب ان اب بود وبکنار ظلمات امد وباتفاق خضر علیه السلم روان شدند وهر یك کوهر شب چراغ داشتند و در میان ظلمات بسر دو راه رسیدند وخضر راهی رفت واسکندر براهی

وچشم دران طرف بود که خضر رفت وبمقصود رسید واسکندر چهل روز
در ظلمات سرکردان بود وبازکشت ومحققان کویند این مثل دو سالک است
که از ظلمات فنا فی الله بحیوة بقاء بالله که بیان ان در فاتحهٔ ساد سرکذشت
طلبند ویکی بواسطهٔ ترك وتجرید وتهذیب اخلاق بمقصود رسید ودیکی
بواسطهٔ حرص وتوجه بدنیا از مقصود بازماند وکوهر شب‌چراغ ذکر است
که نور ان مشاهد سالك میشود ومردم ساده پندارند که ان نور را بقوهٔ باصره
می بینند وغلط است چه اکر چشم بهم نهد همچنان بینند ومحو تماند بودکاین

هدایهٔ نفس برضا وتنبیه او بطاعت قضا

لا تعتبن على العباد فانما / يأتيك رزقك حين يؤذن فيه
ستو القضاء لوقته فكانه / يأتيك خير الوقت او تأتيه
فثقن بمولاك الكريم فانه / للعبد ارأف من اب ببنيه
واشبع غناك وكن لفقرك كاتما / يضني حشاك وانت لا تبديه
فالحر يحمل جسمه اعدامه / فكانه من نفسه يخفيه

اشاعة اشکارا کردن واضناء نزار کردن وانحال لاغر کردن میفرماید خشم
مکیر بر بنده که از خدا چه نیاید بتو روزی تو مکر از ان هنکام که دستور داده
شود در امدن پیش کرفت قضا مر وقت انرا پس کویا او اید بتو در بهتر وقتی
یا ای تو باو پس استوار باش بخداوند کریم خود چه بدرستی که او مر بنده را مهربان
تر است از پدر بر پسران خود واشکارا کن توانکری خود را وباش مر درویشی خود را
نکاه دارنده نزار کند تهیکاه ترا وتو فاش نکنی انرا پس ازاده لاغر میکند تن
او را نایافتن او پس کویا او از نفس خود پنهان میکند انرا بس

تا چند بیابان امل پیمودن • بیهوده قدم بجست وجوی سودن
هر چیز بوقت خویشتن در بند است • تا وقت نمیرسد نخواهد بودن

تنفیر نفس از دنیا که محل فناست وترغیب بعقبی که منزل بقاست

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت / ان السلامة منها ترك ما فيها
لا دار للمرء بعد الموت يسكنها / الا التي كان قبل الموت بانيها
فان بناها بخير طاب مسكنها / وان بناها بشر خاب ثاويها
اين الملوك التي كانت مسلطة / حتى سقاها بكاس الموت ساقيها

تسلط برکماشتن میفرماید نفس میکرید بر دنیا بحقیقه دانسته رستکاری از دنیا
ترك چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرای مر مرد را بعد از مرك که ساکن
شود در ان مکر انسرا که بوده است او پیش از مرك بنا کننده ان پس اکر بنا کرده
است انرا بخیر خوش باشد جای آرامیدن او واکر بنا کرده است انرا بشر بی بهره
باشد مقیم آن کجا اند پادشاهانکه بودند بر کماشته تا آب داد ایشانرا بکاس
ساقی ایشان بس تا چند درین خرابه مسکن سازی • چون بوم بویرانه نشیمن سازی
کر اهل سعادتی بتوفیق خدا • در باغ بهشت جا معین سازی

لكل نفس وان كانت على وجل / من المنية آمال تقويها
فالمرء يبسطها والدهر يقبضها / والنفس تنشرها والموت يطويها
اموالنا لذوي الميراث نجمعها / ودورنا لخراب الدهر نبنيها
كم من مدائن في الآفاق قد بنيت / امست خرابا ودان الموت اهليها

تقویه نیرومند کردن ومیراث انچه از مرده بوارث رسد ومدینه شهر میفرماید
مر هر نفسی را اوکرچه باشد بر ترس از مرك امیدهاست که نیرومند میکند
او را پس مرد میکستراند امیدها را وروزکار تنك میکند انرا ونفس
پهن کننده میکند انرا ومرك در می نوردد انرا ومالهای ما برای خداوندان
میراث کرد میکنیم انرا وسرایهای ما برای ویران شدن روزکار بنا میکنیم

باشهرها در کنارها جهان که بحقیقه بنا کرده شده است کشت ویران و خراد درک اهلها انرا • تاچند ترا طول امل خواهد بود • اندیشه جاه یا عمل خواهد بود
تا چشم بهم زنی کریبان جیوة • ناکاه بقبضهٔ اجل خواهد بود

حکایة کویند یکی در کوفه خانهٔ خرید و کاغذ بمی قضو داد که قباله بنویسد واو نوشت هذا ما اشتری میت عن میت دار الفی بلدة المذنبین وسکة الغافلین الحد الاول منها ینتهی الی الموت والثانی الی القبر والثالث الی الحساب والرابع اما الی الجنة واما الی النار پس این ابیات نوشت

تخویف نفس بحشر و تهدید او بنشر

ولو انا اذا متنا ترکنا • لکان الموت راحة کل حی
ولکنا اذا متنا بعثنا • ونسال بعده عن کل شی

میفرماید اکر باشد انکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر اینه مرک باشد آسایش هر زنده ولیکن ما چون بمیریم برانکیخته شویم و پرسیده شویم بعد ازان از هر چیز — کر عاقبة الاخرة نبودی ایدل • از مرک شدی راحة مرده حاصل
لیکن چو حساب حشر خواهد بودن • اندیشه بکن که هست مردن مشکل

ارزو کردن عدم از غایة محنة والم

لیتنی لم تلدنی لیتنی کنت صبیا • لیتنی کنت حشیشا اکلتنی البهم نیا

حشیش کیاه خشك والبهم صغار الغنم و نی خام میفرماید کاج مادر من نزادی مرا کاج من بودمی کودك کاج من بودمی کیاه خشك که بخوردی مرا کوسفند خام
از چرخ روا نشد مرادی مارا • وز دهر نمیشود کشادی مارا
ای کاج که اسمان نکردی پدرم • تا مادر ایام نزادی مارا

شکایة از زمانه کارکه مظهر شور و شر است و هر روز که می‌اید بدتر از دی

عجبا للزمان فی حالتیه • وبلاء دفعت منه الیه
رب یوم بکیت منه فلما • صرت فی غیره بکیت علیه

عجبا منادی والدفع اذا عدی بالی اقتضی معنی الاتالة نحو قوله تعالی فادفعوا الیهم اموالهم میفرماید ای عجبی مر زمان در دو حال از خفض و رفع او و بلائی که افکندم شده اند زمان بان بلای بسیار روزی کریستم از ان پس چو کشتم دیگران کریستم بر ان پس — در ملك جهان منفعة و سودی نیست • اسایش هیچ موجودی نیست
هر روز که روز میشود تیره تر است • وز دهر امید خیر و بهبودی

برانکیختن نفس بجانب عبادة و توجیه دل بقبلهٔ سعادة

یا نفس قومی فقد قام الوری • ان یقوم الناس فذو العرش یری
وانت یا عین دعی عنی الکری • عند الصباح یحمد القوم السری

کری خواب و مصراع اخیر مثل میفرماید ای نفس برخیز چه بحقیقه برخاست خلایق اکر خواب کنند مردم پس خداوند عرش می بیند و توای چشم بکذار از من خواب نزد صباح می ستایند قوم رفتن بشب را

تا چند چنین بخواب غفلة باشی • مغرور بمال وجاه و دولة باشی
برخیز که کاروان کذشتند همه • فردا که شود بتاب عجلة باشی

استدلال از تکلم بر شرافة و خساسة مردم

من لم یکن عنصره طیبا • لم یخرج الطیب من فیه
اصل الفتی یخفی ولکنه • من فعله یعرف ما فیه

عنصر اصل مردم و غیر ان و فیه اول بمعنی فمه میفرماید هرکه نباشد اصل او

بیرون نیاید سخن پاك از دهان او واصل جوانمرد پنهان باشند ولیکن اواز
کردار او شناخته شود انچه در او نشت ن هرکس که سرشت او باخلاق نکو ست
آید محبت وفادار ددوست • از مردم بد غیر بدی حشم مدار • کز کوزه همان برون تراود که در وست

بیان انکه حرص تابع حیوانیت و حرمان لازم ممات است

وفی قبض کف الطفل عند ولوده | دلیل علی الحرص المرکب فی الحی
وفی بسطها عند الممات مواعظ | الا فانظر وفی قد خرجت بلا شی

قبض فرا گرفتن پنجه قال الله تعالی یقبضون ایدیهم و ترکیب چیزی در چیزی
نشاندن پیغمبر میفرماید در فرا گرفتن پنجه کودك نزد بزادن او دلیلست بر حرص
ترکیب کرده شده در زنده و در گستردن کف نزد مرگ پندهاست میگوید
پس نگرید مرا که بحقیقة بیرون رفتم از دنیا بی چیزی س

در طینت ادمی خدا حرص نهاد | دانسته که نفس بسته در ان وقت که زاد
واگاه که مرد پنجه اش باز فکشاد | یعنی که مرا نیست بکف غیر از باد

مرثیه سید عالم صلی الله علیه و سلم

الا طرق الناعی بلیل فراعنی | وارقنی لما استهل منادیا
فقلت له لما رایت الذی اتی | اغیر رسول الله اصبحت ناعیا
فحقق ما اشفقت منه ولم یبل | وکان خلیلی عدتی وجمالیا
فوالله ما انساك احمد ما مشت | بی العیس یوما وجاوزت وادیا
وکنت متی اهبط من الارض تلعة | اری اثرا قبلی جدیدا وعافیا

تا دیو بجواب کردانیدن واستهل الصبی اذا صاح عند الولادة والرویة کما
یکون بالعین یکون بالوهم والتخیل قال الله تعالی ولو تری اذ یتوفی الذین کفروا
الملائکة والاشفاق ترسیدن واصل لم یبل لم یبال حذفوا الالف تخفیفا لکثرة

الاستعمال والجمال بالضم الجمیل والعیس بالکسر الابل البیض التی یخالط بیاضها شیء
من الشقرة واحدها اعیس و مجاوزه از چیزی گذشتن و هبوط فرو آمدن از تالی
والتلعة ما ارتفع من الارض وما انهبط منها و هو من الاضداد و عافی کهنه
پیغمبر میفرماید در امد خبر دهنده مرگ بشب پس ترسانید مرا و بجواب کرد مرا
چون اواز برداشت بانك کننده پس گفتم مر او را چون خیال کرد مر ان چیز را که امد
ایا غیر فرستاده خدا را گشتی خبر مرگ دهنده پس درست کرد انچه ترسیدم
از ان و باك نداشت و بود دوست من ساز کار من و جمال من پس بحق خدا که فراموش
نکنم ترا ای احمد مادام که برد مرا اشتران سفید در روزی از روزها و مادام که گذرانیدم
از رودخانه و هستم من که هرگاه که فرود ایم از زمین پشته را ببینم نشانی پیش از خود نو و کهنه

هرچند که رفتی و در اغوش نه • | بالله که یکزمان فراموش نه س
چون روح تو از حجاب تن باز نه • | در دیده اهل کشف روپوش نه •

جواد تشظی الخیل عنه کانما | یرون به لیثا علیهن ضاریا
من الاسد قد احمی العرین مهابة | تفادی سباع الارض منه تفادیا
شدید جری الصدر نهد مصدر | هو اللیث معدیا علیه وعادیا
لبیك رسول الله خیل مغیرة | تثیر غبارا کالضبابة کابیا
لبیك رسول الله صفع قدم | اذا کان ضرب الهام نقفا تفالیا

جواد جوانمرد و تشظی الشیء اذا تطایر شظایا والشظیة الفلقة من العصا و غیرها
و بجزوها و باء بمعنی تجه بدلی برو تیر و احمی حمایه کردن و تفادی رهائی جستن و سبع
دد و نهد الی العدو ینهد بالفتح ای نهض و رجل نهد ای کریم ینهد الی معالی
الامور و مصدر سخت سینه و معدی در اصل معدوا یا بدل و او ساخته اند
بسبب ثقل قال الشاعر وقد علمت عرسی ملیکة اننی • انا اللیث معدیا علیه و عادیا
و اغارة شتافتن و اثارة برانگیختن گرد و نقف شکستن سر و تفالی سر که بکر
برجستن پیغمبر میفرماید جوانمردی که کرگ خشند سواران از و گویا که میدیدند بدیدا

او شیر مسلط بر ایشان شکار کنند از شیرها که بحقیقه حمایت کنند بیشه را چگونه
رهائی جویند از دودهای زمین رهائی جستن سخت دلیر سینه زدگواد سخت
سینه او شیر بود حمله کرده بر او و حمله کنند باید که بگریزند بر فرستاده
خدای سواران شتابنده که میانگیزند گردی چون ان افتاده باید که بگریزند
بر فرستاده خدا صف پیش داشتن چون بود زدن تارك بشکستن سر کلکو
باز جستن ان شاه که اسب چرخ دا زین کردی • در عرصه پیادها بفرزین کردی
مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص • وان رفت که راه شرع تعیین کردی
حضرة فاطمه علیها السلام مرثیه حضرة رسالة صلی الله علیه واله وسلم باین قافیه
فرموده اند ماذا على من شم تربة احمد ان لا یشم مدى الزمان غواليا
صبت علی مصائب لو انها صبت على الايام صرن لياليا

مفاخرة بر علاقه فاطمه و حسن و حسین و شجاعة در بدر و احد و حنین

	ایضا	
انا للفخر اليها وبنفسي لفخرها		نعمة من سامك السبع بما قد خصنيها
لن ترى في حومة الهيجاء لي فيها		ولي السبقة في الاسلام طفلا ووجيها
ولي القربة ان قام شريف نسبيها		زقني بالعلم زقا فيه صرت فقيها
ولي الفخر على الناس بعرسي وبنيها		ثم فخري برسول الله اذ زوجنيها

تفاخرت انا وصاحبي الى فلان فلفخرني علیه و ضمیر الیها راجع بمهم بقصر بر
نعمة برای تفخیم مثل قول مرتضی در نهج البلاغة یا له مراما ما ابعد و مراد حضرة
حضرة رسالة صلی الله علیه وسلم وانقی فلان بکذا ای جعله وقاية لنفسه و مراد از سبع
هفت اسمان و خصوص و خص خاص کردن و وجیه روی شناس و زق دانه
دادن مرغ بچه را بمنقار و مصراع سادس مطابق انچه امام غزالی در رسالة لدنیه
از مرتضی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وسلم زبان مبارك خود در دهان من کرد
و در دل من هزار باب علم مفتوح شد و از هر باب هزار باب دگر مفتوح گشت و در بعضی

نشر بجای سامك السبع خالق العرش میفرماید من برای فخر مهر و مر پسوی و
در نفس خود نگاه میدادم او دا نعمتی مر من از بلند کننده هفت اسمان بر انچه
بحقیقه خاص کرد مرا باو و نه بینی در جای کارزار مرا در کارزار مانندی و مراست
پیشی گرفتن در مسلمانی در حالی که کودك بودم و در حالی که روی شناس بودم
و مراست خویشی اگر برخیزد بزرگی که نسبت جوید باو و دانه داد مرا بعلم دانه دادنی
گردانکشتم دانا و مراست فخر بر مردم بزن خود و پسران او و پس فخر من بفرستاده
خدایست چون زن دا دبمن او را • تا من ز هوای نفس خود دور شدم •
در هر دو جهان چو چشم تو شدم • چون لنگر دین بر آن خود در هم • در روی زمین بعلم مشهور شدم

لي مقامات بيد رحيج دار الناس فيها	و باحد وحنين لي صولات عليها
وانا الحامل للراية حقا احتويها	وانا القاتل عمرا يوم حار الناس فيها
واذا اضرم حربا احمد قدمنيها	واذا نادى رسول الله يوما قلت ها
وانا المنتهي كاسالذة الاغنى فيها	هبة الله فمن مثلي في الدنيا شبيها

احد جبل بالمدینة و حنین نوع خانه میان مکه و طایف و تا مکه شش منزلست
و نزدیک شدن و عمرو پسر عبدالود که در غزا خندق بدست مرتضی کشته
شد و اینرای ذوق فی الحدیث و مصراع سابع اشارة بمشرب عالی که ناظم را در
توحید بوده و در مصطبه شوق و مرتبه ذوق باده بقا انجام فنا می نوشید
میفرماید مرا بود ایستادنها به بدان هنگام که سر گردان شدند مردم در و
و بر احد و حنین مرا بود حملها که نزدیک باشد مان ایستادنها و من بر دارنده بودم
مر علم را بحق گرد بر کرد گرفتم انرا و من کشنده بودم عمرو را روزی که سر گردان شدند
مردم در او سر گردان شدنی و چون بر افروزد حربی را احمد پیش دارد مرا
در ان و چون بانگ زند فرستاده خدا بجانب من کویم زیاده کن در سخن
و منم آب داده شده بکاسه که مزه جانها در اوست این عطای خداست پس

کیست مثل من درین دنیا ما نسته • از کوهر تیغ ما جهان دار درین
در ذمهٔ دین حقوق ما باشد دین • دادند بما ازمی و حلق جامی

از روز کار آمد بیرون علم بعین سیفرماید چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتح مکه فرمود متوجه کفار هوازن و ثقیف شد و لشکر پیغمبر ده هزار یا دوازده یا شانزده هزار بودند با اختلاف روایات و لشکر کفار چهار هزار بود و در حنین حرب کردند و اول مسلمانان غالب آمدند و در آخر مغلوب و متفرق شدند و علی و فضل و عباس و ابوسفیان ابن حرث بن عبد المطلب و ربیعه بن حرث و ابوبکر و عمر و اسامة بن زید پیش رسول بماندند و پیغمبر میگفت انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و حضرت مرتضی ابوجرول را که علمدار کفار بود بقتل آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد و گویند مهاجرین نزد پیغمبر تفاخر میکردند با آثار خویش و مرتضی کرم الله وجهه این ابیات فرمود و مصطفی علیه السلم گفت انت کما وصفت و فوق ما یصف اعداؤک المنافقون و اولیاؤک المؤمنون

دم زدن از شجاعت سعادة آثار در وقت قتل یکی از کفار

انا مذ کنت صبیا • ثابت القلب جریا
ابطل الابطال قهرا • ثم لا افزع شیا
یا سباع البر ریفی • وکلی ذا اللحم نیا

ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن و بر دشت و دافت الماشیة ای رعت الربیع
میفرماید من از آن هنکام که بودم کودک استوار دل دلیر باطل کنم دلیر از قهر پس نترسم از چیزی ای ددان دشت بچرید و بخورید این کوشت را خام

از روز که من بسال کودک بودم • چون اشک بچشم خلق کوچک بودم
از تندی و تیزی که مرا بود تمام • در دیدهٔ دشمنان چو ناوک بودم

خطاب یکی از اهل عناد و بیان تکرم مرتضوی از غایة اشفاق

اضربکم و لو اری علیا • البسه بیضا مشرفیا • البابس پوشانیدن
و در بعضی نسخ بجای البسه عممته و صاحب کشف الغمه گوید این در حرب خیبر وارد

جواب او بافصح عبارات و املح اشارات

یا ایها المبتغی علیا • انی اراک جاهلا غبیا
قد کنت عن لقائه غنیا • هلم فادن ههنا الیا

غبی کول و هلم شتاب کن میفرماید ای جوینده علی زاید دستی که من بینم ترا نادان کول بحقیقة بودی تو از دیدار او بی نیاز بیا پس نزدیک شو اینجا بمن

ای انکه بجان در طلب جنگ منی • چون تیشه بپای خود زدی صبر کنی
این هست مکر علامت طبع دنی • تا من ز سر تو برون کنم کبر و منی

ارشاد به تفویض و توکل بر خالق جز و کل

وکم لله من لطف خفی • یدق خفاه عن فهم الذکی
وکم یسر اتی من بعد عسر • وفرج کربة القلب الشجی
وکم امر تساء به صباحا • وتاتیک المسرة بالعشی
اذا ضاقت بک الاحوال یوما • فثق بالواحد الفرد العلی

دقه باریک شدن از ثانی والذکا حدة الفواد میفرماید بسیار مر خدایراست از لطف پنهانی که باریک است پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید از پس دشواری و بازم جاندره دل اندوهناک و بسیار کار اندوهناک کرده شوی بر آن در صباح و آید ترا شادی در شبانکاه چون تنک شود بتو حالها روزی پس استوار باش بروزی دهنده یکتای بزرگوار س کر واقعه پیش تو آید ای دل زنهار مشو بنا امیدی مایل • باید که بحق کنی توجه شب و روز تا غصه و غم شود بفضلش زایل نکته امام یافعی قدس سره در روض الریاحین فرماید که پادشاهی

کوهر خود سپرد وطفل وآن کوهر را بشکست وملازم اضطراب عظیم داشت درویشی کفت این چهار بیت بصدق واخلاص بخوان چون بخواند شخصی آمد وکفت جاریهٔ پادشاه را مرضی طاری شده وطبیبان فرموده اند که کوهر را صلایه کنند وبا او دهند وپادشاه میفرماید که کوهر را زود بشکن وصلایه کرده بیاور تمام شد این ارقام پریشان بیمن همت درویشان در تاریخ رفیع الشان خفض نشان صفر تسعین وثمانمائه از هجرت خاتم صلی الله علیه وسلم موافق اسفند سنبت واربعمائه جلالی که زمان قران برجیس وکیوان است در عقرب واوان اجتماع غیر بیهما از سبعهٔ سیاره در آن برج سعادت انجام امید آنکه از غیر مجرم محفوظ واز نظر درویشان محظوظ باشد ودر اخرة واستخلاص ونجاة

ودایط رفعت درجات کردد

ان النبی محمد ا ووصیه ... وابنیه وابنته البتول الطاهره
اهل العباء وانی بولائهم ... ارجوا السلامة والنجا فی الآخره
وادی محبة من یقول بفضلهم ... سببا یجیر من السبیل الحائره
ارجو بذاک رضی المهیمن وحده ... یوم الوقوف علی ظهور الساهره
لله در کم یا آل یاسینا ... یا انجم الخلق اعلام الهدی فینا
لا یقبل الله الا فی محبتکم ... اعمال عبد ولا یرضی له دینا
ارجوا النجاة بکم یوم المعاد وان ... جنت یدای من الذنب الا فانینا
بلی اخفف اعباء الذنوب بکم ... بلی اثقل فی الحشر الموازینا
من لم یوالکم فی الله یوم غد ... فبح اللظی وعذاب القبر تسکینا
لاجل جدکم الافلاک قد خلقت ... لولاه ما اقتضت الاقدار تکوینا
یحصی مناقب اهل البیت حاصرها ... لوکان یضبط عد الرمل یبرینا
مهما تراصف عقد من مدیحهم ... فی نظم و در زهر الجو تضمینا

نقل تاریخ کتابی که این کتاب را از او نوشته شده

بحمد الله العلی الولی الوهاب علی توفیق التشرف تمیق هذا الکتاب المستطاب الذی هو بحر زاخر مملوّ من زواهر الجواهر عند اولی الالباب وتایید الترشف لرحیق تحقیق فواتحه وخواتمه فصل الخطاب خلد الله ظلال افضال مؤلفه المحقق المتعین علی مفارق العالمین سیما العالمین والطلاب فی اواخر شهر میلاد حضرة النبی الامی العربی الخاتم صلی الله علیه وعلی آله وسلم سنه احدی وتسعین وثمانمائه وتیسیر اتمام هذا الکتاب للعبد الضعیف المذنب الراجی الی رحمة ملک الوهاب محمد باقر بن محمد قاسم خراسانی مشهدی بفرموده توفیق آثار خواجه محمد بن خواجکی کیلانی رشتی وفقه الله لمراضیه من المحاذی فی اواخر شهر جمادی الثانی سنه خمس والف من هجرة خیر البریة

اللهم اغفر لقائله ولصاحبه ولکاتبه
ولقاریه ولجمیع المؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
وصلی الله علی خیر خلقه
محمد وآله اجمعین برحمتک
یا ارحم الراحمین

۲۰۸